



 دوره علوم و معارف اسلام ٢

هُو العَلیم

امام شناسی

جلد دوازدهم

(علوم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام)

تألیف:

حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

قدَّسَ الله نفسهُ الزّکیّة

هُوَ العَزیز

إمام شناسی

بحث‌های تفسیریّ، فلسفیّ، روائیّ تاریخیّ، اجتماعیّ

دربارۀ إمامت و ولایت بطور کلّی

و دربارۀ إمامت و ولایت امیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب

و أئمّۀ معصومین سلام الله علیهم أجمعین بالخصوص

درس‌های علمیّ استدلالی متّخذ از قرآن کریم

و روایات وارده از خاصّه و عامّه؛ و أبحاث حَلِّی و ونقدی

پیرامون ولایت

لمؤلّفه الحقیر:

سیّد محمّد حُسَین حُسَینیّ طهرانیّ

عُفِیَ عَنه

هُوَ الْعَلیم

دورۀ علوم و معارف اسلام

جلد دوازدهم

از قسمت امام شناسی

شامل مطالب:

 ١. دربارۀ علوم غیبیّۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام

 ٢. علم مَنایَا و بَلایا و أعمارْ و مَلاحِم و فِتَنِ امیرالمؤمنین علیه السّلام

 ٣. علوم مختلف و متنوّعی که از امیرالمؤمنین علیه السَّلام به ظهور رسبده است

 ٤. امیرالمؤمنین علیه السَّلام عالم به تورات و إنجیل، و گویندۀ:

 سَلُونِی قَبلَ أنْ تَفْقِدُونِی است.

أهمّ مطالب و عناوین برگزیدۀ

جلد دوازدهم امام شناسی (علوم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام:

علم غیب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، تقدّم آن حضرت در علوم مختلف)

 ١ـ معنای اختصاص علم غیب به خداوند و اعطاء آن به رسولان وامامان

 ٢ـ علم امام و رسول عین علم ذات حقّ است

 ٣ـ نمونه‌های متعدّدی از إخبارات غیبی امیرالمؤمنین علیه السّلام

 ٤ـ معنای علم بلایا و مَنایا و أعمار و فِتن و مَلاحم، و اطّلاع امیرالمؤمنین علیه صلوات المصلّین بر جمیع أنحاء و اقسام آنها بطور مداوم و مستمرّ و در حدّ اعلای از إحاطه

 ٥ـ گفتار ابن أبی‌الحدید در اینکه همۀ علوم به آن حضرت می‌رسد

 ٦ـ جمع‌آوری قرآن توسّط آن حضرت

 ٧ـ عمَر چون قدرت بر پاسخ نداشت سؤال از معانی و مفاهیم قرآن را منع کرد

 ٨ـ لزوم رجوع به امام در رابطه با قرآن

 ٩ـ امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌شنید آنچه را رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌شنید

 ١٠ـ کلام ابن شهرآشوب در بیان سبقت امیرالمؤمنین علیه السّلام بر همگان در جمیع علوم

 ١١ـ امیرالمؤمنین علیه السّلام عالم به تورات و انجیل، و گویندۀ سَلونی قبلَ أن تَفقِدونی در موارد متعدّده است

 ١٢ـ بعد از رسول خدا أحدی مانند امیرالمؤمنین عارف به قرآن نبود

 ١٣ـ رسول خدا در مجلس واحد هزار باب علم را به امیرالمؤمنین تعلیم کرد که هر بابی از آن، هزار باب دیگر از علم را برای او گشود

١٤ـ پاسخ آنحضرت به سائلی که نجات از آتش را خواسته بود

 ١٥ـ سلونی راجع به حقائق و باطن قرآن است نه ظاهر آن

 ١٦ـ اوج معارف إلهیّه در خطبه‌های توحیدی امیرالمؤمنین علیه السّلام

 ١٧ـ توضیح وتفسیر توحید حقّۀ حقیقیّة ذات حقّ تعالی

 ١٨ـ کسانیکه سلونی گفتند و رسوا شدند

 ١٩ـ آل محمّد صلوات‌الله علیهم حیات علم و موت جهل‌اند

 ٢٠ـ معرفت امام، عالی‌ترین وسیله برای رسیدن به توحید است

 \* علوم مختلف و متنوّعی که از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به ظهور رسیده است برای علماء و اهل خبره جای شبهه و شک نیست. در کتب سِیَر و تواریخ و أحادیث و تفاسیر و سُنن و فقه و قضاء و طبّ و نجوم و فلکیّات و کتب اقتصاد و معامله و مسائل ریاضی و علوم الهی و حکمت و عرفان و تزکیه و اخلاق و حتّی در علوم عربیّت و ادبیّت و فصاحت و بلاغت و نحو و عروض و غیرها، ما مسائلی را می‌یابیم که مطرح شده است و مطرح کنندۀ این مسائل فقط أمیرالمومنین علیه‌السّلام است و قبل از او سابقه نداشته و دیگران پس از آنحضرت همه بدو رجوع کرده و از انوار علوم او اقتباس نموده‌اند.

 ص٢١٩

\* \* \*

  \*أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام حاقّ و حقیقت توحید را از پیامبر اکرم گرفته است و با قدم ثبات و سیر عوالم نامتناهی، آن را در صُقع وجود خود جای داده است و به أعلی ذِروه از اوج مقام انسان کامل رسیده است، و در این خطبه‌ها تعابیر و تفاسیری را که از ذات أقدس أحدیّت و صفات وی فرموده است، همگی وجدانیّات و مشاهدات درونی و سرّی اوست و مدرَکات حضوری و مکاشفات حقّة حقیقیّه و علوم سرمدیّۀ اوست که چون شمس تابان از آن پرده بر می‌گیرد و محبوب و معشوق و مولای خود را به جهانیان معرّفی می‌کند.

  ص ٣٧٨

# درس یکصد و شصت و ششم تا یکصد و هفتادم: دربارۀ علوم غیبیۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلّى الله على محمّد و آله الطّاهرین

و لعنة الله على أعدائهم أجمعین من الآن إلى قیام یوم الدّین

و لا حَوْل و لا قوّةَ إلاّ بالله العلىّ العظیم

 قال الله الحکیم فى کتابه الکریم:

 عَالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى‌ غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى‌ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً. لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ وَ أَحْصى‌ كُلَّ شَيْ‌ءٍ عَدَداً[[1]](#footnote-1):

 «خداوند عالم به تمام غیب است و بس، پس برغیب خود هیچکس را واقف نمى‌گرداند مگر آن رسولى را که بپسندد و انتخاب و اختیار نماید، که در این صورت در پیش رو و در پشت سر آن رسول (از فرشتگان خود) محافظ و پاسدار مى‌گمارد. تا بداند که: آن رسولان، پیغامها و مأموریّت‌هاى پروردگار خود را به طور تحقیق و کامل ابلاغ کرده‌اند، و خداوند به آنچه در نزد رسولان است إحاطه و هیمنه دارد و تعداد و شمارش هر چیز را مى‌داند».

## اختصاص علم غیب به خدا و اعطاء آن به رسولان‌

 صدر این آیه مى‌رساند که خداوند به تنهائى عالم الغیب است آنهم به همۀ أنواع غیب؛ بالأخصّ با قرار دادن و نشاندن اسم ظاهر غَيبِهِ بجاى ضمیر، که نفرموده‌

است: فَلاَ یظْهِرُ عَلَیهِ این معنى مشهود است. و سپس مى‌گوید: هر کس را که بپسندد و مورد رضاى خاطر او باشد از رسولانِ به سوى خلق خود، او را بر علم غیب خود مطّلع مى‌کند و او را مسلّط بر غیب نموده پرده از جلوى دیدگان او برمى‌گیرد؛ و بنابر این از علم غیب خود به او مى‌دهد.

 و در صورت پرده برداشتن و اظهار علم غیب را بر رسولان، خداوند دو دسته رَصَد و مراقب بر آنها مى‌گمارد: یک دسته محافظینى هستند از فرشتگان که در پیش روى آنها بعد از وقوفِ بر غیب، مى‌گمارد که در أداى آن مأموریّت و ابلاغ آن علم به مردم، شیاطین در ذهنشان وسوسه نکنند و آن علم پاک و صافى را به هواجس نفسانى و هواى شیطانى مکدّر و تیره نسازند. دستۀ دوّم محافظان و پاسدارانى هستند که از پشت سر آنها، یعنى قبل از وقوف بر غیب، بین مصدر وحى و تنزیل و بین آنها قرار مى‌دهد تا وحى در سیر نزولى در عوالم خود تا به قلب رسول برسد بدون تصرّف و دخالت موجودات عالَم عِلْوى باشد. این دسته از محافظان فرشتگانى هستند که در انزالِ وحى و سیر آن در مراتب و درجات تا به رسول ابلاغ شود، دخیل مى‌باشند.

 تمام این مراقبت‌ها و مراقب‌ها، براى آنست که حقیقت ابلاغ رسالات آن رسولان در خارج به طور صحیح و درست تحقّق پذیرد، زیرا معلوم است که جملۀ لِيَعْلَمَ أنْ قَدْ أبْلَغُوا (براى آنکه خداوند بداند که رسولان ابلاغ رسالت خود را نموده‌اند) علم فعلى خدا را مى‌فهماند نه علم ذاتى را، و علم فعلى خدا نفس تحقّق امور خارجى و عین واقعیّت و حقیقت در خارج است و جدا از نفس تحقّق خارجى نیست، زیرا علم خدا به موجودات، حصولى نیست بلکه حضورى محض است. و معناى علم حضورى، وجود و تحقّق معلوم در نزد عالم به آن است. و علیهذا معناى لِيَعْلَمَ‌، لِیَتَحَقَّقَ خواهد شد. یعنى این دو سلسله از فرشتگان از پیش و از پس، براى تحقّق ابلاغ ایشان است که آنچه را که گرفته‌اند به مردم ابلاغ کنند.[[2]](#footnote-2)

 این کیفیّت از ارسال و پیام نظیر پیامى است که سلاطین و حکّام به وکلا و رسولان خود مى‌فرستند تا به مردم ابلاغ کنند. اوّلاً آن پیام را از ناحیۀ خود تا به آنها برسد توسّط حُرّاس و نگهبانانى محفوظ مى‌دارند. ثانیاً براى آنکه بعد از رسیدن و قبل از ایصال به مردم نیز دستخوش تغییر و تبدیل نگردد، حُرّاس و نگهبانانى در این مسیر براى این مأموریّت قرار مى‌دهند.

 چون در قسمت اوّل، یعنى در ارسال علم غیب به رسولان از ناحیۀ خدا، باید هیچ تصرّفى و تبدیلى پیدا نشود و در قسمت دوّم، یعنى در ابلاغ علم رسولان به مردم، نیز باید تغییرى حاصل نگردد این متوقّف است بر آنکه اوّلاً رسول، وحى و غیب را درست همان طور که هست تلقّى کند. دوم آنکه پس از تلقّى صحیح، در خود خوب نگهدارد و حفظ کند. و سوم آنکه پس از تلقّى صحیح و حفظ و نگهدارى نیکو، در مقام اداء و ابلاغ، بدون کم و کاست و بدون زیاده به مردم تبلیغ کند. و این سه مرحله از عصمت حتماً باید در رسولان باشد. که در مرحلۀ پیش‌رو و به تعبیر قرآن مِنْ بَيْنِ يَدَيهِ مى‌باشد، علاوه بر عصمت قبلى و پشت سر و به تعبیر قرآن مِنْ خَلْفِهِ مى‌باشد.

 و علاوه بر این، آیه مى‌رساند که: خداوندى که شمارش و تعداد هر چیز را از خُرد و کَلان، و مُلکى و ملکوتى، و مادّى و معنوى، و طبعى و طبیعى و مثالى احصاء نموده و به مقدار ذرّات و هویّت آنها آگاه است، به آنچه در نزد رسولان است اعم از امور نفسیّه و اعتقادیّه و منهاج و سنّت، و معارف یقینیّه و علوم غیبیّه، و اعمّ از

ظروف و امکانات و موقعیّت‌هاى اجتماعى و مقدار استعداد و ظرفیّت مُرْسَلٌ إلیهم، یعنى مردم، به همه آگاه است و بر این اصل و اساس وجود آنها را پسندیده و مرضىّ خود قرار داده، و به مقدار ارتضاء و پسندیدگى، آنان را بر عوالم غیب خود مسلّط فرموده است. در اینجا باید به چند امر تذکّر داده شود:

 امر اول آنکه: همۀ علوم و از جمله علم غیب مختصّ به خداست و هیچکس و هیچ موجودى را در آن راه نیست، ولیکن بالاستقلال و بالاصالة، و تمام علومى که از جانب خدا به غیر عنایت شده است افاضه از ناحیۀ او بوده و تمام موجودات هر یک در حدّ خود و به نوبۀ خود داراى علم هستند و لیکن تَبعاً و به افاضۀ خدا و به اعطاء او. و در این صورت بین آیاتى که علم غیب را منحصر به خدا مى‌داند، همچون آیۀ‌ وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لاَ يعْلَمُهَا إِلاَّ هُوَ وَ يعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلاَّ يعْلَمُهَا وَ لاَ حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الأرْضِ وَ لاَ رَطْبٍ وَ لاَ يابِسٍ إِلاَّ فِي كِتابٍ مُّبِينٍ‌.‌[[3]](#footnote-3)

 «کلیدهاى غیب در نزد خداوند است به طورى که هیچکس علم و اطّلاع از آنها را ندارد مگر او، و خداوند مى‌داند آنچه را که در خشکى است و آنچه را که در دریاست. و هیچ برگى از درختى نمى‌ریزد مگر آنکه خدا به او علم دارد و هیچ دانه‌اى در ظلمات زمین نیفتد و نه هیچ تر و خشکى مگر آنکه در کتاب روشن خداوندى است»؛

 و همچون آیۀ: قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللهُ وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ‌[[4]](#footnote-4) «بگو اى پیامبر: غیر از خدا کسى نیست که در آسمان‌ها و زمین از غیب علم و اطلاع داشته باشد، و هیچ نمى‌دانند که در چه هنگام زنده و برانگیخته مى‌شوند».

 و همچون آیۀ: وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللهَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ «و از براى خداست و بس علم آسمان‌ها و زمین، و

نیست امر فرا رسیدن قیامت مگر به قدر یک چشم بر هم زدن و یا نزدیک‌تر. بدرستى که خداوند بر هر چیزى تواناست‌[[5]](#footnote-5)»، و بین این آیۀ کریمه که رسولان را عالم به غیب مى‌داند و بر غیب راه مى‌دهد هیچگونه تنافى و تضادّى نیست.

 و نظیر این استقلال و تبعیّت، یا ذاتى و عرضى، و یا اصلى و ظِلّى، در عبارات قرآن کریم بسیار آمده است، همچون آیۀ‌ اللهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ‌[[6]](#footnote-6) «خداوند است که جان‌ها را مى‌گیرد» که دلالت بر حصر دارد، با آیۀ‌ حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا[[7]](#footnote-7) «تا زمانى که چون مرگ به نزد یکى از شما بیاید رسولان و فرستادگان ما او را قبض روح مى‌کنند». و همچون آیۀ: فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً[[8]](#footnote-8) «تمام اقسام عزّت منحصرا از آنِ خداوند است»، با آیۀ: وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلكِنَّ الْمُنافِقِينَ لايَعْلَمُونَ‌[[9]](#footnote-9) «و از براى خداست عزّت و از براى رسول او و از براى مؤمنین، ولیکن منافقین نمى‌دانند»؛ که در این آیه علاوه بر خدا، عزّت را براى رسول خدا و براى مؤمنین معیّن نموده است».

 و بنابراین علم غیب براى رسولان خداوند أمرى ضرورى و حتمى است و منافات با اختصاص آن به خدا ندارد.

 امر دوم آنکه: در بسیارى از آیات قرآن مى‌بینیم که رسول خدا صلّى الله علیه و آله علم غیب را از خود نفى مى‌کند همچون آیۀ: قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزائِنُ اللهِ وَ لا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَ لا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى‌ إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى‌ وَ الْبَصِيرُ أَ فَلا تَتَفَكَّرُونَ‌[[10]](#footnote-10) «بگو: من به شما نمى‌گویم که در نزد من خزانه‌هاى خداوند است و نه‌

اینکه غیب را مى‌دانم و به شما نمى‌گویم که من فرشته هستم. من متابعت و پیروى نمى‌نمایم مگر از آنچه به من وحى مى‌شود. بگو: آیا مساوى و یکسان هستند کسانى که نابینا و کور هستند با کسانى که بینا و بصیر هستند؟ پس چرا شما تفکر نمى‌کنید»؟!

 و همچون آیۀ: قُلْ لاَ أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَ لا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ‌[[11]](#footnote-11) «بگو من به هیچ وجه مالک و صاحب اختیار منفعتى و یا ضررى براى خودم نیستم، مگر آنچه را که خدا بخواهد و اگر من این طور بودم که از غیب و پنهان علم و اطلاع داشتم البته خیر و خوبى را براى خودم زیاد مى‌کردم و به من گزندى و بدیى نمى‌رسید. من نیستم مگر ترساننده و بشارت دهنده براى گروهى که ایمان مى‌آورند»؛

 و همچون آیۀ: قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَ ما أَدْرِي ما يُفْعَلُ بِي وَ لا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحَى‌ إِلَيَّ وَ مَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ‌[[12]](#footnote-12) «بگو اى پیغمبر: من در میان رسولان و پیامبران، اوّلین پیغمبرى نیستم که ادعاى رسالت نموده باشم و من نمى‌دانم که خداوند با من و شما چه خواهد کرد (و پایان کار به کجا خواهد انجامید)؟ من متابعت نمى‌کنم مگر از آنچه به من وحى مى‌شود و من نیستم مگر ترساننده‌اى آشکارا (که خودش و گفتارش صریحاً مردم را از عواقب وخیم برحذر مى‌دارد)».

 در تمام این آیات و مشابه آنها، رسول خدا نفى علم را از خود به نحو استقلال مى‌کند نه به نحو تبعیّت. یعنى علم اختصاص به خدا دارد، من مستقلاًّ از پیش خود نیاورده‌ام و خداوند هم به نحو تفویض به من نداده است. من آیینه و آیت و مرآتى هستم از علم خدا. علم استقلالى ذات اقدس او منحصر در اوست و در من که آیینه هستم تجلّى و ظهور دارد و بنابراین نه تنها من علم غیب را ندارم بلکه هیچگونه علم را ندارم. همۀ علوم من از خداست، در من ظهور و تجلّى کرده است به هر

مقدارى که او اراده نموده است و در هر زمانى که او خواسته است. چون زمانش سپرى گردد به او بازگشت مى‌کند. مصدر اوست؛ مبدأ و منتهى اوست. و على هذا من تحقیقاً از نزد خود علمى ندارم، همچنان که قدرتى ندارم، نفع و ضررى ندارم، مرگ و حیات و نشورى ندارم. همۀ این صفات دربسته و سربسته، مهر و موم شده مستقلاًّ از خداست و مال خداست و مرجعش به خداست، و در این حیات عاریت به عنوان عاریت داده شده و به اصل خود بر مى‌گردد.

 در سورۀ اعراف آمده است: قُلْ لاَ أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَ لا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللهُ‌[[13]](#footnote-13) «اى پیغمبر بگو: من براى خودم هیچگونه نفعى و ضررى را مالک نیستم مگر آنچه را که مشیّت خدا تعلّق گیرد».

 و در سورۀ یونس آمده است: قُلْ لاَ أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَ لا نَفْعاً إِلَّا مَا شَاءَ اللهُ‌[[14]](#footnote-14) «اى پیغمبر بگو: من براى خودم هیچگونه ضررى و نفعى را مالک نیستم مگر آنچه را که مشیّت خدا تعلّق گیرد».

## انبیاء از علم غیب خدائى برخوردارند

 امر سوم آنکه: عموم آیۀ مورد بحث که در مَطْلع گفتار ذکر شد: عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلَى‌ غَيْبِهِ أَحَداً چون در مورد رسولان مرضىّ و پسندیده حضرت حق تخصیص خورد، و با ادات استثناء:إِلاَّ مَنِ ارتَضَي مِنْ رَسُولٍ آنان از مفاد فَلاَ يُظْهِرُ عَلَي غَيبِهِ استثناء شدند در این صورت اباى از تخصیص در مورد سایر پیامبران که رسول نیستند و فقط نبى هستند، ندارد. و در این موقعیّت مى‌بینیم که: خداوند طبق آیات قرآن به انبیاء که قسیم رُسُل هستند، وحى فرستاده و آنها را از غیب مطّلع گردانیده است: إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى‌ نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ‌[[15]](#footnote-15) «ما به سوى تو (اى محمّد) وحى فرستادیم همچنان که به سوى نوح و انبیائى که پس از او آمده‌اند، وحى فرستادیم».

 و البته این در صورتى است که لفظ رسول در جملۀ مَنِ ارْتَضَي مِنْ رَسُولٍ مختصّ به انبیاى مرسل باشد، و الاّ اگر اعمّ از آنها و از أنبیاى غیر مرسلین بوده باشد نیاز به استثناء و تخصیص دیگرى نیست، و جملۀ إِلاَّ مَنِ ارْتَضَي به تنهائى تمام صنوف أنبیاء و مرسلین را از لاَ يُظْهِرُ عَلَي غَيبِهِ خارج مى‌کند و به همه از چاشنى شیرین علم غیب مى‌چشاند.

 و امّا دربارۀ امام به همان معنائى که قرآن لفظ امام را در آن معنى استعمال مى‌کند، از طرفى مى‌بینیم خداوند أئمّه را به صبر و یقین توصیف مى‌کند: وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ کَانُوا بِآیَاتِنَا یُوقِنُونَ‌[[16]](#footnote-16) «و ما از میان ایشان افرادى به عنوان امام قرار دادیم که به امر ما هدایت مى‌نمایند به علّت صبرى که نموده‌اند و به علّت آنکه ایشان کسانى بوده‌اند که به آیات ما یقین داشته‌اند».

 و از طرف دیگر انکشاف غطاء غیب و رؤیت ملکوت آسمان‌ها و زمین را مقدّمۀ حصول مقام یقین قرار مى‌دهد. وَ کَذلِکَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ‌[[17]](#footnote-17) «و همینطور بدان که: ما ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان مى‌دهیم (براى آنکه به وحدانیّت خدا و صفات او اقرار کند و تسلیم ربّ العالمین گردد، و آزر و قوم او را که عبادت اصنام مى‌نمایند در ضلالت بنگرد) و به جهت آنکه او از اهل یقین باشد».

 و نیز در سورۀ تکاثر، رؤیت دوزخ و مشاهدۀ ملکوت جهنّم را ملازم با علم یقینى مى‌شمرد، و بنابراین علم یقینى لازمه‌اش، کشف حجاب غیب، و برچیدن بساط اعتبار و کثرت، و دخول در عالم توحید و وحدت ذات حقّ است. کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ‌[[18]](#footnote-18) «أبداً چنین نیست، اگر شما به علم الیقین بدانید البتّه البتّه دوزخ و جحیم را خواهید دید».

 و علیهذا تمام امامان و سالکین راه معرفت حضرت احدیّت که به پیروى و تبعیّت راه امامان، از مراحل عالم مادّه و طبع عبور کرده و در منهاج راستین و صراط مستقیم تزکیۀ نفس قدم برداشته‌اند، کشف حجب ظلمانیّه و نورانیّه براى آنها امرى ضرورى بوده است، و معنى و مفهوم‌ فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ[[19]](#footnote-19) «پس ما غطاء و پردۀ فهم و ادراک تو را باز کردیم و حجاب‌هاى جهل را از جلوى دیدگان دل تو برداشتیم تا بالنتیجه چشم تو در امروز تیزبین و حادّ شده است» براى آنان محقّق بوده آنچه براى مردم عادى مشکل و یا محال است، براى آنها آسان و ممکن گردیده است.

 امر چهارم آنکه: مراد از غیب در این آیۀ کریمه، غیبى است که در این زندگى دنیوى، در روى بسیط زمین از حواسّ ظاهریّۀ ما مخفى است، گرچه براى بعضى دیگر که با حواسشان ادراک مى‌کنند پنهان نباشد. مثلاً وقایع فردا براى ما غیب است ولى براى کسانى که در ظرف فردا مى‌آیند شهود است و غیب نیست. و اخبار از اشیاء مشاهَد در خارج براى آدم کور و کر غیب است ولى براى آدم بینا و شنوا، شهود است.

 آنچه که در عوالم عِلْوى براى ملائکه مورد شهود و علم آنهاست براى مردم ساکن در نشأۀ طبیعت غیب است، زیرا مشهود و غیب باید بر اساس ظروف و نشئاتى که مورد بحث قرار گیرد، ملاحظه شود. عالم قیامت و وقایع جاریۀ بر اموات، طبق نصّ قرآن، غیب است و ایمان به معاد را قرآن ایمان به غیب دانسته است، با آنکه آن حوادث براى مردگان، عین شهود است. ذَلِکَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذلِکَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ[[20]](#footnote-20) «روز قیامت روزى است که مردم به جهت آن روز گرد مى‌آیند، و آن روز مشهود است».

 امر پنجم: طبق اصول اعتقادیّۀ اسلام و منطق قرآن، تمام موجودات، اسماء و صفات حضرت حقّ ـ جلّ و علا ـ مى‌باشند، و خلقت به معناى ایجاد شى‌ء، جدا از حیطۀ ذات و اسم و صفت و فعل ذات أحدیّت نیست، بلکه به معناى ظهور و تجلّى و آیه و نشان دهندۀ ذات پاک ظاهر و با جلاى اوست. هر موجودى که به وجود آید و خلعت هستى را دربر کند اسمى است از اسماء او. از جهت وجود و هستى اسم حىّ است، و از جهت مقدوریّت حق به قدرى که داراى قدرت است، اسم قادر. و از جهت معلومیّت حضرت حقّ به قدرى که به قدر سعۀ وجودیۀ خود داراى علم است، اسم عالم. و همچنین نسبت به سایر اسماء و صفات بارى تعالى شأنه العزیز در تحت اسامى کثیره قرار مى‌گیرد و به او سمیع و بصیر و حکیم و مرید و مختار و غیرها اطلاق مى‌شود.

## علم امام و رسول عین علم ذات حق است‌

 بنابراین افرادى که به علم غیب خداوندى به اذن حضرت او راه مى‌یابند نه آنست که خود عالم به غیبى شده‌اند در برابر ذات حقّ، تا منافات با توحید باشد، بلکه حقیقةً عین علم اوست که در اینها ظهور کرده است. و این عین توحید است. خداوند به قدر ذرّۀ خَردلى از علم بى‌کران خود، مستقلاًّ به غیر نمى‌دهد و نمى‌تواند هم بدهد، زیرا این اعطاء ملازم با تنقیص علم لایتناهى، بلکه تنقیص ذات اوست، تَعَالَی اللهُ عَنْ ذَلِکَ‌. امّا اعطاء غیر استقلالى، منافات با توحید ندارد بلکه عین توحید است.

 اعطاء غیر استقلالى، یعنى ظهور و تجلّى و درخشش و تابندگى همچون خورشید که نور و شعاع خود را در عالم مى‌گسترد و به هر موجودى از ذَرَّه تا دُرَّه و از بسیط خاک تا افلاک و کهکشان‌ها، همه جا و همه را نورپاشى مى‌کند و همه به قدر سعه و گشایش ظرف وجودى خودشان از او نور و حرارت مى‌گیرند و تربیت مى‌شوند و رشد مى‌نمایند، ولى نور از خورشید جدا نمى‌شود و به موجودات که پرتو مى‌دهد، در آنها إلى الأبد نمى‌ماند. تا هنگامى که خورشید بر فراز آسمان است اشیاء را نورانى مى‌کند، و نور را به أشیاء نمى‌بخشد بلکه موقّتاً تابشى به طور

عاریت و موقّت دارد. چون شب فرا رسد و این چشمۀ نور در زیر افق پنهان گردد تمام درخشش و نور و ظهور را با خود مى‌برد و چنان دست این اشیاء را از نور خود خالى مى‌گذارد که أبداً قبلاً چنین تصورى را هم نمى‌نمودند.

 حال خورشید که نور را از خودش جدا نمى‌کند و به حیطۀ ذات و فعل او از نورپاشى نقصانى وارد نمى‌شود، براى او چه تفاوت مى‌کند که فقط به یک ذرّه نور بدهد یا تمام عوالم طبیعت و فضاى غیر مرئى و ستارگان بى‌حدّ و حصر را نور دهد. خورشید بخیل نیست، به همه نور مى‌دهد، پرتو مى‌افکند، شعاعش را مى‌گسترد بدون هیچ مضایقه و دریغى. غایة الامر ذرّه به مقدار کوچکى خود، و کوه و صحرا و دشت و دریا و اقیانوس و فضاى وسیع هم هر کدام به نوبۀ خود و به قدر ظرفیّت و قابلیّت و استعداد خود.

 علم خداوند ـ جلّ شأنه ـ هم بر همین مثابه است. موجودات آئینه‌ها و ظروف براى تجلّى و درخشش علم ذات او است، و براى خدا هم بُخْلى نیست که از علوم خود به غیر بدهد به طور ظهور و تابش، خواه شعورى باشد که به یک مگس مى‌دهد و یا علمى باشد که به افراد عادى انسان و جنّ و فرشته و حیوان عنایت مى‌کند و یا علمى باشد که از خزانۀ خاصّ خود به إمام و رسول مرحمت مى‌کند. اگر آنان را بر علم غیب، و غیب الغیب، و بر سرّ و بر سرّ مستور، و بر سرّ مستسرّ، و بر خزانه‌هاى پنهان از دستبرد بشر و فرشته مطّلع گرداند این یک امر عادى بوده و به قدر ذَرّۀ سر سوزنى از کبریائیّت و عظمت او کاسته نمى‌شود، بلکه عین کبریائیّت و عظمت و جمال اطلاقى اوست که در عوالم امکان موجودى را آئینۀ تمام‌نماى صفات خود بنماید.

 امام آئینه است، آیه و مرآت است، اسم است، غایة الامر آئینۀ تمام‌نماى صفات بارى و از جمله آئینۀ تمام نماى علم بارى. وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى‌ فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذِینَ یُلْحِدُونَ فِی أَسْمائِهِ سَیُجْزَوْنَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ‌[[21]](#footnote-21) «و از براى خداست اسمهاى‌

نیکو. پس خدا را با این اسمهاى نیکو بخوانید، و واگذارید کسانى را که در اسمهاى خدا کفر و إلحاد مى‌ورزند. ایشان به زودى به پاداش اعمال زشت و نکوهیدۀ خود خواهند رسید».

## تغذیۀ رسولان و امامان در علم غیب از روح الامین‌

 امر ششم: تمام موجودات عالم طبیعت اعمّ از جماد و حیوان و انسان، با وجود اختلاف و تفاوتى که در بین افراد آنها مشاهده مى‌شود همگى داراى جنبۀ وحدت و یگانگى هستند که با صرف نظر از خصوصیّات زمان و مکان و سایر عوارض و اعراض که موجب تشخّص و تفرّد و تحقّق خارجى آنان است آن امر وحدانى، موجود است و تمام این افراد متفاوت و اشخاص مختلف به واسطۀ همان امر وحدانى و مشترک در میان جمیع، موجود مى‌شوند و رشد مى‌کنند و در راه مسیر تکامل خود، طَىّ طریق مى‌نمایند.

 آن امر وحدانى که از عالم امر و ملکوت است در لسان شرع، به مَلَک و فرشتۀ تدبیر از آن نام برده شده است و در لسان فلسفه و حکمت به مُثُل أفْلاطونیه. مرحوم ملاّ صدراى شیرازى ـ أعلى الله مقاله الشریف ـ در «أسفار أربعۀ» خود این مطلب را برهانى نموده و ما نیز در دورۀ علوم و معارف إسلام در قسمت «معادشناسى» در مجلس ١٧، از جلد سوم از آن یاد کرده و در آنجا به اثبات رسانیده‌ایم. طبق فلسفه و نظریّۀ اسلام، علومى که براى بشر حاصل مى‌شود به واسطۀ ملائکۀ علم تحقّق مى‌پذیرد و هر کس هر علمى داشته باشد از راه مَلَکِ علم به او افاضه مى‌شود تا برسد به علم کلّى حضرت حقّ که توسط جبرائیل و روح، داده مى‌شود.

 هر کدام از افراد بشر که علم خود را بیشتر کنند در تحت ادارۀ مَلَکى قوى‌تر و عالى‌تر قرار مى‌گیرند تا به جائى که جبرائیل فرشتۀ موکَّل بر علوم آنها مى‌شود و از آنهم برتر و بالاتر، روح الأمین که مقامش واحد و از جمیع ملائکۀ مقرّب برتر است ادارۀ امور انسان را در دست مى‌گیرد. رسولان و امامان که به علم غیب راه دارند از جبرائیل امین و برخى از روح الأمین تغذیه مى‌شوند.

 امر هفتم: استثنائى که در آیۀ مورد بحث: إِلاَّ مَنِ ارْتَضَی مِنْ رَسُولٍ وارد شده است شامل تمام اقسام تبلیغ رسالت رسول مى‌شود. یعنى خداوند دل رسول پسندیدۀ خود را در هر چه ابلاغ رسالتش متوقف بر آن باشد به غیب متّصل مى‌نماید چه در متن رسالت او باشد همچون معارف اعتقادیّه و شریعت و احکام و قصص و اعتبارات و مواعظ و حکم، و چه آنکه از آیات و علائم رسالت او و یا از معجزات دالّۀ بر صدق او باشد.

 همچنان که خداوند در قرآن کریم، گفتار غیبیّۀ حضرت صالح را به قومش حکایت مى‌کند که: فَعَقَرُوها فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِی دارِکُمْ ثَلاثَةَ أَیَّامٍ ذَلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوبٍ‌[[22]](#footnote-22) «قوم ثمود، ناقۀ صالح را پى کردند و به دنبال این امر، صالح به آنها گفت: (عذاب خدا نازل مى‌شود و) شما فقط تا سه روز دیگر زنده‌اید و در خانه‌هایتان تمتّع مى‌برید! و این وعدۀ خداست که تخلّف ندارد و دروغ نیست».

 و همچون گفتار حضرت عیسى بن مریم ـ على نبیّنا و آله و علیهما الصّلاة و السّلام ـ که به یهود و بنى اسرائیل گفت: وَ أُنَبِّئُکُمْ بِمَا تَأْکُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِی بُیُوتِکُمْ إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیَةً لَکُمْ‌[[23]](#footnote-23) «و من شما را آگاه مى‌کنم به آنچه مى‌خورید و به آنچه در خانه‌هاى خود ذخیره مى‌کنید (که احدى غیر از شما از آن خبرى ندارد)، بدرستى که در این إخبار به غیب من نشانه و علامتى است براى شما از صدق گفتار و نبوّت من».

 و آنچه که در قرآن کریم وارد شده است از مواعید پیامبران، از مَلاحِم و إخبار به غیبى است که همه واقع شده است نظیر بیم و وعیدى که نوح دربارۀ طوفان، و هود، و شعیب، و لوط دربارۀ عذاب‌هاى وارده نمودند.

## اخبار غیبى رسول خدا (ص) از زبان قرآن‌

 و در سورۀ روم، از معجزات رسول الله، همین إخبارى است که به مغلوبیّت فارس از رومیان نموده است: الم، غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ‌

سَیَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِینَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ‌،[[24]](#footnote-24) «الم، رومیان در زمین نزدیک به شهرها و دیار عرب، از فارسیان شکست خوردند؛

...[[25]](#footnote-25)

ولیکن در این چند سال آینده (بین سه سال و نه سال) بعد از مغلوبیّتشان، غلبه خواهند کرد و فارسیان را شکست خواهند داد. امور واقعه قبلاً و بعداً همه از خداست و در آن روزى که رومیان غلبه کنند، مؤمنین خوشحال مى‌شوند».

...[[26]](#footnote-26)

 از «خرائج و جَرائح» قطب راوندى، از محمّد بن فضل هاشمى، از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت است که: آنحضرت به ابن هذاب نگاهى نموده، گفتند: «اگر

من به تو خبر دهم که در این چند روزه، خون یکى از أرحام تو ریخته مى‌شود و تو به مصیبت وى مبتلا مى‌شوى، آیا در این صورت مرا تصدیق مى‌کنى؟ گفت: نه، چون غیر از خداى تعالى، کسى را از غیب خبر ندارد. حضرت گفتند: مگر خدا نمى‌گوید: عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلى‌ غَیْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضىٰ‌ مِنْ رَسُولٍ‌؟ بنابراین رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در نزد خدا پسندیده است، و ما ورثه همین رسولى هستیم که خدا او را بر آنچه میخواست از غیب خود مطّلع گردانیده است فَعَلَّمَنَا مَا کَانَ وَ مَا یکُونُ إِلَی یوْمِ الْقِیامَةِ»[[27]](#footnote-27): و رسول خدا از تمام وقایع گذشته و آینده تا روز قیامت ما را خبر داده و آنها را به ما تعلیم نموده است».

 و اخبار وارده در این موضوع از حدّ إحصاء بیرون است و مفاد و مدلول آنها اینست که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم از وحى خداوندى علم غیب را گرفته‌اند و ائمّۀ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین از طریق وراثت رسول خدا بر علوم غیبیّه مطّلع شده، و از این راه اخذ کرده‌اند. علوم غیبیّه‌اى که از حضرت امیرالمؤمنین علىّ بن أبی طالب علیه السّلام نقل شده، و در کتب احادیث، و تواریخ، و تفاسیر، و سِیَر، و سنن وارد شده است و خاصّه و عامّه بدان معترف و از مسلّمات یقینیّه شمرده‌اند بسیار است و چون همۀ آنها از شمارش خارج است ما در اینجا به مقدار مختصرى از آن اکتفا مى‌نماییم:

 در «مروج الذهب» در وقایع سنۀ ١٨٣ ذکر کرده است که: در این سال هارون الرّشید حج کرد و این آخرین حجّى بود که نمود. چون هارون در مراجعت خود از کوفه عبور کرد ابو بکر بن عیّاش که از رؤساء بلند مرتبۀ اهل علم بود، گفت: لاَ یعُودُ إِلَی هَذَا الطَّرِیقِ‌، وَ لاَ خَلِیفَةٌ مِنْ بَنِی الْعَبَّاسِ بَعْدَهُ أبداً‌. «هارون دیگر به حجّ بیت الله الحرام نمى‌رود، نه او و نه خلیفه‌اى بعد از او از خاندان بنى عبّاس تا ابد».

 به او گفته شد: آیا این کلام را از غیب مى‌گوئى؟ گفت: آرى. گفته شد: آیا به

 ‌

وحى مى‌گوئى؟! گفت: آرى! گفته شد: به تو وحى نازل شده است؟ گفت: نه، به محمّد صلّى الله علیه و آله وحى نازل شده است، و همچنین امیرالمؤمنین علىّ بن ابی طالب علیه السّلام که در این موضع کشته شده است از محمّد خبر داده است ـ و با دست خود اشاره کرد به محلّى که على علیه السّلام در کوفه در آنجا کشته شده است‌[[28]](#footnote-28).

 صاحب کتاب «مروج الذَّهب» علىّ بن حسین مسعودى است که در سنۀ ٣٤٦ فوت کرده است و این کتاب را در حدود سنۀ سیصد و سی هجرى تصنیف کرده است، یعنى سیصد و بیست سال قبل از انقراض دولت بنى عبّاس به دست هلاکوخان و قتل المستعصم بالله آخرین خلیفۀ ایشان. و ابو بکر بن عیّاش در سنۀ ١٨٨ که در اواخر قرن دوّم هجرى است یعنى ٤٦٨ سال قبل از انقراض آنها این خبر را از امیرالمؤمنین علیه السّلام ذکر مى‌کند. و عجیب اینجاست که در این مدتِ قریب به پنج قرن، یک نفر از خلفاى بنى عبّاس براى حج و زیارت بیت الله نرفت.

\*\*\*

## گفتار غیبى امیرالمؤمنین علیه السّلام به خولۀ حنفیه‌

 قطب راوندى در «خرائج و جرائح» از دِعْبل خُزاعى، از حضرت امام رضا، از پدرش، از جدّش علیهم السّلام روایت کرده است که آن حضرت گفتند: من در محضر حضرت باقر علیه السّلام بودم که جماعتى از شیعیان که از جملۀ آنها جابر بن یزید بود، وارد شدند و گفتند: آیا پدرت علىّ بن ابی طالب به امامت اوّلى و دومى راضى بود؟ حضرت باقر گفتند: نه، بار پروردگارا. گفتند: پس چرا در صورت عدم رضایت در اسیران آنها که از جمله خولۀ حنفیّه است نکاح کرده است!

 حضرت باقر علیه السّلام گفتند: اى جابر بن یزید، برو در منزل جابر بن عبد الله انصارى و به او بگو: محمّد بن على تو را مى‌خواند. من به منزل او آمدم و در را کوفتم، جابر بن عبدالله از درون خانه گفت: صبر کن اى جابر بن یزید! من با خود گفتم: از کجا جابر بن عبدالله مى‌داند که من جابر بن یزید مى‌باشم با آنکه این دلائل‌

و مغیبات را غیر از أئمّه أهل البیت از آل محمّد صلّى الله علیه و آله کسى نمى‌داند، و سوگند به خدا که چون بیرون آید از او مى‌پرسم. چون بیرون آمد من از او پرسیدم: از کجا دانستى که من جابر بن یزیدم با آنکه من بر در خانه بودم و تو داخل بودى؟!

 جابر بن عبد الله گفت: مولاى من: باقر علیه السّلام دیشب به من خبر داد که او امروز از حنفیّه مى‌پرسد و من او را به نزد تو مى‌فرستم در صبح فردا انشاء الله و تو را مى‌خوانم. من گفتم: راست گفتى مطلب همینطور است.

 جابر بن عبد الله گفت: اینک ما را ببر. ما حرکت کردیم تا به مسجد رسیدیم. چون نظر مولایم باقر علیه السّلام به ما افتاد و نگاهى به ما کرد به آن جماعت گفت: برخیزید و از شیخ (پیر فرتوت) بپرسید او شما را از آنچه دیده است و شنیده است و به او روایت شده است با خبر مى‌گرداند.

 آنها گفتند: اى جابر آیا امام تو: علىّ بن ابی طالب به امامت پیشینیان از او راضى بوده است؟ جابر گفت: نه، بار پروردگارا. گفتند: در صورت عدم رضایت چطور در اسیران آنها خَوْلَه را نکاح کرده است؟

 جابر گفت: آه آه! من ترسان بودم از اینکه بمیرم و جریان این واقعه را از من کسى نپرسد! اینک که شما پرسیدید، بشنوید و حفظ کنید. من حضور داشتم در وقتى که اسیران را وارد کردند و در میان آنها حنفیّه بود. چون نگاهش به جمعیّت مردم افتاد به قبر و تربت رسول الله صلّى الله علیه و آله رفت و در آنجا ناله کرد نالۀ سوزناکى و صیحه زد و با گریه و بکاء صداى خود را بلند کرد و پس از آن ندا کرد: السَّلاَمُ عَلَیکَ یا رَسُولَ اللهِ، صَلَّی اللهُ عَلَیکَ!هَؤُلاَءِ أُمَّتُکَ سَبَتْنَا سَبْیَ النَّوْبِ وَالدَّیلَمِ‌، وَاللهِ مَا کَانَ لَنَا إلَیهِمْ مِنْ ذَنبٍ إلاَّ الْمَیْلُ إلِی أهْلِ بَیتِکَ!فَحُوِّلَتِ الْحَسَنَةُ سَیئَةً‌، وَالسَّیئَةُ حَسَنَةً‌، فَسُبِینَا‌.«سلام بر تو اى رسول خدا، صلوات خدا بر تو اى رسول خدا، این مردم که امّت تو هستند ما را مانند اسیران نَوْبه و دیلم اسیر کردند. سوگند به خدا که ما نزد ایشان گناهى نداشتیم مگر میل به اهل بیت تو. بنابراین حَسَنَه و خوبى به بدى و سیّئه مبدّل شد، و سیّئه و بدى بجاى حسنه و خوبى نشست». سپس روى خود را به‌

مردم نمود و گفت: چرا شما ما را اسیر کرده‌اید درحالى‌که مى‌گوئیم: أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إلاَّ اللهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ؟ گفتند: به جهت آنکه شما از دادن زکات مال خود دریغ کرده‌اید!

 خَوْله گفت: فرض کنید که: مردان ما زکات مال خود را به شما نداده‌اند؛ زنان مسلمان بى‌گناه به چه گناهى اسیر شوند؟ در این حال هر یک از آن جماعت، یک زن از آن اسیران را براى خود انتخاب کرد و آن شخص سخنگو چیزى نمى‌گفت گویا قطعۀ سنگى در دهان او افتاده است و قدرت بر سخن ندارد. خالد بن غسّان و طَلْحَه میل به تزویج با خوله را نمودند و هر کدام یک لباس بر سر او انداختند. او گفت من برهنه و عریان نیستم تا شما مرا بپوشانید. گفته شد: این دو نفر قصد نکاح با تو را به عنوان اسارت دارند و این افکندن لباس براى علامت مزایده است که هر کدام تو را بیشتر بخرند تو براى او بوده باشى!

 خَوْله گفت: هیهات! این نیّتى است که محال است صورت عمل بپوشد. مالک من نمى‌تواند بشود و شوهر من نمى‌گردد مگر آن کس که از گفتار من در هنگامى که مادرم مرا زائید خبر دهد! مردم همه سکوت اختیار کردند و بعضى به دیگرى نگاه مى‌کردند و از این سخن او عقلهایشان به بهت افتاد و زبانهایشان لال شد و آن جماعت در کار این زن در دهشت افتادند.

 ابو بکر گفت: چرا شما حیرت زده شده‌اید و دیگر فکرتان کار نمى‌کند! این جاریه زنى است از بزرگان قوم خودش و به این جریاناتى که به وقوع پیوسته و مشاهده کرده است عادت نداشته است فلهذا جزع و وحشت او را فرا گرفته و چیزى را بر زبان مى‌راند که راهى براى تحصیل آن نیست.

 خَوْله گفت: سخنى بیجا بر زبان راندى و تیرى را بدون مقصد و هدف پراندى! قسم به خدا مرا جَزَع و فَزَع فرا نگرفته است. و قسم به خدا من غیر از حق چیزى نگفته‌ام و مطلبى غیر از راستى و درستى بر زبان نیاورده‌ام و سوگند به صاحب این قبر و این مسجد، نه دروغ گفته‌ام و نه دروغ به من گفته شده است.

این سخنان را بگفت و ساکت شد.

 خالد بن غسّان و طلحه که در تملیک وى حاضر به مزایده بودند چون این بشنیدند لباس‌هاى خود را برداشتند و او در کنارى از جمعیّت نشست. در این حال علىّ بن أبی طالب علیه السّلام وارد مسجد شد. حال خوله را به او گفتند. حضرت گفتند: خَوْله در آنچه مى‌گوید راست گفته است. حال او و شرح قصّۀ او در حالیکه مادرش او را زائید چنین و چنان است و فرمودند: آنچه که او در حال تولّدش از شکم مادرش گفته است چنین و چنان است، و تمام این قضایا در لوحى که با اوست مکتوب است.

 خَوْله لوحى را که با خود او بود، به نزد آن جماعت افکند در آن وقت که گفتار امیرالمؤمنین علیه السّلام را شنید. لوح را بر علىّ بن ابیطالب قرائت کردند نه یک حرف زیاد بود، و نه کم.

 ابو بکر به حضرت گفت: اى ابو الحسن، این کنیزک را براى خودت بردار؛ خداوند خیر و برکت را در وى براى تو مقدّر کند. در این حال سلمان از جاى خود برخاست و گفت: قسم به خدا در این قضیّه هیچکس منّتى بر امیرالمؤمنین علیه السّلام ندارد بلکه منّت براى خدا و رسول او و امیرالمؤمنین است. قسم به خدا علىّ علیه السّلام این جاریه را براى خود برنداشت مگر با معجزۀ قاهر و علم روشن و فضل و شرفى که بر فضل هر ذى فضیلتى غلبه دارد و آن فضیلت‌ها در برابر او عاجزند.

 پس از سلمان، مقداد برخاست و گفت: چه شده است که چون خداوند راه هدایت را به آنها بنمایاند آن را ترک مى‌کنند و راه ضلال و کورى را مى‌پیمایند؟ هیچ گروه و فرقه‌اى نیستند مگر آنکه دلائل امیرالمؤمنین علیه السّلام براى آنها آشکار شده است!

 و ابوذر گفت: اى شگفتا از کسى که با حق معاندت مى‌ورزد! و هیچ وقتى نبوده است مگر آنکه على نظرى به بیان حق داشته است؛ أیُّهَا النّاس، خداوند براى شما فضیلت اهل فضل را مبیّن کرده است، و سپس گفت: یا فُلان! آیا تو بر أهل‌

حقّ، در حقوق خودشان که به ایشان واگذار مى‌کنى، منّت مى‌نهى در حالى که ایشان به آنچه در دست توست سزاوارتر و أحقّ مى‌باشند؟!

 و عمّار گفت: من با شما خدا را شاهد مى‌گیرم و مناشده و محاجّه مى‌نمایم! آیا ما به علىّ بن ابی طالب در زمان حیات رسول خدا به إمارت مؤمنین سلام نکردیم

 و به وى السَّلاَمُ عَلَیک یَا امیرالْمُؤمِنین نگفتیم؟!

 در اینحال عُمَر او را از کلام بازداشت و ابو بکر برخاست و خَوْله را به خانۀ اسماء بنت عُمَیْس فرستاد و گفت: از این زن نگهدارى کن و احترام او را حفظ کن و محلّ و منزلت او را گرامى بدار.

 خَوْله پیوسته در نزد أسماء بود تا برادرش آمد و علىّ بن ابیطالب علیه السّلام او را با حضور و اجازۀ برادرش تزویج کردند. و دلیل بر علم امیرالمؤمنین و فساد گفتار آن جماعتى که مى‌گویند خَوْله از راه اسارتِ خلفاء به نکاح امیرالمؤمنین درآمده است آن است که امیرالمؤمنین با خَوْله از راه ازدواج و عقد نکاح کرده‌اند نه از راه استرقاق و اسارت.

 آن جماعت به جابر گفتند: خداوند تو را از حرارت آتش حفظ کند همانطور که تو ما را از حرارت شک حفظ کردى‌[[29]](#footnote-29).

 و سیّد هاشم بحرانى در «مدینَةُ الْمَعاجز» از کتاب «سَیِرُ الصَّحابة» با سند متّصل خود، از حضرت باقر علیه السّلام، این داستان را به شرح مبسوط‌ترى روایت مى‌کند[[30]](#footnote-30).

 و ابن شهرآشوب، در «مناقب» در باب إخبارُهُ بِالْفِتَنِ و المَلاحِم، مرسلاً از حضرت باقر علیه السّلام روایت مى‌کند و در این خبر این طور وارد است که چون خالد و

طلحه بر سر او لباس انداختند گفت: اى مردم، من عریان نیستم تا شما مرا بپوشانید و سائل نیستم تا بر من تصدّق دهید! زبیر گفت: آنها قصد خودت را داشتند.

 خَوْله گفت: شوهر من نیست مگر آن کس که به من خبر دهد کلامى را که به مادرم در وقت زائیدنش گفته‌ام. حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند و گفتند: اى خَوْله، کلام مرا بشنو و جوابت را دریاب! در وقتى که مادرت به تو آبستن بود و درد زائیدن او را گرفت و امر زائیدن بر او دشوار آمد ندا در داد: بار پروردگارا، مرا سلامت بدار در زائیدن این فرزندى که او را نیز سالم به دنیا مى‌آورى! و بنابر این دعاى نجات تو از سوى مادرت پیشى گرفته است. و چون تو را زائید تو از محلّ وقوعت او را ندا دادى: لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله، چرا دعا براى من نکردى؟ و بزودى مالک امر من مى‌شود سیّد و سالارى که براى من پسرى از او به دنیا خواهد آمد!

 مادرت این گفتارت را در لوحى مسین نوشت و در جائى که به دنیا آمدى دفن کرد. در آن شبى که مادرت مى‌خواست غیبت کند (روحش جدا شود ـ خ ل) بدین لوح وصیّت کرد و چون مى‌خواستند تو را اسیر کنند تو همّى و غمى نداشتى بغیر از آنکه این لوح را برگیرى و برگرفتى و بر بازویت بستى! اینک بیاور آن لوح را که من صاحب آن هستم! و من امیرالمؤمنین مى‌باشم و من پدر آن پسر مبارک هستم که نامش مُحَمَّد است. تا آخر روایت که دارد: این زن نزد أسماء بود تا برادرش آمد فَتَزَوَّجَهَا مِنْهُ وَ أمْهَرَها أمِیرُالْمُؤمِنینَ علیه السّلام وَ تَزَوَّجَها نِکَاحًا[[31]](#footnote-31) «و امیرالمؤمنین او را از برادرش ازدواج کردند و براى او مهریّه معیّن نمودند و نکاح او از راه تزویج صورت گرفت».

 در اینجا ابن شهرآشوب که این خبر و سایر أخبار غیبیّه امیرالمؤمنین علیه السّلام‌

را نقل کرده است میگوید: تمام این روایات إخبار به غیب است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم سرّاً به امیرالمؤمنین رسانده است از آنچه که خدا سرّا به او اطلاع داده است همانطور که خداى تعالى مى‌گوید: عَالِمُ الْغَیْبِ فَلَا یُظْهِرُ عَلَى‌ غَیْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى‌ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِیَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَیْهِمْ وَ أَحْصَى‌ کُلَّ شَیْ‌ءٍ عَدَداً. و پیغمبر نیز در إعطاء این علوم غیبیّه بر وصىّ خود، بخل نورزید همان‌طور که خداى تعالى مى‌گوید: وَ مَا هُوَ عَلَى الْغَیْبِ بِضَنِینٍ‌[[32]](#footnote-32) «پیغمبر بر ارائۀ مطالب و علوم غیبیّۀ خود بخیل نیست». و امیرالمؤمنین علیه السّلام نیز بر امامان و پیشوایانى که اولاد او بوده‌اند بخل نورزید. و أیضاً نمى‌تواند اینگونه اخبارها را بدهد مگر آن کس که رسول خدا صلّى الله علیه و آله او را به عنوان وصایت و خلافت پس از خودش منصوب نموده باشد[[33]](#footnote-33).

 جدّ أعلاى خَوْله چون حَنَفِیَّةِ بن لجیم بوده است او را خَوْلۀ حنفیّه گویند و پسرش محمّد را براى آنکه با سایر پسران امیرالمؤمنین علیه السّلام بالاخص حَسَنَیْن علیه السّلام ممتاز و جدا شود مُحمَّد بن حَنَفِیَّهِ گویند. محمّد، از حَسَنَیْن علیهما السّلام گذشته شجاعترین و عالم‌ترین و زاهدترین اولاد امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده است و در جنگ جَمل و صفّین لواى حضرت به دست او بوده است.

 ابن خلّکان نسب مادرش خَوْله را این طور نگاشته است: خوله دختر جعفر بن قَیْس بن مَسْلَمَة بن عَبْدالله بن تَغْلِبةَ بن یَرْبُوع بن تَغْلِبَة بن الدُّؤل بن حَنَفِیَّة بن لجیم و ابن أبی الحدید‌، به دنبال آن گوید: ابن صَعْب بن عَلِىِّ بن بَکْرِبن وائل‌[[34]](#footnote-34). خَوْله در زمان ابوبکر، در ضمن جنگ‌هاى رِدَّه اسیر شد و او را به مدینه آوردند و شرح وى را دانستیم.

 باید دانست که جنگ‌هاى ردَّه که در زمان ابوبکر به وقوع پیوست بر دو گونه بوده است: اوّل به علّت ارتداد واقعى آنها از دین اسلام همچون جنگ با مُسیلمۀ کذّاب و با عنسى کذّاب و با طُلیحه و غیرهم. دوم به علت عدم تمکین آنها از خلافت ابو بکر.

 علامت قسم اوّل آن بود که آنها اقامۀ نماز نمى‌کردند و اذان نمى‌گفتند و به سایر شعائر دین عمل نمى‌کردند. و علامت قسم دوم آن بود که آنها اذان و اقامه مى‌گفتند و اقامۀ نماز مى‌نمودند ولى از دادن زکات به خلیفۀ وقت خوددارى مى‌نمودند و مى‌گفتند: پیامبر براى خود وصى تعیین نموده است، و ما زکات خود را به وصىّ او مى‌دهیم و تا وقتى که آن وصى از ما نپذیرد ما از اداء زکات به صندوق خلیفۀ جعلى خوددارى مى‌کنیم. جنگ خالد بن ولید با قبیلۀ بنى یربوع که همان حنفیّه هستند و مالک بن نُوَیره از آن قبیله بوده است و خَوْلَۀ حَنفیّۀ نیز در ضمن همین جنگ به اسارت درآمده، از این قبیل بوده است.

 مالک بن نُوَیْره در زمان رسول خدا صلّى الله علیه و آله به مدینه آمد و در حضور آنحضرت مشرّف به اسلام شد و از رسول خدا سفارش و وصیّتى خواست. حضرت او را وصیّت به امیرالمؤمنین علیه السّلام کردند و خودش با گوش خود از رسول خدا امامت و وصایت و خلافت امیرمؤمنان را شنیده بود، و از طرفى رئیس قبیله و بلند همّت و شاعر بود.

## کشتن خالد، مالک بن نویره را و زناى با همسر او

 چون رسول خدا صلّى الله علیه و آله رحلت کردند با جماعتى از بنى تمیم به مدینه آمد و دید ابوبکر بر منبر رسول خداست و به او گفت: مَنْ أرْقَاکَ هَذَا الْمِنْبَرَ وَ قَدْ جَعَلَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله عَلِیا وَصِیهُ وَ أَمَرَنِی بِمُوَالاَتِهِ‌. «چه کسى تو را بر این منبر برده است در حالى که رسول خدا صلّى الله علیه و آله على را وصىّ خود قرار داده است و مرا امر به موالات او نموده است»؟

 أبوبکر امر کرد تا او را از مسجد بیرون کنند. و قُنْفُذ بن عُمَیْر و خالد بن ولید او را از مسجد بیرون کردند. مالک به قبیلۀ خود برگشت و به مردم قبیلۀ خود که‌

مى‌خواستند از اداء زکات خوددارى کنند، نصیحت کرد و گفت: ما مسلمانیم و این دین را پذیرفته‌ایم و لیکن شما زکات خود را نگهدارید تا به وصىّ او برسانیم.

 ابو بکر، خالد بن ولید را به سوى او گسیل داشت و به خالد گفت: مى‌دانى اخیراً مالک به ما چه گفت؟ من نگرانم از آنکه او شکافى بر علیه ما براى ما وارد کند که قابل التیام نباشد. تو او را بکش!

 خالد به بطاح آمد و در آنجا کسى را براى معارضه نیافت و لشگریانش به او گفتند: ما دیدیم که: این قوم، اذان گفتند و إقامۀ نماز نمودند و از جملۀ آنها أبُوقُتادة حَارِثُ بْنُ رِبْعی هم قبیلۀ با بَنی سَلَمه در نزد خالد بن ولید شهادت داد که: من نماز و اذان آنها را دیدم و شنیدم. معذلک خالد گوش نداد. چون شب شد و به آنها امان داد که چون شما مسلمانید سلاحهاى خود را بردارید! چون اسلحه را زمین گذاردند، مالک بن نُوَیْره و چندین تن از بنى ثَعْلبة بن یربوع را که از جملۀ آنها عاصم و عُبَیْد و عَرین و جعفر بودند گردن زد، و سرهاى آنها را سه پایه براى دیگ ساخته بر روى آنها غذا پخت و در همان شب با زوجه مالک: اُمّ تَمیم دختر مِنهال که او را دیده بود و شیفتۀ جمال دل‌آراى او شده بود در آویخت و همبستر شد. گویند که اُمّ تمیم از زیباترین زنان عصر خود بوده است و مالک به عیالش در وقت کشتنش گفت: تو با ارائۀ چهرۀ خوب خود موجب قتل من شدى!

 ابو قتاده به خالد گفت: تو مسلمان بى‌گناهى را کشتى و همان شب با عیال او آمیزش کردى، سوگند به خدا که مادام العمر در جنگى که خالد رئیس آن باشد شرکت نخواهم کرد. و به سرعت سوار اسب شد و به مدینه آمد و جریان را به ابوبکر گزارش داد ولى ابو بکر اعتنائى به گفتار وى ننمود.

 عمر که از دوستان و هم سوگندان مالک بن نُوَیْره در جاهلیّت بود به غضب آمد و نزد ابو بکر رفت و اصرار کرد که باید خالد را بکشى و رجم (سنگسار) کنى زیرا مسلمان را کشته است و با زن او زنا نموده است.

 ابو بکر گفت: هِیهِ یَا عُمَرُ‌، تَأوَّلَ وَ أخْطَأ‌، فَارْفَعْ لِسَانَکَ عَنْ خَالِدٍ‌.«دست از گفتارت‌

بردار اى عمر، اشتباه فهمیده و خطا نموده است. زبانت را از انتقاد دربارۀ خالد باز دار». عمر گفت: اینک که او را نمى‌کشى، پس او را از این سمت ریاست لشکر معزول کن! ابو بکر گفت: لاَ‌، یَا عُمَرُ‌، لَمْ أکُنْ لأشِیمَ سَیفًا سَلَّهُ اللهُ عَلَی الْکَافِرینَ «نه، من وى را عزل نمى‌کنم و هیچگاه من مردى نیستم که شمشیرى را که خداوند بر روى کافران برهنه کرده و کشیده است در غلاف نمایم».

 چون خالد از سفر بازگشت داخل مسجد شد و لباسى بر تن داشت که از رنگ زنگ آهن پوشیده شده بود. و بر عمامۀ خود چند چوبۀ تیر فرو کرده بود. عمر از جا برخاست و تیرها را از عمامه‌اش کشید و شکست و گفت: أرِیاءُ؟ قَتَلْتَ امْرَء‌اً مُسْلِمًا ثُمَّ نَزَوْتَ عَلَی امْرَأتِهِ! وَ اللهِ لأرْجُمَنَّکَ بِأحْجَارِکَ‌. «آیا خودنمائى و ریا مى‌کنى! مرد مسلمانى را کشته‌اى و سپس بر زنش جهیدى! قسم به خدا تو را سنگسار مى‌کنم». و خالد چیزى نمى‌گفت و چنین مى‌پنداشت که ابو بکر هم با عمر هم عقیده است. چون خالد با ابوبکر خلوت کرد و ابوبکر او را معذور دانست و از نزد وى بیرون آمد رو کرد به عمر و گفت: هَلُمَّ إلَیَّ یَابْنَ اُمَّ شَمْلَةَ‌. «بیا به سوى من تا ببینم چه قدرت دارى اى پسر زن فقیر و خرقه پوش»! و این جسارتى بود که به عمر کرد.

 بالجمله أبوبکر دیۀ مالک بن نُوَیره را از بیت المال پرداخت. اصحاب ما ـ رضوان الله علیهم ـ این حادثه را یکى از مطاعن ابوبکر مى‌شمرند و از جهاتى عدیده مورد اشکال و زیر سؤال‌هاى لا ینحل قرار داده‌اند. از جمله آنکه: فرضاً مالک واجب القتل بود به واسطۀ امتناع از دادن زکات، ولى شکى نیست که زنان و ذرارى آنها مسلمان بودند و مرتدّ شدن مردان به منع از اداى زکات موجب کفر زنان و ذرارى آنها نمى‌شود، وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى‌[[35]](#footnote-35). فرضاً ابو بکر خالد را در

کشتن مالک معذور پنداشته است ولى در اسارت زنان و ذرّیّۀ آنها چه عذرى براى خالد و یا براى مُحامی و مُدافع او ابو بکر مى‌توان دانست؟ آیا غصب فروج و زنا با زن مسلمان و غارت اموال آنها جایز است؟

 فلهذا عمر علاوه بر آنکه سوگند یاد کرده بود که در زمان قدرت و تمکّن خود، خالد را قصاص کند و بکشد، قسم خورده بود که زن‌هاى اسیر را با اموال غارت شده به صاحبانش برگرداند، و همین کار را هم نسبت به اموال و اسیران نمود. اوّلاً در سهمیّه‌اى که از آن اموال به او رسید تصرف نکرد. ثانیاً آنها را با بقیّۀ اموال و اسیران گرچه بعضى از زنهاى آنها آبستن بودند و به نقاط دور دست همچون نواحى شام و اطراف روم فرستاده شده بودند همه را جمع‌آورى کرده، به بنى ثَعلبة بْنِ یَربوع برگردانید.

 ولى آیا خالد را هم قصاص کرد و او را سنگسار کرد؟ أبداً. از اینجا به دست مى‌آید که مؤاخذۀ او و معاتبۀ او با ابو بکر دربارۀ قتل مالک، به جهت عِرق دین و حمایت از شرع سیّد المرسلین نبوده است، بلکه به جهت دوستى و هم سوگندیى که با مالک داشته است بوده است.

## کشتن خالد، سعد بن عباده را و نسبت دادن آن به جنّ‌

 توضیح این مسأله آن است که: چون سَعْد بن عُباده‌[[36]](#footnote-36) رئیس قبیلۀ خَزْرَج از انصار مدینه پس از آن جریان مفصّلى که در سقیفۀ بنى ساعده به وقوع پیوست از بیعت با ابو بکر امتناع ورزید و دست‌اندرکاران و محامیان ابو بکر در صدد برآمدند از او اجباراً، بیعت گیرند، پسر سَعْد که نامش قَیْس بود به آنها گفت: من به شما نصیحتى مى‌کنم، از من بپذیرید. گفتند: آن نصیحت چیست؟ گفت: سَعْد قسم یاد کرده است که با شما بیعت نکند، و پدرم مردى است که چون قسم بخورد عمل‌

مى‌کند و در این صورت او بیعت نمى‌کند مگر آنکه کشته شود، و کشته نمى‌شود مگر آنکه تمام فرزندان او و اهل بیت او با وى کشته گردند، و آنها هم کشته نمى‌گردند مگر آنکه تمام قبیلۀ خزرج کشته شوند، و قبیلۀ خزرج نیز کشته نمى‌شوند مگر آنکه با آنها تمام قبیلۀ أوْس کشته شوند (زیرا هر دو از انصارند در قبال مهاجرین) و قبیلۀ أوْس و خَزْرج هم کشته نمى‌شوند مگر آنکه یمن با آنها کشته شوند. بنابراین با اصرار خود بر بیعت او، امر خودتان را که پا گرفته و محکم شده و تمام شده است خراب ننمائید. آنها نصیحت قیس بن سعد بن عباده را شنیدند و پذیرفتند و دیگر متعرّض سَعْد نشدند.

 ولیکن سَعْد بن عُباده از مدینه بیرون رفت و دیگر در آنجا نماند و به شام سفر کرد و در قُراء غسّان که از نواحى دمشق بود وارد شد و غسّان از عشیره و طائفۀ سعد بودند. بیرون رفتن سعد نیز براى اطرافیان خلافت مسأله انگیز بود و بالأخصّ با مخالفت و عدم بیعت امیرالمؤمنین علیه السّلام و جمیع بنى هاشم و بسیارى از انصار و سرشناسان از مهاجرین، ایجاد نگرانى کرده بود. خالد بن ولید در آن هنگام در شام بود و در تیراندازى مشهور، در شام با یک نفر دیگر از قریش که او نیز در تیراندازى مهارت تام داشت به جهت امتناع سَعْد بن عباده از بیعت با قریش با یکدیگر همدست و همداستان شده شبى در سیاهى آن شب، خود را در بین درختى و شاخه‌هاى انگور مختفى نموده و در کمین نشستند. چون سعد بن عباده در مسیر خود از آنجا مى‌گذشت دو تیر به جانب او افکندند و دو بیت شعر سرودند و آن دو بیت را نسبت به جنّ دادند:

 «ما سیّد خزرج: سعد بن عباده را کشتیم. به او دو عدد تیر پرتاب کردیم و در نشانه‌گیرى به قلبش خطا ننمودیم».

## خوش‌خدمتى خالد به خلفاى اول و دوم‌

 شبى در مدینه از درون چاهى این شعر را خواندند و مردم پنداشتند که این ابیات از جنّ است و آنها وى را کشته‌اند. عمر در وقت خلافت خود که بر اریکۀ

قدرت تکیه زده بود روزى در بعضى از باغهاى مدینه خالد بن ولید را دید و گفت: اى خالد، تو مالک بن نُوَیره را کشته‌اى. خالد گفت: یَا أمِیرَالْمُؤمِنینَ إنْ کُنْتُ قَتَلْتُ مَالِکَ بْنَ نُوَیرَةَ لِهَنَاتٍ کَانَتْ بَیْنِی وَ بَیْنَهُ فَقَدْ قَتَلْتُ لَکُمْ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ لِهَنَاتٍ کَانَتْ بَینَکُمْ وَ بَینَهُ‌.«اى امیر مؤمنان! من اگر مالک بن نویره را به جهت سوابق سوء و شرّى که بین من و او بود کشته‌ام، ولى به عوض آن سَعْد بن عُباده را به جهت سوابق سوء و شرّى که بین شما و او بود نیز کشته‌ام»!

 عمر از این کلام بسیار خوشحال شد و به وجد و سرور آمد و برخاست و خالد را به سینۀ خود چسبانید و در آغوش گرفت و به او گفت: أَنْتَ سَیفُ اللهِ وَ سَیفُ رَسُولِهِ‌.«تو شمشیر خدا هستى و شمشیر رسول خدا هستى».

 و دیگر عمر متعرض خالد نشد، زیرا اینک دانست: قاتل سعد بن عباده، خالد بوده است و خون مالک را در إزاى خون سعد بن عباده گرفت و از جرم و خطاى خالد درگذشت با آنکه در دوران خلافتِ ابو بکر سوگند یاد کرده بود که اگر من متصدّى و متولّى امر مسلمین شوم تو را به پاس خون مالک قصاص مى‌کنم وَاللهِ لَئِنْ وُلِّیتُ الأمْرَ لاُقیدَنَّکَ بِهِ! و علیهذا از آنچه بیان شد معلوم شد که: نه تنها عمر از مالک بن نویره دفاع نکرده است بلکه خود نیز در خون او شریک بوده است. زیرا در ایام اقتدار، همانند اقتدار ابوبکر، از قصاص خالد به جهت منافع دنیویّۀ خود اعراض کرد[[37]](#footnote-37).

 قصّۀ مظلومیّت مالک بن نویره از اوّل امر مورد بحث و احتجاج بین علماى ما

و مخالفین بوده است و در کتب کلامیّه و تواریخ از جمله «تاریخ طبرى»، «کامل» ابن أثیر جَزَرى، «رَوْضة الأحباب» عطاء الله، «نهایة العقول» فخر رازى، «شرح نهج البلاغۀ» ابن أبى الحدید، «استیعاب» عبد البرّ، «عِقد الفرید» ابن عبد ربّه، «مُغْنى» قاضى عبد الجبّار و کتب تفتازانى و قوشجى و شریف جرجانى و سیّد مرتضى در «شافى» و کتب علاّمۀ حلّى و کتب علاّمۀ مجلسى (ره) و غیرهم مذکور است و ما آنچه را که در اینجا آوردیم مختصرى است از طعن پنجم مجلسى بر ابو بکر که در «بحار الانوار» وارد شده است‌[[38]](#footnote-38) با جملاتى از «تاریخ طبرى»[[39]](#footnote-39).

 \*\* \*

## اخبار امیرالمؤمنین علیه السّلام به قتال ناکثین و قاسطین و مارقین‌

 شیخ مفید در «ارشاد» گوید: و آنچه از این قبیل از إخبار به غیب از امیرالمؤمنین صلّى الله علیه و آله تحقّق پذیرفته است به حدّى است که کسى را توان انکار آن نیست مگر با حماقت و جهالت و بهتان و عناد. آیا نمى‌نگرى به‌ آنچه از اخبار کثیرۀ متظاهره و آثار منتشرۀ مستفیضه که کافّۀ علماء از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل کرده‌اند که قبل از قتال او با فرقه‌هاى سه‌گانه، بعد از بیعتش گفت: أُمِرْتُ بِقِتَالِ النّاکِثِینَ وَالْقَاسِطِینَ وَالْمَارِقِینَ‌. «من مأموریّت دارم که با کسانى که نقض بیعت مى‌کنند و با کسانى که طریق عدوان و ستم را پیشه دارند و با کسانى که از دین خارج مى‌شوند کارزار کنم»؟ مقصود اصحاب جمل و اصحاب معاویه و خوارج نهروان‌اند که در

جنگ جمل و صِفّین و نهروان، با ایشان کارزار فرمود. و جریان واقعه بعینها همانطور شد که خبر داده بود[[40]](#footnote-40).

 و چون طلحه و زبیر بعد از بیعت با آنحضرت از او استیذان خروج از مدینه و رفتن براى عمره را کردند به آنها گفت: وَاللهِ مَا تُریدَانِ الْعُمْرَةَ وَ إنَّمَا تُریدَانِ الْبَصْرَةَ‌.«سوگند به خدا شما قصد عمره را ندارید و فقط قصد حرکت به سوى شهر بصره را دارید». و همینطور هم شد[[41]](#footnote-41).

 و آن حضرت در حالیکه اخبار استیذان آنها را به ابن عبّاس مى‌داد گفت: إنَّنی أذِنْتُ لَهُمَا مَعَ عِلْمِی بِمَا قَدِانْطَوَیا عَلَیْهِ مِنَ الْغَدْرِ وَاسْتَظْهَرْتُ بِاللهِ عَلَیْهِمَا وَ إنَّ اللهَ تَعَالَی سَیَرُدُّ کَیدَهُمَا وَ یظْفَرُنِی بِهِمَا‌. «من به آن دو نفر اذن سفر دادم با آنکه مى‌دانم آنچه را که از مکر و خدعه در دل خود پنهان دارند ولیکن من براى غلبۀ بر آنها اعتماد و اتّکاء به خدا مى‌کنم و او را پشت و پشتیبان خود قرار مى‌دهم و البته خداوند تعالى بزودى کید آنها را به خودشان برمى‌گرداند و مرا بر آن دو نفر پیروزى و ظفر مى‌بخشد». و همینطور هم شد[[42]](#footnote-42).

 ابن شهرآشوب بعد از روایت اول که فرمود: وَ إنَّمَا تُرِیدَانِ الْبَصَرَةَ گوید: و در روایتى وارد شده است که فرمود: إِنَّمَا تُرِیدَانِ الْفِتْنَةَ «فقط قصد شما فتنه انگیزى است». و نیز فرمود لَقَدْ دَخَلاَ بِوَجْهٍ فَاجِرٍ وَ خَرَجَا بِوَجْهٍ غَادِرٍ‌، وَ لاَ ألْقَاهُمَا إلاَّ فِی کَتیبَةٍ‌، وَ أخْلَقُ بِهِمَا أنْ یقْتَلاَ‌«این دو نفر در تحت بیعت و امامت من درآمدند با چهره فسق و جنایت، و خارج شدند از بیعت و امامت من با چهرۀ مکر و خیانت، و من دیگر آنها را نمى‌بینم مگر با لشگرى که جمع کرده و به من حمله مى‌آورند و سزاوارترین و شایسته‌ترین امر دربارۀ آنها این است که کشته شوند».

 و در روایت أبی الْهَیْثَم بن التَّیِّهان و عبد الله بن رافع است که حضرت به آن دو

نفر گفتند: «وَ لَقَدْ أنْبِئْتُ بِأَمْرِکُمَا وَ اُریتُ مَصَارِعَکُمَا‌. فَانْطَلَقَا وَ هُوَ یقُولُ‌، وُ هُمَا یسْمَعَانِ‌: فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّمَا ینْکُثُ عَلَی نَفْسِهِ ‌»[[43]](#footnote-43) «سوگند به خدا که عاقبت امر شما به من خبر داده شده است و محلّ کشته شدن و بر زمین خوردن شما به من نشان داده شده است. و لیکن طلحه و زبیر اعتنائى ننموده و به راه افتادند، و در حالى که مى‌شنیدند حضرت این آیۀ قرآن را براى آنها تلاوت مى‌نمود: بنابراین هر کس که عهد خود را بشکند این نقض عهد را بر نفس خود وارد کرده است».

## اخبار آن حضرت به اویس قرنى و آمدن هزار مرد از کوفه‌

 و مجلسى ـ رضوان الله علیه ـ از «مناقب» از ابن عبّاس نقل کرده است که: آنحضرت در روز جنگ جمل گفتند: لَنَظْهَرَنَّ عَلَی هَذِهِ الْفِرْقَةِ وَلَنَقْتُلَنَّ هَذَیْنِ الرَّجُلَیْنُ‌. و فی روایة‌: لَتَفْتَحُنَّ الْبَصْرَةَ وَ لَیأتِینَّکُمُ الْیَوْمَ مِنَ الْکُوفَةِ ثَمَانِیةُ آلافٍ وَ بِضْعٌ وَ ثَلاثُونَ رَجُلاً‌. فکان کما قال‌‌. و فی روایة‌: سِتَّةُ آلافِ وَ خَمْسَةٌ وَ سِتُّونَ‌.‌[[44]](#footnote-44) «البته ما بر این دسته غلبه خواهیم کرد و البته این دو مرد را خواهیم کشت و در روایتى است که: البته شما شهر بصره را فتح خواهید کرد و البته امروز از جانب کوفه به سوى شما هشت هزار و سى و أندى مرد خواهد آمد و همینطور شد که گفته بود، و در روایتى است که: شش هزار و شصت و پنج مرد خواهد آمد».

 شیخ مفید مى‌گوید: در جنگ صفّین چون حضرت در ذى قار براى اخذ بیعت نشسته بود گفت یأْتِیکُمْ مِنْ قِبَلِ الْکُوفَةِ أَلْفُ رَجُلٍ لاَ یزیدونَ رَجُلاً وَ لاَ ینْقُصُونَ رَجُلاً، یبَایعُونِی عَلَی الْمَوْتِ‌. «از جانب کوفه اینک هزار مرد مى‌آیند نه یکنفر کمتر و نه یکنفر بیشتر، و همگى با من براى مردن و شهادت در راه خدا بیعت مى‌کنند».

 ابن عبّاس مى‌گوید: من از این کلام در وحشت افتادم و ترسیدم که این جماعتى که مى‌آیند شاید کمتر باشند از این عدد و یا بیشتر باشند و در این صورت امر ما بر ما فاسد مى‌شود، و پیوسته مهموم و مغموم بودم زیرا وظیفه و شأن من این‌

بود که باید قوم را سرشمارى کنم. این غُصّه و همّ من ادامه داشت تا اوایل آن جمعیّت آمدند و من شروع نمودم به شمارش آنها، و یکایک را با دقّت شمردم نهصد و نود و نه مرد بود و دیگر آمدن آنها منقطع شد و کسى نیامد. با خود گفتم: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیهِ رَاجِعُونَ، على چه انگیزه‌اى داشت که این طور بگوید و واقع نشود؟

 در این میان که در حیرت و تفکّر غوطه مى‌خوردم ناگهان مردى را دیدم که از دور به سمت ما مى‌آید. آمد تا نزدیک شد دیدیم مردى است پیاده، و بر تنش قبائى است پشمینه، و با اوست شمشیر او و سپر او و ظرف کوچک چرمینه. یکسر به سوى امیرالمؤمنین علیه السّلام رفت و گفت اُمْدُدْ یَدَکَ اُبَایِعْکَ «دستت را جلو بیاور تا با تو بیعت کنم».

 امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: عَلَی مَ تُبَایِعُنِی ‌«بر چه چیز با من بیعت مى‌کنى»؟

 گفت: عَلَی السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَالْقِتَالِ بَینَ یَدَیْکَ حَتَّی أمُوتَ أوْ یفْتَحَ اللهُ عَلَیکَ «بیعت مى‌کنم که گوش بر فرمان تو دهم و بر آنکه فرمانت را اطاعت کنم و بر آنکه در برابر تو جنگ و کارزار کنم تا آنکه بمیرم و یا اینکه خداوند فتح و نصرت را نصیب تو فرماید».

 امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: اسمت چیست؟ گفت: اُوَیْس. حضرت فرمود: أنْتَ أُوَیْسُ الْقَرَنِیُّ‌«تو اویس قرنى مى‌باشى»؟ گفت: آرى.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: اللهُ أَکْبَرُ‌، أخْبَرَنِی حَبِیبِی رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: أَنِّی اُدْرِکُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتِهِ یُقَالُ لَهُ‌: أُوَیسُ الْقَرَنِیُّ‌، یَکُونُ مِنْ حِزْبِ اللهِ وَ رَسُولِهِ‌، یمُوتُ عَلَی الشَّهَادَةِ‌، یَدْخُلُ فِی شَفَاعَتِهِ مِثْلُ رَبِیعَةَ وَ مُضَر. «الله أکبر حبیب من رسول خدا صلّى الله علیه و آله به من خبر داده است که من در مى‌یابم و ادراک مى‌نمایم مردى را از امّت او که به او اُوَیْس قرنى گفته مى‌شود و او از حزب خدا و رسول اوست. مرگش به صورت شهادت است و او به مقدار کثرت أفراد دو قبیلۀ رَبیعه و مُضَر از مردم شفاعت مى‌کند».

 ابن عباس گفت: با لحوق اُوَیْس و تمام شدن عدد هزار مرد، فَسُرِی وَاللهِ عَنِّی‌‌[[45]](#footnote-45)

«سوگند به خدا غصّه‌ام رفت».

 \*\* \*

## اخبار آن حضرت از کشته شدن ذو الثدیّة در نهروان‌

 و نیز شیخ مفید گوید: از قبیل إخبار به غیب حضرت است گفتارش در وقتى که اهل شام قرآن‌ها را بر سر نیزه بلند کرده بودند و جمعى از اصحاب امیرالمؤمنین به شک افتاده بودند و اصرار بر مصالحه و مسالمت داشتند و او را به صلح و ترک منازعه مى‌خواندند: وَیْلَکُمْ‌، إنَّ هَذِهِ خَدِیعَةٌ وَ مَا یُرِیدُ الْقَوْمُ الْقُرْآنَ لأنَّهُمْ لَیْسُوا بِأهْلِ قُرْآنٍ‌، فَاتَّقُوا اللهَ وَ امْضُوا عَلَی بَصَائِرِکُمْ فِی قِتَالِهِمْ‌، فَإنْ لَمْ تَفْعَلُوا تَفَرَّقَتْ بِکُمْ السُّبُلُ وَ نَدِمْتُمْ حَیثُ لاَتَنْفَعُکُمُ النَّدَامَةُ‌. «اى واى بر شما! این قرآن بر سر نیزه افراشتن و آن را حَکم قرار دادن، خدعه و مکرى است که نموده‌اند! این گروه قرآن را نمى‌خواهند زیرا که اهل قرآن نیستند. فعلیهذا از خداى بپرهیزید و بر همان بینائى دل و چشم بصیرتتان، در کارزار با آنها پیش بروید و بر همان نهج قویم و متین استوار باشید. و اگر احیاناً دست از جنگ بردارید راههاى مختلف، شما را در پرۀ افتراق و جدائى مى‌افکند و از کردۀ خود چنان پشیمان مى‌شوید که پشیمانى براى شما سودى ندارد».

 و جریان حادثه از همین قبیل بود که آن حضرت خبر داده بود. اصحاب او بعد از تحکیم حکمین کافر شدند و بر تقصیر و کوتاهى که در اجابت دعوت حضرت نمودند پشیمان شدند و به گروه‌ها و دسته‌هاى مختلف منقسم گشتند و عاقبت کار ایشان به هلاکت منتهى شد[[46]](#footnote-46).

 و نیز شیخ مفید گوید: در حالى که آن حضرت عازم براى کشتن خوارج بود

گفت: لَوْ لاَ أنّی أَخَافُ أَنْ تَتَّکِلوُا وَ تَتْرُکُوا الْعَمَلَ لأخْبَرْتُکُمْ بِمَا قَضَاهُ عَلَی لِسانِ نَبِیهِ علیه السّلام فِیمَنْ قَاتَلَ هَؤُلاَءِ الْقَوْمَ مُسْتَبْصِراً بِضَلاَلَتِهِمْ، وَ إنَّ فِیهِمْ لَرَجُلاً مَوْذُونَ[[47]](#footnote-47) الْیدِ‌، لَهُ ثَدْی کَثَدْی الْمَرْأةِ‌، وَ هُمْ شَرُّ الْخَلْقِ وَالْخَلِیقَةِ‌، وَ قَاتِلُهُمْ أَقْرَبُ خَلْقِ اللهِ إلَی اللهِ وَسِیلَةً‌.[[48]](#footnote-48)

 «اگر من نگران آن نبودم که شما یکباره دست از عمل برداشته، امور خود را واگذارید، هر آینه به شما خبر مى‌دادم از آنچه خداوند مقدّر کرده و بر زبان پیغمبرش ـ که بر او درود باد ـ جارى کرده است دربارۀ کسانى که با این گروه مخالف جنگ مى‌کنند و بر گمراهى و ضلالت آنها بصیرت دارند. و در میان ایشان مردى است که دستش پیچیده و برگشته است و پستانى دارد مانند پستان زن. آنها بدترین مخلوقات و خلایق‌اند، و قاتل آنها از جهت تقرّب و وسیله نزدیکترین خلق خداست به خدا».

 و در آن وقت مُخْدِج‌[[49]](#footnote-49) (همین شخص ذُوالثُّدَیَّه که یک دستش ناقص بوده و به‌

شکل پستانى در کنار سینه او بوده است) در میان قوم معروف نبوده است. چون خوارج کشته شدند امیرالمؤمنین علیه السّلام شروع کرد براى پیدا کردن و یافتن او در میان کشتگان گردش کردن و تفحّص نمودن و مى‌گفت: وَ اللهِ مَا کَذَبْتُ وَ لاَ کُذِبْتُ‌.«به خدا قسم نه من دروغ مى‌گویم و نه به من دروغ گفته شده است». تا آنکه وى را در میان کشتگان یافت در حالى که پیراهنش شکاف خورده بود و بر کتفش غدّه‌اى از گوشت روئیده شده بود مانند پستان زن و بر روى آن مقدارى مو روئیده بود. چون این غدّه کشیده مى‌شد کتفش با آن نیز کشیده مى‌شد و چون رها مى‌شد، کتفش به محلّ خود برمى‌گشت. چون امیرالمؤمنین علیه السّلام این مرد را پیدا کرد تکبیر گفت و گفت: إنَّ فی هَذِهِ لَعِبْرَةٌ لِمَنِ اسْتَبْصَرَ‌[[50]](#footnote-50) «در جریان این حادثه، عبرتى است براى کسانى که دنبال بینش باشد و در پى بصیرت رود».

 مجلسى گوید: ابن ابى الحدید روایت کرده است که: جمیع سیره‌نویسان متّفقا گفته‌اند که: چون على علیه السّلام خوارج را به هلاکت رسانید با اهتمام هر چه بیشترى براى پیدا کردن ذو الثُّدیَّه به طلب پرداخت و پیوسته کشتگان را زیرورو مى‌کرد و نتوانست او را بیابد و موجب آزردگى خاطرش شد و مى‌گفت وَ اللهِ مَا کَذَبْتُ وَ لاَ کُذِبْتُ‌. بگردید و کنکاش کنید و او را پیدا کنید. قسم به خدا در میان کشته‌شدگان است. بالأخره او را یافت و او مردى بود ناقِصُ الْیَد گویا دست او پستانى بود در سینه‌اش (هُوَ رَجُلٌ مُخْدِجُ الْیدِ کَأَنَّهَا ثَدْی فِی صَدْرِه‌)‌[[51]](#footnote-51).

 و ابراهیم بن دیزیل در کتاب «صفّین» از اعمش، از زید بن وهب روایت کرده است که چون امیرالمؤمنین علیه السّلام آن گروه خوارج را با نیزه‌ها زدند و همه را هلاک کردند گفتند: ذُو الثُّدیَّه را بجوئید، یاران او براى پیدا کردنش به طلب و جستجوى شدیدى دست زدند تا بالأخره او را در گودالى در زیر کشتگان یافتند. او را به نزد

امیرالمؤمنین علیه السّلام آوردند. و او مردى بود که بر روى دو دستش مثل موهاى درشت سبیل گربه‌[[52]](#footnote-52) موى روئیده بود. حضرت صدا به تکبیر بلند کردند و مردم هم از سرور و بهجت با آنحضرت تکبیر گفتند[[53]](#footnote-53).

 و همچنین مُسْلِم ضَبّى از حَبَّۀ عُرَنی روایت کرده است که: ذُوالثُّدَیّه مردى بود سیاه چهره و متعفّن که بوى بدنش بد بود. دستى داشت مانند پستان زن که چون کشیده مى‌شد به درازاى دست دیگرش مى‌رسید و چون رها مى‌شد در خود جمع مى‌شد و در خود فرو مى‌رفت و مى‌چسبید و عیناً به مثابۀ پستان زنى مى‌شد. بر روى آن موهائى بود مثل موهاى شارب گربه.‌[[54]](#footnote-54)

 چون وى را یافتند دستش را جدا کردند و بر سر نیزه‌اى نصب نمودند. و

امیرالمؤمنین علیه السّلام شروع کرد به ندا در دادن: صَدَقَ اللهُ وَ بَلَّغَ رَسُولُهُ «خدا راست گفت و پیامبرش تبلیغ نمود و مطلب را رسانید». پیوسته او و اصحابش این عبارات را مى‌گفتند از عصر تا وقتى که خورشید غروب کرد و یا نزدیک بود غروب کند[[55]](#footnote-55).

 و ابن دیزیل ایضاً روایت کرده است که: چون در جستجوى مُخْدَج به قدرى کوشیدند که صبر على علیه السّلام لبریز شد دستور داد که بَغْلَۀ (قاطر سوارى) رسول خدا را بیاورید. بر آن سوار شد و مردم در پى آن روان شدند، و از کشتگان مى‌گذشت و مى‌گفت: برگردانید، و همراهان یکایک از کشتگان را بر مى‌گرداندند تا آنکه او را بیرون کشیدند، و على علیه السّلام سجدۀ شکر بجاى آورد[[56]](#footnote-56).

 و بسیارى از مردم روایت کرده‌اند که چون بغلۀ رسول خدا را طلب کرد گفت: إنَّهَا هَادِیةٌ «این قاطر ما را مى‌رساند». حضرت سوار شد و آن بغله، على را آورد و او را بر سر مُخْدِج متوقف کرد و آنحضرت از میان کشتگان بسیارى او را بیرون آوردند[[57]](#footnote-57).

 وَعَوّام بن حَوْشَب‌‌، از پدرش، از جدّش: یزید بن رویم روایت کرده است که او گفت: على علیه السّلام در نهروان گفت: امروز چهار هزار نفر کشته مى‌شوند از خوارج که یکى از آنها ذُوالثُّدَیه است. چون آن جماعت را با نیزه هلاک کرد، من به دنبال او بودم، به من امر کرد تا چهار هزار قطعۀ نِىْ ببُرّم. (در این حال بغلۀ رسول خدا را سوار شد و به من گفت: بر روى هر کشته‌اى یک عدد از این نى‌ها را بینداز)[[58]](#footnote-58) من همین طور در پیشاپیش او مى‌رفتم و بر هر کشته‌اى یک قطعۀ نِىْ مى‌انداختم و على علیه السّلام هم دنبال من سواره مى‌آمد و مردم همگى در پى او روان بودند. از نىْ‌ها فقط در دست من یک قطعه باقى مانده بود.

 من نظر به سیماى على کردم دیدم چهره‌اش متغیّر شده و رنگش دگرگون گردیده است. در این حال پاى ذُوالثُّدَیه در دست من بود، او را از زیر کشتگان کشیدم و گفتم: این پاى انسانى است! فوراً از بغله به زیر آمد و خودش پاى دیگر او را کشید و ما او را کشیدیم تا از میان کشتگان بر روى خاک انداختیم و دیدیم او مُخْدَج است. على علیه السّلام با بلندترین صداى خود تکبیر گفت و سپس به خاک افتاد و سجده کرد و مردم همگى تکبیر گفتند[[59]](#footnote-59).

 \*\*\*

## شک جندب بن عبد الله و اخبار آن حضرت از نهروانیان‌

 شیخ مفید آورده است که سیره‌نویسان در حدیث خود از جُنْدُبُ بْنُ عبد الله أزْدى روایت کرده‌اند که گفت: من در رکاب على علیه السّلام در جنگ جمل و صفّین حضور داشتم، و شکّى در لزوم جنگ و قتال با مقاتلین او نداشتم تا به نَهْروان فرود آمدم. در اینجا دربارۀ کشتن آنها براى من شک پیدا شد و با خود گفتم: قُرَّاؤُنَا و خِیارُنَا تَقْتُلُهُمْ ؟ إنَّ هَذَا الأمْرَ عَظِیمٌ؟‌! «ما بکشیم قاریان قرآن خودمان را و مردمان خوب و برگزیدۀ خودمان را؟ این اقدام، کارى بزرگ است»؟!

 صبحگاه از لشکر و صفوف آنها بیرون آمدم و همین طور پیاده آمدم و با من ظرف کوچک چرمى بود که در آن آب داشتم. در زمین نیزۀ خود را کوفتم و سپرم را به آن نیزه نهادم و بدین وسیله در سایۀ سپر، از آفتاب خود را حفظ کردم. من در سایه نشسته بودم که امیرالمؤمنین علیه السّلام بر من وارد شد و گفت: یا أخَا الأزد، اى‌

برادر أزْدى من، آیا با خودت آب طهارت دارى؟! گفتم: آرى، و آن ظرف آب چرمى را به او دادم.

 آن‌قدر حضرت دور شد که از چشم من پنهان شد. سپس بازگشت در حالى که تحصیل طهارت کرده بود و با من در زیر سایۀ سپر نشست، که ناگهان اسب سوارى در جستجوى او بود. من گفتم: یا امیرالمؤمنین این اسب سوار شما را مى‌طلبد! گفت: اشاره کن بیاید. من اشاره کردم و آمد و گفت: قَدْ عَبَرالْقَوْمُ إلَیهِمْ وَ قَدْ قَطَعُوا النَّهْرَ‌. «لشگرشان نهر را بریدند و فرقۀ نهروانیان در آن طرف نهر قرار گرفتند». امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: کَلاَّ مَا عَبَرُوا «أبداً این طور نیست، از نهر عبور نکرده‌اند». گفت: بَلَی وَاللهِ لَقَدْ فَعَلُوا «آرى، قسم به خدا که تحقیقاً از نهر عبور کردند». حضرت گفت: وَ إنَّهُ لَکَذلِکَ «لشکر آنها همانطورى است که گفتم، عبور از نهر ننموده است». در این حال یک مرد دیگرى آمد و گفت: یَا أمِیرَالْمُؤمنِینَ قَدْ عَبَرَ الْقوْمُ. «اى امیر مؤمنان، لشگریان از نهر گذشتند و عبور کردند». حضرت گفت: کَلاَّ مَا عَبَرُوا «أبداً چنین نیست، عبور ننموده‌اند».

 گفت: سوگند به خدا که من اینک در نزد تو نیامده‌ام مگر آنکه پرچم‌ها و لواهاى لشگریان و اثاثیّه و اسباب و ساز و برگ آنها را با چشم خودم در آن سوى نهر دیدم. حضرت گفت: وَ اللهِ مَا فَعَلُوا وَ إنَّهُ لَمَصْرَعُهُمْ وَ مُهَرَاقُ دِمائِهِمْ «قسم به خدا که از نهر نگذشته‌اند و کشتارگاه و محل ریختن خون آنها و بر زمین افتادن آنها این طرف نهر است».

 امیرالمؤمنین علیه السّلام این را بگفت و از جاى خود برخاست و من هم با او برخاستم و در دل خود گفتم: حمد اختصاص به خداوندى دارد که چشم مرا در تشخیص این مرد بینا کرد و حقیقت امر او را به من شناسانید. این مرد از یکى از دو صورت خالى نیست: یا مردى است دروغگو و کذّاب و جرى؟ و یا مردى است که از جانب پروردگارش برهان و بیّنه‌اى دارد و از جانب رسول او عهد و پیمانى. خداوندا من با تو چنان عهدى استوار مى‌کنم که در روز قیامت دربارۀ آن از من‌

مؤاخذه و سؤال کنى: اگر من یافتم آن قوم را که از نهر عبور کرده‌اند، اوّلین کسى باشم که با او بجنگم و اوّلین کسى باشم که نیزه در چشم او فرو برم. و اگر یافتم آن قوم را که از نهر عبور ننموده‌اند، به پیروى از او بر قتال و کارزار ثابت قدم بمانم.

 چون به صفوف لشکر رسیدیم پرچم‌ها و اسباب و ساز و برگ لشگریان را همان گونه یافتیم که على گفته بود. در این حال امیرالمؤمنین علیه السّلام با دست خود پشت مرا گرفت و مرا هُلْ داد و گفت: یَا أَخَا الأزْدِ أتَبَیَّنَ لَکَ الأمْرُ؟ «اى برادر أزدى من، آیا حقیقت امر بر تو مکشوف شد»؟ گفتم: آرى اى امیرالمؤمنین. امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: شَأنَکَ بعَدُوِّکَ «وظیفه تو مقابله با دشمن توست». من یک تن از آن قوم را کشتم و پس از آن یک تن دیگر را کشتم و سپس با سومى از آنها درهم آویختم، من او را مى‌زدم و او مرا مى‌زد تا هر دو بر زمین افتادیم. یاران من مرا حمل کرده، از میدان بیرون بردند و من بیهوش بودم. چون به هوش آمدم کار جنگ خاتمه یافته بود و امیرالمؤمنین علیه السّلام از آن جماعت فارغ آمده بود.

 شیخ مفید در ذیل این روایت گوید: این خبر روایت شایع و مشهورى است در میان ناقلان آثار و صاحبان تواریخ. و این مرد جُنْدُبُ بن عبد الله جریان این واقعه را که براى خودش واقع شده بود چه در زمان حیات امیرالمؤمنین علیه السّلام و چه بعد از شهادت او خبر داد و یک نفر منکر آن نشد و آن را رد نکرد و در این خبر در اخبار به غیب و پرده‌بردارى از دانستن ضمایر و اندیشه‌ها و معرفت خاطرات نفوس، آیت و علامت روشنى است که هیچ چیز نمى‌تواند مساوى و معادل آن قرار گیرد مگر چیزى که در معناى آن، مساوى آن باشد از نقطه نظر عظمت معجزه و بزرگى و جلالت برهان و بیّنه‌[[60]](#footnote-60).

 این حدیث را با تمام خصوصیّات آن، ابن شهرآشوب ذکر کرده و مجلسى از

او نقل نموده است و در این حدیث است که جندب گفت: من دیدم که: در لشکَر نهروانیان دَوِیُّ کَدَوِیِّ النَّحْلِ مِنْ قِراءَ‌ةِ الْقُرآنِ‌، وَ فِیهِم أصْحَابُ الْبَرَانِسِ «صداى زمزمه‌اى است از قرائت قرآن مثل زمزمۀ زنبور عسل، و در میان آن لشکر صاحبان کلاه بُرْنُس هستند». و بُرْنُس کلاه طویلى بوده است که در صدر اسلام بر سر مى‌نهادند و اختصاص به مشایخ و محترمین داشته است.

 و نیز در این حدیث است که حضرت گفتند: مَصْرَع و محلّ ریخته شدن خون نهروانیان در این طرف نهر است. و در روایتى است که: لاَ یبْلُغُونَ إلی قَصْرِ بُورَی بِنْتِ کِسْرَی‌‌[[61]](#footnote-61) «آنها به قصر دختر کسرى: بورى، نمى‌رسند».

 در «نهج البلاغه» سیّد رضى گوید: چون امیرالمؤمنین علیه السّلام عازم جنگ با خوارج شد و به او گفته شده بود که: لشکر نهروانیان از جسر نهروان عبور کرده‌اند، فرمود: مَصَارِعُهُمْ دُونَ النُّطْفَةِ‌. وَاللهِ لاَ یفْلِتُ مِنْهُمْ عَشَرَةٌ‌، وَ لاَ یَهْلِکُ مِنْکُمْ عَشَرَةٌ [[62]](#footnote-62) «قتلگاه آنها جلوتر از آب نهر است. سوگند به خدا که ده نفر از آنها هم جان سالم بدر نمى‌برد و ده نفر از شما هم هلاک نمى‌گردد».

 سیّد رضى گفته است: مراد از نُطفه آب نهر است و لفظ نطفه، فصیحترین کنایه از آب است گرچه فراوان و انباشته باشد. و بدین معنى در آنچه مشابه آن بود و ذکرش گذشت اشاره نموده‌ایم.

## گفتار ابن ابى الحدید در معجزه بودن اخبار غیب آن حضرت‌

 ابن أبى الحدید در شرح خود گوید: این خبر از روایاتى است که قریب به‌

متواتر است، چون مشهور است و مردم جمیعاً آن را نقل نموده‌اند و آن از معجزات و اخبار مفصّله از کشف غیب امیرالمؤمنین علیه السّلام است.

 پس گوید: اخبار بر دو قسم است:

 قسم اوّل، اخبار مُجمل است که در آنها معجزه‌اى به نظر نمى‌رسد مثل اینکه مردى به یارانش بگوید: شما بزودى بر این گروهى که فردا با آنها برخورد مى‌کنید یارى کرده مى‌شوید و غلبه مى‌کنید. بنابراین اگر غلبه کرد و پیروز شد، این را حجّت خود در نزد یارانش قرار مى‌دهد و معجزه به شمار مى‌آورد و اگر غلبه نکرد و پیروز نشد به آنان مى‌گوید: نیّت‌هاى شما تغییر کرد و شکّ کردید در گفتار من، فلهذا خداوند نصرتش را از شما برداشت. و مثل این مثال از اقوال و سخنان دیگر. این از یک طرف و از طرف دیگر دَیْدَن و عادت بر این جارى است که: ملوک و رؤسا، یاران خود را وعدۀ به ظفر و نصرت مى‌دهند و آرزوى گرفتن حکومت‌ها و دُوَل را در سر ایشان مى‌پرورانند. روى این اصلى که ذکر شد نظیر این اخبار دلالت بر اخبار از غیبى که متضمّن معجزه باشد نخواهد کرد.

 قسم دوم، اخبار مفصّل است که به طور مشروح و تفصیل از غیب پرده برمى‌دارد همچون این خطبۀ حضرت که هیچ احتمال تلبیس در آن نمى‌رود. چون حضرت به تعداد معیّنى از اصحاب خود و از خوارج مقیّد نموده و قبل از جنگ اخبار داده‌اند و بعد از جنگ، کارزار به موجب همان خبر بدون زیاده و نقصان انجام گرفت.

 البته معلوم است که این یک امر الهى است که او از جانب رسول الله صلّى الله علیه و آله شناخته است و رسول الله صلّى الله علیه و آله از جانب خداوند سبحانه شناخته است و قوّه و قدرت بشر از ادراک مانند آن کوتاه است. و از این قسم دوم از اخبار به غیب براى امیرالمؤمنین علیه السّلام وقایعى بوده است که براى غیر او نبوده است. و به مقتضاى معجزاتى که مردم از او مشاهده نموده‌اند و احوالى که منافات با قواى بشر دارد دربارۀ او غلوّ و زیاده روى در عقیده کرده‌اند آنان که غلوّ نموده‌اند تا به حدّى که به‌

او نسبت داده شده است که جوهر الهى در بدن او حلول کرده و داخل شده است همان طور که مسیحیان راجع به عیسى علیه السّلام اعتقاد دارند.

 و رسول خدا صلّى الله علیه و آله بدین معنى به او خبر داده است، آنجا که گفته است: یَهْلِکُ فِیکَ رَجُلاَنِ‌: مُحِبُّ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ قَالٍ‌: «دربارۀ تو دو دسته از مردم به هلاکت مى‌افتند: دوستى که غلوّ کند و دشمنى که ستیزگى کند و عداوت ورزد».

 و در مرتبۀ دیگر به او گفته است: وَالّذِی نَفْسِی بِیدِهِ‌، لَوْ لاَ أنِّی أشْفِقُ أنْ یَقُولَ طَوَائِفُ مِنْ اُمَّتِی فِیکَ مَا قَالَتِ النَّصَارَی فِی ابْنِ مَرْیمَ‌، لَقُلْتُ الْیوْمَ فِیکَ مَقَالاً‌، لاَ تَمُرُّ بِمَلاَءٍ مِنَ النَّاسِ إلاَّ أخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَیکَ لِلْبَرَکَةِ‌[[63]](#footnote-63): «قسم به آن که جان من در دست اوست، اگر من نگران آن نبودم که طوائفى از اُمَّت من دربارۀ تو بگویند آنچه را که نصارى دربارۀ پسر مریم گفته‌اند، هر آینه امروز دربارۀ تو کلامى را مى‌گفتم که به پیرو آن، تو بر هیچ دسته و جمعیّتى از مردم عبور نمى‌کردى مگر آنکه خاک زیر گامهایت را براى برکت مى‌ربودند».

 و ابن شهرآشوب از ابْن بَطَّه در إبانه» و از ابو داود در «سُنَن» از أبو مجلد، در ضمن خبرى روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السّلام دربارۀ خوارج، اصحاب خود را مخاطب نموده، گفت: وَاللهِ لاَ یُقْتَلُ مِنْکُمْ عَشَرَةٌ «سوگند به خدا به قدر ده نفر هم از شما کشته نمى‌شود».

 و در روایت دیگرى است: وَ لاَ ینْفَلِتُ منْهُمْ عَشَرَةٌ وَ لاَ یَهْلِکُ مِنَّا عَشَرَةٌ «از آنها به قدر ده نفر هم رهائى نمى‌یابد و از ما به قدر ده نفر هم کشته نمى‌شود». از اصحاب آن حضرت نه نفر کشته شدند و از نهروانیان نیز نه نفر رهائى یافتند: دو نفر آنها به سیستان رفتند و دو نفر به عُمَّان و دو نفر به بلاد جزیره و دو نفر به یمن و یک نفر

به مَوْزَن‌[[64]](#footnote-64). و خوارجى که در این بلاد سکونت دارند از آنها نشأت گرفته‌اند.

 و أعثم گوید: کشتگان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام عبارتند از: رُوَیْبَة بن وَبَر عجلی‌‌، سَعد بن خالد سبیعی‌‌، عبدالله بن حَمّاد أرْحبی‌‌،فیّاض بن خلیل أزْدی‌‌، کَیسُوم بن سَلمۀ جَهَنی‌‌، عُبَیْد بن عُبَید خَوْلانی‌‌، و جمیع بن جشم کِنْدِی‌‌، ضَبّ بن عاصم أسدی‌ ‌[[65]](#footnote-65).

## خطبه آن حضرت بعد از واقعه نهروان‌

 و از جمله خطبه‌اى که در آن اخبار به امور غیبیّه بسیار است خطبه‌اى که آن حضرت در «نهج البلاغه» بیان کرده است:

 أَمَّا بَعْدُ‌، أَیُّهَا النَّاسُ! فَأَنَا فَقَأْتُ عَینَ الْفِتْنَةِ‌، وَلَمْ تَکُنْ لِیجْرُأَ عَلَیهَا أحَدٌ غَیری بَعْدَ أَنْ مَاجَ غَیهَبُهَا‌، وَاشْتَدَّ کَلَبُهَا‌. فَاسْألُونِی قَبْلَ أنْ تَفْقِدُونِی‌؟ فَوَالَّذِی نَفْسِ بِیَدِهِ لاَ تَسْألُونی عَنْ شَیءٍ فِیمَا بَینَکُمْ وَ بَینَ السَّاعَةِ‌، وَ لاَعَنْ فِئَةٍ تَهْدِی مِأةً وَ تُضِلُّ مِأةً إلاَّ أنْبَئْتُکُمْ بِنَاعِقِهَا وَ قَائِدِهَا[[66]](#footnote-66) وَ سَائِقِهَا وَ مُنَاخِ رِکَابِهَا وَ مَحَطِّ رِحَالِهَا؛ وَ مَنْ یُقْتَلُ مِنْ أَهْلِهَا قَتْلاً‌، وَ یَمُوتُ مِنْهُمْ مَوْتاً‌.

 وَ لَوْ قَدْ فَقَدْتُمُونِی وَ نَزَلَتْ بِکُمْ کَرَائِهُ الاُمُورِ‌، وَ حَوَازِبُ الْخُطُوبِ‌، لأطْرَقَ کَثِیرٌ مِنْ السَّائلِینَ وَ فَشِلَ کَثِیرٌ مِنَ الْمَسْئُولِینَ‌. وَ ذَلِکَ إذَا قَلَّصَتْ حَرْبُکُمْ وَ شَمَّرَتْ عَنْ سَاقٍ‌، وَ ضَاقَتِ الدُّنْیا عَلَیکُمْ ضَیقًا تَسْتَطِیلُونَ مَعَهُ أَیامَ الْبَلاَءِ عَلَیکُمْ حَتَّی یَفْتَحَ اللهُ لِبَقِیةِ الأبْرَارِ مِنْکُمْ‌. إنَّ الْفِتَنَ إذَا أقْبَلَتْ شَبَّهَتْ وَ إذَا أدْبَرَتْ نَبَّهَتْ‌. ینْکَرْنَ مُقْبِلاَتٍ وَ یعْرَفْنَ مُدْبِرَاتٍ‌، یَحُمْنَ حَوْلَ الرِّیاحِ‌، یُصِبْنَ بَلَدًا وَ یُخْطِئْنَ بَلَدًا‌.

 ألاَ إنَّ أخْوَفَ الْفِتَنِ عِنْدِی عَلَیکُمْ فِتْنَةٌ بَنِی اُمَیةَ‌، فَإنَّهَا فِتْنَةٌ عَمْیاءُ مُظلِمَةٌ عَمَّتْ خُطَّتُهَا وَ خَصَّتْ بَلِیتُهَا وَ أصَابَ الْبَلاَءُ مَنْ أَبْصَرَ فِیهَا‌، وَ أَخْطَأ الْبَلاَءُ مَنْ عَمِی عَنْهَا‌. وَ أیمُ اللهِ لَتَجِدُنَّ

بَنِی اُمَیَّةَ لَکُمْ أرْبَابَ سُوءٍ کَالنَّابِ الضَّرُوسِ تَعْذِمُ بِفِیهَا وَ تَخْبِطُ بِیدِهَا وَ تَزْبِنُ بِرِجْلِهَا وَتَمنَعُ دَرَّهَا‌. لاَ یزالُونَ بِکُمْ حَتَّی لاَ یتْرُکُوا مِنْکُمْ إلاَّ نَافِعًا لَهُمْ أوْ غَیرَ ضَائِرٍ بِهِمْ‌. وَ لاَ یزَالُ بِلاَؤُهُمْ حَتَّی لاَ یکُونَ انْتِصَارُ أحَدِکُمْ مِنْهُمْ إلاَّ کَانْتِصَارِ الْعَبْدِ مِن رَبِّهِ، وَالصَّاحِبِ مِنْ مُسْتَصْحِبِهِ‌. تَرِدُ عَلَیکُمْ فِتْنَتُهُمْ شَوْهَاءَ مَخْشِیةً وَ قِطعَاً جَاهِلِیةً لَیسَ فِیهَا مَنَارُ هُدًی‌‌، وَ لاَعَلَمٌ یرَی‌‌.

 نَحْنُ أهْلَ الْبَیتِ مِنْهَا بِمَنْجَاةٍ وَ لَسْنَا فِیها بِدُعَاةٍ‌. ثُمَّ یفَرِّجُهَا اللهُ عَنْکُمْ کَتَفْرِیجِ الأدِیمِ بِمَنْ یسُومُهُمْ خَسْفًا‌، وَ یَسُوقُهُمْ عُنْفًا‌، وَ یسْقِیهِمْ بِکَأسٍ مُصَبَّرَةٍ‌، لاَ یُعْطِیهِمْ إلاَّ السَّیفَ وَ لاَ یُحْلِسُهُمْ إلاَّ الْخَوْفَ‌.

 فَعِنْدَ ذَلِکَ تَوَدُّ قُرَیشٌ بِالدُّنْیا وَ مَا فِیهَا لَوْ یرَوْنَنِی مَقَامًا وَاحِدًا وَ لَوْ قَدْرَ جَزْرِ جَزُورٍ لأقبَلَ مِنْهُمْ مَا أطْلُبُ الْیَوْمَ بَعْضَهُ فَلاَ یُعْطُونَنِی‌‌‌[[67]](#footnote-67).

 «امّا بعد، اى مردم من بودم که چشم فتنه را شکافتم و از بن بیرون انداختم و هیچ کس را جز من جرأت آن نبود که بر قَلْع و قَمْع فتنه (جَمَل و نَهْروان) اقدام کند و هجوم آورد بعد از آنکه ظلمت آن گسترده شده، تاریکیش موج زنان در امتدادى طولانى همه را شامل شد و میکرب هارى سگ گزندۀ آن که به هر کس مى‌رسید او را دیوانه نموده، در آستانۀ مرگ مى‌برد شدّت یافته بود. در چنین موقعیّتى شما از من بپرسید و رفع مشکلات خود را بخواهید و براى ارائۀ صراط مستقیم و سیر بدون خطر در آن، از من جویا شوید پیش از آنکه مرا نیابید!

 بنابر این گفتار، سوگند به آن کسى که جان من در دست اوست شما در تمام حوادث و جریاناتى که از حالا تا روز قیامت در عالم تحقّق پیدا مى‌کند از من‌

نمى‌پرسید و نه از گروهى که صد نفر را هدایت مى‌کند و گروهى که صد نفر را گمراه مى‌کند مگر آنکه من اینک به شما خبر مى‌دهم که داعى و محرّک آن کیست؟ و جلودار و پیشرو و علمدار آن کیست؟ و عقب‌دار و دنباله‌رُوِ آن کیست؟ و محلّ بر زمین نشستن و افتادن شتران آنها کجاست؟ و موضع و مکان فرود آمدن و به زیر افتادن اثاثیّه و اسباب آنها کجاست؟ و کدام یک از اهل آن گروه به واسطۀ جنگ و کارزار کشته مى‌شود؟ و کدام یک به واسطۀ مرض و ناخوشى با مرگ عادى مى‌میرد؟

## اخبار آن حضرت از وقایع پس از خود

 و اگر من از میان شما رخت بربندم و به سراى جاودان بروم و دیگر مرا در میان خودتان نبینید و امور ناگوار و ناپسند بر شما فرود آید و مشکلات و سختى‌هاى شدید و در هم کوبنده بر شما نازل گردد، در آن وقت از شدّت یأس و ناهموارى و درهم پیچیدگى امور بسیارى از پرسش کنندگان از فرط حیرت، سر به زیر افکنند و بسیارى از پرسش شدگان سستى و تکاهل ورزند. و این در وقتى است که جنگ شما در یکجا مجتمع گردد و ادامه پیدا کند و با تمام جدّ و اهتمام برپا شود و دنیا چنان بر شما تنگ گردد که با آن تنگى و ضیق، شما روزهاى بلا و فتنه را براى خود طولانى بیابید و در تحمّل مصائب و ناراحتى‌هاى آن دوره، زمان‌هاى دراز و طویلى را در وجود خود احساس کنید. و این امر ادامه پیدا کند تا خداوند براى باقیماندگان از ابرار و نیکان شما رفع محنت کند و فتح ابواب رحمت بنماید.

 فتنه‌ها چون روى آورند و هنوز واقع نشده‌اند در آنها بسیار حقّ با باطل مشتبه مى‌گردد و باطل بسان حقّ رخ نشان مى‌دهد و شباهت پیدا مى‌کند، و چون پشت کنند و واقع شوند، حقیقت خود را نشان مى‌دهند و شناخته مى‌شوند و موجب عبرت و تنبّه مى‌گردند. در هنگامى که مى‌خواهند روى آورند شناخته نمى‌شوند و در هنگامى که واقع شدند و پشت کردند شناخته مى‌شوند. مانند جریان و گردش بادها دور مى‌زنند و مى‌گردند، به شهرى مى‌رسند و به شهرى دیگر نمى‌رسند.

## اخبار آن حضرت از فتنه‌هاى بنى امیّه‌

 آگاه باشید که مهیب‌ترین و وحشتناک‌ترین فتنه‌ها بر شما در نزد من، فتنه بنى امیّه است! زیرا که فتنه‌اى است کور و تاریک و تاریک کننده که گسترش آن عمومیّت دارد و نسبت به همه فراگیر است، و بلا و مصائب آن نسبت به خصوص اهل بیت رسول خدا خصوصیّت دارد. هر کس با دیدۀ بصیرت در آن فتنه بنگرد بلا و مصیبت حقّاً به او مى‌رسد، و هر کس که چشم بر هم فرو نهد و خود را به کورى و نابینائى زند بلا و مصیبت دامنگیر وى نمى‌شود.

 و سوگند به خدا که بعد از من، شما بنى اُمیَّه را براى خودتان ارباب سوء و صاحبان بدى خواهید یافت، مانند شتر مادۀ پیر بد اخلاقى که چون کسى بخواهد شیرى از او بدوشد با دندانش او را بگزد و با دستش محکم بکوبد و با پایش لگد زند و شیر خود را نیز نگهدارد و ندهد. پیوسته بنى اُمیّه با شما چنین رفتار مى‌کنند تا به جائى که یک نفر از شما را باقى نمى‌گذارند مگر آن که براى آنها منفعتى داشته باشد و یا ضررى از ناحیۀ وى به آنها نرسد. و بلا و مصائبى که از ایشان بر شما وارد مى‌شود، پیوسته خواهد بود به حدّى که انتقام و تلافى شما از آنها مانند انتقام بنده از آقاى خود و یا انتقام تابع از متبوع خود خواهد بود (یعنى اصلاً انتقامى متصوّر نیست). فتنۀ بنى اُمیّه بر شما به صورت زشت و قبیح المنظر و دهشتناکى وارد مى‌شود و مانند پاره ابرهاى سیاه اشراب شده از آداب جاهلیّت بر شما فرو مى‌ریزد که در آن فتنه‌ها و بلایا، اصلاً محلّ نور و هدایت نیست و دلیل راهنما یافت نمى‌شود.

 فقط ما اهل البیت اختصاصاً از آن فتنه‌ها بر کناریم‌[[68]](#footnote-68) و از داعیان و مبلّغان آنها

نمى‌باشیم. و پس از این خداوند براى شما گشایش و فَرَجى بهم مى‌رساند مانند گشایش و فرج براى پوست حیوان که به گوشتش چسبیده است از اتّصال به آن گوشت، که جدا مى‌شود و منسلخ مى‌گردد. و این گشایش و فرج به واسطۀ کسى است که بر آنها پیوسته همچون باران ذلّت ببارد، و نکبت و بدبختى را ملازم وجود آنها بنماید، و با سختى و شدّت ایشان را براند، و از کاسۀ تلخ زهر بر آنها بیاشاماند. غیر از برندگى تیزى شمشیر به آنها چیزى نبخشد و غیر از لباس و کساء خوف و وحشت بر تن آنها چیزى نیندازد.

 و در این موقعیّت و وضعیّت است که قریش دوست دارد دنیا و آنچه را که در آن است بدهد و در مقابل آن یکبار مرا در مقام من ببیند گرچه مدّتش از کوتاهى به قدر مدّت کشتن یک شتر باشد تا آنکه از آنها بپذیرم و قبول کنم آنچه را که من از آنها در امروز مقدارى از آن را طلب مى‌کنم و مى‌خواهم و به من نمى‌دهند»[[69]](#footnote-69).

 ابن ابى الحدید در شرح این خطبه گوید: امیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌گوید: وَ لَمْ یکُنْ لِیجْتَرِئَ عَلَیْهَا أَحَدٌ غَیرِی‌ «و هیچکس را غیر از من چنین جرأتى نبود که بتواند در دفع اصحاب جمل و نهروان قیام کند». به علّت آنکه مردم همگى از قتال با اهل قبله مى‌ترسیدند و نمى‌دانستند چگونه جنگ کنند؟ آیا کسى از آنها را که از جنگ فرار مى‌کند و پشت مى‌کند باید دنبال کرد یا نه؟ و آیا شخص زخم خورده و مجروح آنها را باید کشت یا نه؟! و آیا غنیمت را از آنان گرفته و باید تقسیم نمود یا نه؟! و مسلمین، بزرگ و غیر قابل تحمّل مى‌دانستند جنگ نمودن با کسانى را که مانند اذان ما اذان مى‌گویند و مانند نماز ما نماز مى‌خوانند، و مسلمین جنگ با عایشه و جنگ با طلحه و زبیر را بزرگ و غیر قابل قبول مى‌شمردند به واسطۀ موقعیّتى که در اسلام داشتند و جماعتى از آنها مانند أحْنَفُ بن قَیْس و غیره از دخول در این جنگ توقّف کردند. با این مقدّمات اگر على جرأت بر شمشیر کشیدن بر روى آنها را نداشت یک نفر از مسلمین اقدام بر جنگ نمى‌نمود.

 سپس على علیه السّلام مى‌گوید سَلُونِی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی‌ «از من هر چه مى‌خواهید بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید». صاحب کتاب «استیعاب» که أبو عمر محمّد بن عبد البرّ است از جماعتى از روات و محدّثین نقل کرده است که: آنها گفته‌اند: لَمْ یَقُلْ أَحَدٌ مِنَ الصَّحَابَةِ رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ‌: «سَلُونی‌» إلاَّ عَلِیُّ بْنُ أَبی‌طالِبٍ «هیچیک از اصحاب رسول خدا رضى الله عنهم نگفت: سَلُونِى، مگر علىّ بن ابی طالب».

 و شیخ ما أبو جعفر اسکافى در کتاب «نَقْض عُثْمانیَّه» از على بن جَعْد، از ابن شُبْرمه روایت کرده است که او گفت: لَیْسَ لِأحَدٍ مِنَ النَّاسِ أنْ یَقُولَ عَلَی الْمِنْبَرِ‌: «سَلُونِی‌» إلاَّ عَلیُّ بْنُ أَبِی‌طالِبٍ علیه السّلام «هیچیک از مردم بر بالاى منبر نگفت: سَلُونى مگر علىّ بن ابی طالب علیه السّلام». سپس ابن ابى الحدید فصلى را در امور غیبیّه‌اى که امام علیه السّلام بدانها خبر داده است گشوده است بدین عبارات:

 بدانکه امام علیه السّلام در این فصل به خداوندى که جان وى در دست اوست قسم یاد کرده است که مردم نمى‌پرسند از امرى که به وقوع مى‌رسد از آن وقت تا روز

قیامت مگر آنکه او به آنها خبر مى‌دهد. و اینکه به تحقّق نمى‌رسد طائفه‌اى از مردم که صد نفر را راهنمائى کنند و صد نفر را گمراه کنند و به ضلالت افکنند مگر آنکه به ایشان خبر بدهد ـ در صورت پرسیدن آنها از او ـ که زمامداران، و پیشداران، و دنباله روان، و مواضع فرود آمدن شترها و اسب‌هاى آنها و کسانى که با کشتار کشته مى‌شوند و کسانى که با مرگ طبیعى مى‌میرند چه کسانى هستند؟ و در کجا و کدام محلّى صورت مى‌گیرد؟

## شمار برخى از خبرهاى غیبى آن حضرت‌

 و این ادّعا از آنحضرت علیه السّلام دعواى ربوبیّت و یا دعواى نبوّت نیست ولیکن او مى‌گوید: رسول خدا صلّى الله علیه و آله به او خبر داده است. و ما اخبارات على علیه السّلام را آزمایش کردیم و همه را موافق یافتیم و به پیرو این، استدلال نمودیم بر صدق ادّعاى مذکور. مانند اِخبار او به ضربتى که در سرش وارد مى‌شود و محاسنش را از خون سرش خضاب مى‌کند.

 و مانند اِخبار او به کشته شدن پسرش حسین علیه السّلام و آنچه را که دربارۀ حسین در کربلا گفت وقتى که از آنجا مى‌گذشت.

 و مانند اخبار او به سلطنت معاویه بعد از او.

 و مانند اخبار او از حَجّاج بن یوسف ثَقَفى، و از یوسف بن عمر. و مانند اخبار او به امر و جریان خوارج در نهروان.

 و مانند اخبار او به اصحاب خود که کدام یک از آنها کشته مى‌شوند و کدام یک به دار آویخته مى‌شوند.

 و مانند اخبار او به قتال و جنگ با ناکِثین و قاسطین و مارقین.

 و مانند اخبار او به مقدار نفرات لشگرى که از کوفه بر او وارد شدند در وقتى که به سوى بصره براى جنگ با آنها حرکت مى‌کرد.

 و مانند اخبار او از عبد الله بن زبیر و گفتارش دربارۀ او که خَبٌّ ضَبٌّ[[70]](#footnote-70)، یَرُومُ ‌

أمْراً وَلاَیُدْرِکُهُ‌، ینْصِبُ جَالَةَ الدّینِ لاِصْطِیادِ الدُّنْیا‌، وَ هُوَ بَعْدُ مَصْلُوبُ قُرَیشٍ «مردى است مکّار غدّار خدّاع، حقود با حقدِ درونى که پیوسته مى‌خواهد طرف خود را گول بزند و بر زمین بکوبد. او داعیۀ امارت و حکومت دارد و بدان نمى‌رسد. دین را دام و شبکۀ صید دنیا قرار داده است و از همۀ اینها گذشته در عاقبت امرش، به دست قریش به دار آویزان مى‌شود».

 و مانند اخبار او به هلاکت مردم بصره در اثر غرق شدن و دربارۀ دیگر هلاکت آنها به واسطۀ غلبه زَنْج (زنگى‌ها، یعنى سیاهپوستان زنگبار) و این همان است که بعضى لفظ زَنْج را تصحیف نموده و ریح خوانده‌اند.

 و مانند اخبار او به ظهور پرچم‌هاى سیاه از خراسان و تصریح او بر قومى از اهل خراسان که به بنى رُزَیْق (به تقدیم راء مهمله بر زاء معجمه) و آنها آل مُصْعَب بودند که طاهرین حسین، و پسرانش و اسحاق بن ابراهیم از ایشانند، و آنها و اسلاف آنها همه از هواخواهان و دعوت کنندگان به دولت بنى عبّاس بوده‌اند.

 و مانند اِخبار او از ائمّه‌اى که پس از او، از فرزندانش، در طبرستان ظهور مى‌کنند مانند ناصر و داعى و غیرهما در گفتارش که گفت: وَ إنَّ لِآلِ مُحَمَّدٍ بِالطَّالَقَانِ لَکَنْزًا سَیُظْهِرُهُ اللهُ إذَا شاءَ‌. دُعَاؤُهُ حَقُّ‌، یَقُومُ بِإذْنِ اللهِ فَیَدْعُو إلَی دینِ اللهِ «و بدرستى که براى آل محمّد در طالقان گنجى است که خداوند در آینده او را به ظهور مى‌رساند در وقتى که مشیّتش تعلّق گیرد. دعوت او حقّ است، به اذن و اجازۀ خدا قیام مى‌کند و مردم را به دین خدا مى‌خواند.

 و مانند اِخبار او از کشته شدن محمّد نفس زکیّه، در مدینه و گفتارش دربارۀ او که: إنَّهُ یُقْتَلُ عِنْدَ أحْجَارِ الزَّیْتِ «او در نزدیکى مدینه در محلّى که نامش احجار زَیْت است کشته مى‌شود».

 و مانند اِخبار او به کشته شدن برادر محمّد صاحب نفس زکیّه: ابراهیم که در باب حَمزه کشته شد: یُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ یَظْهَرَ وَ یُقْهَرُ بَعْدَ أَنْ یَقْهَرَ «کشته مى‌شود پس از آنکه‌

ظهور مى‌کند و مقهور مى‌شود بعد از آنکه مقهور مى‌کند».

 و مانند اخبار دیگر دربارۀ ابراهیم: یَأْتِیهِ سَهْمُ غَرْبٍ یَکُونُ فِیهِ مَنِیتُهُ. فَیا بُؤْسًا لِلرَّامِی‌! شَلَّتْ یَدُهُ وَ وَهَنَ عَضُدُهُ «به سوى او مى‌آید تیرى که معلوم نیست چه کسى آن را رها کرده است و در اثر همان تیر جان مى‌سپارد. پس شدّت و گرفتارى باد براى تیر زننده، دستش شل شود و بازویش سست گردد».

## اخبار آن حضرت از شهداى فخ‌

 و مانند اِخبار او از کشته‌شدگان وَجّ‌[[71]](#footnote-71) و گفتارش دربارۀ آنان که: هَمْ خَیرُ أهْلِ

الأرْضِ «ایشان از میان مردم روى زمین مورد اختیار و انتخاب بوده‌اند».

 و مانند اِخبار او از تشکیل مملکت و حکومت علویّین در مغرب زمین و تصریح او به ذکر کَتامه و آنها کسانى بوده‌اند که: ابوعبدالله داعى معلّم را یارى کرده‌اند. و مانند گفتارش در حالى که اشاره مى‌کرد به ابوعبدالله مهدى که: وَ هُوَ أَوَّلُهُمْ ثُمَّ یَظْهَرُ صَاحِبُ الْقَیرَوَانِ[[72]](#footnote-72) الْغَضُّ الْبَضُّ، ذُوالنَّسَبِ الْمَحْضِ‌، الْمُنْتَخَبُ مِنْ سُلاَلَةِ ذِی الْبَدَاءِ الْمُسَجَّی بِالرِّداءِ «و او اوّلین نفر آنهاست و پس از او ظهور مى‌کند صاحب قَیْروان که بدنش لطیف و نرم است و پوستش رقیق و نازک است و داراى نسب پاک و بدون آمیزش با غیر است، که از سلاله و نسل کسى که دربارۀ او بَدا واقع شده و بر روى پیکرش ردا انداخته‌اند مى‌باشد».

 زیرا که عبید الله مهدى بدنش بسیار سفید بود که با قرمزى و سرخى آمیخته بود و داراى بدنى نرم و لطیف بود و اعضاء پیکرش تر و تازه و خرّم بود. و منظور از ذوالبداء اسماعیل بن جعفر بن محمّد علیهما السّلام است. و او بود که مُسَجّیٰ به ردا بود چون پدرش حضرت صادق علیه السّلام وقتى که او بمرد بر روى پیکرش ردَاى خود را کشید و وجوه و صاحبان مقام و منزلت شیعه را بر او وارد کرد تا او را ببینند و بدانند که مرده است و شبهه امامت او در نزد ایشان زایل گردد.

## اخبار آن حضرت از سلاطین آل بویه‌

 و مانند اخبار او از سلاطین آل بویه (پسران بویه) و گفتارش دربارۀ آنها که: وَ یَخْرُجُ مِنْ دَیْلَمَانَ بَنُو الصَّیَّادِ «و از دیلمان پسران صیّاد خروج مى‌کنند» اشاره است به آنها، زیرا که پدر آنها صید ماهى مى‌کرد با دست خود به مقدارى که از پول آن‌

قوت خود و عیالش را تهیّه مى‌نمود. و خداوند تعالى از صُلب او سه پسر[[73]](#footnote-73) به وجود آورد که آنها ملوک و سلاطین سه گانۀ آل بویه بودند و ذرّیه و نسل آنها را انتشار داد تا به جائى که بر قدرت حکومت و مملکت‌دارى، ضرب المثل شدند. و مانند گفتارش دربارۀ آنها که: ثُمَّ یسْتَشْرِی أمْرُهُمْ حَتَّی یمْلِکُوا الزَّوْرَاءَ وَ یخْلَعُوا الْخُلَفَاءَ «و پس از آن، امر آنها بالا مى‌گیرد و بزرگ مى‌شود به حدّى که بغداد را مالک مى‌شوند و خلفا را خلع مى‌کنند». در این حال گوینده‌اى به حضرت گفت: اى امیر مؤمنان، مدّت سلطنت آنها چقدر طول مى‌کشد؟ حضرت گفتند مِائَة أوْ تَزیدُ قَلیلاً «صد سال و یا مقدار کمى بیشتر».

 و مانند گفتارش دربارۀ آنها که: وَالْمُتْرَفُ ابْنُ الأجْذَمِ یقْتُلُهُ ابْنُ عَمِّهِ عَلَی دِجْلَةَ «و شخص اسراف‌کار مشغول به لهو و لعب، پسر شخص دست بریده که او را پسر عمویش بر کنار شطّ دجله مى‌کشد». و این کلام حضرت، اشاره است به عِزّالدَّوْلَه، بختیار پسر مُعِزُّالدَّوْلَه أبُوالحُسَین زیرا که مُعِزُّالدَّوْلَه دستش بریده و مقطوع بود که به جهت عقب نشینى در جنگ دستش جدا شد. و پسرش عِزّالدَّوْلَه بَخْتیار مرد متنّعم و نازپرورده بود که به لهو و شرب اشتغال داشت و عَضُدُالدَّوْلَه فنّا خسرو، پسر عمّش، در قصر جُصّ در حین جنگ، بر دجله او را کشت و سلطنتش را گرفت.

 و اما خلع کردن آنان خلفا را، چون مُعِزُّالدَّوْلَه‌، المُسْتَکْفی بالله را خلع کرد و به جاى او الْمُطِیعُ لِله را گماشت. و بَهاءُ‌الدَّوْله أبُو نَصْر پسر عَضُدُالدَّوْله‌، الطّائعُ لِلّه را عزل کرد و بجاى او الْقَادِرُ بِالله را گماشت. و مدّت امارت و مملکت دارى آل بویه نیز همان مقدارى بود که آن حضرت خبر داده بود.

 و مانند اِخبار او به عبد الله بن عباس رحمه الله تعالى به آنکه امر حکومت به فرزندان او منتقل مى‌شود. چون هنگامى که على بن عبد الله متولد شد پدرش‌

عبد الله بن عبّاس قنداقۀ طفل را به حضور امیرالمؤمنین علیه السّلام آورد. حضرت او را گرفت. و آب دهان خود را در دهان او انداخت و با یک خرمائى که او را سائیده بود حَنَکِ (سقّ) او را برداشت و او را به پدرش داد و گفت: خُذْ إلَیکَ أَبا الأمْلاَکِ «پدر پادشاهان را بگیر براى خودت». این طور در روایت صحیحه وارد شده است. و این روایتى است که أبو العبّاس مُبَرّد در کتاب «کامل» ذکر کرده است. و امّا روایتى که در آن تعداد سلاطین بنى عبّاس ذکر شده است صحیح نیست و از کتاب مورد اعتمادى نیز این معنى را نقل ننموده است.

 و چه بسیار نظیر این اخبارى که از غیب خبر داده است و بر همین نهج جریان یافته است، براى آن حضرت وارد شده است که اگر بخواهیم استقصاء کنیم باید جزوه‌هاى بسیارى را براى آن اختصاص دهیم و در کتبِ سیر مشروحاً آورده شده است.

## علت اعتقاد مردم به خدایى آن حضرت نه رسول خدا

 اگر بگوئى: چرا و به چه علّت مردم در امیرالمؤمنین علیه السّلام غلوّ نموده‌اند و دربارۀ او ادّعاى خدائى و ربوبیّت کرده‌اند، بر اساس اخبارى که از غیب داده و صدق و راستى آنها را عیاناً مشاهده کرده‌اند، و لیکن دربارۀ رسول خدا صلّى الله علیه و آله این غلوّ را نکرده‌اند و ادّعاى ربوبیّت را ننموده‌اند با آنکه اخبارات غیب که از آن حضرت سرزده است همه شنیده‌اند و صدق آنها را بالیقین دانسته‌اند. و على هذا پیغمبر أولى بودند به آنکه گرایش ربوبیّت در حقّش از امت بشود، زیرا رسول الله اصلى هستند که متبوع و مقتدا مى‌باشند و معجزاتشان بیشتر و اخباراتى را که از غیب داده‌اند نیز بیشتر است؟!

 مى‌گویم: کسانى که با رسول الله صلّى الله علیه و آله همصحبت بوده‌اند و معجزاتش را مشاهده کرده‌اند و اخبار از غیوب او را که همگى صادق بوده است، عیاناً شنیده‌اند فکرشان قوى‌تر و عقلشان عظیم‌تر و ادراکاتشان وافرتر بوده است از این طائفۀ ضعیفة العقول و سخیفةالاحلامى که امیرالمؤمنین علیه السّلام را در اواخر دوران حیاتش دیده‌اند، همچون عبد اللهِ بْنِ سَبا و اصحاب وى، زیرا آنها حالاتشان در سستى‌

ادراکات و بصیرت و ضعف اندیشه مشهور است. و بنابر این از امثال ایشان شگفتى نیست که معجزاتى را که ببینند آنها را سبک کند و راجع به آورنده‌اش معتقد شوند که جوهر الهى در او حلول کرده است. زیرا معتقدند که: این‌گونه معجزات از بشر نمى‌تواند تحقّق گیرد مگر با حلول.

 و دربارۀ آنها گفته شده است که: جماعتى از آنان از نسل یهود و نصارى بوده‌اند و از پدرانشان و گذشتگانشان شنیده‌اند اعتقاد به حلول را دربارۀ پیامبرانشان و پیشوایانشان، و دربارۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام هم مثل آنها را معتقد شده‌اند.

 و علاوه بر این، احتمال دارد که امثال این مقالات و اعتقادات از گروهى ملحد باشد که بخواهند در دین اسلام، الحاد و خلل به وجود آرند، فلهذا این عقیده را دنبال کرده‌اند. این گروه اگر فرضاً در ایّام رسول خدا علیه السّلام بودند تحقیقاً دربارۀ او نیز این مقاله و اعتقاد را نشر مى‌دادند به جهت گمراه نمودن اهل اسلام و به نیّت واقع ساختن شبهات در دل مسلمانان. و در میان صحابۀ رسول خدا امثال این گونه افراد نبوده‌اند، و لیکن در میان صحابۀ رسول خدا منافقین و زنادقه بوده‌اند امّا راهى براى این‌گونه الحاد و فتنه نیافته‌اند و مانند این نوع از مکر و خدعه نیز در دلشان خطور ننموده است.

 و از آنچه براى من ظاهر شده است از فرق بین این گروه، و بین مردم عرب که معاصر عصر رسول خدا علیه السّلام بوده‌اند آنست که این گروه، از مردم عراق و ساکنین کوفه بوده‌اند، و خاک عراق همواره در خود صاحبان اهواء و آراء و ارباب نِحَل و ملل عجیبه و مذاهب بدیعه را مى‌پروراند، و اهل اقلیم و ناحیۀ عراق اهل بینش و دقّت نظر و بحث از آراء و عقائد بوده‌اند و پیوسته در مذاهب، ایجاد شبهه مى‌نمودند و جماعتى از آنها مانند مانى و دَیْصان و مَزدک در ایّام سلطنت اکاسره بوده‌اند.

 امّا خاک حجاز بدین گونه نیست و طینت آنها مشابه مردم عراق نیست و

اذهان حجازى‌ها مثل اذهان عراقى‌ها نیست. آنچه بر طِباع اهل حجاز غلبه دارد جفاء و عَجْرَفیّة و خشونت طبع است (غلظت، تندى و شدّت در سخن و بى‌مبالاتى در گفتار، و سنگینى و درشتى طبع). و کسانى که از اعراب حجاز در شهر سکونت دارند همچون اهل مکّه و اهل مدینه و اهل طائف، طبعهاى آنها به واسطه مجاورت اعراب بادیه‌نشین، به طبعهاى ایشان نزدیک است و هیچگاه در بین آنها حکیم و فیلسوف و صاحب نظر و جدل و کسى که شبهه‌اى وارد سازد و یا دینى و مذهبى از نزد خود أبداًع کند نیامده است. و بر همین اصل کلّى مى‌یابیم که مقاله و اعتقاد غلوّکنندگان در وقتى پدید آمد، و نشو و نما کرد که على علیه السّلام در عراق و کوفه اقامت نموده بود نه در هنگامى که در مدینه مقیم بود که اکثر عمر او را استیعاب مى‌کرد.

 ابن ابى الحدید در اینجا پس از آنکه مقدار غیر کمى در شرح الفاظ و لغات و عبارات خطبه مى‌پردازد، در توضیح و شرح عبارت حضرت دربارۀ انقراض سلطنت بنى امیّه: ثُمَّ یفَرِّجُهَا اللهُ عَنْکُمْ کَتَفْریجِ الأدیم‌، مى‌گوید: این اخبار حضرت، اخبار است از ظهور سیاهپوشان و انقراض ملک بنى امیه. و جریان واقعه همان طور بود که آن حضرت ـ صلوات الله علیه ـ خبر داده بود. حتّى اینکه این گفتار او که: لَقَدْ تَوَدُّ قُرَیشٌ تا آخر آن نیز طبق آن واقع شد و امر بر همان نهج، صدق کلامش را ظاهر ساخت، زیرا سیره‌نویسان همگى نقل کرده‌اند که: مروان بن محمد (مروانِ حمار، آخرین خلیفۀ غاصب اموى) در روز زاب‌[[74]](#footnote-74) چون در صف خراسان در برابر خود عبد الله بن على بن عبد الله بن عبّاس را مشاهده نمود گفت: لَوَدِدْتُ أنَّ عَلِی بْنَ أبیطَالِبٍ تَحْتَ هَذِهِ الرَّایَةِ بَدَلاً مِنْ هَذَا الْفَتَی‌ «من به عوض این جوان، دوست داشتم که‌

على بن ابی طالب در زیر این پرچم بود». و این قصّه طولانى است و مشهور است.

## ادامه خطبه بعد از واقعه نهروان‌

 و این خطبۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام را جماعتى از سیره‌نویسان ذکر کرده‌اند و خطبه‌اى است منقول و متداول و مشهور که آن حضرت بعد از انقضاى جنگ نهروان ایراد نموده‌اند و در این خطبه عباراتى است که سید رضى ـ رحمه الله ـ ایراد نکرده است و از جملۀ آن این قسمت است:

 وَ لَمْ یکُنْ لِیجْتَرِئَ عَلَیْهَا غَیرِی وَ لَوْ لَمْ أکُ فِیکُمْ مَا قُوتِلَ أصْحَابُ الْجَمَلِ وَ النَّهْرَوَانِ‌. وَ أیْمُ اللهِ لَوْ لاَ أنْ تَتَّکِلُوا فَتَدَعُوا الْعَمَلَ لَحَدَّثْتُکُمْ بِمَا قَضَی اللهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَی لِسَانِ نَبِیَّکُمْ صلّی الله علیه و آله و سلّم لِمَنْ قَاتَلَهُمْ مُبْصِراً لِضَلاَلَتِهِمْ‌، عَارِفًا لِلْهُدَی الَّذِی نَحْنُ عَلَیْهِ‌. سَلُونِی قَبْلَ أنْ تَفْقِدُونِی‌‌، فَإنِّی مَیِّتٌ عَنْ قَرِیبٍ أَوْ مَقْتُولٌ بَلْ قَتْلاً‌، مَا ینْتَظِرُ أشْقَاهَا أَنْ یخْضِبَ هَذِهِ بِدَمٍ ـ وَ ضَرَبَ بِیَدِهِ إلَی لِحْیَتِهِ‌:

 «و أبداً غیر از من کسى را جرأت اقدام بر دفع فتنه نبود. و اگر من نبودم در میان شما هیچکس را توان کارزار و جنگ با اصحاب جمل و نهروان نبود. و سوگند به خدا اگر شما اتّکاء و اعتماد نمى‌نمودید و دست از عمل بر نمى‌داشتید من براى شما بیان مى‌کردم آنچه را که خداوند عزّ و جلّ بر زبان پیغمبر شما صلّى الله علیه و آله مقدّر فرموده و حکم آن را امضاء کرده است دربارۀ آن کسانى که با بصیرت به گمراهى و ضلالت آنها، با آنها مى‌جنگند و با معرفت به هدایتى که ما بر آن هستیم (که چه مقامات و درجات خداوند به آنها داده است و تا چه حدّى مقامشان را رفیع و منزلتشان را منیع نموده است). بپرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید، زیرا که بزودى من مى‌میرم یا کشته مى‌شوم! بلکه کشته مى‌شوم. در انتظار چیست شقى‌ترین امّت که این را با خون خضاب کند؟ ـ و حضرت با دست بر محاسنش کشید».

 و از جمله آن نیز این قسمت است که راجع به بنى امیّه مى‌باشد:

 یَظْهَرُ أهْلُ بَاطِلِهَا عَلَی أَهْلِ حَقِّهَا‌، حَتَّی تَمْلَأَ الأرْضَ عُدْوَاناً وَ ظُلْمًا وَ بِدَعًا إلَی أَنْ یَضَعَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ جَبَرُوتَهَا‌، وَ یَکْسِرَ عَمَدَهَا‌، وَ یَنْزِعَ أوْتَادَهَا‌، ألاَ وَ إنَّکُمْ مُدْرِکُوهَا‌، فَانْصُرُوا قَوْمًا کَانُوا أصْحَابَ رَایاتِ بَدْرٍ وَ حُنَینٍ‌، تُؤجَرُوا وَ لاَ تَمالَئُوا عَلَیْهِمْ عَدُوَّهُمْ‌، فَتَصْرَعَکُمُ الْبَلِیَّةُ وَ تَحِلَّ بِکُمُ النِّقْمَةُ‌:

 «اهل باطل امّت بر اهل حقّ آن غلبه مى‌کند، تا به حدّى که زمین را از عدوان و ستم و بدعت پر مى‌کند. و این امر ادامه پیدا مى‌کند تا زمانى که خداى عزّ و جلّ صولت و جبروتش را پائین مى‌کشد و پشتوانه‌ها و تکیه‌گاههایش را مى‌شکند و خرد مى‌نماید و میخهاى آن بنیان را از بیخ برمى‌کند. آگاه باشید که شما حتما آن وقت و زمان را در خواهید یافت، بنابر این یارى کنید از آنان که اصحاب پرچمهاى بَدْر و حُنَین مى‌باشند. در این صورت خدا به شما پاداش مى‌دهد. و مبادا براى شکست آنها با دشمنانشان تعاون کنید و اجتماعى نمائید که در این موقعیّت بلیّه شما را بر زمین مى‌زند و نقمت و عذاب مکافات در آستانۀ خانه شما فرود مى‌آید».

 و از جملۀ آن نیز این قسمت است: إلاَّ مِثْلَ انْتِصَارِ الْعَبْدِ مِنْ مَوْلاَهُ‌، إذَا رَآهُ أطَاعَهُ‌، وَ إنْ تَوَارَی عَنْهُ شَتَمَهُ‌. وَ أیمُ اللهِ لَوْ فَرَّقُوکُمْ تَحْتَ کُلِّ حَجَرٍ لَجَمَعَکُمُ اللهُ لِشَرِّ یوْمٍ لَهُمْ «نصرت و غلبۀ شما در زمان حکومت بنى امیّه بر ایشان مانند غلبۀ برده است نسبت به مولاى خودش، اگر او را ببیند اطاعتش مى‌کند و اگر از او پنهان باشد او را شتم مى‌کند و دشنام مى‌دهد. و سوگند به خدا، اگر بنى امیه، شما را متفرّق و پریشان کنند به طورى که هر نفر از شما در زیر سنگى مختفى شود خداوند همه شما را براى بدترین روزى که براى ایشان تقدیر نموده است جمع مى‌کند».

## اخبار آن حضرت دربارۀ قیام حضرت مهدى علیه السّلام

 و از جملۀ آن همچنین این قسمت است:فَانْظُرُوا أهْلَ بَیتِ نَبِیِّکُمْ! فَإنْ لَبَدُوا َالْبُدُوا وَ إنْ اسْتَنْصَرُوکُمْ فَانْصُرُوهُمْ‌، فَلَیُفَرِّجَنَّ اللهُ الْفِتْنَةَ بِرَجُلٍ مِنَّا اهْلَ الْبَیتِ‌. بَأبِی ابْنُ خِیَرَةِ الإمَاءِ‌، لاَ یُعْطِیهِمْ إلاَّ السَّیفَ هَرْجًا هَرْجًا‌، مَوْضُوعًا عَلَی عَاتِقِهِ ثَمَانِیَةَ أشْهُرٍ حتَّی تَقُولَ قُرَیشٌ‌: لَوْ کَانَ هَذَا مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ لَرَحِمَنَا‌. یغْرِیهِ اللهُ بِبَنِی اُمَیَّةَ حَتَّی یَجْعَلَهُمْ حُطَامًاوَ رُفَاتاً ﴿مَلْعُونِينَ أينَمَا ثُقِفُوا اُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلاً‌. سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ‌وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلاً﴾[[75]](#footnote-75):

 «پس شما نظر کنید به اهل بیت پیغمبرتان اگر آنها درنگ کردند شما هم درنگ کنید و اگر آنها از شما یارى خواستند ایشان را یارى کنید. و البتّه خداوند فتنه را به واسطه مردى از خاندان ما اهل بیت برطرف مى‌کند. پدرم فداى پسر کنیز

انتخاب شده و اختیار شده باد، که به آنها نمى‌دهد مگر شمشیر را که بر آنها مى‌نهد و مى‌کشد و درهم مى‌کوبد و همه را با شمشیر درهم مى‌ریزد. آن شمشیر را بر دوش خود هشت ماه مى‌نهد و آن‌قدر مى‌کشد که قریش مى‌گویند: اگر این مرد از فرزندان فاطمه بود به ما رحم مى‌کرد. خداوند او را براى شکست دادن بنى اُمیّه بر مى‌انگیزاند و تحریض مى‌کند و او چنان بنى اُمیّه را هلاک و نابود مى‌سازد که همچون تکّه‌هاى چیز خرد شده، خرد و ریز ریز مى‌شوند. بنى اُمیّه مورد لعنت و دورباش از رحمت خداوندند، هر کجا که بر آنها دست یابند و ظفر کنند، گرفته مى‌شوند و با أشدّ از وجوه کشتن، کشته مى‌شوند. این سنّت خداوند است دربارۀ کسانى که از قبل آمدند و گذشتند و رویّه و منهاجشان این طور بوده است، و هیچگاه نمى‌یابى که سنّت خداوند تبدیل و تغییر کند».

 و اگر بگوئى: به چه علّت حضرت گفت: اگر من در میان شما نبودم کسى از شما با اهل جمل و اهل نهروان قدرت جنگ کردن را نداشت. و دربارۀ اهل صفّین نگفت؟

 در پاسخ گفته شده است: چون شبهه در اهل جمل و اهل نهروان طورى بوده است که التباس و اشتباه حقّ در آن به باطل ظاهر بوده است، به واسطه آنکه طلحه و زبیر موعود به بهشت بوده‌اند، و عائشه موعود بوده است که همین طور که در دنیا زوجۀ رسول الله صلّى الله علیه و آله بوده است در آخرت نیز زوجه او باشد. و حال طلحه و زبیر در سبقت در اسلام، جهاد و هجرت معلوم است. و حال عائشه در محبّت رسول الله به او و تمجیدش و نزول قرآن دربارۀ او (دربارۀ قضیّه إفک) معلوم است‌[[76]](#footnote-76). اما اهل‌

## نکوهش طلحه و زبیر و عایشه (ت)‌

‌‌

...[[77]](#footnote-77)

نهروان، آنها اهل عبادت و قرآن و اجتهاد، و اهل کناره‌گیرى از دنیا و زهد از آن و رغبت به آخرت بوده‌اند، و از قاریان قرآن اهل عراق و زهّاد آن به حساب‌

...[[78]](#footnote-78)

مى‌آمدند. و لیکن معاویه مردى بوده است فاسق و در کمىِ دین و انحراف از اسلام شهرت داشته است و همچنین یار او و معین او در امر حکومتش: عمرو بن العاص و

متابعان و پیروان این دو نفر از اهل شام، از اوباش شامیان و سنگیندلان جفا پیشه و جهّال آنها بوده‌اند. و علیهذا حال آنها در جواز جنگ با آنها و حلّیت قتال و کشتار آنها پنهان نبوده است، به خلاف حال کسانى که ذکر آنها گذشت.

 و اگر گفته شود: مراد امیرالمؤمنین علیه السّلام در گفتارش که مى‌گوید: بِأَبِی ابْنُ خِیَرَةِ الإمَاءِ «پدرم فداى پسر آن کنیزى که از میان همۀ کنیزان مورد انتخاب و اختیار است» کیست؟ و آن مرد موعود کدام است؟! گفته مى‌شود: امّا طائفۀ امامیه معتقدند که او امام دوازدهمین آنهاست و او پسر کنیزى است که نامش نَرْجِس است. و امّا اصحاب ما معتقدند که او یک نفر از اولاد فاطمه علیها السّلام است که در آینده متولّد مى‌شود از اُمِّ ولد (کنیزى که در اثر آمیزش مولایش با او بچّه آورده است) و الآن موجود نیست.

## اخبار به قیام امام زمان علیه السّلام و انقراض بنى امیّه‌

 و اگر گفته شود: افرادى از بنى امیّه که در آن وقت موجودند، چه کسانى مى‌باشند که امام علیه السّلام دربارۀ آنها کیفیّت انتقام این مرد را بیان کرده است؟ و حتّى‌

اینکه دوست دارند که على علیه السّلام به عوض او متولّى امر آنان گردد؟ در پاسخ گفته شده است که: اما طائفه امامیّه قائل به رجعت هستند و معتقدند که: گروهى از بنى امیّه و غیرهم با اصل عینیّت خارجى خود، به دنیا برمى‌گردند در وقتى که امام منتظر ایشان ظهور کند. و او دستها و پاهاى جماعتى را قطع مى‌کند، چشمهاى بعضى را از کاسه در مى‌آورد و جماعتى دیگر را بردار مى‌کشد و از دشمنان آل محمّد از متقدّمین و متأخّرین آنها انتقام مى‌گیرد.

 و امّا اصحاب ما معتقدند که: خداوند در آخر الزّمان از فرزندان فاطمه علیها السّلام مردى را مى‌آفریند که فعلا موجود نیست و او زمین را از عدل پر مى‌کند بعد از آنکه از جور و ستم پر شده باشد، و از ستمکاران انتقام مى‌گیرد و چنان ضربه و شدّت خود را بر آنها فرود مى‌آورد که موجب عبرت همگان گردد. و او از اُمّ ولد است همان طور که در این اثر و در غیر این اثر از آثار وارده وارد شده است. و اسم او محمّد است هم اسم رسول خدا صَلّى اللهُ علَیه و آله. و زمان ظهور وى وقتى است که پادشاه و مَلِکى از اعقاب بنى امیّه بر بسیارى از مسلمانان و اراضى اسلام مستولى شود و اوست سُفیانى که در خبر صحیح به آن وعده داده شده است.

 او از فرزندان ابى سُفیان بن حرب بن امیّه است و آن امام فاطمى او را و پیروان او را چه از بنى امیّه و چه از غیر آنها، همه را مى‌کشد. و در آن هنگام عیسى مسیح علیه السّلام از آسمان فرود مى‌آید، و علامات و دلائل و نشانه‌هاى قیامت آشکارا مى‌شود، و دابَّة الأرْض ظهور مى‌کند، و تکلیف باطل مى‌گردد، و اجساد مردگان در نَفْخ صُور بر پا مى‌شوند همان طور که کتاب عزیز بدان ناطق است.

 و اگر گفته شود: شما در آنچه که گذشت، گفتید: وعدۀ هلاک بنى امیّه به سَفّاح و به عمویش عبد الله بن على و سیاهپوشان که داراى لواهاى سیاه هستند، داده شده است و اینک آنچه را که در اینجا گفته‌اید مخالف آنست! در پاسخ گفته شده است: آن تفسیرى که گذشت، تفسیر عبارت «نهج البلاغه» بود که سیّد رضى رحمه الله از کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام ذکر کرده است. و این تفسیر اخیر، تفسیر

زیاده‌اى است از کلام آن حضرت که سیّد رضى آن را ذکر نکرده است، یعنى گفتارش: بِأَبِی ابْنُ خَیِرَةِ الإمَاءِ، و گفتارش: لَوْ کَانَ هَذَا مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ لَرِحِمَنا و بنابر این دو گونه تفسیر، براى دو گونه کلام است و تناقضى بین آنها نیست‌[[79]](#footnote-79).

 ما این شرح را بتمامه از «شرح نهج البلاغۀ» ابن أبى الحدید در اینجا آوردیم براى آنکه از نقطه نظر سندیّت بر معجزات و أخبار به غیبى که امیرالمؤمنین علیه السّلام داده‌اند سندى است قوى و معتبر. گرچه ابن أبى الحدید عامى مذهب بوده است و در اصول عقائد، معتزلى و در فروع، شافعى بوده است لیکن از جهت سعۀ اطلاع و قدرت ادبیّت و عربیّت و شعر و علم و احاطه به تاریخ و کلام و جدل و عشق و عرفان زائد الوصف به امیرالمؤمنین علیه السّلام حقّاً داراى مقام شامخى بوده است. اللهُمَّ احْشُرْهُ مَعَ مَنْ یتَوَلاَّهُ وَ یحِبُّهُ‌، وَ أبْعِدْهُ مِمَّنْ یتَبَرَّأُ مِنْهُ وَ یُبْغِضُهُ!

 و مجلسى ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب شریف «بحار الانوار» در «باب معجزات کلامه من اخباره بالغائبات و علمه باللغات» تمام این شرح ابن أبى الحدید را از «نهج البلاغه»، و از اضافات آن تا ابتداى إنْ قُلْتَ قُلْتُ‌ها (اگر گفته شود، گفته مى‌شود) لفظاً بلفظ ذکر کرده است‌[[80]](#footnote-80).

 علاّمه خوئى حاج میرزا حبیب الله هاشمى، در شرح خود بر «نهج البلاغه» بعد از آنکه شرح ابن ابى الحدید را بتمامه آورده است گوید: شُرّاح «نهج البلاغه» فقرات ثُمَّ یفَرِّجُ اللهُ عَنْکُمْ کَتَفْرِیجِ الأدِیمِ بِمَنْ یسُومُهُمْ خَسْفًا وَ یسُوقُهُمْ عُنْقًا تا آخر را اشاره بر انقراض دولت بنى امیّه به ظهور بنى عبّاس گرفته‌اند، همان طور که در کتب سیر و تواریخ ذکر شده است، و لیکن ظاهراً به ملاحظۀ زیاداتى که در این خطبه آمده است و سیّد رضى نیاورده و ابن أبى الحدید نیز نیاورده است و آن زیادات در روایت سُلَیم بن قیس هلالى و کتاب «غارات» ابراهیم ثقفى وارد است این فقرات‌

نیز اشاره است به ظهور سلطنت الهیّه و دولت قائمیّه. و بنابراین، گفتار امیرالمؤمنین علیه السّلام: یسُومُهُمْ خَسْفًا اشاره است به خَسْف أرض (فرو رفتن زمین) با لشکر سفیانى در بیداء (بیابان) همان‌طور که در اخبار رجعت مذکور است.

 و بنابر این استظهار، گفتار امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام که: فَعِنْدَ ذَلِکَ تَوَّدُ قُرَیشٌ بِالدُّنْیا وَ مَا فِیهَا لَوْ یرَوْنَنِی مَقَامًا وَاحِدًا وَ لَوْ قَدْرَ جَزْرِ جَزُورٍ لِأقبَلَ مِنْهُمْ مَا أطْلُبُ الْیَوْمَ بَعْضَهُ فَلاَ یُعْطُونَنی که ابن أبى الحدید به گفتار مروان بن محمد در روز زاب چون سپاه عبد الله بن محمّد بن علىّ بن عبد الله بن عبّاس را مشاهده کرد، تفسیر کرده است، اشاره به قیام حضرت مهدى بوده و آن تمنّى عند قیام قائم صورت مى‌گیرد.

## گفتار علاّمه خوئى در روایت گذشته‌

 سپس علاّمۀ خوئى تحت عنوان تکملة، این خطبه را با تمام زیادتى‌هاى آن از علاّمه مجلسى از کتاب «غارات» ابراهیم بن محمّد ثقفى ذکر مى‌کند. و نیز از «بحار» از کتاب «سلیم بن قیس هلالى» بیان مى‌کند[[81]](#footnote-81). و در این دو روایت به طور وضوح، روشن است که مراد از آن مرد قیام کنندۀ بر علیه ظالمین و بنى امیّه همان سیّد فاطمى فرزند کنیز است و در هر دو فقره مراد همان شخص است نه یکجا سفّاح و یکجا حضرت قائم علیه السّلام.

 و نیز در روایت ابراهیم ثقفى و سُلیم، اهل صفّین نیز در طراز اهل جمل و اهل نهروان آمده است. و حضرت مى‌فرماید وَ لَوْ لَمْ أکُ فِیکُمْ مَا قُوتِلَ أصْحَابُ الْجَمَلِ وَ لاَ أهْلُ صِفّینٍ وَ لاَ أهْلُ النَّهْرَوَانِ‌[[82]](#footnote-82). آنگاه علاّمۀ خوئى در تعلیقه در معناى زاب گوید: زاب، نهرى است در موصل. شارح معتزلى ابن أبى الحدید در شرح خطبه یکصد و چهارم گوید که: چون مروان در زاب فرود آمد، از رجال خود چه از شامیان و چه از اهل جزیره، یکصد هزار اسب سوار جنگى را بر روى یکصد هزار اسب با نشاط جدا کرد و سوا نمود و سپس به آنها نظرى افکند و گفت: إنَّهَا الْعُدَّةُ وَ لاَ تَنْفَعُ الْعُدَّةُ إذَا انْقَضَتِ الْمُدَّةُ‌.«حقّاً اینها همه اسباب و لوازم غلبه و پیروزى است و لیکن چون مدت‌

سرآمده باشد اسباب سودى نمى‌بخشد».

 و چون عبد الله بن على در روز زاب، در میان سیاهپوشان که در پیشاپیش آنها پرچم‌هاى سیاه به دست مردانى جنگى بر روى شترهاى بُختى بود در برابر مروان قرار گرفت و اشراف بر او پیدا کرد، مروان از مردى که پهلوى او بود پرسید: رئیس لشکر اینها کیست؟ گفت: عبد الله بن محمّد بن على بن عبد الله بن عبّاس بن عبد المطلب. مروان به آن مرد گفت: وَیْحَکَ «اى واى بر تو» آیا او از فرزندان عبّاس است؟! گفت: آرى! مروان گفت: وَاللهِ لَوَدِدْتُ أنَّ عَلِیَّ بْنَ أَبِی‌طَالِبٍ مَکَانَهُ فِی هَذَا الصَّفِّ «سوگند به خداوند که من دوست داشتم بجاى او در این صف، على بن ابی طالب باشد».

 آن مرد گفت: تو این آرزو را دربارۀ على تمنّا مى‌کنى در حالى که شجاعت او را که شهرتش به آفاق رسیده و صیتش دنیا را پر کرده است مى‌دانى؟!

 مروان گفت: وَیحَکَ‌، إنَّ عَلِیّاً علیه السّلام مَعَ شَجَاعَتِهِ صَاحِبُ دِینٍ‌، وَالدِّینُ غَیرُ الْمُلْکِ‌[[83]](#footnote-83) «اى واى بر تو! على علیه السّلام با وجود شجاعتش صاحب دین است، و دین غیر از سلطنت و پادشاهى است».

 \*\* \*

 و از جمله اِخبار به غیب امیرالمؤمنین علیه السّلام خبرى است که به باقى ماندن خوارج داده‌اند و آنها از بین نمى‌روند.

## اخبار آن حضرت به آنکه خوارج از بین نمى‌روند

 در «نهج البلاغه» وارد است که چون خوارج کشته شدند به آن حضرت گفته شد: یا أمِیرَالْمُؤمنین‌، هَلَکَ الْقَوْمُ بِأجْمَعِهِمْ «اى امیرالمؤمنین! گروه خوارج بکلّى هلاک شدند». قَالَ علیه السّلام: کَلاَّ! وَاللهِ إنَّهُمْ نُطَفٌ فِی أصْلاَبِ الرِّجَالِ وَ قَرارَاتِ النِّسَاءِ‌، کُلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ حَتَّی یکُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصًا سَلاَّبِینَ‌.

 وَ قَالَ علیه السّلام: فِیهِمْ‌: لاَ تَقْتُلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِی‌! فَلَیسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأخْطَأهُ کَمَنْ طَلَبَ

الْبَاطِلَ فَأدْرَکَهُ (یعْنِی مُعَاوِیَةَ وَ أصْحَابَهُ)[[84]](#footnote-84) «امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام گفتند: أبداً این طور نیست که از بین بروند و به کلّى ریشه‌کن شوند. سوگند به خدا که آنها به صورت نطفه‌هائى در صلب‌هاى مردان و در رحم‌هاى زنان مى‌باشند. هر زمان که ظهور کند و طلوع نماید از ایشان رئیسى و شاخصى، کشته مى‌شود تا بالاخره در عاقبت به صورت دزدانى در مى‌آیند که به چاپیدن اموال و ربودن آنها اشتغال مى‌ورزند. (یعنى آن‌قدر بى‌اهمیّت مى‌گردند که قیامشان به حکومت و امارتى نیست و به مذهب و ملّتى استناد ندارند و به عقیده‌اى دعوت نمى‌کنند. شأن آنها شأن اشرار و دزدان چاپنده و قطّاع طریق خواهد بود».

 و آن حضرت گفتند: «پس از من شما خوارج را نکشید زیرا کسى که طالب حقّ باشد و به آن نرسد مانند کسى نیست که طالب باطل باشد و به آن برسد. (سیّد رضى گوید: یعنى معاویه و اصحابش)».

 ابن أبى الحدید پس از آنکه افراد کثیرى از خوارج را نام برده است که بعد از امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام به دنیا آمده‌اند، و طریق اسلاف خود را نداشته‌اند بلکه سعى و همّشان ناامنى راهها و فساد در روى زمین و أخذ اموال غیر مباح بوده است مى‌گوید: و از کسانى که مشهورند به عقیده خوارج، آنان که صدق گفتار امیرالمؤمنین علیه السّلام که فرمود: إنَّهُمْ نُطَفٌ فِی أصْلاَبِ الرِّجَالِ وَ قَرارَاتِ النِّساءِ بدانها تمام مى‌شود و معلوم مى‌گردد: عِکْرَمَه غلام ابن عبّاس، و مالکُ بْنُ أنَس أصْبَحى فقیه است‌[[85]](#footnote-85). روایت شده است از او که چون از على علیه السّلام و عثمان و طلحه و زبیر نام‌

مى‌برد، مى‌گفت: وَاللهِ مَا اقْتَتَلُوا إلاَّ عَلَی الثَّرِیدِ الأعْفَرِ‌[[86]](#footnote-86) «سوگند به خدا، آنها با هم جنگ نکردند مگر بر سر ترید آبگوشتى که از گوشت آهو پخته باشند».

 و نیز نسبت به خوارج داده شده است: أبُوالْعَبَّاس مُحَمَّدُ بْنُ یزید مُبَرّد چون در کتاب معروف خود که «کامل» نام دارد در ذکر حالات خوارج سخن بسیار گفته است و چنین ظاهر است که میل به آنها دارد[[87]](#footnote-87).

## کلام ابن ابى الحدید در مورد خوارج‌

 ابن أبى الحدید در شرح گفتار حضرت که گفته‌اند: «خوارج را پس از من نکشید» این طور آورده است: مراد حضرت آن است که خوارج به واسطۀ شبهه‌اى که پیدا کرده‌اند گمراه شده‌اند. و آنان افرادى بودند که طلب حق مى‌نموده‌اند و فى‌الجمله تمسّک به دین داشته‌اند و از عقیده‌اى که بدان معتقد بودند، حمایت و دفاع مى‌کرده‌اند گرچه در آن عقیده به خطا رفته بودند. و امّا معاویه اصلاً طالب حق نبوده است. مردى بوده است قرین باطل، و دفاع از عقیده‌اى گرچه از روى‌

شبهه هم باشد، نکرده است. و احوالش دلالت بر این مطلب دارد، زیرا او از صاحبان دین نبوده است و عبادتى از او ظهور نکرده است و صلاحى از او دیده نشده است. مرد مُتْرَف و متجاوزى بوده است که بیت المال را در مقاصد شهویّۀ خود و قوى کردن پایه‌هاى سلطنت و رشوه دادن و بذل کردن براى تمهید امارت و حکومت خود مصرف مى‌کرده است. و احوالات او همگى دلیل بر آن است که از عدالت منسلخ بوده و اصرار بر باطل داشته است. و بنابر این چون چنین بوده است جایز نیست بر مسلمین که حکومت او را نصرت کنند و با خوارجى که بر او خروج مى‌کنند بجنگند و اگر چه آن خوارج و محاربین با معاویه، اهل ضلال باشند، چون حال آنها از او بهتر است.

 خوارج عادتشان این طور بود که نهى از منکر مى‌نموده‌اند و خروج بر علیه امامان جور را واجب مى‌دانستند. و در نزد اصحاب ما خروج بر امامان جور واجب است. و همچنین نمى‌توان فاسقى را بدون شبهه‌اى که قابل اعتماد باشد، اگر بر امور مسلّط گردد و زمام امر را در دست بگیرد، یارى و نصرت کرد بر علیه آنان که بر علیه او خروج مى‌کنند در صورتى که آنها اهل دین و عدالت باشند و امر به معروف کنند و نهى از منکر نمایند. بلکه واجب است کسانى را که بر او خروج مى‌کنند، نصرت و یارى کرد گرچه آن خروج کنندگان در عقیده‌اى که بدان معتقدند از روى شبهۀ دینى که بر آنها وارد شده باشد، گمراه شده باشند. زیرا آنها از او به عدالت نزدیکترند و قربشان به حق بیشتر است. و شکّى نیست که خوارج التزام به دین دارند همان طور که شکّى نیست که از معاویه امثال کارهاى خوارج به ظهور نپیوسته است‌[[88]](#footnote-88).

 آنچه ابن أبى الحدید در این عبارات آورده است، از مقدّم داشتن خوارج بر فاسق متغلّب، در صورتى صحیح است که شبهه‌اى که بر خوارج وارد شده است در مسائل فرعیّه باشد. و امّا در مسائل اصولیّه همچون توحید و معاد و مسأله امامت و

ولایت، شکّى نیست که مؤمن به خدا و معاد و رسالت و ولایت، گرچه از او فسقى هم به ظهور رسد مقدّم است بر خوارج، و نمى‌توان خوارج را بر علیه او نصرت کرد. و امّا معاویه که امیرالمؤمنین علیه السّلام قتال با او را بعد از خودش واجب مى‌داند به غیر از خوارج را، براى آن است که معاویه دین نداشت و به خدا و معاد و اسلام اعتقاد نداشت. ایمانش از روى اکراه در فتح مکّه صورت گرفت و حقّاً جزو منافقان از امّت محسوب مى‌شد.

 \*\* \*

## اخبار آن حضرت از غدر و حکومت مروان

 و از جمله خبرهاى غیب حضرت، خبرهائى است که دربارۀ مروان حکم داده‌اند. در «نهج البلاغه» وارد است که: در روز جنگ جمل، چون مروان بن حکم اسیر شد از حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام تمنّا کرد تا آنها در نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام از او شفاعت کنند. و چون آن دو بزرگوار با پدرشان دربارۀ او سخن گفتند حضرت او را آزاد فرمود.[[89]](#footnote-89) آن دو بزرگوار گفتند: در این حال بیعت کند با شما اى امیرالمؤمنین؟ فَقَالَ عَلَیهِ السَّلامُ: أوَلَمْ یُبَایِعْنی بَعْدَ[[90]](#footnote-90) قَتْلِ عُثْمَانَ؟ لاَ حَاجَةَ لِی فِی بَیعَتِهِ، إنَّهَا کَفٌّ یَهُودِیةٌ. لَوْ بَایَعَنِی بِکَفِّهِ لَغَدَرَ بِسُبَّتِهِ. أمَا إنَّ لَهُ إمْرَةً کَلَعْقَةِ الْکَلْبِ أنْفَهُ. وَ هُوَ أَبُو الأکْبُشِ الأرْبَعَةِ، وَ سَتَلْقَی الاُمَّةُ مِنْهُ وَ مِنْ وَلَدِهِ یوْمًا أحْمَرَ‌[[91]](#footnote-91):

 «پس امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: آیا مگر بعد از کشته شدن عثمان با من بیعت نکرده است؟! من احتیاجى به بیعت او ندارم. [دست‌] مروان دستى است یهودیّه. اگر با دستش با من بیعت کند با حلقۀ دُبُرش غَدر نموده خدعه مى‌کند. آگاه باشید که او هم به قدرى که سگ بینى خود را بلیسد، امارت خواهد نمود و او پدر چهار قوچ (رئیس) است، و بزودى امّت از او و از فرزندان او روز سرخى را خواهد دید».

 ابن أبى الحدید گوید: این خبر از طرق بسیارى روایت شده است و در آن زیادیى هم هست که صاحب «نهج» نیاورده است و آن گفتار حضرت است راجع به او که یحْمِلُ رَایةَ ضَلاَلَةٍ بَعْدَ مَا یشِیبُ صُدْغَاهُ‌. وَ إنَّ لَهُ إمْرَةً‌... تا آخر کلام «او رایت و پرچم ضلالت را به دوش مى‌کشد، بعد از آنکه موهاى دو طرف پیشانى او که نزدیک گوش اوست، سپید شده است».

 آنگاه گوید: تمام مردم کبَش‌هاى چهارگانه را که حضرت مى‌فرماید به پسران عبد الملک: ولید، و سلیمان و یزید، و هشام تفسیر کرده‌اند. و از بنى امیّه و از غیر بنى امیّه، چهار برادرى که با هم خلافت کرده باشند نیامده‌اند. ولى در نزد من جایز است که مراد از آنها پسران صلبى مروان باشند که عبارتند از عبد الملک، و عبد العزیز، و بِشر، و محمّد، و همه آنها رئیس شدند و شجاع بودند. امّا عبد الملک متولّى امر خلافت شد. و امّا بِشر ولایت عراق را داشت. و امّا محمّد ولایت جزیره را داشت. و امّا عبد العزیز ولایت مصر را داشت. و از براى هر یک از آنها آثار مشهورى است. و این تفسیر، أولى است به جهت آنکه ولید و برادرانش، پسران پسر او بوده‌اند و لیکن اینها پسران صُلْبى او بوده‌اند.

 و مراد از یوم أحمر روز سخت است. به سال قحطى و خشکى مى‌گویند: سنة حَمْراء. و جمیع آنچه امیرالمؤمنین علیه السّلام در این خطبه خبر داده است، کما أَخْبَر واقع‌

شده است، و همچنین گفتار او که: یحْمِلُ رَایةَ ضَلاَلَةٍ بَعْدَ مَا یشِیبُ صُدْغَاهُ‌. چون بنابر اعدل روایات، در سنّ شصت و پنج سالگى متولّى امر خلافت شد[[92]](#footnote-92).

 و مجلسى در «بحار» این خطبه را با همان دو تفسیر به فرزندان صُلْبى خود مروان، و یا عبد الملک، در باب إخبار به مغیبات و علم به لغات آن حضرت آورده است‌[[93]](#footnote-93).

 \*\* \*

 و از جمله خبرهاى به غیب حضرت، خطبه‌اى است که دربارۀ معاویه و ادعاى او و نعیق او در شام و سپس حرکت کردن او با لشکر گران به کوفه را بیان مى‌کند. این خطبه در «نهج البلاغه» است:

 الأوَّلُ قَبْلَ کُلِّ أوَّلٍ‌، وَالآخِرُ بَعْدَ کُلِّ آخِرٍ‌، بِأوَّلِیَّتِهِ وَجَبَ أنْ لاَ أوَّلَ لَهُ‌، وَ بِآخِرِیتِهِ وَجَبَ أنّ لاَ آخِرَ لَهُ‌. وَ أَشْهَدُ أنْ لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ، شَهَادَةً یوَافِقُ فِیهَا السِّرُّ الإعْلاَنَ وَالْقَلْبُ اللِّسَانَ‌.

 أَیهَا النَّاسُ لاَ یجْرِمَنَّکُمْ شِقَاقِی‌‌، وَ لاَ یسْتَهْرِینَّکُمْ عِصْیانِی‌‌، وَ لاَ تَتَرَامُوا بِالأبْصَارِ عِنْدَ مَا تَسْتَمِعُونَهُ مِنِّی‌‌. فَوَالَّذِی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأ النَّسَمَةَ‌، إنَّ الَّذِی اُنَبِّئُکُمْ بِهِ عَنِ النَّبِی صلّی الله علیه و آله و سلّم مَا کَذَبَ الْمُبَلِّغُ وَ لاَ جَهِلَ السَّامِعُ‌.

 وَ لَکَأنِّی أنْظُرُ إلَی ضِلِّیلٍ نَعَقَ بِالشَّامِ وَ فَحَصَ بِرَایاتِهِ فِی ضَوَاحِی کُوفَانَ‌. فَإذَا فَغَرَتْ فَاغِرَتُهُ‌، وَاشْتَدَّتْ شَکیمَتُهُ‌، وَ ثَقُلَتْ فِی الأرْضِ وَ طْأَتُهُ‌، عَضَّتِ الْفِتْنَةُ أبْنَاءَ‌هَا بِأنْیابِهَا‌، وَ مَاجَتِ الْحَرْبُ بِأمْوَاجِها‌، وَ بَدَا مِنَ الأیامِ کُلُوحُها‌، وَ بَدَا مِنَ اللَّیالِی کُدُوحُهَا‌.

 فَإذَا أینَعَ زَرْعُهُ‌، وَ قَاَمَ عَلی ینْعِهِ‌، وَ هَدَرَتْ شَقَاشِقُهُ‌، وَ بَرَقَتْ بَوَارِقُهُ‌، عَقَدَتْ رَایاتُ الْفِتَنِ الْمُعْضِلَةِ وَأقْبَلْنَ کَاللَّیلِ الْمُظْلِمِ وَالْبَحْرِ الْمُلْتَطِمِ‌. هَذَا وَ کَمْ یَخْرِقُ الْکُوفَةَ مِنْ قَاصْفٍ‌، وَ یمُرُّ عَلَیهَا مِنْ عَاصِفٍ‌. وَ عَنْ قَلِیلٍ تَلْتَفُّ الْقُرُونُ بِالْقُرُونِ‌، وَ یحْصَدُ الْقَائِمُ‌، وَ یحْطَمُ الْمَحْصُودُ‌:[[94]](#footnote-94)

 «اوست اوّل قبل از هر اوّلى. و اوست آخر بعد از هر آخرى. با اوّل بودن او لازم و ثابت مى‌شود که اوّلى براى او نباشد. و با آخر بودن او لازم و ثابت مى‌شود که آخرى براى او نباشد. و شهادت مى‌دهم که معبودى جز او نیست. شهادتى که در آن سرّ و پنهان با آشکارا و اعلان موافق باشد و قلب با زبان هم آهنگ آید.

 اى مردم ستیزگى و شقاق با من، شما را به جرم نیندازد که زیانى کنید! و معصیت و مخالفت با من شما را در تیه و وادى ضلالت و گمراهى فرو نبرد که مرا تکذیب نمایید. و چون چیزى را از من مى‌شنوید با چشم‌هاى خود غَمْز و لَمْز نکنید و با اشاره و کنایه و ردّ و بدل حالات چشم خود، گفتار مرا به دروغ و کذب نسبت ندهید! سوگند به خدائى که دانه را شکافت و جان و روح را آفرید، آنچه من به شما خبر مى‌دهم، از پیغمبر صلّى الله علیه و آله است. نه مبلّغ (رسول خدا) دروغ گفته و نه شنونده (که خودم باشم) بدان جهل داشته و مطالب را غیر صحیح و نادرست به شما تحویل مى‌دهد.

## اخبار آن حضرت از حکومت معاویه در شام‌

 گویا مثل اینکه من دارم مى‌بینم: یک مرد بسیار گمراهى را که در شام دعوت خود را آغاز کرده و پرچم‌ها و رایت‌هاى خود را در اطراف و نواحى نزدیک کوفه بر زمین کوفته است. و چون دهان خود را براى بلعیدن باز کند، و افسار مرکب خود را محکم نموده لجام او را با آهن در دهان او شدیداً ببندد، و قدمهایش در زمین محکم شود و سنگین بایستد، فتنه و بلاى ناشى از او با دندانهاى أنیاب خود، فرزندان خود را بگزد و گاز بگیرد. جنگ با امواج گسترده خود موج زند و همه جا را فرا گیرد، و از روزهاى روزگار آن روزهاى بدچهره و کریه و عَبُوس، رخ خود را نشان دهند، و از شبهاى روزگار آن شب‌هاى زخم دیده و جراحت رسیده به ظهور آیند.

 پس چون وقت رسیدن کشت و زرع او شود و بر محصول رسیدۀ کشت خود استوار گردد، و صداى شقشقه‌هاى او فضا را پر کند و بارقه‌هاى سوزان او برق زند، در این حال است که رایت‌ها و پرچم‌هاى فتنه‌هاى صعب و مشکل و غیر قابل‌

تحمّل او بسته مى‌شود و مانند شب تاریک و ظلمانى روى مى‌آورند و همچون دریاى متلاطم و خروشان مى‌آیند. این را بدان و چه بسیار از صداهاى رعد و برق و بادهاى مخوف او، مردم کوفه را بدرّد و پاره کند، و چه بسیار از طوفان‌ها و تندبادهاى شدید او بر مردم کوفه بوزد و آنها را بشکند و خُرد نماید. و در همین زمان نزدیک، شاخها با شاخها مواجه مى‌شوند و در هم مى‌پیچند و بین قائدین فتنه و زمامداران حق درگیرى پیدا مى‌شود. افرادى که ایستاده‌اند درو مى‌شوند و افرادى که درو شده‌اند پایمال مى‌گردند».

 مجلسى ـ رضوان الله علیه ـ گوید: گفته شده است مراد از ضلّیل معاویه است. و نیز گفته شده است: مراد سُفیانى است. و ابن أبى الحدید گوید: مراد عبد الملک بن مروان است. چون این صفات و علامات در او تمام‌تر است از غیر او، به علّت آنکه او دعوت خود را از شام شروع کرد و این معناى نعیق اوست. و او رایات و پرچمهاى خود را در کوفه کوفت، یکبار در وقتى که خودش بشخصه به عراق آمد، و مصعب را کشت. و یکبار به واسطۀ استخلاف امراء خود در کوفه همچون برادرش بشر بن مروان و غیره، تا آنکه امر منتهى شد به حجّاج، و آن زمانِ اشتداد شکیمه و افسار مرکب عبد الملک و قدم محکم او بوده است.

 در این وقت بود که امر جدّاً مشکل شد و فتنه‌ها یکى پس از دیگرى روى آورد. زیرا که با خوارج درگیر شد و با عبد الرحمن بن أشْعَث جنگید. و چون امر عبد الملک به پایان رسید هلاک شد و رایات فتنه‌هاى معضل و مشکل پس از وى بسته شد همچون جنگ‌هاى اولاد او با بنى المهلّب، و با زَیْد بن على علَیه السَّلام، و مثل فتنه‌هاى واقع در کوفه در ایّام یوسف بن عمر و خالد قسرى و عمر بن هُبَیرة و غیرهم. و آن فسادها و ظلم‌ها و ذهاب نفوس و استیصال اموالى که در عهد ایشان به وقوع پیوست‌[[95]](#footnote-95).

 و بعضى گفته‌اند: حضرت کنایه زده‌اند بدین گفتارشان از معاویه و آنچه در

ایّام او از فتنه‌هاى جاریه به وقوع پیوست و آنچه بعد از وى از ایّام یزید و عبید الله بن زیاد از فتنه‌ها متحقّق گشت همچون واقعه حسین علیه السّلام. و لیکن احتمال اوّل ارجح است به علّت آنکه معاویه در ایّام امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده است و او دعوت مردم را به سوى خود از شام آغاز کرد. امّا کلام حضرت دلالت دارد بر آنکه در زمان بعد، این قضیه پیدا مى‌شود. مگر نمى‌نگرى که مى‌گوید: لَکَأنِّی أنْظُرُ إلَی ضِلّیلٍ قَدْ نَعِقَ بِالشَّامِ‌‌[[96]](#footnote-96).

 و پس از آنکه مجلسى، لغات این خطبه را معنى کرده است گفته است: بعداً ما بسیارى از اخبارى را که در کتاب «فِتَن بُرْسى» از «مشارق انوار الیقین» او وارد شده است، بیان خواهیم کرد.

 \*\* \*

## اخبار آن حضرت از آوردن جنازه‌اى از یمن‌

 از اصبغ بن نباته روایت است که گوید: امیرالمؤمنین علیه السّلام روزى در نجف کوفه نشسته بود و به اطرافیان خود گفت: مَنْ یَرَی مَا أرَی «چه کسى مى‌بیند آنچه را که من مى‌بینم؟» آنها گفتند: مَا تَرَی یا عَیْنَ اللهِ النَّاظِرَةَ فی عِبَادِهِ؟«اى چشم خدا که با آن در بندگانش مى‌نگرد، تو چه مى‌بینى»؟

 امیرالمؤمنین علَیه السَّلام گفتند: من مى‌بینم شترى را که جنازه‌اى را بر روى خود حمل مى‌کند، یک مرد جلودار شتر و یک مرد هم از عقب مى‌راند، و بعد از سه روز دیگر به نزد شما مى‌آیند. چون روز سوم رسید، آن شتر با جنازه‌اى که روى آن بسته بودند در همراهى دو مرد رسید. آن دو مرد بر حضرت و بر آنان سلام کردند. امیرالمؤمنین علیه السّلام پس از آنکه به آنها خوش آمد گفت و تحیّت فرستاد، گفت: شما کیستید؟! و از کجا مى‌آئید؟! و این جنازه کیست؟! و به چه سبب اینجا آمده‌اید؟!

 گفتند: ما از اهل یمن مى‌باشیم، و این جنازه پدر ماست. در هنگام مرگش به ما وصیّت کرد که چون مرا غسل دادید و کفن نمودید و بر من نماز خواندید، مرا بر

روى این شترم به عراق حمل کنید و مرا در آنجا در نجف کوفه دفن کنید!

 حضرت گفتند: آیا شما از او سؤال کردید که به چه سبب؟ گفتند: آرى ما از او سؤال کردیم و او گفت: یُدْفَنُ هُنَاکَ رَجُلٌ لَوْ شَفَعَ فِی یوْمِ الْقِیامَةِ لِأهْلِ الْمَوْقِفِ لَشُفِّعَ‌، «به جهت آنکه در آنجا دفن مى‌شود مردى که اگر در روز قیامت براى اهل محشر شفاعت کند، شفاعتش قبول مى‌شود». فَقَامَ أمِیرُالْمؤمِنینَ علَیه السَّلام وَ قَالَ‌: صَدَقَ‌، أَنَا وَاللهِ ذَلِکَ الرَّجُلُ‌[[97]](#footnote-97) «امیرالمؤمنین عَلیه السَّلامُ ایستاد و گفت: راست گفته است، سوگند به خدا من همان مَردم».

 \*\* \*

 و از جمله خبرهاى غیبیّۀ آن حضرت خبرى است که راجع به صاحب زنج است که لشکر به بصره مى‌کشد و مردم را مى‌کشد و خانه‌ها را ویران مى‌نماید. و از جمله خبرها خبرى است که در وصف أتراک آورده است که مردم را قتل عام نمایند.

 امّا دربارۀ صاحب زنج یعنى رئیس سیاه‌پوستان زنگبار، در ضمن ملاحم و وقایع مهمّه‌اى که در بصره واقع مى‌شود، در «نهج البلاغه» مى‌فرماید: یا أحْنَفُ‌، کَأنِّی بِهِ وَ قَدْ سَارَ بِالْجَیشِ الَّذِی لاَ یکُونُ لَهُ غُبَارٌ، وَ لاَ لَجَبٌ‌، وَ لاَ قَعْقَعَةُ لُجُمٍ‌، وَ لاَ حَمْحَمَةُ خَیلٍ‌، یُثیرُونَ الْأرْضَ بِاقْدَامِهِمْ کَأنَّهَا أقْدَامُ النَّعَامِ (یُومِی بِذَلِکَ إلَی صَاحِبِ الزَّنجِ ثُمَّ قَالَ علیه السّلام:)

 وَیلٌ لِسِکَکِکُمُ الْعَامِرَةِ وَالدُّورِ الْمُزَخْرِفَةِ الَّتی لَهَا أجْنِحَةٌ کَأجْنِحَةِ النُّسُورِ‌، وَ خَرَاطِیمُ کَخَراطِیمِ الْفِیَلَةِ‌، مِنْ اُولَئِکَ الَّذِینَ لاَ یُنْدَبُ قَتِیلُهُمْ‌، وَ لاَیُفْتَقَدُ غَائِبُهُمُ‌. أنَا کَابُّ الدُّنْیا لِوَجْهِهَا‌، وَ قَادِرُهَا بِقَدْرِهَا‌، وَ نَاظِرُهَا بِعَینِهَا[[98]](#footnote-98).

## اخبار آن حضرت از فتنه صاحب زنج‌

 «اى احنف بن قیس، گویا من دارم او را مى‌بینم در حالى که لشگرى را با

خود حرکت داده است که آن لشکر غبار و گرد و خاک ندارد و صدا و صوت ندارد، و صدائى از بهم خوردن لگام‌هاى اسبانشان بر دندان‌هاى اسبان به گوش نمى‌رسد، و صداى حَمحمۀ اسبان و قاطران ایشان شنیده نمى‌شود. زمین را با گامهایشان مى‌کنند، گویا پاهاى آنها مثل پاهاى شترمرغ است. (سیّد رضى مى‌گوید: با این عبارات حضرت اشاره به صاحب زنج مى‌نمایند، و سپس مى‌گویند:)

 اى واى از آنچه از دست او بر سر راههاى شما و شوارع و جادّه‌هاى آباد شما مى‌آید و بر خانه‌هاى شما که به طلا زینت شده است، آن خانه‌هائى که بالکون‌هاى برآمده و جلو آمده از دیوارهاى آن مانند بال‌هاى نَسْر و باز شکارى است (که از عقاب قوى‌تر است) و ناودان‌هاى آن خانه‌ها مانند خرطوم فیل از دیوارهاى آنها جلوتر آمده است. اى واى از دست این لشگرى که چون کسى از آن کشته شود، گریه کننده و نوحه‌گرى ندارد و چون کسى از آن غائب شود و از بین برود، احصائیّه و شمارش ندارد که شخصش معلوم شود و معیّن گردد.

 من کسى هستم که دنیا را یکسره ترک کرده‌ام و کنار گذارده‌ام، و به قدر و قیمت و منزلت دنیا براى آن ارزش قائلم، و با چشمى که ارزش و میزان اهمیّت دنیا را مى‌داند، به آن نظر مى‌کنم».

 مجلسى گفته است: چون گامهاى لشکر صاحب زنج در خشونت، مثل سم‌هاى اسبان است لهذا حضرت فرمود: «زمین را با پاهایشان مى‌کَنند». و بعضى گفته‌اند: این عبارت کنایه از محکم قدم نهادن آنهاست تا با عبارت آنکه لشگر آنها غبار و گرد و خاک ندارند، سازش بیشترى داشته باشد.

 و امّا اینکه حضرت گفته است: «گامهایشان همچون گامهاى شتر مرغ است» به جهت آنست که چون پاهاى زنگیان غالبا کوتاه است و پهن و جلوى آنها نیز عریض و گسترده و با انگشتان باز و جدا، فلهذا شباهت تمامى به پاهاى شتر مرغ دارد. و جَناح‌هاى خانه‌ها را که حضرت تشبیه به بالهاى نَسْر و باز کرده است‌

عبارت است از رواشن و دریچه‌هائى که از اطاق‌ها بیرون مى‌آورند و با چوب و حصیر مى‌پوشانند و از سقف‌ها جلوتر و مشخص‌تر است براى آنکه خانه‌ها را از ریزش باران و از شعاع آفتاب محفوظ دارند. و خرطوم‌هاى منزلهایشان که مانند خراطیم فیل است عبارت است از ناودان‌هاى آنها که آنها را قیر اندود نموده و به درازاى پنج ذراع (دو متر و نیم تقریباً) از سقف منزل به شکل افقى نه عمودى نصب مى‌کردند. و اینکه حضرت مى‌فرماید: «بر کشته آنها کسى نمى‌گرید» ممکن است کنایه از حرص لشکر باشد بر جنگ و قتال و یا به جهت آن باشد که زنگیان زن و بچه و اهل و عشیره نداشتند و به طور تجرّد زندگى مى‌کردند. و اینکه بر غائبشان تجسّس و کنگاش و احصائیّه به عمل نمى‌آید کنایه از کثرت لشکر باشد که هر وقت کشته شوند جماعتى دیگر بجاى آنان قرار مى‌گیرند[[99]](#footnote-99).

 ابن أبى الحدید در تاریخ صاحب زنج و ظهور او و تا شکست او بحثى مفصّل نموده است‌[[100]](#footnote-100). او مى‌گوید: صاحب زنج در فراتِ بصره در سنه ٢٥٥ ظهور کرد و چنین به مردم نشان داد که من علىُّ بن محمد بن احمد بن عیسى بن زید بن علىّ بن الحسین بن على بن ابى طالب عَلیه السَّلام هستم. و زنگیان سیاه پوستى که در بصره خاکروبه‌ها را جارو مى‌کردند و سپورها و روفتگرها دور او جمع شدند. و اکثر مردم خصوصا طالبیین (فرزندان ابو طالب اعم از فاطمیین و سایر علویین و غیر علویین) در نسب او قَدْح و اشکال داشتند، و او را در این انتساب دروغگو مى‌دانستند. و تمام علماء علم انساب اتّفاق دارند بر آنکه او از قبیله عبد القیس است و او علىُّ بن محمّد بن عبد الرّحیم است و مادرش از بنى أسَد است از أسَدُ بْنُ خُزْعَة و جدّ مادرش محمّد بن حکیم أسدى است که از اهل کوفه است و یکى از کسانى است که با حضرت زید بن علىّ بن الحسین علیه السّلام بر هشام بن عبد الملک خروج کرده است. و

چون زید شهید شد، او فرار کرد و به رى آمد و در قریه‌اى از آنجا به نام وَرْزَنین سکونت گزید و مدّتى اقامت نمود. در این قریه صاحب زنج: علىّ بن محمّد به دنیا آمده است و در آنجا نشو و نما نمود. و پدر پدرش که عبد الرحیم نام دارد، مردى بود از عبد قَیس، و محلّ تولد او در طالقان بوده است، و در عراق آمد و یک کنیزى را که از اهل سند بود خرید و محمّد پدر صاحب زنج از وى متولّد شد.

 تا آنکه ابن أبى الحدید گوید: مسعودى در کتاب خود «مروج الذهب» گفته است: کارهائى که از على بن محمّد صاحب زنج به وقوع پیوسته است دلالت دارد بر آنکه او از طالبیین نبوده است، فلهذا این افعال، قدح و طعن در نسب او را گواهى مى‌کند. چون ظاهر حال او این طور بوده است که به مذهب أزارقه (طائفه‌اى از خوارج) منتسب بوده است در کشتن زنان و اطفال و پیرمردان فرتوت و مریضان. و در روایت آمده است که: او یک بار خطبه خواند و در اول خطبه‌اش گفت: لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ‌، وَاللهُ أکْبَرُ‌، اللهُ أکْبَرُ‌. لاَحُکْمَ إلاَّ لِلَّهِ‌. و تمام گناهان را شرک مى‌دانست. بعضى از مردم در دینش طعن و خدشه نموده او را نسبت به زَنْدَقَه و الحاد دادند، و همین ظهور در امر او داشت. زیرا که در اوّل کارش به علم نجوم و سحر و اصطرلاب اشتغال داشته است‌[[101]](#footnote-101).

 و ابو جعفر محمّد بن جریر طبرى گفته است: على بن محمّد به سامرّاء رفت و در آنجا معلّم طفلان شد و نویسندگان را مدح مى‌گفت و از مردم تمنّاى عطاء و بخشش مى‌نمود. در سنه ٢٤٩ به بحرین رفت و در آنجا ادعا کرد که من على بن محمّد بن الفضل بن الحسن بن عبید الله بن العبّاس بن على بن أبی طالب علیه السّلام هستم و مردم هجر را به اطاعت خود فرا خواند[[102]](#footnote-102). تا آنکه طبرى گوید:

 چون صاحب زنج در مسیر خود به بادیه رسید به اهل آنجا این طور فهمانید

که: من یحیى بن عمر بن الحسین بن زید بن على بن الحسین بن على بن أبی‌طالب هستم‌[[103]](#footnote-103). تا آنکه گوید: و سپس به بغداد آمد و یک سال در آنجا اقامت کرد، و در این سال نسب خود را به محمّد بن احمد بن عیسى بن زید مى‌رساند[[104]](#footnote-104). تا آنکه گوید: و در این ایّام صاحب زنج، خود را به محمّد بن محمّد بن زید بن على بن الحسین منتسب مى‌ساخت، بعد از آنکه سابقاً خود را به احمد بن عیسى بن زید منتسب مى‌نمود. و این به جهت آن بود که بعد از آنکه او را از بصره اخراج کردند، جماعتى از علویین ساکن بصره نزد او آمدند که در میان آنها جماعتى از فرزندان احمد بن عیسى بن زید بودند. از آنها ترسید و خود را به محمّد بن زید منتسب ساخت‌[[105]](#footnote-105). و پس از آن خود را به یحیى بن زید منتسب ساخت و این قطعاً کذب است چون اجماع قائم است بر آنکه یحیى بن زید در وقتى که مُرد اصلاً فرزندى از خود باقى نگذارد، چون فقط یک دختر از او به وجود آمد و آنهم در وقتى که شیر شیرخواره بود،.[[106]](#footnote-106) تا آنکه ابن أبى الحدید گوید:

 على بن حسین مسعودى در «مروج الذَّهب» گوید: این واقعه در بصره واقع شد و از اهل بصره، سیصد هزار نفر کشته شدند. و علىّ بن ابان مُهَلّبى بعد از فراغتش از واقعه، در محلى که به بنى یَشکُر معروف بود، منبرى نهاد و در آنجا در روز جمعه نماز خواند و براى علىّ بن محمّد صاحب زنج خطبه خواند و بعد از آن بر ابو بکر و عمر طلب رحمت کرد، و در خطبۀ خود نه از عثمان و نه از على علَیه السَّلام نام نبرد. و بر ابو موسى اشعرى و عمرو بن العاص و معاویة بن أبى سفیان لعنت فرستاد. مسعودى گوید: این تأکید مى‌کند آنچه را که ما ذکر کردیم و حکایت نمودیم که عقیده و مذهب او بر قول أزارقه بوده است‌[[107]](#footnote-107).

## اخبار آن حضرت از هجوم تاتار و چنگیز

 و امّا دربارۀ سپاهیان اتراک که مراد لشگر چنگیزخان تاتار هستند به دنبال همین کلام خود حضرت در «نهج البلاغه» مى‌گوید: کَأنِّی أرَاهُمْ قَوْمًا کَأنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطَرَّقَةُ‌، یلْبَسُونَ السَّرقَ وَالدِّیبَاجَ‌، وَ یعْتَقِبُونَ الْخَیلَ الْعِتَاقَ‌. وَ یکُونُ هُنَاکَ اسْتِحْرَارُ قَتْلٍ حَتَّی یمْشِیَ الْمَجْرُوحُ عَلَی الْمَقْتُولِ‌، وَ یکُونَ الْمُفْلِتُ أقَلَّ مِنَ الْمَأسُورِ‌.

 (فَقَالَ لَهُ بَعْضُ أصْحَابِهِ‌: لَقَد اُعْطِیتَ یا أمِیرَالْمؤمِنِینَ عِلْمَ الْغَیْبِ! فَضَحِکَ علیه السّلام وَ قَالَ لِلرَّجُلِ وَ کَانَ کَلْبِیّاً)‌: یا أخَا کَلْبٍ لَیسَ هُوَ بِعِلْمِ غَیْبٍ وَ إنَّمَا هُوَ تَعَلُّمٌ مِنْ ذِی عِلْمٍ‌. وَ إنَّمَا عِلْمُ الْغَیْبِ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ مَا عَدَّدَ اللهُ سُبْحَانَهُ بِقَوْلِهِ‌: «إنَّ اللهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» الآیةِ‌.[[108]](#footnote-108) فَیعْلَمُ سُبْحَانَهُ مَا فِی الأرْحَامِ مِنْ ذَکَرٍأوْ اُنْثَی‌‌، وَ قَبیحٍ أوْ جَمِیلٍ‌،وَ سَخِی أوْ بَخِیلٍ‌، وَ شَقِی أوْ سَعِیدٍ‌،

وَ مَنْ یکُونُ فِی النَّارِ حَطَبًا أوْ فِی الْجِنَانِ لِلنَّبِیینَ مُرَافِقًا‌. فَهَذَا عِلْمُ الْغَیبِ الَّذی لاَ یعْلَمُهُ إلاَّ اللهُ. وَ مَا سِوَی ذَلِکَ فَعِلْمٌ عَلَّمَهُ اللهُ نَبِیَّهُ فَعَلَّمَنِیهِ وَ دَعَا لِی بِأنْ یَعِیَهُ صَدْرِی وَ تَضْطَمَّ عَلَیْهِ جَوَانِحِی‌‌‌[[109]](#footnote-109).

 «گویا مثل اینکه من آنها را جماعتى مى‌بینم که گویا چهره‌هایشان همچون سپرهاى دایره‌اى شکل است که به آن سپرها صفحاتى دایره‌اى شکل از چرم به قدر آنها چسبانیده‌اند. ایشان لباس ابریشم سَرِه و خالصِ سپید رنگ و لباس دیبا در تن دارند، و اسب‌هاى کریم و ذى‌قیمت را براى خود اختصاص داده‌اند. در آن سرزمین آن‌قدر کشتن فراوان است و شدّت دارد تا جائى که مجروحان از روى جسدهاى مقتولان عبور مى‌کنند، و رهائى یافتگان کمترند از اسیرشدگان.

 (در این حال بعضى از اصحاب او به او گفتند: اى امیرالمؤمنین به تو علم غیب داده شده است! امیرالمؤمنین علیه السّلام خندیدند و گفتند: اى برادر من که از قبیلۀ بنى کلاب هستى چون آن مرد از قبیله بنى کلاب بود.) این علم، علم غیب نیست بلکه فقط فراگیرى و یادگیرى است از صاحب علم و این است و غیر از این نیست که علم غیب عبارت است از: علم به وقت بر پا شدن ساعت قیامت و آنچه را که خداوند سبحانه شمرده است در گفتار خود که مى‌گوید: إنَّ اللهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ وَ یعْلَمُ مَا فِی الأرْحَامِ وَ مَا تَدْرِی نَفْسٌ مَاذَا تَکْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِی نَفْسٌ بِأیِّ أرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ‌. «حقّاً و تحقیقاً در نزد خداست علم ساعت قیامت، و خدا باران را فرو مى‌فرستد، و خدا مى‌داند که در رحم‌هاى زنان چیست، و هیچ ذى نفسى نمى‌داند فردا چه کسب مى‌کند، و هیچ ذى نفسى نمى‌داند در کدام زمین مى‌میرد. خداوند علیم و خبیر است».

 بنابراین خداوند سبحانه مى‌داند که جنین در شکم مادر چگونه است؟ مذکّر است یا مؤنث؟ زشت است یا زیبا؟ سخى است یا بخیل؟ سعادتمند است یا مقرون به‌

شقاوت؟ و چه کسى هیزم آتش مى‌شود؟ و چه کسى رفیق و همراه پیغمبران در بهشت مى‌باشد؟ اینست علم غیبى که غیر از خداوند کسى نمى‌داند. امّا غیر از این‌گونه علوم، علمى است که خداوند به پیغمبرش تعلیم کرده است و پیغمبرش به من تعلیم نموده است، و پیغمبر براى من دعا نموده است که سینۀ من این‌گونه علوم را فرا گیرد و در خود حفظ کند و نگهدارد و جوانح و اضلاعى که در اطراف سینۀ من است همچنین در نگهدارى آن با قلب حافظ و نگهدارندۀ من منضم شوند و در نگهدارى کمک نمایند».

 مجلسى رضوان الله علیه بعد از این گفتار حضرت در باب معجزات کلام و اخبار غیب حضرت فرموده است: علّت خندۀ حضرت یا به جهت سرورى بوده است که از ناحیۀ پروردگارش به وى چنین علومى عنایت شده است و یا از جهت تعجب از سؤال این شخص بوده است. و بعداً فرموده است: انطباق این گفتار حضرت، بر چنگیزخان و اولاد او نیازى به شرح و بیان ندارد[[110]](#footnote-110).

 ابن أبى الحدید در پیرامون این خطبه راجع به فتنۀ تاتار و چنگیزخان، بحث کافى نموده است‌[[111]](#footnote-111). و دربارۀ اختصاص این پنج علم به خدا که در آیۀ مبارکه نازل شده است گوید:

 در روایت است که: شخصى از موسى بن جعفر علیه السّلام پرسید که: من دیشب در رؤیا و خواب دیدم که از شما مى‌پرسم: چقدر از عمر من باقى مانده است؟ شما دست راست خود را بلند کردید و انگشتانش را در صورت من باز کردید و اشاره به من نمودید و من ندانستم مراد شما پنج سال است؟ یا پنج ماه؟ یا پنج روز؟ حضرت در پاسخ گفتند: هیچیک از آنها نیست، بلکه اشاره است به پنج علم غیبى که خداوند آنها را به خود اختصاص داده است در گفتارش که مى‌گوید: إِنَّ اللهَ عِنْدَهُ و عِلْمُ السَّاعَةِ ـ الآیة.

 و اگر بگوئى: چرا امیرالمؤمنین علَیه السَّلام در هنگامى که آن مرد به او گفت: به شما علم غیب داده شده است، خندید؟ آیا این تکبّر و خودپسندى نفسانى و عُجب در حال نیست؟! مى‌گویم: از رسول خدا صَلّى اللهُ عَلیه و آله هم در نظیر همین قضیّه، در چنین حالى خندیدن، در روایت وارد شده است، در وقتى که رسول خدا از خدا طلب باران کرد و باران ببارید و میزان باران‌هاى تند و فراوان بالا گرفت. مردم در برابر او برخاستند و تقاضا نمودند که از خدا بخواهد تا باران بند بیاید. رسول خدا صلّى الله علیه و آله دعا نمودند و با دست خود اشاره به ابرها کردند. ناگهان ابرها متفرّق شدند و مانند تاج دائره‌اى شکل در اطراف و دور تا دور مدینه پخش شدند. و حضرت هنوز بر فراز منبر است و خطبه مى‌خواند. در این حال رسول خدا به قدرى خندید تا دندان‌هاى کرسى او دیده شد و گفت: أشْهَدُ أنِّی رَسُولُ اللهِ «من شهادت مى‌دهم که خودم حقّاً رسول خدا هستم».

 و سرّ این مطلب آنست که: چون نبى یا ولى در نزد وى نعمت خداوند سبحانه بیان شود و یا مردم مقام و وجاهت او را در نزد خدا بفهمند باید حتماً آن پیغمبر و یا ولىّ خدا بدین جهت مسرور و شاد شود. و خندیدن از سرور حاصل مى‌شود و این اگر از روى خودپسندى و بالیدن به نفس نباشد، مذموم نیست بلکه محض سرور و ابتهاج در برابر نعمت خداست. و خداوند دربارۀ صفات اولیاى خود مى‌گوید: فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ‌[[112]](#footnote-112) «در برابر آنچه خداوند از فضل خود به آنها داده است شاد و مسرورند».

 و اگر بگوئى: از جملۀ این پنج علم پنهان وَ مَا تَدْرِی نَفْسٌ مَاذَا تَکْسِبُ غَدًا مى‌باشد. یعنى، هیچ کس نمى‌داند فردا چه مى‌کند. با آنکه مى‌دانیم خداى تعالى پیامبرش را به امورى که در فردا مى‌کرده است خبر داده است مانند فتح مکّه، و پیامبر نیز وصىّ خود را به کارهائى که فردا مى‌کرده است خبر داده است مانند گفتارش که: سَتُقَاتِلُ بَعْدِی النَّاکِثِین‌‌… تا آخر خبر «پس از من تو با پیمان‌شکنان‌

جنگ مى‌کنى».

 مى‌گویم: مراد از آیه اینست که هیچ کس جمیع کارها و مکتسبات خود را در زمان استقبال نمى‌داند. و این معنى، نفىِ جواز علم انسان را به بعضى از کارهاى خود در زمان استقبال نمى‌کند[[113]](#footnote-113).

 \*\* \*

## اخبار آن حضرت از فتن آخر الزمان‌

 و از جملۀ کلمات امیرالمؤمنین علیه السّلام که جارى مجراى خطبه است صدمین خطبه از «نهج البلاغه» است وَ ذَلِکَ یَوْمٌ یَجْمَعُ اللهُ فِیهِ الْأوَّلِینَ وَ الْآخِرِینَ لِنِقَاشِ الْحِسَابِ وَ جَزَاءِ الْأعْمَالِ‌، خُضُوعًا قِیَامًا‌، قَدْ ألْجَمَهُمُ الْعَرَقُ‌، وَ رَجَفَتْ بِهِمُ الأرْضُ‌. فَأحْسَنُهُمْ حَالاً مَنْ وَجَدَ لِقَدَمَیْهِ مَوْضِعًا وَ لِنَفْسِهِ مُتَّسَعًا. این مقدار از گفتار حضرت، دربارۀ روز قیامت است که مى‌فرماید:

 «و آن روز روزى است که خداوند در آن جمیع پیشینیان و پسینیان را گرد مى‌آورد براى آنکه در حسابشان استقصا کند و در دقت محاسبه به حدّ اعلى حساب گیرد، و براى آنکه به سزا و جزاى اعمالشان برساند. همۀ خلایق با خضوع در برابر خدا در موقف عرصات قیام دارند و همگى بر سر پا ایستاده‌اند. شدّت و سختى آن روز به اندازه‌اى است که مردم تا گردن‌هاى خود در عرق غوطه مى‌خورند و زمین همه را مى‌لرزاند و تکان مى‌دهد. در آن حال و موقعیّت و وضعیّت، حال آن کسى از همه بهتر است که فقط به اندازه جاى دو قدم خود جائى پیدا کند و براى بدنش فضائى را بیابد».

 مجلسى گوید: بعد از این، گفتار حضرت است راجع به فتنۀ آخر الزمان و یا فتنۀ صاحب زنج که مى‌فرماید:[[114]](#footnote-114) فِتَنٌ کَقِطَع اللَّیْلِ الْمُظْلِمِ‌، لاَ تَقُومُ لَهَا قَائِمَةٌ‌، وَ لاَ تُرَدُّ لَهَا رَایةٌ‌، تَأْتِیکُمْ مَزْمُومَةً مَرْحُولَةً‌، یحْفِزُهَا قَائِدُهَا‌، وَ یُجْهِدُهَا رَاکِبُهَا‌. أهْلُهَا قَوْمٌ شَدِیدٌ کَلَبُهُمْ،

قَلِیلٌ سَلَبُهُمْ‌. یُجَاهِدُهُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ قَوْمٌ أ ذِلَّةٌ عِنْدَ الْمُتَکَبِّرینَ‌، فِی الْأرْضِ مَجْهُولُونَ‌، وَ فِی السَّمَاءِ مَعْرُوفُونَ‌.

 فَوَیلٌ لَکِ یا بَصْرَةُ عِنْدَ ذَلِکِ مِنْ جَیْشٍ مِنْ نِقَمِ اللهِ لاَرَهَجَ لَهُ وَ لاَ حِسَّ‌، وَ سَیُبْتَلَی أهْلُکِ بِالْمَوْتِ الْأحْمَرِ وَالْجُوعِ الأغْبَر[[115]](#footnote-115).

 «فتنه‌هائى بهم مى‌رسد که در شدت و سختى، همچون پاره‌هاى شب تاریک، سیاه و ظلمانى هستند. هیچ قدرت و نهضتى نمى‌تواند در برابر آنها بایستد و مقابله نماید، و هیچ عَلَم و رایت جنگى از آنها برنمى‌گردد. این فتنه با تمام قدرت و تجهیزات به سوى شما مى‌آید، با شترانى که همگى داراى زمام و خطام و دهنه‌اند و همگى مجهز به جهاز، که جلوداران کاروان شتران را با شدت از پشت مى‌رانند و سواران از سرعت و زیادى بار، شتران را خسته نموده به تعب در آورده‌اند. بر پا دارندگان این فتنه، قومى هستند که شدت آنها در کشتن و هلاک نمودن و قلع و قمع کردن بسیار است و لیکن غارت آنها کم است و اعتنائى به اموال ندارند. با ایشان جنگ مى‌کنند در راه خدا و فى سبیل الله جماعتى که در نزد متکبّران بى‌ارج و ارزش و ذلیل و ناچیزند، از نامشان و رسم و نشانشان در روى زمین چیزى معلوم نیست و لیکن در آسمان معروف و مشهورند.

 پس اى واى بر تو اى بصره در این صورت از لشگرى که مقرون به عذاب و نقمت خداست، لشگرى که گرد و خاک و غبار ندارد و حرکت و سر و صدا ندارد. و بزودى خداوند اهل تو را مبتلا مى‌کند به مرگ سرخ و گرسنگى خاکى رنگ».

 ابن أبى الحدید گوید: مراد از لشگرى که گرد و خاک و سر و صدا ندارد، قحطى و خشکسالى و طاعون است که به آنها روى مى‌آورد. و مراد از مرگ سرخ، وبا و گرسنگى است. أغبر کنایه از جوع و خشکى است. و مرگ به واسطۀ قحطى و خشکسالى را مرگ سرخ گویند به جهت شدّت آن، و از همین قبیل است حدیثى که وارد است: کُنَّا إذَا احْمَرَّ الْبَأسُ اتَّقَینَا بِرَسُولِ اللهِ «حال ما این‌طور بود که چون جنگ‌

بسیار سخت مى‌شد به رسول خدا پناه مى‌بردیم». و جوع را با وصف أغبر یعنى خاکى رنگ آورده است به علّت آنکه شخص گرسنه چون نظر به آفاق مى‌کند چنان مى‌پندارد که بر روى آن گرد و غبار و تاریکى است.

بعضى از مردم این فقره از کلام حضرت را به وقعۀ صاحب زنج تفسیر کرده‌اند، و این بعید است چون لشگر او داراى حرکت و داراى سر و صدا بود. و دیگر به جهت آنکه حضرت، بصره را به حدوث این فتنه‌ها مى‌رساند و بیم مى‌دهد. آیا نمى‌نگرى به گفتارش که مى‌گوید: (فَوَیْل لَکِ یا بَصْرَةُ عِنْدَ ذَلِکِ؟) و قبل از خروج صاحب زنج، فتنۀ شدیدى بر این صفاتى که امیرالمؤمنین ذکر مى‌کند، در بصره نبوده است‌[[116]](#footnote-116).

 \*\* \*

## اخبار آن حضرت از انقراض بنى امیه به دست دشمنانشان‌

 و نیز از جملۀ اخبار به غیب حضرت، خطبه‌اى است که از بنى امیّه شِکوه دارد و وعدۀ انقراض آنها را مى‌دهد. این خطبه در «نهج البلاغه» است که پس از بیان بعثت رسول خدا محمّد صَلّى اللهُ علیه و آله شهیداً و بشیراً و نذیراً، مى‌رسد به آنکه مى‌گوید: فَالأرْضُ لَکُمْ شَاغِرَةٌ، وَ أیدِیکُمْ فِیهَا مَبْسُوطَةٌ‌، وَ أیدِی الْقَادَةِ عَنْکُمْ مَکْفُوفَةٌ‌، وَ سُیوفُکُمْ عَلَیهِمْ مُسَلَّطَةٌ‌، وَ سُیوفُهُمْ عَنْکُمْ مَقْبُوضَةٌ‌. ألاَ وَ إنَّ لِکُلِّ دَمٍ ثَائِرًا‌، وَ لِکُلِّ حَقٍّ طَالِبًا‌، وَ إنَّ الثَّائِرَ فِی دِمَائِنَا کَالْحَاکِمِ فِی حَقِّ نَفْسِهِ وَ هُوَ اللهُ الَّذِی لاَ یعْجِزُهُ مَنْ طَلَبَ‌، وَ لاَ یفُوتُهُ مَنْ هَرَبَ‌. فَاُقْسِمُ بِاللهِ یا بَنِی اُمَیَّةَ عَمَّا قَلِیلٍ لَتَعْرِفُنَّهَا فِی أَیْدِی غَیرِکُمْ وَ فِی دَارِ عَدُوِّکُمْ ـ الخطبة‌‌. ـ الخطبة[[117]](#footnote-117).

 «پس زمین بدون هیچ مانع و دافع براى غارت و تملّک شما قرار گرفت و دست‌هاى قدرت شما در بسیط زمین گسترده شد و دست‌هاى قدرت زمامداران و روساء بحق که اهل بیت رسول خدا هستند بسته شد. شمشیرهاى شما بر آن‌

رؤساء و پیشوایان و امامان کشیده و برهنه و مسلّط شد و شمشیرهاى ایشان بر روى شما بسته شد و در غلاف رفت. هان اى بنى امیّه آگاه باشید که براى هر خونى که ریخته شود، طالب خونى است و براى هر حقّى که ضایع گردد، طالب حقّى است. و آن کسى که در خون‌هاى ما خونبها خواهد و طلب خون کند به قدرى قوى است که گویا در حقّ خودش حکم مى‌کند و از خون خویشتن طلب مى‌نماید. و اوست الله، آن که هیچگاه در پى‌گیرى و ردیابى کسى که دنبالش کند و بخواهد او را به دست آورد عاجز و خسته و ناتوان نمى‌شود، و کسى که از او فرار کند از دست او بدر نخواهد شد. پس اى بنى امیّه من قسم یاد مى‌کنم که: در مدّت کوتاهى که بگذرد شما این امارت و حکومت را در دست غیر خودتان مى‌یابید و در خانۀ دشمنتان پیدا مى‌کنید».

 ابن أبى الحدید در شرح گوید: حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام با عبارت سُیوفُکُمْ عَلَیْهِمْ مُسَلَّطَةٌ‌، وَ سُیوفُهُمْ عَلَیْکُمْ مَقْبُوضَةٌ‌، گویا به طور رمز واقعه قتل حسین علیه السّلام و اهل بیتش را نشان مى‌دهد و گویا آن حضرت وقعۀ طفّ را عیاناً مى‌بیند، آنگاه خطبه خود را بر اساس آن خاطره‌اى که براى او پیدا شده است و آن امرى که به او خبر داده شده است ایراد مى‌کند. و سپس حضرت سوگند خورده است و در این سوگند بنى امیّه را مخاطب قرار داده است که بزودى دنیا را در دست غیر خودتان و در خانۀ آنها خواهید یافت و ملک و ریاست را دشمنانتان از شما سلب مى‌کنند. و همین طور هم به موجب اخبار آن حضرت واقع شد. امر حکومت قریب نود سال در دست بنى امیّه بود سپس به بنى عبّاس که شدیدترین دشمنان بنى امیّه بودند، به دست انتقام حضرت پروردگار تعالى گرفته شد[[118]](#footnote-118).

 \*\* \*

## اخبار آن حضرت از حکومت حجّاج بن یوسف‌

 و از جملۀ اخبار غیب حضرت، اخبارى است که دربارۀ پیدایش و انتقام‌

حجّاج بن یوسف ثقفى داده است. در «نهج البلاغه» در ضمن خطبه‌اى مى‌فرماید:

 وَ لَوَدِدْتُ أنَّ اللهَ فَرَّقَ بَیْنِی وَبَیْنَکُمْ وَألْحَقَنِی بِمَن هُوَ أحَقُّ بِی مِنْکُمْ‌. قَوْمٌ وَاللهِ مَیامِینُ الرَّأی‌، مَرَاجِیحُ الْحِلْمِ‌، مَقَاوِیلُ بِالْحَقِّ‌، مَتَارِیکُ لِلْبَغْی، مَضَوْا قُدُمًا عَلَی الطَّرِیقَةِ‌، وَ أوْجَفُوا عَلَی الْمَحَجَّةِ‌، فَظَفَرُوا بِالْعُقْبَی الدَّائِمَةِ وَ الْکَرَامَةِ الْبَارِدَةِ‌.

 أمَا وَاللهِ لَیُسَلَّطَنَّ عَلَیکُمْ غُلاَمُ ثَقِیفٍ‌، الذَّیالُ الْمَیّالُ‌، یأْکُلُ خَضِرَتَکُمْ، وَ یُذِیبُ شَحْمَتَکُمْ‌. إیهٍ أَبَاوَذَحَةَ‌[[119]](#footnote-119).

 «و هر آینه من دوست داشتم که خداوند بین من و شما را جدائى افکند و مرا ملحق سازد و برساند به آن کسانى که نسبت به من سزاوارترند از شما. آنان گروهى هستند که سوگند به خدا داراى اندیشه‌ها و آراء و افکار مبارکى مى‌باشند، و داراى عقل‌هاى رزین و استوار که سخنان و گفتارشان پیوسته بر اهرم حق و میزان صدق دور مى‌زند، و از تجاوز و تعدّى و ستم به نهایت درجه تارک و گریزانند. ایشان در زمانى جلوتر از ما بر طریقۀ واضحه و صراط مستقیم حرکت کرده و پیشاپیش رفته‌اند و در راه روشن و هموار با شتاب و سرعت گذشته‌اند، و بنابر این به سراى عاقبت که خانۀ دائمى و منزل همیشگى ایشان است ظفرمندانه و پیروزمندانه وارد شده‌اند و به کرامت‌هاى تازه و خنک و دلنشین حضرت ربّ العزّة متمتّع آمده‌اند.

 هان آگاه باشید که البته و حتماً و بدون شکّ، جوانى از بنى ثقیف بر شما مسلّط گردیده خواهد شد. آن جوان ثقفى که بسیار متکبر و خودپسند و ظالم و ستمگر است. آنچه سبزى دارید مى‌خورد و پیه بدن شما را آب مى‌کند و هیچ از مال و جان براى شما نمى‌گذارد، همه را مى‌کشد و اموالتان را مى‌برد. (در اینجا حضرت گویا آن غلام ثقیف را در برابر خود مى‌بیند و به او خطاب مى‌کند:) بیاور هر چه دارى اى أباوَذَحَه‌».

 سیّد رضى به دنبال این خطبه گوید: مراد از وَذحه خنفساء است (سوسگى است سیاه رنگ، دست و پاى بلند و درشت دارد و بسیار کند راه مى‌رود و نجاست‌

را جمع مى‌کند و به شکل دائره در مى‌آورد) و در این گفتار اشاره به حجّاج دارد. و از براى حجّاج با وذحه (خنفساء) داستانى است که جاى ذکرش نیست.

 ابن أبى الحدید در شرح گوید: إیهٍ کلمه‌اى است که براى زیادى فعل به کار مى‌رود و معنایش این است که: زیاد کن و آنچه را هم که در نزد توست بیاور. و ضدّ آن إیهًا مى‌باشد، یعنى دست بردار، بس است. و سپس گوید: سیّد رضى ـ رحمة الله علیه ـ گفته است: وذحه به معناى خنفساء است. و من از هیچ بزرگى از اهل ادب نشنیده‌ام و در هیچ کتابى از کتب لغت ندیده‌ام که این معنى را کرده باشند و نمى‌دانم که رضى ـ رحمه الله ـ از کجا این معنى را ذکر کرده است؟

 مفسرین «نهج البلاغه»، بعد از سیّد رضى ـ رحمه الله ـ دربارۀ داستان این خنفساء وجوهى را ذکر کرده‌اند: یکى آنکه حجّاج دید که یک خنفساء در روى سجّاده نماز او در حرکت است. آن را کنار زد باز برگشت، دوباره آن را کنار زد و باز برگشت. با دست خود آن را برداشت و به کنارى انداخت. خنفساء دست وى را گاز گرفت. دستش از این عارضه ورم کرد ورمى که منجر به مرگ او شد. گفته‌اند: خداوند قتل حجّاج را به پست‌ترین مخلوقات خود مقدّر نمود همچنان‌که قتل نمرود بن کنعان را به پشه‌اى که در بینى او رفت و او را کشت، مقدّر فرمود.

 و دیگرى آنکه: حجّاج هر وقت مى‌دید که خنفسائى در نزدیکى او حرکت مى‌کند غلام‌هاى خود را امر مى‌نمود تا آن را دور اندازند و مى‌گفت: هَذِهِ وَذَحَةٌ مِنْ وَذَحِ الشَّیْطانِ «این پِشگى است از پشگ‌هاى شیطان». آن را تشبیه به پشگل مى‌کرده است. حجّاج بدین گفتار اصرار داشته است. و وَذَحْ، آن پشگى است که به دم گوسفند مى‌چسبد و خشک مى‌شود.

 و دیگرى آنکه حجّاج دید مقدارى از این خنفساءها گرد آمده‌اند، گفت: اى شگفتا از آن کس که بگوید: خداوند اینها را آفریده است! به او گفته شد: پس چه کسى آنها را آفریده است؟ گفت: شَیْطَان. پروردگار شما شأنش عظیم‌تر است از آنکه مثل این پشگها را بیافریند. این گفتارش را براى فقهاء عصرش نقل کردند و

آنها او را تکفیر کردند.

 و دیگرى آنکه: مِثْفَار بوده است و مرض اُبْنه داشته است فلهذا خنفساء را زنده نگه مى‌داشت تا با خاراندن آن موضع خود را شفا دهد. آورده‌اند که کسى که به این درد مبتلا باشد حتماً کسى است که به اهل بیت بد بگوید و دشمنى نماید. و گفته‌اند: ما نمى‌گوئیم: هر دشمنى نسبت به اهل بیت این درد را دارد، ما مى‌گوئیم: هر که در او این درد باشد مبغض اهل بیت است.

 و گفته‌اند که: أبُو عُمَر زاهد ـ با آنکه از رجال شیعه نیست ـ روایت کرده است در «أمالى و أحادیث» خود، از سیّارى، از ابو خُزَیْمۀ کاتب که او گفته است: مَا فَتَّشْنَا أحَدًا فِیهِ هَذَا الدَّاءُ إلاَّ وَجَدْنَاهُ نَاصِبِّیاً «ما تفتیش و تجسّس نکردیم از کسانى که این درد را داشته باشند مگر آنکه آنها را ناصبى یافتیم». أبُو عُمَر گفته است که: عطافى در رجال خود به من خبر داده است که گفته‌اند: چون از حضرت جعفر بن محمّد علَیه السَّلام از این صنف از مردم سؤال شد، در پاسخ گفتند: رَحِمٌ مَنْکُوسَةٌ یؤْتَی وَ لاَ یأْتِی‌‌، وَ مَا کَانَتْ هَذِهِ الْخَصْلَةُ فِی وَلِی اللهِ تَعَالَی قَطُّ وَ لاَ تَکُونُ أبداً وَ إنَّمَا تَکُونُ فِی الْکُفَّارِ وَ الْفُسَّاقِ وَ النَّاصِبِینَ لِلطَّاهِرِینَ‌، «رحم‌هائى هستند واژگون، که در آنها وارد مى‌شوند و صاحبانش در کسى وارد نمى‌شوند، و هیچگاه این صفت رشت در دوستى از دوستان خداى تعالى نبوده است و هیچگاه نخواهد بود و فقط و فقط در کافران و فاسقان و کسانى که با اهل بیت طاهرین دشمنى مى‌ورزند مى‌باشد». أبو جهل عمرو بن هشام مخزومى از این گروه بود و عداوتش به رسول خدا صلّى الله علَیه و آله از همه کس بیشتر بود. گفته‌اند و به همین مناسبت عتبة بن ربیعه در روز بَدْر به او گفت: یا مُصَفِّرَإسْتِهِ «اى کسى که اسافل اعضاء خود را با دواى زردرنگ، چرب مى‌کنى».

 این مطالب مجموعه‌اى بود از آنچه مفسّرین ذکر کرده‌اند و آنچه من از زبانهاى مردم در شرح این فقره شنیده‌ام. و امّا آنچه بیشتر حدس و گمان من بدان مى‌رود اینست که حضرت امیرالمؤمنین علَیه السَّلام از أباوذجة معناى دیگرى را اراده نموده‌اند و آن اینست که عادت عرب بر این جارى است که چون کسى را تعظیم‌

کنند او را با کنیه‌اى که مظنّۀ تعظیم باشد یاد مى‌کنند. مثل أبوالْهَول «صاحَب اُبَّهَت و ترس» و أبوالْمِقدام «صاحب اقدام فراوان» و أبوالمِغوار «صاحب غارت بسیار». و چون بخواهند کسى را تحقیر کنند و پست نشان دهند وى را با کنیه‌اى که دلالت بر حقارت و پستى کند یاد مى‌کنند مثل آنکه به یزید بن معاویه مى‌گویند: أبوزنَّة «صاحب میمون». و مثل قول ایشان در کنیۀ سعید بن حَفْص بخارى محدّث: أبوالفار «صاحب موش». و مثل قول آنها راجع به طفیل: أبُولُقمة «صاحب لقمه». و مثل قول آنها به عبد الملک: أبُوالذَّبّان «صاحب مگس‌ها» به جهت بوى بد دهان او. و مثل قول ابن بَسّام براى بعضى از رؤساء: أبوجَعْر‌، أبونَتْن‌‌، أبودَفْر‌، أبوبَعْر «صاحب سوسگ خنفساء»، «صاحب بوى بد»، «صاحب بوى کریه و زننده»، «صاحب پشکهاى چهارپایان».

 و علیهذا چون امیرالمؤمنین علیه السّلام از حال حجّاج خبر داشتند که با نجاست معاصى و گناهان چنان آلوده است که اگر با چشم سر مشاهده شود همانند پشک چسبیده به موى گوسفند است، او را به کنیۀ أبووذحة یاد کرده‌اند. و ممکن است این کنیه به جهت حقارت و دنائت حجّاج فى نفسه بوده باشد، و نیز به جهت حقارت و بدى دیدار او و بهم ریختگى خلقت او. زیرا حجّاج مردى بود کوتاه قد، زشت و کریه المنظر، لاغر اندام، چشم تنگ، با کجى ساق‌هاى پا، و کوتاهى دو ساعد، و آبله روئى، و نداشتن مو در سر. و بدین علّت حضرت او را با حقیرترین چیزها که پشک باشد، کنیه آورده‌اند.

 و بعضى این لفظ را با صیغۀ دگرى ذکر کرده‌اند و گفته‌اند: إیهٍ أبَا وَدَجَة و گفته‌اند: وَدَجة مفرد أوْداج است. و چون حجّاج، قتّال بود و أوداج و رگهاى گردن مردم را با شمشیر قطع مى‌کرد بدین کنیه از وى نام برده‌اند. و قومى دیگر أباوَحْدَة خوانده‌اند و آن جنبنده‌اى است شبیه حِرْباء[[120]](#footnote-120) که پشتش کوتاه است و حضرت او را

به این حیوان تشبیه کرده‌اند. و این احتمال و همچنین احتمال ما قبل از آن ضعیف است و آنچه را که ما ذکر کردیم به صواب نزدیکتر است‌[[121]](#footnote-121).

 و ابن شهرآشوب گوید: امیرالمؤمنین علیه السّلام به اهل بصره گفتند: إن کُنْتَ قَدْ أَدَّیْتُ لَکُمُ الْأَمَانَةَ و نَصَحْتُ لَکُمْ بِالْعَیْبِ، و اتَّهَمْتُمُونِى فَکَذَّبْتُمُونِى فَسَلَّطَ اللهُ عَلَیْکُمْ فَتَى ثَقِیفٍ. قَالَ علَیه السّلام: رَجُلٌ لَا یَدَعُ لِلّهِ حُرْمَةً إلاَّ انْتَهَکَهَا. یَعْنِى الْحَجَّاجَ‌[[122]](#footnote-122) «در این صورت که من امانت را به شما سپردم و از راه نصیحت، عیب شما را گفتم و شما مرا متّهم مى‌کنید و تکذیب مى‌نمائید، پس خداوند تعالى جوان ثقیف را بر شما مسلّط مى‌کند. و حضرت گفتند: او مردى است که از دریدن و پاره کردن هیچ حرمتى دریغ نمى‌کند. (ابن شهرآشوب گوید:) مراد حضرت، حجّاج است».

 و مجلسى از «شرح نهج البلاغۀ» ابن أبى الحدید از عثمان بن سعید، از یحیى تَیمى، از اعمش روایت کرده است که اسمعیل بن رجا براى من حدیث کرد که در وقتى که امیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه مى‌خواند و از ملاحم ذکر مى‌کرد، أَعْشَى باهِلَة در حالى که در آن روز جوان نورسیده‌اى بود برخاست و به حضرت گفت: اى امیرالمؤمنین چقدر این گفتار تو به خرافات شبیه است! على علیه السّلام به او گفتند: إنْ کُنْتَ آثِمًا فِیمَا قُلْتَ یا غُلاَمُ فَرَمَاکَ اللهُ بِغُلاَمِ ثَقِیفٍ‌. ثُمَّ سَکَتَ‌. «اى جوان در این گفتارت اگر خیانت کرده‌اى خداوند تو را به غلام ثقیف حوالت مى‌دهد و به او گرفتار مى‌سازد. و سپس ساکت شد».

 مردى برخاست و گفت: اى امیرالمؤمنین غلام ثقفى کیست؟ حضرت گفتند: غُلاَمٌ یمْلِکُ بَلْدَتَکُمْ هَذِهِ‌، لاَ یتْرُکُ لِلَّهِ حُرْمَةً إلاَّ انْتَهَکَهَا‌، یَضْرِبُ عُنُقَ هَذاَ الْغُلاَمِ بِسَیفِهِ‌.

«جوانى است که بر این شهر شما حکومت مى‌کند، و هیچیک از حرمت‌هاى خدائى را دست بردار نیست مگر آنکه پاره کند، و با شمشیر خود گردن این جوان را مى‌زند».

 گفتند: اى امیرالمؤمنین مدّت حکومتش چه اندازه است؟ حضرت گفتند: عِشْرِینَ إنْ بَلَغَهَا «بیست سال، اگر به این مقدار برسد». گفتند: آیا خودش کشته مى‌شود، و یا مى‌میرد؟ حضرت گفتند: مى‌میرد به دردى که در شکم او پیدا مى‌شود و از زیادى مقدار آنچه از شکمش بیرون مى‌آید، تختش را سوراخ مى‌کند.

 اسمعیل بن رَجا مى‌گوید: قسم به خدا با دو چشمم دیدم که: أعشى باهله را در جملۀ اسیرانى که از لشگر عبد الرّحمن بن محمّد بن أشعث اسیر کرده بودند در مقابل حجّاج حاضر نمودند. حجّاج او را توبیخ و تقریع کرد و آن شعرى را که سروده بود و در آن عبد الرّحمن بن محمّد بن أشعث را تحریض و تحریک بر جنگ کرده بود از وى طلب کرد تا بخواند. و در همان مجلس گردن او را زد[[123]](#footnote-123).

 حضرت سیّد الشّهداء علَیه السَّلام در خاتمه آن خطبۀ معروف و عجیبى که در روز عاشورا ایراد کرده‌اند اشاره به این غلام ثقفى نموده و بر آن قوم نفرین مى‌کنند که ثقیف را بر ایشان مسلّط کن: اَللَّهُمَّ احْبِسْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّمَاءِ‌، وَابْعَثْ عَلَیهِمْ سِنِینَ کَسِنِی یوسُفَ‌، وَ سَلِّطْ عَلَیْهِمْ غُلاَمَ ثَقِیفٍ فَیسُومَهُمْ کَأْسًا مُصَبَّرَةً‌، فَإنَّهُمْ کَذَّبُونَا وَ خَذَلُونَا‌، وَ أَنْتَ رَبُّنَا‌، عَلَیْکَ تَوَکَّلْنَا وَ إلَیْکَ أنَبْنَا وَ إلَیکَ الْمَصِیرُ‌[[124]](#footnote-124) «بار پروردگارا، قطرات باران آسمان را بر این قوم فرو بند، و همچون قحط و گرسنگى زمان یوسف را بر ایشان مقدّر کن، و جوان ثقیف را بر آنها بگمار تا آنان را از کاسه زهر تلخ بچشاند، چون اینها ما را تکذیب نمودند و مخذول و منکوب کردند، و تویى پروردگار ما، ما توکّل بر تو

نمودیم و به سوى تو بازگشت مى‌کنیم و تمام بازگشت‌ها به سوى توست».

 حجّاج بن یوسف از جانب عبد الملک بن مروان والى کوفه شد و با شمشیر برّانش همه را کشت و خشک و تر را سوزاند. تعداد افرادى را که در مدّت ولایتش که بیست سال طول کشید کشته است یکصد و بیست هزار نفر بود. و تعداد زندانیان مرد در روز مرگش پنجاه هزار نفر و تعداد زندانیان زن، سى هزار نفر بوده‌اند[[125]](#footnote-125).

 \*\* \*

## اخبار آن حضرت از ظلم خلفا برایشان‌

 و از جمله اخبار غیب حضرت، خبرى است که ابن شهرآشوب آورده و مجلسى نیز از او نقل کرده است:

 در زمان خلافت عثمان روزى حُذَیْفَة بن یمان به امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: قسم به خدا من گفتار تو را نفهمیده بودم و تأویل و واقعیّتش را نمى‌دانستم تا دیشب، من به یاد آوردم آنچه را که در حَرَّه (یک فرسخى مدینه) در حالى که من در میانه روز استراحت کرده و به خواب رفته بودم به من گفتى: کَیفَ أنْتَ یا حُذَیفَةُ إذَا ظَلَمَتِ الْعُیونُ الْعَینَ؟ «اى حذیفه، در وقتى که عین‌ها بر عین ظلم کنند تو در چه حالى هستى»؟ این سخن را به من گفتى در وقتى که پیغمبر صَلَّى اللهُ علیه و آله حیات داشت و در میان ما بود. و من أبداً تأویل و معناى این کلام را نفهمیدم مگر در دیشب که دیدم عتیق (أبو بکر) و پس از او عمر، بر تو جلو افتادند و اوّل اسم آن دو نفر عین است.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: یا حُذَیفَةُ نَسِیتَ عَبْدَ الرَّحْمنِ حَیثُ مَالَ بِهَا إلَی عُثْمَانَ «اى حذیفه (علاوه بر عین‌هاى ثلاثه: عتیق، عمر، عثمان) من عبد الرّحمن بن عَوْف را هم در نظر داشتم، در وقتى که در مجلس شورى بر من ستم کرد و ولایت را براى عثمان تعیین کرد» و نام او هم داراى عین است.

 و در روایتى این طور وارد است که: امیرالمؤمنین علیه السّلام در اینجا به حذیفه‌

گفتند: وَ سَیُضَمُّ إلَیهِمْ عَمْرُ بْنُ الْعَاصِ مَعَ مُعَاوِیةَ بْنِ آکِلَةِ الأکْبَادِ‌. فَهؤُلاَءِ الْعُیونُ الْمُجْتَمِعَةُ عَلَی ظُلْمِی‌‌‌[[126]](#footnote-126) «و بزودى به آن سه نفر عین منضم مى‌شود دو عین دیگر: عمرو بن العاص و معاویه پسر هند جگرخوار. و بنابر این، ایشان مجموعا پنج عین هستند که بر ظلم من همدست و همداستان شده‌اند».

 این حقیر در سالف الأیّام در «قصص العلماء» تنکابنى دیده بودم که از قول مرحوم حاج میرزا محمود نظام العلماء تبریزى آورده است که در حدیث است: لَعَنَ اللهُ الْعُیونَ فَإنَّهَا ظَلَمَتِ الْعَینَ الْوَاحِدَةَ «خداوند عین‌ها را لعنت کند، زیرا عین‌ها بر عین تنها ستم کرده‌اند».

 و مرحوم نظام العلماء در مجلسى که در تبریز با بقیۀ از علماء و مشایخ براى محاکمۀ سیّد على محمّد باب: رئیس فرقۀ بابیّه، تشکیل داده بودند از جملۀ سؤالاتى که از سیّد باب مى‌کنند، این سؤال بوده است و مى‌پرسد: معناى آن چیست؟ سیّد باب ساکت شد و نتوانست جواب بگوید، همان طور که در برابر بقیۀ سؤالات نظام العلماء از جواب عاجز مانده بود[[127]](#footnote-127).

 این حقیر هم هر چه فکر کردم معنائى به نظر نرسید تا بعداً در «مناقب» که این روایت را یافتم، دیدم عجیب معناى سهل و آسانى دارد. و امّا علّت آنکه بنده نفهمیدم براى آنست که این روایت از رموز است و تا انسان کلید رمز را نداند نمى‌تواند رمز را بگشاید. و امّا علّت آنکه مرحوم نظام العلماء از سیّد باب این سؤال را اختیار کردند براى آن بود که او مدّعى بود باب مدینه علم است و بنابر این باید بر تمام اسرار ملکوت و رموز و اشارات آن واقف باشد. فلهذا این حدیث را که بدون سَبق ذهن به رمز آن با هیچگونه از مسائل علمى، و ادبى و اجتماعى حلّ نمى‌شود، انتخاب نمودند تا مدّعى باب علم اگر از عهدۀ جواب برآید معلوم مى‌شود که بر

بواطن امور مطّلع است و الاّ فلا. و چون او در پاسخ خودش گفت: من نمى‌دانم معلوم مى‌شود مدّعى کاذب است.

 \*\*\*

## اخبار آن حضرت از باقى بودن معاویه پس از ایشان‌

 ابن شهرآشوب از عبد الرّزّاق، از پدرش، از مینا: غلام عبد الرّحمن بن عَوْف روایت کرده است که على عَلیه السَّلام صداى غوغاى شدیدى را در میان لشگر خود شنید. گفت: این صداى چیست؟ به حضرت گفتند: معاویه کشته شده است. حضرت گفتند: کَلاَّ وَ رَبِّ الْکَعْبَةِ‌، لاَ یُقْتَلُ حَتَّی تَجْتَمِعَ عَلَیهِ الاُمَّةُ «أبداً این‌طور نیست، سوگند به خداى کعبه کشته نشده است، تا وقتى که همه امّت بر او گرد نیایند نمى‌میرد».

 گفتند: اى امیرالمؤمنین در این صورت پس چرا ما با او مى‌جنگیم؟ حضرت گفتند: ألْتَمِسُ الْعُذْرَ بَینِی وَ بَینَ اللهِ[[128]](#footnote-128)«من براى اتمام حجّت و یافتن عذر در میان خودم و خدا جنگ مى‌کنم».

 و نیز ابن شهرآشوب از نضر بن شمیل، از عوف، از مروان أصْفَر روایت کرده است که او گفت: در وقتى که علىّ علَیه السَّلام در کوفه بود، یک مرد سوار از شام آمد و خبر مرگ معاویه را آورد. وى را به حضور على آوردند. امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفتند: تو خودت مرگ او را شاهد بودى؟ گفت: آرى و من هم خاک بر روى او ریختم. حضرت گفتند: إِنَّهُ کَاذِبٌ «این مرد دروغگوست».

 گفتند: یا امیرالمؤمنین، از کجا مى‌دانى که دروغگو باشد؟ حضرت گفتند: معاویه نمى‌میرد تا وقتى که در سلطنت خود، فلان کار و فلان کار را بکند. گفتند: پس چرا با او جنگ مى‌کنى؟ حضرت فرمودند: لِلْحُجَّةِ[[129]](#footnote-129)«براى اتمام حجّت».

 و نیز ابن شهرآشوب از راغب اصفهانى در «محاضرات» آورده است که‌

امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: لاَ یمُوتُ ابْنُ هِنْدٍ حَتَّی یعَلِّقَ الصَّلیبَ فِی عُنُقِهِ «پسر هند (معاویه) نمى‌میرد تا زمانى که بر گردن خود صلیب آویزان کند». و این مطلب را أحنف بن قَیْس، و أعثم کوفى، و أبو حیّان توحیدى، و أبو ثلاّج، با جمعى دیگر روایت کرده‌اند و همینطور شد که على گفته بود[[130]](#footnote-130).

 \*\* \*

## اخبار آن حضرت از بیعت هشت نفر با سوسمار

 و ایضاً ابن شهرآشوب، از اسحاق بن حسّان، با اسناد خود از أصْبَغ بن نُباته روایت کرده است که امیرالمؤمنین علَیه السَّلام به ما امر فرمود که از کوفه به مدائن برویم. روز یکشنبه ما به راه افتادیم. در میان راه از میان ما عَمْرو بن حَریث و أشعث بن قیس و جَریر بن عبد الله بَجَلى با پنج نفر دیگر جدا شدند و به سوئى رفتند که در حیرة بود. و به آن خَورنق‌[[131]](#footnote-131) و سَدیر[[132]](#footnote-132) مى‌گفتند. و به ما گفتند: چون روز جمعه فرا رسد ما به مدائن به على مى‌رسیم و قبل از آنکه مردم براى نماز جمعه مجتمع گردند مى‌آئیم تا نماز را با على بخوانیم.

 آن هشت نفر در خورنق و یا سدیر در وقت ظهر که نشسته بودند مشغول نهار خوردن بودند یک ضبّ (سوسمار) از جلوى آنها گذشت. آن را صید کردند. عَمرو بن حریث دست سوسمار را باز کرد و به همراهان خود گفت: با این سوسمار بیعت کنید، این امیرالمؤمنین شماست. آن هشت نفر با آن سوسمار بیعت کردند و سپس آن را رها کردند و خودشان از آنجا به مدائن کوچ کردند و گفتند: على بن‌

ابی‌طالب چنین مى‌پندارد که از علم غیب اطلاع دارد. ما اینک او را از امارت مؤمنان خلع کردیم و به جاى او با سوسمارى بیعت کردیم.

 حرکت کردند تا روز جمعه به مدائن رسیدند و داخل مسجد شدند در هنگامى که امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام بر بالاى منبر خطبه مى‌خواند و فرمود: رسول خدا صَلَّى الله علَیه و آله براى من احادیث بسیارى را سرّاً گفته است که در هر حدیثى از آن احادیث درى است که از آن یک در هزار درِ دیگر گشوده مى‌شود. خداوند تعالى در کتاب عزیز خود مى‌گوید: یوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ‌‌[[133]](#footnote-133) «روز قیامت روزى است که ما در آن روز، هر دسته و جمعیّتى از مردم را با امام خودشان مى‌خوانیم». و من به خداوند قسم مى‌خورم که در روز قیامت هشت نفر از این امّت محشور مى‌شوند که امام آنها ضَبّ (سوسمار) است، و اگر بخواهم نام آنها را ببرم مى‌برم.

 در این حال رنگ از چهره‌هایشان پرید و بندبند آنها لرزیدن گرفت و عَمرو بن حریث مانند شاخۀ سَعَف (برگ درخت خرما) تکان مى‌خورد از شدّت ترس و دهشت‌[[134]](#footnote-134).

 \*\* \*

 و از حسن بن علىّ عَلیه السَّلام در ضمن حدیثى آمده است که: أشعث بن قَیْس کِندى در خانۀ خود مأذنه‌اى ساخته بود و هر وقت که صداى اذان را در اوقات نماز از مسجد مى‌شنید بر بالاى مأذنه مى‌رفت و با صیحه و فریاد از بالاى مأذنه مى‌گفت: یا رَجُلُ إنَّکَ لَکَاذِبٌ سَاحِرٌ «اى مرد حقّاً تو دروغگو و جادوگر هستى»، و پدر من او را عُنُقُ النّار (گردنۀ آتش) مى‌نامید. و در روایتى عُرْفُ النّار (موج آتش) مى‌نامید.

چون از امیرالمؤمنین علَیه السَّلام راجع به این تسمیه پرسیدند، گفت: چون اشعث بخواهد بمیرد آتشى از آسمان به شکل گردن پائین مى‌آید و او را محترق مى‌کند و مى‌سوزاند، و او را دفن نمى‌کنند مگر به شکل ذغال سیاه.

 وقتى در آستانۀ مرگ رسید، چون حاضران نظر کردند دیدند کأنّه یک گردنه آتش از آسمان تا به زمین کشیده شده است. آن آتش وى را در حالى که صیحه مى‌زد و واویلاه وا ثبوراه مى‌گفت هلاک کرد[[135]](#footnote-135).

 \*\*\*

 و أبو الجوایز کاتب از علىّ بن عثمان، از مظفّر بن حسن واسطى سَلاَّل، از حسن بن ذکردان که مردى سیصد و بیست و پنج ساله بود، روایت مى‌کند که مى‌گفت: من در شهر خودم على عَلیه السَّلام را در خواب دیدم، پس از آن براى دیدار او به مدینه رفتم و به دست او مسلمان شدم و نام مرا حسن گذارد، و از او احادیث بسیارى شنیدم و در تمام جنگ‌ها و مشاهدى که او حضور داشت من هم با او بودم. روزى از روزها به او گفتم: یا امیرالمؤمنین، دعائى دربارۀ من بکن.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: اى فارسى، تو عمر طولانى خواهى نمود و تو را به شهرى که مردى از بنى عبّاس بنا مى‌کند و در آن زمان بغداد نام مى‌نهند مى‌برند و هنوز بدان شهر نرسیده در جائى که نامش مدائن است، مى‌میرى. و همان طور که حضرت به او خبر داده بودند شبى که در مدائن داخل شد مرد[[136]](#footnote-136).

 مسعدة بن یسع از حضرت صادق، در ضمن خبرى آورده است که امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام در وقتى به زمین بغداد مرور مى‌کردند، گفتند: اسم این زمین چیست؟ گفتند: بغداد. حضرت گفتند: آرى در اینجا شهرى به چنین و چنان صفت بنا مى‌شود[[137]](#footnote-137).

 و بعضى گفته‌اند: از دست حضرت تازیانه‌اى بر زمین افتاد. حضرت از نام آن زمین پرسیدند، گفتند: بغداد. حضرت خبر دادند که در اینجا مسجدى بنا مى‌شود و سپس نامش مسجد السَّوْط خواهد شد[[138]](#footnote-138).

 \*\* \*

## اخبار آن حضرت از طولانى شدن عمر ابو الدنیا

 و در «تاریخ بغداد» آورده است که: مفید ابو بکر جرجانى گفته است: ابو الدّنیا در ایّام خلافت أبو بکر متولّد شد و او مى‌گوید: من با پدرم براى ملاقات امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام بیرون شدیم. چون به نزدیک کوفه رسیدیم عطش شدیدى ما را گرفت. من به پدرم گفتم: بنشین تا من در این صحرا براى تو دورى بزنم شاید به آب دست پیدا کنم. من براى پیدا کردن آب حرکت کردم. و به چاهى رسیدم که شبیه به رَکیّه و یا وادى بود (چاه دهانه گشاد و یا گودى که در میان دو کوه است).

 از آب آن غسل نمودم و آب نوشیدم به قدرى که سیراب شدم. پس از آن به حضور پدرم آمدم و به او گفتم: برخیز خداوند بر ما فرَج نموده و چشمۀ آبى نزدیک ما هست. ما حرکت کردیم و آبى را نیافتیم. پدرم همین طور مى‌لرزید تا از دنیا رفت.

 من به حضور امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدم و براى او قاطرش را حاضر کرده بودند و سوار شده بود که به سوى صفّین برود. به نزد او آمدم و رکابش را گرفتم. حضرت به من رو کرد. من خودم را انداختم بر روى رکابش و آن را مى‌بوسیدم. حضرت در صورت من چنان زدند که شکافته شد. ابو بکر جرجانى مى‌گوید: من خودم اثر آن شکاف را در چهرۀ او دیدم که واضح و هویدا بود. آنگاه امیرالمؤمنین علیه السّلام از داستان و قضیّه واقعه من پرسیدند و من جریان را براى او شرح دادم. حضرت گفتند: آن چشمه چشمه‌اى است که هر کس از آن بیاشامد عمر طولانى مى‌کند. پس بشارت باد تو را به عمر دراز، فعلى‌هذا تو عمر طولانى خواهى کرد. و

حضرت نام مرا مُعَمَّر نهاد (کسى که عمر دراز دارد). و این مرد همان کسى است که به أشَجّ (صورت شکافته) معروف است.

 خطیب مى‌گوید: من در سنۀ سیصد، وارد بغداد شدم و با من جماعتى از شیوخ و بزرگان اهل شهر من بودند. ایشان از مردم بغداد چون از احوال این مرد پرسیدند در جواب گفتند: او مردى است که در میان ما به درازى عمر معروف است و به من این طور رسید که: او در سنۀ سیصد و بیست و هفت از دنیا رفت. و شیخ ما در «امالى» خود (امالى طوسى) وفات او را قریب به همین زمان نوشته است‌[[139]](#footnote-139).

 \*\*\*

 و ابن شهرآشوب از اعمش به روایت خود، از مردى از هَمْدان روایت کرده است که او گفت: ما با امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام در صفّین حاضر بودیم. در یک حمله لشگر شام میمنۀ لشگر عراق را به هزیمت دادند. مالک بن اشتر فریاد زد که برگردید و در جاى خود قرار بگیرید و امیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌گفت: یا أَبَا مُسْلِمٍ خُذْهُمْ‌، «اى ابو مسلم بگیر آنها را ـ یعنى شامیان را». سه بار امیرالمؤمنین این جمله را تکرار کرد.

 أشتر گفت: اى امیرالمؤمنین مگر ابو مسلم با آن لشگر نیست؟ حضرت فرمود: من أبو مسلم خولانى را قصد نداشتم، مقصود من مردى بود که در آخر الزمان از مشرق خروج مى‌کند و خداوند به وسیلۀ او اهل شام را هلاک مى‌کند و ملک و سلطنت بنى امیّه را از آنها مى‌گیرد[[140]](#footnote-140).

 و معلوم است که مراد حضرت و خطاب او به أبو مسلم خراسانى بوده است،

که به حمایت علویّین و اهل بیت رسول خدا، از خراسان قیام کرد و ملک بنى امیّه را به باد فنا داد.

 \*\* \*

## اخبار آن حضرت از مردم اصفهان و تکلّم به زبان آنان‌

 از «خرائج و جرائح» راوندى روایت است از ابن مسعود که گفت: من نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام در مسجد رسول خدا نشسته بودم، که مردى ندا مى‌کرد: کیست مرا راهنمایى کند به کسى که من از او اخذ علم کنم؟

 من به او گفتم: اى مرد آیا شنیده‌اى گفتار پیغمبر صَلّى الله عَلیه و آله را که: أَنَا مَدِینَةٌ الْعِلْمِ وَ عَلِی بَابُهَا «من شهر علم مى‌باشم و على درِ ورودى آن شهر است» گفت: آرى. من به او گفتم: کجا مى‌روى؟ و این مرد علىّ بن ابی طالب است؟! آن مرد روى خود را برگرداند و دو زانو و مؤدّب در مقابل آن‌حضرت نشست. حضرت به او گفتند: از اهل کدام شهرى؟ گفت از اهل اصفهان. حضرت به او گفتند: بنویس: أمْلَی عَلِی بْنُ أَبِی‌طَالِبٍ‌: أنَّ أهْلَ إصْفِهَانَ لاَ یکُونُ فِیهِمْ خَمْسُ خِصَالٍ‌: السَّخَاوَةُ وَالشَّجَاعَةُ وَالأمَانَةُ وَالْغیرَةُ وَ حُبُّنَا أَهْلِ الْبَیتِ «علىّ بن ابی‌طالب براى من گفت و من نوشتم که: در اهل اصفهان پنج صفت نیست: سخاوت و شجاعت و امانت و غیرت و محبّت اهل بیت».

 آن مرد گفت: اى امیرالمؤمنین زِدْنِی (زیادتر از این براى من بیان کنید).

 امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام با زبان اصفهانى به او گفتند: اروت این وِسِ (امروزت این بَس) یعنى این براى امروز تو کفایت مى‌کند.

 مجلسى بعد از ذکر این حدیث گوید: اهل اصفهان از آن زمان تا اول زمان استیلاء دولت قاهرۀ صفویّه ـ أدام الله برکاتهم ـ از شدیدترین دشمنان و نواصب اهل بیت بودند. و الحمد للّه اینک خداوند آنها را شدیدترین محبّ و دوستدار اهل بیت نموده است. اینک اهل اصفهان مطیع‌ترین مردمانند در اجراى اوامر اهل بیت، و فراگیرنده‌ترین آنها هستند نسبت به علومشان، و شدیدترین آنها هستند در انتظار فَرَجشان. به طورى که الآن این‌طور است که به برکت حکومت صفویّه، شاید کسى‌

که متّهم به خلاف باشد در تمام شهر و در اطراف آن از قراء و قصبات قریبه یافت نشود. و از برکت این دولت، صفات و خصال چهارگانۀ دیگر آنها نیز متبدل شده است. خداوند به ما و سایر اهل این شهرها روزى فرماید تا قائم آل محمّد علیه السّلام را یارى نمائیم و در زیر لواى او به فیض حضور و شهادت نائل آئیم و خداوند ما را در دنیا و آخرت با آل محمّد محشور گرداند[[141]](#footnote-141).

 \*\* \*

## اخبار آن حضرت از مسجد براثا

 ابن شهرآشوب از حارث أَعْوَر هَمْدانى و عَمْرو بن حَرِیث و أبو أیّوب، از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند که: چون آن‌حضرت از واقعه صفّین مراجعت کرد در یُمْنَى السَّواد (قسمت راست زمین عراق) پیاده شد. راهبى که در آنجا بود گفت: کسى در اینجا پیاده نمى‌شود مگر آنکه وصىّ پیامبرى باشد که در راه خدا جهاد کند. على علیه السّلام گفت: فَأَنَا سَیِّدُ الأوْصِیَاءِ‌، وَصِیُّ سَیِّدِ الأنْبِیَاء «من سیّد و بزرگ اوصیاى پیغمبرانم، وصىّ سیّد و بزرگ پیغمبرانم».

 راهب گفت: فَإذَاَ أنْتَ أصْلَعُ قُرَیْشٍ وَصِیُّ مُحَمَّدٍ «و بنابر این تو هستى که در میان قریش سرت مو ندارد و تو هستى که وصىّ محمّد مى‌باشى». اینک اسلام مرا و تعهّد مرا از من بپذیر، من صفات و حالات تو را در انجیل یافته‌ام، و تو هستى که در مسجد براثا: خانۀ مریم و زمین عیسى مى‌آئى.

 امیرالمؤمنین علَیه السَّلام گفت: بنشین اى حُباب! راهب گفت: این هم نشانۀ دیگر بود. سپس امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام به او گفتند: اى حباب از این صومعه به زیر بیا و این دَیْر را مسجد بساز. حباب آن دیر را مسجد ساخت و خود را در کوفه به امیرالمؤمنین علیه السّلام رسانید و در کوفه اقامت داشت تا امیرالمؤمنین علیه السّلام کشته شد و حباب به مسجد براثا بازگشت.

 و در روایتى وارد است که آن راهب گفت: من چنین خوانده‌ام که در این موضع إیلیا وصیّ بارقْلیطا مُحمَّد پیغمبر اُمّیّین خاتم الأنبیاء و رسولانى که قبل از او آمده‌اند نماز مى‌گزارد. در اینجا راهب سخنان بسیارى گفت و پس از آن گفت: فَمَنْ أدْرَکَهُ فَلْیتَّبِعِ النُّورَ الَّذِی جَاءَ بِهِ «پس کسى که آن پیغمبر را ادراک کند باید از نورى که او آورده است پیروى کند» (منظور از آن نور، حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام است). و آن نور که وصى پیامبر است در آخر ایّام، در این زمین درختى را مى‌کارد که ثمره و میوۀ آن هیچ وقت فاسد نمى‌شود.

 و در روایت زاذان این طور وارد است که امیرالمؤمنین علیه السّلام به آن راهب گفتند: از کجا آب مى‌آورى؟ گفت: از دجله. حضرت گفتند: چرا در اینجا چاهى نمى‌کنى تا از آب آن بخورى؟ راهب گفت: من چاه کنده‌ام آبش شور در آمده است. حضرت فرمود: حالا چاه دیگرى بکن. راهب چاه دیگرى حفر نمود و آبش شیرین بود. حضرت فرمود: اى حباب، آب نوشیدنى تو از این چاه باشد و این مسجد پیوسته معمور و آباد است. هر وقت آن را خراب کنند و درخت نخل و خرماى آن را ببرند به ایشان (و یا به مردم) مصیبت و امر بزرگى وارد مى‌شود.

 و در روایت محمّد بن قیس چنین وارد است که امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام از محلّى از آن اقامتگاه آمدند و زمین را با یک پاى خود زدند، ناگهان یک چشمۀ جوشان با صداى شُرشُر آب پدید آمد و فرمود: این چشمۀ مریم است. و سپس فرمود: در اینجا زمین را هفده ذراع (هشت متر و نیم تقریباً) حفر کنید چون حفر کردند به قطعه سنگى سفید رنگ رسیدند، فرمود: در اینجا مریم عیسى را از شانۀ خود بر زمین گذارده و در اینجا مریم نماز خوانده است. امیرالمؤمنین علیه السّلام آن صخره و قطعۀ سنگ سپید را نصب کردند و به سوى آن نماز گزاردند و چهار روز در آنجا اقامت گزیدند.

 و در روایت حضرت باقر عَلیه السَّلام است که حضرت امیرالمؤمنین عَلیه السَّلام گفتند: اینست چشمه مریم که براى وى از زمین جوشید. اینجا را هفت ذراع بکنید، چون‌

کندند آن سنگ سفید پیدا شد. و در روایتى است که در این مکان مقدّس، پیغمبران نماز خوانده‌اند. و حضرت باقر علیه السّلام گفتند: ما چنین یافته‌ایم که قبل از حضرت عیسى، هم در اینجا نماز خوانده‌اند. و در روایتى است که ابراهیم خلیل در آنجا نماز خوانده است.

 و روایت شده است که: امیرالمؤمنین علیه السّلام به لغت عِبرانى صدا زدند: اى چاه به نزد من بیا. چون حضرت از مسجد عبور کردند در آنجا درخت‌هاى خار، و خارهاى عظیمى روئیده بود، حضرت شمشیر خود را برهنه کرده و تمام آن زمین مسجد را با شمشیر، پاک و صاف نمودند و گفتند: اینجا قبر پیغمبرى از پیغمبران خداست. و حضرت امر کردند به خورشید که برگرد، خورشید برگشت و با آن حضرت سیزده نفر از اصحابش بودند. حضرت با خط مستقیمى جهت قبله را معیّن کردند و بدان جهت نماز خواندند.

 و در وصف مسجد براثا و خصوصیات آن، عونى در ابیات خود گفته است:

٥

 ١ ـ «تو گفتى: براثا خانۀ مریم بوده است. و این گفتار ضعیف است و در اسانید آن کژى و اعوجاج است.

 ٢ ـ و لیکن براثا خانه عیسى پسر مریم بوده است و همچنین محلّ اقامت و آمد و شد پیغمبران روشن دل و درخشان.

 ٣ ـ و براثا در طول زمان‌هاى گذشته و مرّ دهور و کرور، محلّ اوصیائى بوده است که در جاى پیغمبران نشسته‌اند. و در آنجا حقّ و عرفان حضرت احدیّت چون سپیده صبح ظاهر و هویدا شد.

 ٤ ـ براى هفتاد وصىّ پیغمبرى که بعد از هفتاد پیغمبر مرسل آمده‌اند، که پیشانیهایشان در زمین براثا از کثرت و زیادى سجده، جراحت کرده و شکافته شد.

 ٥ ـ و آخرین کسى که در آن زمین نماز گزارد على امام ما بود. و بدین مطلب روایت معتبر و امضا شده رسیده است».

 \*\* \*

## چندین خبر غیبى در شکافتن زمین و ظاهر شدن آب در راه صفّین‌

 و از جمله اِخبار به غیب‌هاى حضرت واقعه‌اى است که در راه صفّین با راهب نصرانى اتّفاق افتاد و حضرت سنگ را شکافتند و آب جوشیدن گرفت. این قضیّه را بزرگان از اهل سِیَر و تاریخ و حدیث ذکر کرده‌اند و خطیب در «تاریخ بغداد» آورده است و ما در جلد ٤ درس ٤٦ تا ٥١ از «امام‌شناسى» آن را ذکر کرده‌ایم‌[[142]](#footnote-142) و اینک به طور مشروح و مفصّل از «ارشاد مفید» رحمه الله تعالى در اینجا مى‌آوریم:

 مرحوم مفید گوید: فَصْلٌ‌: و از اِخبار به غیب و معجزات امیرالمؤمنین علیه السّلام است آنچه اهل سِیَر ذکر کرده‌اند، و این خبر در بین عامّه و خاصّه شهرت یافته است حتّى شعراء دربارۀ آن شعر سروده‌اند و بلغاء خطبه‌ها خوانده‌اند و علماء و فهماء آن را روایت کرده‌اند. و آن خبر حدیث راهب است در زمین کربلا و سنگ بزرگ. و این خبر به قدرى مشهور است که شهرت آن ما را بى‌نیاز مى‌دارد از آنکه زحمت و مشقّت ذکر سند آن را متحمّل شویم. و آن خبر این است که:

 جماعتى روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السّلام چون متوجّه به سوى صفّین شد، در راه به لشگریانش تشنگى و عطش شدیدى دست داد و آنچه آب با خود

همراه داشتند، همگى تمام شد. اصحاب او شروع کردند به سمت راست و چپ گردش و حرکت کردن تا در آن بیابان آبى بیابند، هیچ اثرى از آب نیافتند. امیرالمؤمنین علیه السّلام آن لشکر را از جاده برگرداند و مقدار کمى راه رفت تا براى آنها یک دیر راهب نصرانى در میان بیابان ظاهر شد. حضرت، آن جماعت را با خود به سوى آن دیر برد تا چون در زمین واسع پهلوى دیر رسیدند، امر کرد تا کسى با صداى بلند ندا کند و ساکن در آن دیر را از آمدن ایشان اطلاع دهد. دیرانى را که در دیر بود صدا زدند. او سر خود را از فراز دیر بیرون کرد.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفت: آیا در نزدیکى این بناء و خانۀ تو آبى یافت مى‌شود تا این جماعت، خود را به آشامیدن آن مدد کنند؟ راهب گفت: هیهات. میان من و آب بیشتر از دو فرسخ فاصله است و در این نزدیکى‌ها أبداً آب یافت نمى‌شود و اگر من در هر ماهى به مقدارى که با قناعت استفاده از آب کنم آب با خود نمى‌آوردم از شدّت عطش تلف شده بودم.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: آیا شنیدید آنچه را که راهب گفت؟ گفتند: آرى، آیا تو ما را امر مى‌کنى که حرکت کنیم تا بدان جائى که او اشاره کرد شاید تا جان از بدن ما بیرون نرفته است و قوّه‌اى داریم به آب برسیم؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: حاجتى به این راه دور ندارید، و گردن قاطر خود را به طرف قبله برگردانید و به مکانى که در نزدیکى دیر بود اشاره نمود و گفت: در اینجا زمین را بشکافید. جماعتى از آنها به سمت آن موضع رفته و زمین را با بیل‌هائى شکافتند. یک قطعه سنگ عظیمى ظاهر شد.

 گفتند: اى امیرالمؤمنین اینجا سنگى است که در آن بیل‌ها کار نمى‌کند. حضرت فرمود: این سنگ بر روى آب است و چون از جایش برداشته شود، شما آب را خواهید یافت. لشگریان آنچه در توان خود داشتند، در کندن و برانداختن سنگ کوشش کردند و همه جمع شدند و خواستند آن را حرکت دهند به هیچ وجه راهى براى آن نیافتند و کار براى آنها دشوار شد.

 حضرت چون دیدند آنها مجتمع شده‌اند و غایت جدّ و جهد خود را مبذول داشته‌اند و کار برایشان دشوار و پیچیده شده است پاى خود را از روى زین برگردانید تا به زمین آمد و دو آستین خود را بالا زد و انگشتان خود را در زیر کنار قطعه سنگ نهاد و آن را حرکت داد و سپس با دست خود آن را از جاى خود کند و چندین ذراع آن را به دور پرتاب کرد. چون سنگ از مقرّش برداشته شد براى لشگریان سپیدى و تلألؤ آب نمودار شد. همه سرعت کردند و از آن آب خوردند. بهترین و شیرین‌ترین و خنک‌ترین و صاف‌ترین آبى بود که در طول سفرشان آشامیده بودند.

 حضرت فرمود: اینک علاوه بر آنکه همه سیراب شوید آنچه در راه، آب لازم دارید با خود حمل کنید. همگى سیراب شدند و به دستور حضرت با خود از آن آب برداشتند. و سپس حضرت به سوى سنگ آمد و آن را با دست خود برداشت و آورد در جاى اوّلیۀ خود و به همان طرز پیشین آن را بر روى آب نهاد و امر فرمود بر روى آن خاک ریختند و اثر آن را با خاک پوشانیدند. و راهب هم در تمام طول مدت این جریان از بالاى دیرش نگاه مى‌کرد.

## اسلام آوردن راهب با مشاهدۀ معجزات آن حضرت‌

 راهب چون تمام این قضیّه را با دقت و تأمل نگریست و استیفاء و کنجکاوى خود را به نهایت رسانید، ندا کرد: أَیهَا النَّاسُ أنْزِلُونی أنْزِلُونِی‌‌، «اى مردم مرا پائین بیاورید! مرا پایین بیاورید». لشگریان در صدد جستن وسیله‌اى شدند تا بدان وسیله راهب را از فراز دیر به زیر آوردند. راهب در مقابل امیرالمؤمنین علیه السّلام ایستاد و گفت: اى مرد: أنْتَ نَبِی مُرْسَلٌ «تو پیغمبر مرسلى»؟ حضرت فرمود: نه. گفت: فَمَلَکٌ مُقَرَّبٌ «اگر پیامبر مرسل نیستى، پس فرشته مقرّبى»؟ حضرت فرمود: نه. راهب گفت: فَمَنْ أنْتَ؟ «پس تو کیستى»؟

 حضرت فرمود: أنَا وَصِی رَسُولِ اللهِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبدِاللهِ خَاتَمِ النَّبِیینَ «من وصىّ رسول خدا: محمّد بن عبد الله که خاتم پیغمبران است مى‌باشم». راهب گفت: دستت را پیش بیاور تا من براى خداوند تبارک و تعالى به دست تو اسلام را بگزینم‌

و مسلمان شوم. امیرالمؤمنین علیه السّلام دست خود را پیش آورد و به او گفت: شهادتین خود را بگو.

 راهب گفت: أشْهَدُ أَنْ لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِیکَ لَهُ‌، وَ أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ‌، وَ أشْهَدُ أَنَّکَ وَصِی رَسُولِ اللهِ وَ أَحَقُّ النَّاسِ بِالأمْرِ مِنْ بَعْدِهِ‌. «گواهى مى‌دهم که هیچ معبودى جز الله نیست، اوست یگانه که شریکى براى او نیست. و گواهى مى‌دهم که محمّد بنده او و فرستاده اوست. و گواهى مى‌دهم که: تو وصىّ رسول خدا و سزاوارترین مردم به امر امامت پس از او هستى».

 امیرالمؤمنین علیه السّلام او را به شرائط اسلام متعهّد نمودند و سپس گفتند: مَا الَّذِی دَعَاکَ إلَی الإسلامِ بَعْدَ طُولِ مُقَامِکَ فی هَذَا الدَّیرِ عَلَی الْخِلاَفِ «بعد از آنکه در مدت طولانى و درازى، در این دیر اقامت گزیده‌اى و اسلام هم نیاورده بودى، علّت و انگیزۀ تو براى پذیرائى اسلام چه بود»؟

 راهب گفت: این دَیْر بنا شده است براى یافتن و پیدا کردن آن کسى که این قطعه سنگ و صخره را برمى‌کند و آب را از زیر آن بیرون مى‌کشد. و قبل از من عالمى در این دیر براى همین منظور سکونت داشت و موفّق به تشرّف نشد. و خداوند عزّ و جلّ این فیض عظیم را به من روزى فرمود. ما در کتابى از کتاب‌هاى خود یافته‌ایم و از علماى خود اخذ نموده‌ایم که در این ناحیه چشمه‌اى است که بر روى آن قطعه صخره‌اى است که مکان و موضعش را نمى‌داند مگر پیغمبرى و یا وصىّ پیغمبرى. و حتماً و ناچار باید ولىّ خدائى بوده باشد که دعوت به حقّ کند و خداوند معرفت به این سنگ و قدرتِ قلع و کندن آن را به او عنایت نماید. و من چون دیدم که تو از عهدۀ این مهم برآمدى، آنچه را که انتظار آن را مى‌کشیدم براى من محقّق شد و به آرزوى دیرین خود از قلع صخره و پیدا شدن چشمه رسیدم و من امروز به دست تو مسلمانم و به حقّ تو مؤمنم، و من مولاى تو هستم (و ولایت تو را بر خود و شئون خود مى‌پذیرم).

 چون امیرالمؤمنین علیه السّلام آنچه را که راهب گفت، شنید، به قدرى گریست که‌

از اشگهایش محاسنش تر شد و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ أکُنْ عِنْدَهُ مَنْسِیا‌. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی کُنْتُ فِی کُتُبِهِ مَذْکُورًا «حمد اختصاص به خداوند دارد، آن که من در نزد او فراموش شده نبوده‌ام. حمد اختصاص به خدا دارد، آن که من در کتاب‌هاى او یاد آورده شده بودم».

 آنگاه امیرالمؤمنین علیه السّلام مردم را فرا خواند و به آنها گفت: بشنوید آنچه را که این برادر مسلمانتان مى‌گوید. همگى سخنان وى را شنیدند و حمد و سپاسشان براى خدا زیاد شد و شکرشان بر این نعمتى که خداوند آنها را بدان نعمت بخشیده است از معرفتشان به حقّ امیرالمؤمنین علیه السّلام افزون گشت. و پس از آن به حرکت آمدند و راهب هم در برابر حضرت در جملۀ اصحاب او بود تا به اهل شام رسیدند و راهب از جمله کسانى بود که در رکاب حضرت به درجۀ رفیعۀ شهادت نائل شد.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام خود متولّى نماز و دفن وى شدند و بسیار براى او استغفار و طلب رحمت مى‌نمودند و از این به بعد هرگاه ذکر او مى‌شد مى‌فرمود: ذَاکَ مَوْلاَی «اوست کسى که من ولایت او را دارم و بنابراین بین من و بین او هیچ حجاب و فاصله‌اى نیست مگر از ماهویّت و انّیّت ذات من و ذات او[[143]](#footnote-143)».

 شیخ مفید این خبر را تا اینجا به عین عباراتى که ما ترجمۀ آن را آوردیم، ذکر کرده است و پس از آن مى‌گوید: در این خبر چند نوع از معجزه است: یکى علم غیب، و دوّم قدرت و قوّه‌اى که حضرت با آن عادت را پاره کرد و شکافت یعنى‌

خرق عادت شد، و علاوه تمییز حضرت در خصوص این قدرت از میان جمیع خلایق. و علاوه ثبوت بشارت دربارۀ او در کتاب‌هاى اوّلین پیامبران خدائى. و اینست مصداق گفتار خداوند تعالى: ذلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ‌[[144]](#footnote-144) «اینست مثال آنها در تورات، و مثال آنها در انجیل».

## قصیدۀ حمیرى در رابطه با داستان گذشته‌

 و در مثل این قضیّه، سیّد اسماعیل بن محمّد حمیرى رحمه الله در قصیده بائیّه مذهّبۀ خود گوید:

 ١٣

 چون امیرالمؤمنین علیه السّلام از کوفه براى صفّین راه بیابان را انتخاب کردند، نه راه آب را که در کنار شط فرات است فلهذا این عطش براى لشگریان در بیابان پیدا شد، و از طرفى چون راه کوفه به شام باید از زمین کربلا عبور کند فلهذا این قضیّۀ راهب و صخره و چشمه آب در اینجا اتفاق افتاد، و سیّد حمیرى هم بر این اساس مى‌گوید:

 ١ ـ «و حقّاً و تحقیقاً امیرالمؤمنین در بین مسیرش در شبانگاهى بعد از زمان عشاء، با موکب خود از سواره نظام و پیاده نظام از کربلا گذشت.

 ٢ ـ تا آمد به نزد راهب تارک دنیا در دیرش، که پایه‌هاى آن را در زمین خشک و بدون گیاه بنا کرده بود.

 ٣ ـ به سوى راهب مى‌آمد، به طورى که به هیچ کس که به عمران و آبادانى مشغول باشد برخورد نکرد غیر از وحوش بیابان و غیر از پیرمرد راهب که موى سرش ریخته و سپیدى مو از صورتش بالا آمده بود.

 ٤ ـ امیرالمؤمنین علیه السّلام در نزدیکى راهب آمد و او را صدا زد. و راهب سپید مو هم از بالاى دیر همچون باز شکارى که از مکان مرتفع در کمین باشد و بر روى قطعه سنگ عظیمى که از کوه جدا شده نشسته باشد در حال ایستادگى و قیام بدون اینکه خود را خم کند بر آن حضرت مُشرِف شد، و صداى حضرت این بود که:

 ٥ ـ آیا در نزدیکى این دیر و خانه‌اى که در آن سکونت گزیده‌اى آبى پیدا مى‌شود که بدان دسترسى باشد؟ راهب گفت: اصلا در اینجا محلّ شرب و

آبشخوارى نیست.

 ٦ ـ مگر دو فرسنگ دورتر، و کیست که در اینجا براى ما آب بیاورد در حالى که زمین را قطعات رمل دراز، و طولانى و کج و معوج (در اثر وزش باد در بیابان‌ها) فرا گرفته است و اینجا زمین قفر و خشک است؟

 ٧ ـ امیرالمؤمنین علیه السّلام در این حال عنان اسبان را برگردانید به سوى زمین نرم مملوّ از رملى که پاهاى شتران در آن فرو مى‌رود و پنهان مى‌شود و در آنجا یک صخره و سنگ نرم مانند نقرۀ روان ظاهر شد و درخشید.

 ٨ ـ فرمود: این سنگ را برگردانید، اگر توانستید برگردانید آب مى‌آشامید و سیراب مى‌گردید و اگر آن را برنگردانید شما سیراب نمى‌شوید.

 ٩ ـ همگى با هم مجتمع شده و دست به دست هم داده و در قلع و کندن آن صخره همکارى کردند، و لیکن آن سنگ به مانند قاطر شموس[[145]](#footnote-145) و سرکش که تا به حال کسى سوار او نشده است و از سوارى منع و فرار مى‌کند از تسلیم شدن و نرم شدن در برابر آن لشگریان و پهلوانان دلاور و زورمند، خوددارى کرد و ممانعت نمود.

 ١٠ ـ این داستان به طول انجامید، تا جائى که آن صخره همه را عاجز کرد، در این حال امیرالمؤمنین علیه السّلام خم شد و پائین آمد و دست با قدرت خود را که پهلوانان و زورمندان براى مغالبه و مظاهره و مقاهره مى‌خواستند بر آن غالب آیند و نمى‌شدند و مغلوب مى‌شدند، به سوى آن سنگ برد و آن سنگ را برداشت و پرتاب نمود.

 ١١ ـ تو گوئى که یک توپ بازى است در دست جوان قوى پنجه‌اى که بازوهاى او پیچیده و بهم برآمده و ذراع او درشت و محکم شده است و آن توپ را در بازیگاه پرتاب مى‌کند.

 ١٢ ـ پس همه را از زیر آن سنگ آب داد، آب پیاپى و روان و گوارا و شیرینى که در حلق به آسانى فرو مى‌رفت و از لذیذترین و گواراترین چیزها برتر و لذیذتر بود.

 ١٣ ـ تا وقتى که همگى آب آشامیدند آن سنگ را به جاى خود گذارد و از آنجا گذشت، و آن محلّ و موضع به طورى پنهان شد که گویا کسى به آن دست نیافته است».

## اشعار حمیرى و ابن میمون در علوّ شأن آن حضرت‌

 بعد از این ابیات سیّد حمیرى گوید:

 ١٦

 ١٤ ـ مقصود من پسر فاطمۀ بنت اسد است و او وصىّ رسول خداست، و هر کس در فضیلت و کرم و فعل خوب او چیزى بگوید، کذب و دروغ نمى‌باشد.

 ١٥ و ١٦ ـ آنچه را که گفتار شخص دراز گفتار در اینجا بگوید و سخن به درازا کشاند به اندازه عُشْرِ عُشْرِ از آنچه را که صهر و داماد رسول خدا و همسایۀ او در مسجد مدینة الرسول که پاک و طاهر است، داده شده است نخواهد رسید».

 شیخ مفید در «ارشاد» پس از ابیاتى که از حمیرى آورده است در پایان گوید: ابن میمون ابیات زیر را اضافه کرده است:

 ٥

 ١ ـ و نشانه‌ها و علامات و آیاتى که در این قضیّه براى راهب به وقوع رسید معجزه و أسرار مخفیّه و مکتومى بود در این قضیّه، و لهذا آن راهب به این وصىّ اصیل و نجیب کریم الحسب ایمان آورد.

 ٢ ـ و راهب در رکاب او شهید شد و در نصرتش صادق بود. چقدر بزرگوار و گرامى است این راهب متعبّد.

 ٣ ـ منظور من پسر فاطمه است، و هر کس در فضل و شرف و خوبیهاى وى چیزى بگوید، کذب و دروغ نگفته است.

 ٤ ـ علىّ وصىّ مردى است که از پدر و مادر به سام پسر نوح مى‌رسد، و پسر دیگر نوح به نام حام نه پدر او بود و نه پدر پدرش.

 ٥ ـ على کسى است که فرار نمى‌کند، و در معرکۀ کارزار دیده نشده است مگر آنکه از لبۀ شمشیر او خون مى‌چکید».

 \*\* \*

## اخبار آن حضرت به نمردن خالد بن عرفطه‌

 و همچنین شیخ مفید مى‌گوید: و از قبیل اخبار به غیب امیرالمؤمنین علیه السّلام است آنچه را که حسن بن محبوب از ثابت ثمالى، از أبو اسحاق سبیعى از سُوید بن غَفَلة روایت کرده است که مردى به حضور امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: اى امیر مؤمنان، من از وادى القُرى عبور مى‌کردم دیدم که خالد بن عُرفُطه در آنجا مرده است‌[[146]](#footnote-146). تو براى او طلب رحمت و استغفار کن. حضرت فرمود: تحقیقاً او نمرده‌

است و نمى‌میرد تا آنکه رئیس لشکر ضلالت گردد و آن لشکر را بیاورد، و صاحب لواء و پرچمدار آن لشکر حبیب بن جمار[[147]](#footnote-147) است.

 مردى از پاى منبر برخاست، و گفت: اى امیرالمؤمنین من از شیعیان تو هستم و من از محبّان و دوستان تو هستم. حضرت فرمود: وَ مَنْ أنْتَ‌؟ «تو کیستى»؟ گفت: أَنا حَبِیبُ بن جِمار «حبیب بن جمار من هستم». حضرت فرمود: إیاکَ أنْ تَحْمِلَهَا‌، وَ لَتَحْمِلَنَّهَا فَتَدْخُلَ بِهَا مِنْ هَذَا الْبَابِ ـ وَ أوْ مَأ بِیدِهِ إلَی بَابِ الْفِیلِ «مبادا تو پرچم ضلالت را حمل کنى، و البته تو خواهى حمل کرد. و آن پرچم را از این در داخل مى‌کنى ـ و حضرت در مسجد کوفه با دست راست اشاره نمودند به بابُ الفیل (باب فیل یکى از درهاى مسجد کوفه است».

 چون امیرالمؤمنین علیه السّلام به شهادت رسیدند و امام حسن علیه السّلام هم بعد از او شهید شدند و حضرت امام حسین علیه السّلام ظهور نموده و آن قضایا واقع شد، ابن زیاد، عمر بن سعد را براى جنگ با حسین علیه السّلام فرستاد و خالد بن عرفطه در مقدمۀ لشکر ابن سعد بود، و حبیب بن جمار صاحب رایت و پرچمدار لشکر بود. حبیب بن جمار لواى جنگ را آورد تا از باب الفیل داخل مسجد کرد.

و این خبر نیز خبر مستفیضى است که اهل علم و روات احادیث و آثار، آن را ذکر کرده‌اند و منکر نشمرده‌اند. و این خبر در اهل کوفه انتشار دارد، همه آن را مى‌دانند و در جماعت آنها مشهود است به طورى که دو نفر از اهل آنجا این خبر را رد نکرده و منکر نمى‌شمارند. و این هم از معجزاتى است که ما ذکر کرده‌ایم‌[[148]](#footnote-148).

 این روایت را به همین مضمون ابن شهرآشوب در «مناقب» از أبو الفرج اصفهانى در «أخبار الحسن»[[149]](#footnote-149) و مجلسى در «بحار الانوار» از أعمش و ابن محبوب، از ثمالى و سبیعى، همگى از سوید بن غفله، و همچنین از ابو الفرج اصفهانى در «أخبار الحسن» روایت کرده‌اند[[150]](#footnote-150).

## اخبار آن حضرت از حبیب بن جمار در جنگ با حسین علیه السلام

 و مجلسى در «بحار الانوار» از «اختصاص» شیخ مفید، و «بصائر الدرجات» صفّار، به مضمون دیگرى نیز روایت نموده است: او از این دو عالم جلیل، از عبد الله بن محمّد، از ابن محبوب، از أبو حمزه، از سُوَید بن غفله روایت کرده است که او گفت:

 من در محضر امیرالمؤمنین علیه السّلام بودم که مردى آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین من به حضور تو از وادى القرى آمده‌ام و خالد بن عرفطه مُرد. امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: او نمرده است. آن مرد سخن خود را اعاده کرد. امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: او نمرده است و سوگند به آن که جان من به دست اوست او نمى‌میرد. آن مرد براى بار سوم مطلب خود را اعاده نمود. و حضرت همان پاسخ را دادند.

 آن مرد گفت: سبحان الله! من به تو خبر دادم که او مُرد و تو مى‌گوئى نمرده است؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: قسم به آن که جان من در دست اوست او نمى‌میرد تا لشکر ضلالت را قیادت و ریاست کند و رایت و پرچم آن لشکر را حبیب بن‌

جمار حمل مى‌نماید. این گفتار حضرت را حبیب بن جمار شنید و به نزد او آمد و عرض کرد: من خدا را شاهد و گواه مى‌گیرم و با حضور و شهادت خدا با تو احتجاج و مناشده مى‌نمایم که من شیعۀ تو هستم و تو از من دربارۀ چیزى نام برده‌اى، سوگند به خدا این طور نیست و من در خودم نمى‌یابم که پرچم لشکر ضلال را حمل کنم. حضرت گفتند: إنْ کُنْتَ حَبیبَ بْن جمارٍ لَتَحْمِلَنَّهَا «اگر حبیب بن جمار تو هستى حتما آن را حمل مى‌کنى». حبیب بن جمار پشت کرد و رفت، و حضرت باز گفتند: اگر حبیب بن جمار تو هستى حتما آن را حمل مى‌کنى.

 أبو حمزه ثمالى راوى روایت از سُوید بن غفله مى‌گوید: قسم به خدا که او نمرد تا عمر بن سعد براى جنگ با حسین بن على علیه السّلام برانگیخته شد و عمر بن سعد، خالد بن عرفطه را رئیس مقدمه سپاه خود کرد و صاحب رایت و پرچم آن سپاه حبیب بن جمار بود.

 و مجلسى پس از بیان این خبر گوید: این خبر را ابن أبى الحدید، در «شرح نهج البلاغه»، از کتاب «غارات» ابن هلال ثقفى، از ابن محبوب، از ثمالى، از سوید بن غفله روایت کرده است‌[[151]](#footnote-151).

 و از اینجا در مى‌یابیم آنچه را که در سیر و تواریخ و احادیث وارد است که قاتلین سیّد الشهداء علیه السّلام از شیعیان کوفى امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده‌اند همچون حجّار بن أبحر و شبث بن رِبعى و محمّد بن أشعث و غیرهم که هر کدام سر کرده و فرمانده چهار هزار نفر بودند و با آن سپاه که مجموعاً سى هزار نفر بوده است براى جنگ با آن حضرت، به خاطر حطام دنیا و جوایز یزید و ابن زیاد و ریاست موقّتى شهرى و بلده‌اى و امثالها خود را بسیج نموده و خون آن بضعۀ مصطفى را در این بیابان، مظلومانه فقط در مقابل نداى حقّ و توحید و عدالت ریختند، و این زینت‌هاى‌

فریبنده دنیا، چنان چشم و گوش و دل ایشان را کور و کر نمود که تمام خطبه‌ها و اخبار به غیب‌ها و مجاهدات آن امام متّقین و سرور اوّلین و آخرین امیرالمؤمنین علیه السّلام را به خاک نسیان سپردند. آرى، حُبُّ الشَّیءِ یعْمِی و یصِمُّ‌: کسى که محبّت به چیزى دارد، چشم او از دیدن غیر آن و گوش او از شنیدن غیر آن کور و کر مى‌شود و دیگر جز مطلوب و منظور خود چیزى را ادراک نمى‌کند و روى قلب و دیده بصیرت خود را به دست خود، پرده مى‌افکند و خود را در درون تیره و تاریک آن بیغوله شیطان و محبس جنّ و هواى نفس امّاره زندانى مى‌کند.

 حبیب بن جمار شاید در آن وقتى که در نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد، راست مى‌گفت و از شیعیان او بود و در وجدان و احساس مرکزِ عاطفه و کانون ادراک و تعقّل خود نمى‌یافت روزى را که پرچم یزید و عمر بن سعد را بر دوش بکشد. ولى چنان پروردگار حکیم مردم را در بوتۀ آزمایش مى‌نهد، تا بواطن ظهور کند و ادراکات مختفیه و پنهان درون سویداى دل که بر خود انسان هم چه بسا پنهان است ظاهر گردد، بهشتى به بهشت و جهنّمى به سوى جهنّم روانه شود.

 بَراء بن عازب یکى از اصحاب رسول خداست و از حامیان و طرفداران امیرالمؤمنین علیه السّلام و هنگام شهادت حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام هم زنده بود ولى کمک نکرد و او را یارى ننمود و تا آخر عمر حسرت مى‌خورد ولى حسرت چه سودى دارد؟ در موقع و محلّ خود مؤمن باید بصیر باشد و فرصت را از دست ندهد.

 شیخ مفید و ابن شهرآشوب از اسمعیل بن صبیح، از یحیى بن مسافر عابدى، از اسمعیل بن زیاد روایت کرده‌اند که: على علیه السّلام روزى به براء بن عازب گفت: یا بَراءُ‌، یقْتَلُ ابْنِی الْحُسَینُ وَ أنْتَ حَی لاَ تَنْصُرُهُ «اى براء، پسرم حسین کشته مى‌شود و تو با آنکه زنده هستى او را نصرت نمى‌نمائى».

 چون حسین علیه السّلام کشته شد، براء بن عازب مى‌گفت: سوگند به خدا امیرالمؤمنین علىّ بن أبی طالب راست گفت. حسین کشته شد و من او را یارى‌

ننمودم. و به دنبال این، اظهار ندامت و حسرت مى‌کرد[[152]](#footnote-152).

 \*\* \*

## اخبار آن حضرت از شهداى کربلا

 و همچنین شیخ مفید در «ارشاد»، از عثمان بن قیس عامرى، از جابر بن حَرّ، از جُوَیْریة بن مُسهِر عبدى‌[[153]](#footnote-153) روایت نموده است که او گفت: در هنگامى که ما با امیرالمؤمنین علیه السّلام متوجّه صفّین شدیم و به طُفُوفِ کربلا رسیدیم، امیرالمؤمنین علیه السّلام در ناحیه‌اى از لشکرگاه ایستاد و سپس نظرى به سمت راست و چپ نمود و اشگهایش فرو ریخت، و پس از آن گفت: هَذَا وَاللهِ مَنَاخُ رِکَابِهِمْ وَ مَوْضِعُ مَنِیتِهِمْ «به خدا سوگند، اینجاست محلّ به زمین آمدن شتران ایشان و موضع مرگ ایشان».

 به آن حضرت گفتند: اى امیرالمؤمنین اینجا کجاست؟ حضرت فرمود: هَذَا کَرْبَلاَ‌، یقْتَلُ فِیهِ قَوْمٌ یدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَیرِ حِسَابٍ «اینجا کربلاست، و در اینجا جماعتى کشته مى‌شوند که بدون حساب در بهشت داخل مى‌شوند».

 این را بگفت و به حرکت افتاد، و مردم معنى و تفسیر کلامش را نفهمیدند تا داستان حسین بن على و اصحابش در کربلا پیش آمد. در آن وقت آنان که کلامش را شنیده بودند مصداق آنچه را که خبر داده بود، دانستند. و این هم علم غیب ظاهر و خبر به واقعه قبل از وقوعش مى‌باشد، و این معجزه ظاهر و علم باهرى است بر حسب آنچه ذکر کردیم‌[[154]](#footnote-154).

 جُویریة بن مُسهر عَبْدى، از اصحاب عظیم الشأن و جلیل القدر امیرالمؤمنین‌

علیه السّلام است و حضرت به او علم منایا و بلایا آموخته بودند. خودش دلى روشن و ضمیرى تابناک داشت که وقایع و حوادث آینده در آن منعکس مى‌شد. امیرالمؤمنین علیه السّلام او را بسیار دوست داشتند به طورى که از أخصّ خواصّ حضرت بود و حجاب و بینونیّت میان او و حضرت برداشته شده بود. و قبل از واقعه کربلا در راه محبّت و ولایت سرور آزادگان امیرالمؤمنین علیه السّلام دست و پایش را بریدند و سپس زنده به دار آویختند.

## اخبار آن حضرت از کشته شدن جویریه‌

 چنانکه مفید در «ارشاد» در باب معجزات و اخبار به غیب حضرت گوید:

 و از همین قبیل است آنچه را که علماء روایت کرده‌اند که: جویریة بن مسهر در جلوى قصر دارالاماره کوفه ایستاد و گفت: امیرالمؤمنین کجاست؟ گفتند: خواب است. از پشت دیوار بلند قصر فریاد کشید: أیها النَّائِمُ اسْتَیقِظْ‌، فَوَالَّذِی نَفْسِی بِیدِهِ‌، لَتُضْرَبَنَّ ضَرْبَةً عَلَی رَأسِکَ تُخْضَبُ مِنْهَا لِحْیتُکَ‌، کَمَا أخْبَرْتَنَا بِذَلِکَ مِنْ قَبْلُ «آى اى مرد خوابیده، بیدار شو، سوگند به آن که جان من در دست اوست آن‌چنان ضربه‌اى بر سرت مى‌خورد که از اثر آن، محاسنت به خون خضاب مى‌شود، همان طور که خودت قبلا به ما خبر داده‌اى».

 امیرالمؤمنین علیه السّلام صدا و فریاد جویریه را از داخل قصر شنید. او هم از داخل قصر ندا کرد: أقْبِلْ یا جُوَیرِیةُ حَتَّی اُحَدِّثَکَ بِحَدِیثِکَ «اى جویریه داخل شو و بیا نزد من، تا همان طور که تو داستان خضاب محاسن مرا از خون سرم گفتى، من هم براى تو داستان تو را شرح دهم و بگویم». جویریه داخل آمد.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: وَ أنْتَ وَالَّذِی نَفْسِی بِیدِهِ لَتُعْتَلَنَّ إلَی الْعَتُلِّ الزَّنِیمِ وَ لَیقْطَعَنَّ یدَکَ وَ رِجْلَکَ ثُمَّ لَتُصَلَبَنَّ تَحْتَ جِذْعِ کَافِرٍ‌[[155]](#footnote-155) «و سوگند به آن که جان من به‌

دست اوست تو را هم مقهوراً مى‌برند به نزد مرد سرکش و متجاوز و سخت‌دل حرامزاده و زنازاده، و او دست و پاى تو را مى‌برد و قطع مى‌کند، و پس از آن در زیر تنۀ درخت خرماى مرد کافرى به دار آویخته مى‌شوى».

 مدتى مدید از این جریان سپرى شد تا بعد از رحلت حضرت، در ایّام معاویه، زیاد بن أبیه که از طرف معاویه والى کوفه شد، دست و پاى جویریه را قطع کرد و سپس او را بر جذع ابن مکعبر به دار آویخت. و چون این جذع (تنه درخت خرما) طویل و بلند بود و محلّ آویختگى جویریه در قسمت پائین این جذع بود فلهذا حضرت تعبیر کردند که در پائین جذع به دار آویزان میگردى‌[[156]](#footnote-156).

 \*\* \*

 ابن شهرآشوب از أبو حفص عمر بن محمّد زیّات در ضمن خبرى روایت کرده است که: امیرالمؤمنین علیه السّلام به مسیّب بن نجیّه گفتند: یأتِیکُمْ رَاکِبُ الدَّغِیلَةِ یشُدُّ حَقْوَهَا بِوَضِینِها‌، لَمْ یقْضِ تَفَثًا مِنْ حَجٍّ وَ لاَ عُمْرَةٍ فَیقْتُلُوهُ‌. یرِیدُ الْحُسَینَ علیه السّلام ‌[[157]](#footnote-157) «مردى فریب خورده به سوى شما مى‌آید و در راه با کمال عجله و سرعت مى‌آید، در حالى که او هنوز حجّش را و عمره‌اش را به انجام نرسانیده است، او را مى‌کشند. مراد حسین علیه السّلام است».

 مجلسى در شرح این عبارت گفته است: دغیله یعنى دغل و مکر و فساد، یعنى سوار بر مرکب فریب خوردن از آن قوم مى‌شود و به جهت وعده‌هایى که از روى مکر و فریب به او داده‌اند مى‌آید. و محتمل است که تصحیف رعیلة باشد یعنى مقدارى از اسبان کم. و وضین کمربندى است که بافته شده است و با آن جهاز شتر را به شتر مى‌بندند مثل حِزام که با آن زین اسب را بر اسب مى‌بندند. و شَدَّ حَقْوَها کنایه از اهتمام در سیر و به عجله آمدن است. و عدم قضاء تَفَث اشاره است به آنکه حسین علیه السّلام نتوانست حجّش را تمام کند، بلکه مُحلّ شد و در روز ترویه از مکّه بیرون آمد[[158]](#footnote-158).

## اخبار آن حضرت از واقعۀ کربلا

 و نیز ابن شهرآشوب از امیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است که مردم کوفه را مخاطب قرار داد و گفت: کَیفَ أنْتُمْ إذَا نَزلَ بِکُمْ ذُرِّیةُ نَبِیکُمْ فَعَمَدْتَمْ إلَیهِ فَقَتَلْتُمُوهُ؟ قَالُوا‌: مَعَاذَ اللهِ لَئِنْ أَتَانَا اللهُ فِی ذَلِکَ لَنَبْلُوَنَّ عُذْرًا‌. فَقَالَ علیه السّلام:

 «شما در چه حالى هستید در آن زمانى که ذرّیۀ پیغمبر شما بر شما فرود آید و شما اراده نموده و به سوى او عالماً عامداً رفته و او را بکشید؟ گفتند: ما پناه مى‌بریم به خدا که در این صورت اگر در این جریان خداوند بر ما ظاهر شود ما عذر پذیرفته‌اى براى او داشته باشیم. آنگاه حضرت به این بیت لب گشود: «ایشان او را وارد در مهلکه نموده و خدعه کردند و او را هلاک نمودند. ایشان قصد خلاصى داشتند و لیکن نه خلاص شدند و نه عذرشان مقبول آمد».

 و ایضا ابن شهرآشوب از «مُسْنَدِ» موصلى، از عبد الله بن یحیى، از پدرش، روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السّلام چون در راه صفّین محاذى نینوا شد، ندا در داد: اصْبِرْ أبَا عَبْدِاللهِ بِشَطِّ الْفُرَاتِ‌. فَقُلْتُ‌: وَ مَا ذِی‌؟ فَذَکَرَ مَصْرَعَ الْحُسَینِ علیه السّلام بِالطَّفِ‌[[159]](#footnote-159) «اى أبا عبد الله، در شطّ فرات شکیبائى و صبر پیشه کن. من عرض کردم: اى امیرالمؤمنین، داستان را بگو. امیرالمؤمنین علیه السّلام داستان قتل حسین علیه السّلام را در زمین طَفّ بیان کردند».

 و در کتاب «الشافى فى الأنساب» آمده است که چون امیرالمؤمنین علیه السّلام این گفتار را در زمین نینوا گفت، یکى از اصحابش گفت: خواستم آن محل را نشانه بگذارم. چون در پى چیزى گشتم که نشانه نهم غیر از استخوان شترى چیزى را نیافتم، پس آن استخوان را در آن موضع پرتاب کردم تا نشانه باشد. و چون حسین علیه السّلام شهید شد من استخوان را در قتلگاه اصحابش پیدا کردم‌[[160]](#footnote-160).

 در «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٩، ص ٥٩٢ از «شرح نهج البلاغه» ابن ابى الحدید از نصر بن مزاحم با سند متّصل خود از عروه بارقى آورده است که او مى‌گوید: به نزد سعد بن وهب آمدم و از او پرسیدم دربارۀ حدیثى که براى ما از على بن ابی طالب علیه السّلام بیان کرده بود. گفت: آرى، مرا مخنف بن سلیم به نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام فرستاد در وقتى که على عازم صفّین بود، من به سوى او آمدم و او در کربلا بود و او را در حالى یافتم که با دستش اشاره مى‌کرد و مى‌گفت: ههُنَا ههُنَا «اینجا، اینجا». مردى گفت: اینجا چیست اى امیرالمؤمنین؟ فرمود: ثَقَلُ آلِ مُحَمَّدٍ صلّی الله علیه و آله و سلّم ینْزِلُ ههُنَا‌، فَوَیلٌ لَهُمْ مِنْکُمْ وَ وَیلٌ لَکُمْ مِنْهُمْ «متاع نفیس و گران قیمتى از آل محمد در اینجا فرود مى‌آید. پس اى واى بر آنها از شما، و واى بر شما از آنها». آن مرد گفت: معناى این کلام چیست اى امیرالمؤمنین؟ فرمود: معناى ویل لهم منکم آن است که شما آنها را مى‌کشید! و معناى ویل لکم منهم آن است که به واسطه کشتن شما ایشان را خداوند شما را در آتش داخل مى‌نماید.

 نصر مى‌گوید: این عبارت بر وجهى دیگر نیز روایت شده است و آن این است که: فَوَیلٌ لَکُمْ مِنْهُمْ‌، وَ وَیلٌ لَکُمْ عَلَیهِمْ‌. آن مرد گفت: ما معناى ویل لکم منهم را فهمیدیم، امّا معناى ویل لکم علیهم چیست؟ حضرت فرمود: مى‌بینید شما که ایشان را مى‌کشند و قدرت بر یارى و نصرتشان ندارید!

 و همچنین نصر بن مزاحم از سعید بن حکیم عبسى، از حکم حسن بن کثیر، از پدرش روایت کرده است که على علیه السّلام به کربلا آمد و در آنجا درنگ کرد. به آن حضرت گفتند: اینجا زمین کَربُ و بَلا است. حضرت فرمود: ذَاتُ کَربٍ و بَلا «داراى غصّه و اندوه و داراى بلا است». و پس از آن با دستش اشاره به سوى مکانى کرد و گفت: هَهُنَا مَوْضِعُ رِحَالِهِمْ وَ مُناخُ رِکابِهِمْ «اینجا محلّ بار انداختن‌ها و بارهاى آنهاست، و محل فرود آمدن شتران آنهاست» و سپس اشاره به مکان دیگرى کرد و گفت: هَهُنا مُراقُ دِمَائِهِمْ‌، ثُمَّ مَضَی إلَی سَابَاطَ «اینجا محل ریختن‌

خونهاى آنهاست. این بگفت و به سوى ساباط رهسپار شد».

 و نیز ابن أبى الحدید در «شرح نهج البلاغه» از نصر بن مزاحم در کتاب «صفّین» با سند خود از هرثمة بن سلیم آورده است که او گفت: ما با لشکر و همراهى على در جنگ صفّین حاضر بودیم. چون به کربلا رسیدیم، با او نماز جماعت را بجاى آوردیم. چون سلام نماز را داد از خاک آنجا مقدارى را برداشت و بوئید و گفت: وَاهًا لَکِ یا تُرْبَةُ‌، لَیحْشَرَنَّ مِنْکِ قَوْمٌ یدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَیرِ حِسَابٍ‌[[161]](#footnote-161) «به به، اى شگفتا بر تو خاکى که از تو قومى محشور مى‌شوند که بدون حساب داخل بهشت مى‌گردند».

 چون هرثمه از جنگش به سوى زنش جرداء دختر سمیر بازگشت ـ و جرداء از شیعیان على علیه السّلام بود ـ داستان کربلا را در ضمن مطالبى که براى او مى‌گفت، شرح داده و گفت: آیا تو از صدیق خودت أبو الحسن تعجب نمى‌کنى؟ که چون ما

وارد کربلا شدیم کاسه‌اى از تربت کربلا برداشت و بو کرد و گفت: وَاهًا لَکِ أیتُهَا التُّرْبَةُ لَیحْشَرَنَّ مِنْکِ قَوْمٌ یدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَیرِ حِسَابٍ. و از این علم غیبى که نشان داد؟ زنش جرداء گفت: دَعْنَا مِنْکَ أیهَا الرَّجُلُ‌، فَإنَّ أمیرالمؤمنین لَمْ یقُلْ إلاَّ حقّاً «اى مرد دست از سر ما بردار، امیرالمؤمنین علیه السّلام غیر از حقّ چیزى را نمى‌گوید». هرثمه مى‌گوید: چون عبید الله بن زیاد لشگرى را به سوى حسین علیه السّلام فرستاد، من هم در زمرۀ آن بودم. وقتى که به حسین علیه السّلام و اصحاب او رسیدم، محلّ پائین آمدنمان را در آنجا که با على آمده بودیم، شناختم و آن زمینى که على از آنجا خاک را برداشت دانستم و گفتار او را در نظر داشتم. در این صورت این حرکت و سفر من بر من ناپسند آمد. بر اسبم سوار شدم و آمدم تا در حضور حسین علیه السّلام ایستادم و بر وى سلام کردم و آن مطالبى را که از پدرش در این منزل شنیده بودم براى او بازگو کردم.

 حسین علیه السّلام گفت: أمَعَنَا أمْ عَلَینَا؟ «اینک تو براى کمک ما آمده‌اى و یا براى جنگ با ما»؟ گفتم: اى پسر رسول خدا نه براى کمک هستم و نه براى جنگ، زیرا من فرزندانم و عیالم را پشت سر گذاشته‌ام و از ابن زیاد بر آنها مى‌ترسم. حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود: فَتَوَلَّ هَرَبًا حَتَّی لاَ تَرَی مَقْتَلَنَا‌، فَوَالَّذِی نَفْسُ الْحُسَینِ بِیدِهِ لاَ یرَی الْیوْمَ مَقْتَلَنَا أحَدٌ ثُمَّ لاَ یعِینُنَا إلاَّ دَخَلَ النَّارَ «پس بنابر این پشت کن و بگریز تا اینکه جریان کشته شدن ما را نبینى، زیرا قسم به آن که جان حسین در دست اوست در امروز کیفیت کشته شدن ما را کسى نمى‌بیند که ما را یارى و نصرت نکند مگر آنکه داخل در آتش مى‌شود».

 هرثمه مى‌گوید: من روى بر زمین کرده با شتاب هر چه بیشترى، فرار را اختیار کردم تا کشتار آنها بر من پنهان شد[[162]](#footnote-162).

 و راوندى در «خرایج» روایت کرده است از حضرت باقر علیه السّلام از پدرش که‌

گفت: على علیه السّلام از کربلا عبور کرد و با شتاب هر چه بیشترى و در حالى که چشمهایش پر از اشگ شده و گریه مى‌کرد، به اصحاب خود که با او عبور مى‌نمودند مى‌گفت: هَذَا مُنَاخُ رِکَابِهِمْ‌، وَ هَذَا مُلْقَی رِحَالِهِمْ‌، هَهُنَا مُرَاقُ دِمائِهِمْ‌، طُوبَی لَکِ مِنْ تُرْبَةٍ عَلَیهَا تُرَاقُ دِمَاءُ الأحِبَّةِ «اینجاست محلّ فرود آمدن شترانشان، اینجاست محلّ افتادن اسباب‌هایشان، اینجاست محل ریخته شدن خونهایشان. آفرین بر تو خاکى که بر روى تو خون‌هاى حبیبان ریخته مى‌شود».

 و حضرت باقر علیه السّلام گفتند که چون على علیه السّلام مردم را براى جنگ از کوفه بیرون آورد، هنوز دو میل و یا یک میل به کربلا مانده بود، از لشکر جدا شد و جلو آمد و در مکانى که به آن مقذفان مى‌گفته‌اند دورى زد و گفت: قُتِلَ فِیهَا مِائتَا نَبِی وَ مِائَتَا سِبْطٍ کُلُّهُمْ شُهَدَاءُ‌، وَ مُنَاخُ رُکَّابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَّاقٍ‌، شُهَدَاءُ لاَ یسْبِقُهُمْ مَنْ کَانَ قَبْلَهُمْ‌، وَ لاَ یلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ‌[[163]](#footnote-163) «در این مکان دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر کشته شده است که همگى آنها شهید شده‌اند. و اینجا محلّ فرود آمدن شتران و به خاک افتادن عاشقانى است که همگى شهید مى‌شوند، در درجه و مقام، هیچکس از آنان که قبل از آنها بوده‌اند، از آنها جلو نمى‌افتند و هیچکس از آنان که بعد از آنها مى‌باشند به آنها نمى‌رسند».

 و از «عیون أخبار الرضا» با سندهاى سه گانۀ خود از حضرت امام رضا علیه السّلام از پدرانش از امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیهم ـ روایت کرده است که آن حضرت گفت: کَأنِّی بِالْقُصُورِ قَدْ شُیدَتْ حَوْلَ قَبْرِ الْحُسَینِ‌. وَ کَأنِّی بِالْمَحَامِلِ تَخْرُجُ مِنَ الْکُوفَةِ إلَی قَبْرِ الْحُسَینِ‌. وَ لاَ تَذْهَبُ اللَّیالِی وَ الأیامُ حَتَّی یسَارُ إلَیهِ مِنَ الآفَاقِ‌، وَ ذَلِکَ عِنْدَ انْقِطاعِ مُلْکِ بَنی مَرْوانَ ‌[[164]](#footnote-164) «گویا من مى‌بینم قصرهائى را که در اطراف قبر حسین بالا برده‌اند، و گویا من مى‌بینم محمل‌هائى را که از کوفه براى زیارت قبر حسین بیرون مى‌آیند. شب‌ها و روزهاى عالم سپرى نمى‌شود تا اینکه مردم از آفاق به سوى قبر حسین‌

مى‌روند. و این در وقت بسر آمدن حکومت و سلطنت بنى مروان است».

 جاى تعجب نیست که اگر امیرالمؤمنین علیه السّلام از کربلا و نینوا بگذرد، گریه کند، قبل از او پیغمبر صلّى الله علیه و آله بر حسین گریسته و براى امّ سلمه قارورۀ تربت حسین را آورده است و گفته است: هر وقت دیدى که درون این شیشه تبدیل به خون تازه شد، بدان حسینِ مرا کشته‌اند. و پیامبر داستان را براى فاطمۀ زهرا علیها السّلام نقل کرده و او مى‌گریسته است. و قبل از رسول خدا، بر حسین انبیاى سالفه از آدم و نوح و ابراهیم و موسى و عیسى گریسته‌اند و فرشتگان آسمان گریه کرده‌اند.

## قصیده قاضى جلیس دربارۀ واقعۀ کربلا

 قاضى جلیس شاعر قرن ششم که نامش أبو المعالى عبد العزیز بن حسین بن حباب أغلبى است، در ضمن قصیده‌اى مى‌گوید:

٨

 ١ ـ «اندوه و حسرت من براى کشتگان کربلاست، در آن وقتى که همنشینان و نزدیکان او، وى را تنها و بى‌یاور گذاردند.

 ٢ ـ در کربلا روزى سخت با چهرۀ گرفته و زشت به سراغ آنها آمد و ایشان را استقبال نمود.

 ٣ ـ گروه‌ها و دسته‌هاى گمراهى و ضلال در برابر آنها آمد، به طورى که گویا براى مفاخرت و برابرى در مقام، به جنگ او فرا خوانده شده‌اند.

 ٤ ـ اى بسى شگفت است که غیر از آن کشتگان، مقدار قابل توجهى که بتواند آن گروه‌ها را هلاک کند، با آنها ضمیمه نشد.

 ٥ ـ آیا چگونه مى‌شود که بر روى زمین خون حسین جارى شود و زمین به تزلزل و اضطراب نیفتد؟

 ٦ ـ و آیا تو مى‌پندارى که کوه‌ها کشته شدن او را فهمیده است و از خود سنگ‌هائى را به سویشان پرتاب ننموده است؟

 ٧ ـ و یا چگونه در وقتى که حسین را از ورود به آب منع کردند دریاها فرو نرفت و خشک نشد؟

 ٨ ـ آب زلال بر او منع شد در وقتى که ایشان نوشیدن شراب‌ها را بر خود حلال دانستند».

 و نیز در قصیدۀ بیست بیتى خود، از جمله ابیات زیر است که ما بدان تبرّک جسته و این بحث را خاتمه مى‌دهیم:

 ٦

 ١ ـ «محبّت من به اهل بیت رسول خدا، مرا از هر گناهى حفظ مى‌کند، و ایشانند ذخیرۀ من و ایشانند مایه شرف و افتخار من.

 ٢ ـ اى شیعۀ حق، اعتقاد به وفاى براى آنها داشته باش و به آنان بر هر کس که خواهى افتخار یا مباهات نما.

 ٣ ـ هرگاه به ریسمان ابو الحسن علیه السّلام چنگ زنى هر آینه به ریسمانى که در

دست خداست چنگ زده‌اى.

 ٤ ـ خداوند اسلام را به سبب او حفظ و حمایت کرده است، ازاین‌رو اسلام به سبب او بر تمام ادیان پیش از خود مباهات مى‌ورزد.

 ٥ ـ على شوهر بتول است و اگر بتول نبود، ما از پیغمبر خدا امامان و پیشوایانى که ما را هدایت کنند نداشتیم.

 ٦ ـ پیغمبر در روز غدیر بر امامت و ولایت او تصریح نمود. و بنابراین کسى على را منزوى نکرد مگر آن که دینش سست و متّهم بود».

# درس یکصد و هفتاد و یکم تا یکصد و هفتاد و سوّم: علم منایا و بلایا و اعمار و ملاحم و فتن امیرالمؤمنین علیه السّلام‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم

‌و صلّى الله على محمّد و آله الطّاهرین

و لعنة الله على أعدائهم أجمعین من الآن إلى قیام یوم الدّین

و لا حَوْلَ و لا قُوّةَ إلاَّ بالله العلىّ العظیم.

قال اللهُ الحکیمُ فى کتابِهِ الکریم:

 اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ. الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ‌:

 «بخوان به اسم پروردگارت، آن کسى که خلق کرده است. انسان را از خون منجمد و بسته شده خلق نموده است. بخوان و پروردگار تو بخشنده‌تر و عطایش از همه افزون‌تر است. آن کسى که با قلم تعلیم نمود. و به انسان تعلیم نمود آنچه را که نمى‌دانست».

 در «تفسیر صافى» از تفسیر قمّى نقل کرده است که این سوره، اوّلین سوره‌اى است که بر پیغمبر نازل شده است. جبرئیل بر محمّد صلّى الله علیه و آله فرود آمد و گفت: یا محمّد اقرأ «اى محمّد بخوان». رسول خدا گفت: چه بخوانم؟ گفت: ﴿إِقْرَأ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ‌﴾ یعْنِی خَلَقَ نُورَکَ الْقَدِیمَ قَبْلَ الأشْیاءِ‌[[165]](#footnote-165) «بخوان به نام پروردگارت، آن که خلق کرده است. یعنى نور قدیم تو را قبل از خلقت اشیاء آفریده است».

## تفسیر آیات اول سوره علق‌

 و حضرت استاد ما علاّمه طباطبائى ـ أفاض الله علینا من برکات رَمسه ـ

در تفسیر خود چنین گفته‌اند: مفعول در «بخوان» محذوف است. و باء در باسْمِ متعلّق است به مُقَدَّر مثل مُفْتَتِحًا یا مُبْتَدِءً‌ا و یا براى مُلابست است، یعنى: بخوان قرآن را بنا بر تلّقى وحیى که فرشتۀ وحى به تو مى‌کند، و در ابتداى خواندنت و یا در گشودن خواندن و یا همراه با خواندن، اسم پروردگارت که تو را آفریده است بوده باشد.

 و منظور از رَبُّكَ الَّذِي خَلَقَ‌، حصر و انحصار مقام ربوبیّت است در ذات أقدس خداوند عزّ اسمه، و این مقتضى توحید در ربوبیّت است. زیرا مشرکین مى‌گفتند خداوند سبحانه غیر از کار خلقت و آفرینش از وى چیزى ساخته نیست، و ربوبیّت که عبارت است از سلطنت و تدبیر امور، متعلّق به فرشتگان مقرّب خداوند و متعلّق به مقرّبین از جنّ و انس مى‌باشد. فلهذا خداوند براى رد کردن این عقیدۀ باطل عبارت رَبُّكَ الَّذِي خَلَقَ را آورد، تا نصّى باشد بر آنکه هم مقام خلقت و آفرینش، و هم مقام ربوبیّت و تدبیر امور و سلطنت در امر و نهى و فرمان در امور، اختصاص به خداوند دارد. و بناء در عَلَّمَ بِالْقَلَم براى سببیّت است. یعنى تعلیم قرائت و یا کتابت را به واسطه قلم نموده است. و این کلام براى تقویت نفس رسول خدا صلّى الله علیه و آله است و براى زدودن اضطراب و پاک نمودن تشویشى است که براى حضرت پیدا مى‌شود که چگونه او را امر به خواندن و قرائت مى‌کنند در حالى که او امّى است. درس نخوانده و مکتب نرفته و ننوشته است. مثل اینکه گفته شود: بخوان کتاب پروردگارت را، آن خدائى که به تو وحى مى‌فرستد، و نترس و نگران مباش زیرا پروردگار تو بخشنده‌ترین و عطا کننده‌ترین بخشندگان است، و اوست که انسان را به واسطۀ قلم که با آن مى‌نویسد، تعلیم کرده است. این چنین خداوندى قادر است که به تو خواندن کتاب خود را که وَحْى است با آنکه درس نخوانده‌اى و اُمّى هستى تعلیم کند و یاد بدهد، و خداوند به تو امر کرده است که بخوان و اگر هر آینه تو را بر خواندن آن قدرت نمى‌بخشید چنین امرى هم به تو نمى‌نمود.

 و به دنبال این، خداوند سبحانه نعمت را تعمیم داده و تعلیم به انسان را دربارۀ‌

چیزهائى که نمى‌داند ذکر نموده و گفت: عَلَّمَ الإنْسَانَ مَا لَمْ يعْلَمْ. و این براى زیادى تقویت قلب رسول خدا و آرامش خاطر اوست. و قرائت کتاب عبارت است از: جمع کردن حروف و کلمات آن به طور انضمام در ذهن، و اگر چه بدان تلفّظ نشود. بلکه فقط در ذهن این ضمّ و ضمیمه حاصل مى‌گردد. و مراد، امر به تلقّى وحیى است که ملائکه وحى قرآن را مى‌نمایند[[166]](#footnote-166).

 و علیهذا تمام علوم حضرت رسول الله صلّى الله علیه و آله به واسطۀ فرشتگان وحى بر او بوده و قرائت آن عبارت است از: خواندن، و تثبیت در ذهن و قلب، و عمل و رفتار بر مقتضاى آن.

## امیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌شنید آنچه را رسول خدا (ص) مى‌شنید

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله آنچه را که مى‌دانستند به وصىّ خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به همان گونه تعلیم نموده‌اند. یعنى همان تثبیت معانى نوریّه و مدرکات عالیۀ قدسیّه‌اى که به وسیلۀ بزرگترین فرشتۀ حضرت حقّ: جبرائیل و یا رُوح که از ملائکه عظیم‌تر است، به آن حضرت وحى شده است آن حضرت به امیرالمؤمنین علیه السّلام تعلیم نموده‌اند. امیرالمؤمنین علیه السّلام در اواخر خطبۀ قاصعه مى‌فرماید:

 وَ لَقَدْ قَرَنَ اللهُ بِهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم مِنْ لَدُنْ أنْ کَانَ فَطِیمًا أعْظَمَ مَلَکٍ مِنْ مَلاَئِکَتِهِ یسْلُکُ بِهِ طَرِیقَ الْمَکَارِمِ وَ مَحَاسِنَ أخْلاَقِ الْعَالَمِ لَیلَهُ وَ نَهَارَهُ‌. وَ لَقَدْ کُنْتُ أتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِیلِ أثَرَ اُمِّهِ‌. یرْفَعُ لِی فِی کُلِّ یوْمٍ مِنْ أخْلاَقِهِ عَلَمًا وَ یأْمُرُنِی بِالاِقْتِدَاءِ بِهِ‌. وَ لَقَدْ کَانَ یجَاوِرُ فِی کُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءَ فَأرَاهُ وَ لاَ یرَاهُ غَیرِی‌‌. وَ لَمْ یجْمَعْ بَیتٌ وَاحِدٌ یؤْمَئذٍ فِی الإسْلاَمِ غَیرَ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ خَدِیجَةَ وَ أَنَا ثَالِثُمُهَا‌. أرَی نُورَ الْوَحْی وَالرِّسَالَةِ‌، وَأشُمُّ رِیحَ النُّبُوَةِ‌.

 وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّیطَانِ حِینَ نَزَلَ الْوَحْی عَلَیهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم فَقُلْتُ‌: یا رَسُولَ اللهِ مَا هَذِهِ الرَّنَّةُ؟ فَقَالَ‌: هَذَا الشَّیطَانُ أیسَ مِنْ عِبَادَتِهِ‌. إنَّکَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَی مَا أَرَی إلاَّ أنَّکَ لَسْتَ بِبَنِی وَلَکِنَّکَ وَزِیرٌ‌، وَ إنَّکَ لَعَلَی خَیرٍ[[167]](#footnote-167).

 «و خداوند پیوسته با رسول خدا صلّى الله علیه و آله از آن هنگامى که طفل بود و او را از شیر باز گرفتند، عظیم‌ترین فرشته از فرشتگان خود را همراه و همنشین با او نمود تا او را در راه مکارم و کرامت‌هاى صفات حمیده و خلق و خوى پسندیده، راه ببرد و محاسن اخلاق عالم و نیکوئیهاى جهان را بدو بیاموزد و تعلیم کند، و این همراهى و همصحبتى در همۀ اوقات رسول خدا بود، چه در شب‌هاى او و چه در روزهاى او.

 و من نیز حقّاً و تحقیقاً عادت و روشم این بود که همیشه ملازم و پیرو و دنباله رو او بودم به مانند دنباله‌روى و پیروى که بچۀ شتر از شیر گرفته شده به دنبال مادر خود دارد که به هر جا که مادرش برود و بچرخد و حرکت کند او هم به دنبال او مى‌رود. پیامبر در هر روزى براى من از اخلاق خودش نشانه‌اى را که نمونه محامد و محاسن شِیَم و صفات نیکو بود، بر مى‌افراشت و مرا نیز امر مى‌فرمود که به وى اقتدا نمایم. و حقّاً و تحقیقاً در هر سال مقدارى از اوقات خود را در غار حِراء[[168]](#footnote-168) مى‌گذرانید و مجاورت در آنجا را مى‌گزید، و فقط من از او خبر داشتم، او را مى‌دیدم و هیچکس غیر از من او را نمى‌دید. و در آن روز هیچ خانه‌اى در دنیا نبود

که بر اصل و اساس اسلام افرادى را در خود جاى دهد و گرد آورد، غیر از خانه‌اى که رسول خدا صلّى الله علیه و آله و خدیجه در آن گرد آمده بودند و من سومى آن دو نفر بودم. من نور وحى و رسالت را مى‌دیدم و بوى نبوّت را استشمام مى‌کردم.

 و هر آینه تحقیقاً من صداى نالۀ شیطان را در وقتى که وحى بر او فرود مى‌آمد، مى‌شنیدم و به او گفتم: اى رسول خدا این ناله، نالۀ کیست و چیست؟ رسول خدا گفت: این شیطان است که مأیوس شده است که مردم او را عبادت کنند، فلهذا ناله مى‌زند. اى على، تو حقّاً مى‌شنوى آنچه را که من مى‌شنوم و مى‌بینى آنچه را که من مى‌بینم، فقط تفاوت در آن است که تو پیغمبر نیستى و وحى بر تو نازل نمى‌شود و لیکن تو وزیر من مى‌باشى، و حقّاً و تحقیقاً تو بر خیر و ممشاى خوب و سعادت و فلاح هستى».

 ابن أبى الحدید، در شرح این فقرات از جمله آورده است که: طبرى در تاریخ خود با سند خود از منهال بن عُمر، و از عبد الله بن عبد الله، روایت کرده است که او گفت: شنیدم که على علیه السّلام مى‌گفت: أنَا عَبْدُ اللهِ وَ أخُو رَسُولِهِ‌، وَ أنَا الصِّدّیقُ الأکْبَرُ‌، لاَ یقُولُهَا بَعْدِی إلاَّ کَاذِبٌ مُفْتَرٍ‌، صَلَّیتُ قَبْلَ النَّاسِ بِسَبْعِ سِنِینَ‌‌[[169]](#footnote-169) «من بندۀ خدا هستم و برادر رسول او هستم و من صدّیق اکبرم. اینها را پس از من نمى‌گوید مگر آن کس که دروغگو باشد و افترا ببندد. من قبل از آنکه مردم نماز بخوانند در مدّت هفت سال نماز خوانده‌ام.

 و در غیر روایت طبرى وارد است که: أنَا الصِّدِّیقُ الأکْبَرُ وَالْفَارُوقُ الأوَّلُ‌، أسْلَمْتُ قَبْلَ إسْلاَمِ أبِی بَکْرٍ وَ صَلَّیتُ قَبْلَ صَلاَتِهِ بِسَبْعِ سِنِینَ‌‌[[170]](#footnote-170) «من صدّیق اکبر و فاروق اوّل هستم. پیش از آنکه ابو بکر اسلام بیاورد، اسلام آورده‌ام و هفت سال پیش از آنکه او نماز بگزارد، نماز خوانده‌ام».

 در اینجا ابن أبى الحدید گوید: گویا حضرت علیه السّلام ناپسند داشته است که عمر را هم نام ببرد و او را شایسته براى مقایسۀ بین خود و او ندیده است، زیرا اسلام‌

عمر متأخّر بوده است.[[171]](#footnote-171)

## شدت اتصال آن حضرت به رسول خدا (ص) از طفولیّت‌

 و از جمله آورده است که: فضل بن عبّاس روایت کرده است که من از پدرم پرسیدم: رسول خدا صلى الله علیه و آله به کدامیک از فرزندان ذکور خود محبّتش شدیدتر است؟ عبّاس گفت: على بن أبی طالب علیه السّلام من گفتم: من از پسران او پرسیدم! پدرم گفت: رسول خدا، على را از جمیع پسرانش بیشتر دوست داشت و رأفت و مودّتش به او بیشتر بود. ما از وقتى که على طفل بود روزى از روزهاى روزگار را ندیدیم که از او جدا شود مگر در وقتى که براى خدیجه به سفر مى‌رفت، و هیچ پدرى را نیافتیم که به پسرش نیکى و احسان کند همچون رسول خدا که به على احسان و نیکى مى‌کرد، و هیچ پسرى را نیافتیم که نسبت به پدرش مطیع باشد همچون على که از رسول خدا اطاعت مى‌نمود[[172]](#footnote-172).

 و حسین بن زید بن على بن الحسین علیه السّلام روایت کرده است که او گفت: من از پدرم زید شنیدم که مى‌گفت: در زمانى که على علیه السّلام طفل بود و در دامان پیغمبر رشد و نما مى‌نمود، رسول خدا تکۀ گوشت و خرما را مى‌جوید تا نرم شود آنگاه در دهان على مى‌نهاد. و همچنین عادت پدرم على بن الحسین علیه السّلام این بود که با من این‌طور رفتار مى‌کرد. او قطعه‌اى از گوشت بالاى ران را که داغ بود بر مى‌گرفت و در هوا خنک مى‌کرد یا در آن مى‌دمید تا سرد شود و سپس او را به صورت لقمه در دهان من مى‌نهاد. آیا متصوّر است که او از حرارت و گرمى یک لقمه بر من ترحّم آورد و لیکن از حرارت و گرمى آتش بر من ترحّم ننماید؟ اگر برادر من از روى وصیّت رسول خدا امام بر امّت بود همان طور که این جماعت مى‌پندارند، هر آینه پدرم آن مطلب را به من مى‌رسانید و مرا از حرارت آتش جهنّم حفظ مى‌نمود[[173]](#footnote-173).

 و از جمله آورده است که بعضى از أصحاب ابو جعفر محمد بن على الباقر علیه السّلام روایت کرده‌اند که چون از آن حضرت دربارۀ قول خداوند عزّ و جلّ: إلاّ من ارتضى من‌

رَسُولٍ فَإِنَّهُ و يسْلُكُ مِنْ بَينَ يدَيهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا سؤال کرد، حضرت در جواب او گفتند: خداوند تعالى بر پیامبران خود ملائکه‌اى را مى‌گمارد که اعمال آنها را إحصا کنند و بشمارند و تبلیغ رسالت آنها را به خدا گزارش دهند. و به محمّد صلّى الله علیه و آله فرشتۀ عظیمى را گماشت از وقتى که او را از شیر گرفتند، تا او را به خیرات و مکارم اخلاق ارشاد کند و از شرور و اخلاق زشت و ناپسندیده باز دارد.

 و آن همان فرشته‌اى بود که به پیغمبر ندا مى‌داد: السَّلاَمُ عَلَیکَ یا مُحَمَّدٌ، یا رَسُولَ اللهِ، در هنگامى که وى جوان بود و به درجه رسالت نائل نگردیده بود و پیغمبر چنین تصور مى‌کرد که این صدا از سنگ و از زمین است، چون در سنگ و زمین خوب مى‌نگریست چیزى را نمى‌دید[[174]](#footnote-174).

 بارى از زمان صِغَر و صباوت از وقتى که امیرالمؤمنین علیه السّلام متولّد شدند و حضرت أبو طالب و حضرت فاطمۀ بنت أسد آن حضرت را در دامان رسول خدا نهادند و امیرالمؤمنین علیه السّلام سوره قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ را تلاوت نمود رسول خدا متکفّل امور مولى الموحّدین شدند، نه تنها امور ظاهرى و جسمى بلکه امور معنوى و روحى و رشد عقلى به طور أکمل و اتمّ و تعلیم علوم غیبیّه و اطلاع بر ضمایر و خواطر و حوادث و وقایع گذشته و آینده و زمان حاضر در جمیع مکانها بوده است. و البتّه معلوم است که تعلیم این‌گونه از علوم این‌طور نیست که به مثابه علوم ظاهرى که مرکزش ذهن است، به واسطه قوّه حافظه و مفکّره و واهمه و حسّ مشترک، مطالبى را تدریجاً به ذهن انتقال داد و از آن ناحیه حفظ و نگهدارى نمود بلکه به واسطه تصفیۀ باطن و روشنائى دیده بصیرت است که با تحصیل تجرّد فى‌الجمله حجاب زمان و مکان بالا رفته و انسان از ماوراى این دو تعیّن و تقیّد، بر وقایع و حوادث مى‌نگرد و تدریج ما کانَ و ما یکونُ وَ ما هُوَ کائنٌ را ثابت و حاضر مشاهده مى‌نماید.

 البته مقام امام از این برتر است. او به مقام تجرّد مطلق رسیده و بالجمله‌

حجاب‌هاى معنوى نیز از برابر دیدگان بصیرت او بالا رفته است و از حُجُب عقلیّه و نفسیّه هم عبور نموده است و سفرهاى چهارگانۀ او به پایان رسیده، نه تنها بر عالم طبع و مثال محیط است بلکه بر عالم عقل و نفس و موجودات عقلانیّه محیط مى‌باشد. امّا همین قدر از کشف حُجُب مثالیّه و برزخیّه که لازمه‌اش اطلاع بر ضمائر و مغیبات عالم است، در او موجود است. همه جا حاضر و بر همۀ چیزها ناظر است.

## معناى علم منایا و بلایا و...

 امیرالمؤمنین علیه السّلام از ناحیه وجود اقدس حضرت ختمى مرتبت ـ صلوات الله علیه ـ بر این ذروه از عَلَم عِلْم، قائم و با چشم دل نگران جهان بوده‌اند. و بسیارى از اصحاب خاصّ و حواریّون مخلص و صمیم خود را بدین مرحله ارتقاء داده‌اند، که از جملۀ آنها همان جُوَیریة بن مُسهِر عبدی است که شرحش گذشت، و از جمله رُشَید هَجَری و مِیثم تَمّار و حبیب بن مظاهر أسدى مى‌باشند که همگى داراى علم منایا و بلایا و أعمار و فِتَن و ملاحم بوده‌اند.

 منایا جمع مَنیّة است به معناى مرگ و ارتحال انسان از دنیا. و کسى که داراى این علم باشد از زمان أجل‌ها و وقت‌هاى مردن مردم خبر دارد و مى‌داند که هر فرد از افراد در کجا و در چه زمان مى‌میرد.

 و بلایا جمع بَلیّة است به معناى مصیبت و امتحان. و کسى که از این علم بهره‌مند باشد از حوادث و وقایعى که موجب امتحان، و در آن مصیبتى وارد مى‌گردد همچون زلزله و طوفان و غرق و حرق و شیوع أمراض همچون وبا و طاعون و حوادث و مصائب وارده بر آحاد مردم، مطّلع است.

 و أعمار جمع عَمر است به معناى حیات و زندگى و با عُمر و عُمُر یک معنى دارد. و کسى که از این علم بهره‌مند باشد، به مقدار درازاى عمر و سنّ مردم و موجبات کوتاهى و علل طول عمر اطلاع دارد.

 و مَلاحِم جمع مَلْحَمَة است و آن به معناى واقعه عظیم و کشتارى که در جنگ صورت مى‌گیرد مى‌باشد. و کسى که این علم را دارا باشد، از حوادث مهمّى که در

جهان صورت مى‌گیرد و از جنگ‌ها و خصوصیّات آن و زمان و مکان وقوع آن و افرادى که کشته مى‌شوند و کسانى که جان به سلامت مى‌برند و نتیجه و آثار مترتّب بر جنگ و علل و اسباب وقوع آن به طور کامل و یا به حسب سعه و ضیق مقدار مُدرَکات مثالى خود، در این موضوع خبر دارد.

 و فِتَن جمع فتنه است و آن به معناى امتحان و گمراهى و کُفر و رسوائى و سختى و جنون و عبرت و مرض و عذاب و مال و اولاد و اختلاف مردم در آراء و افکار و وقوع حادثۀ کشتار در میان آنها آمده است. و کسى که از این علم توشه‌اى برگرفته است، بر کیفیّت امتحان خداوندى و نتیجه و اثر آن و بر کفر مردم و بر ضلالت و فضیحت آنها و بر مشکلات امور و انواع امراض و عذاب‌ها و علل اختلاف انظار مردم در تصمیم‌گیرى‌ها مطّلع است.

 ممکن است برخى از اقسام این علوم در کسى حاصل شود و ممکن است جمیع آنها در کسى مجتمع گردد، همچنان که ممکن است در برخى به طور قلیل و فى‌الجمله و یا در بعضى از أحیان موجود باشد، همچنان که ممکن است در برخى به طور کامل و بسیار و در همه اوقات و در تمام شرایط و حالات بوده باشد. امیرالمؤمنین ـ عَلیه صلوات المصلّین ـ داراى جمیع انحاء و اقسام آنها بوده و به طور مداوم و مستمر در حدّ اعلاى از اطّلاع و احاطه، همان طور که از بیانات خود آن حضرت دستگیر مى‌شود و همان طور که از شرح و بیان وقایعى که تاریخ و حدیث و سیره از حالات و رفتارش نقل کرده و در کتب مسطور است، مشهود مى‌باشد.

 از جمله آنکه شیخ مفید در «ارشاد» آورده است، از ولید بن حارث و غیر او از رجال عامّه که چون بسر بن أرطاة در یمن بجا آورد، آنچه را که بجا آورد، وقتى که امیرالمؤمنین علیه السّلام از آن مطّلع شدند گفتند: اللهُمَّ إنَّ بُسْرًا قَدْ بَاعَ دِینَهُ بِالدُّنْیا‌، فَاسْلُبْهُ عَقْلَهُ وَ لاَ تُبْقِ لَهُ مِنْ دِینِهِ مَا یسْتَوْجِبُ بِهِ عَلَیکَ رَحْمَتَکَ «بار پروردگارا بدرستى که بُسْر دین خود را به دنیا فروخت، پس عقل او را از او بگیر و از دین او هم به‌

مقدارى که با آن مستوجب رحمت تو گردد باقى مگذار». یعنى فى‌الجمله هم از دین او مگذار و هر چه دارد از او بگیر!

 بُسْر زنده ماند تا آنکه دیوانه شد و پیوسته شمشیر طلب مى‌کرد. براى او شمشیرى از چوب ساختند و به او مى‌دادند، او آن‌قدر با آن شمشیر چوبى به این طرف و آن طرف مى‌زد تا غش مى‌کرد. چون به هوش مى‌آمد مى‌گفت: شمشیر شمشیر. شمشیر چوبى را به او مى‌دادند و مشغول زدن مى‌شد. و حالش همیشه این طور بود تا مرد[[175]](#footnote-175).

## اخبار آن حضرت از فرمان لعن کردن ایشان‌

 و از جمله آنکه این عبارت از او به طور استفاضه مشهور است که مى‌فرمود: إنَکُمْ سَتُعْرَضُونَ مِنْ بَعْدِی عَلَی سَبِّی‌‌، فَسُبُّونی فَإنْ عُرِضَ عَلَیکُمُ الْبَرَاءَ‌‌ةُ مِنِّی فَلاَ تَبَرُّؤُوا مِنِّی‌‌، فَإنِّی وُلِدْتُ عَلَی الإسْلاَمِ‌. فَمَنْ عُرِضَ عَلَیهِ الْبَرَاءَ‌ةُ مِنِّی فَلْیمْدُدْ عُنُقَهُ‌، فَمَنْ تَبَرَّأ مِنِّی فَلاَ دُنْیا لَهُ وَ لاَ آخِرَةَ‌[[176]](#footnote-176) «تحقیقاً پس از من، شما را در معرض سبّ و شتم من در مى‌آورند، در این حال شما مرا سبّ کنید. امّا اگر شما را در معرض برائت و اظهار بیزارى از من قرار دادند، از من بیزارى مجوئید و لب به برائت مگشائید زیرا که من بر آئین اسلام متولّد شده‌ام. و هر کس را که در معرض بیزارى و برائت از من در آورند او باید گردن خود را بکشد و جلو بیاورد (و بگوید: من حاضرم که اینک گردن مرا جدا کنید و لیکن از على بیزارى نمى‌جویم). و بنابر این هر کس از من بیزارى بجوید و برائت خود را ابراز نماید نه دنیا دارد و نه آخرت».

 و بر این اصل در روایت سُفْیانِ بن عُیَیْنَه از طاووس یمانى وارد است که: امیرالمؤمنین علیه السّلام به حُجْر بدرى گفتند: یا حُجْرُ‌، کَیفَ بِکَ إذَا اُوقِفْتَ عَلَی مِنْبَرِ صَنْعَاءَ وَ اُمِرْتَ بِسَبّی وَ الْبَرَاءَ‌ةِ مِنّی‌ «اى حُجْر، حالت چطور است در وقتى که تو را بر روى منبر شهر صنعا بایستانند و تو را امر کنند تا مرا سبّ کنى و از من بیزارى بجوئى»؟

حُجْر گفت: أعُوذُ بِاللهِ مِنْ ذَلِکَ «من از این ماجرا به خدا پناه مى‌برم».

 امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: وَاللهِ إنَّهُ کَائنٌ‌، فَإذَا کَانَ ذَلِکَ فَسُبَّنِی وَ لاَ تَتَبَرّأ مِنّی‌‌، فَإنَّهُ مَنْ تَبَرَّأ مِنّی فِی الدُّنْیا بَرِئْتُ مِنْهُ فِی الآخِرَةِ «سوگند به خدا که این امر واقع مى‌شود، و چون واقع شد تو مرا سبّ بکن و لیکن از من برائت مجوى، زیرا که هر کس در دنیا از من بیزارى جوید، من در آخرت از او بیزارم».

 طاووس یمانى گوید: حُجْر بدرى را حجّاج بن یوسف ثقفى گرفت و او را امر کرد که على را سبّ کند. حُجْر بر فراز منبر رفت و گفت: أَیهَا النَّاسُ‌، إنَّ أمِیرَکُمْ هَذَا أَمَرَنِی أنْ ألْعَنَ عَلِیا‌، ألاَ فَالْعَنُوهُ[[177]](#footnote-177) لَعَنَهُ اللهُ «اى مردم این امیر شما مرا امر کرده است که على را لعنت کنم، آگاه باشید شما او را لعنت کنید که خدایش لعنت کند»[[178]](#footnote-178).

 \*\* \*

 و از جمله آنکه: ولید بن حارث أیضاً از آن حضرت روایت نموده است که گفت: أَیهَا النَّاسُ إنّی دَعَوْتُکُمْ إلَی الْحَقِّ فَتَوَلَّیتُمْ عَنِّی‌‌، وَ ضَرَبْتُکُمْ بِالدِّرَّةِ فَأعْییتُمُونِی‌‌. أمَا إنَّهُ سَیلِیکُمْ مِنْ بَعْدِی وُلاَةٌ لاَ یرْضَوْنَ مِنْکُمْ بِهَذَا حَتَّی یعَذِّبُوکُمْ بِالسِّیاطِ وَالْحَدِیدِ‌. إنَّهُ مَنْ عَذَّبَ النَّاسَ فِی الدُّنْیا عَذَّبَهُ اللهُ فِی الآخِرَةِ‌. وَ آیةُ ذَلِکَ أنْ یأتِیکُمْ صَاحِبُ الْیمَنِ حَتَّی یحِلَّ بَینَ أظْهُرِکُمْ فَیأخُذُ الْعُمَّالَ وَ عُمَّالَ الْعُمَّالِ‌، رَجُلٌ یقَالَ لَهُ‌: یوْسُفُ بْنُ عُمَرَ‌[[179]](#footnote-179).

 «اى مردم من شما را به سوى حق دعوت کردم و شما از من اعراض کردید. و شما را با تازیانۀ دستى کوچک زدم و شما مرا خسته کردید. آگاه باشید که پس از من دیرى نمى‌پاید که والیان و حاکمانى امور شما را در دست مى‌گیرند که به این‌

مقدار (زدن با تازیانه دستى) اکتفا نمى‌نمایند و آن را بر شما خوشایند نمى‌دانند تا اینکه شما را با شلاّق‌ها و با آهن (شمشیر و خنجر و غُل) عذاب مى‌کنند. تحقیقاً کسى که مردم را در دنیا عذاب کند خدا او را در قیامت عذاب مى‌کند. و علامت صحّت گفتار من آن است که: آن مرد یَمَنى به سوى شما مى‌آید تا آنکه در میان شما داخل مى‌شود و شروع مى‌کند به دستگیر کردن عُمّال و کسانى که متصدّى منصب ادارى هستند و دستگیر کردن عُمّال عُمّال و زیردستان و فرمانبرداران از طبقۀ عُمّال. و او مردى است که به او یوسف بن عمر گویند».

 شیخ مفید گوید: و جریان هم از همین قرار شد که آن حضرت خبر داد[[180]](#footnote-180).

 \*\* \*

## اخبار آن حضرت از شیعه بودن مردى‌

 و در امثال وارد است که از حضرت صادق أبی عبد الله علیه السّلام روایت است که مردى که در تشیّع و ولایت متّهم بود شروع کرد به ثنا گفتن و تعریف و تمجید از او نمودن، حضرت گفت: أنَا دُونَ مَا تَقُولُ‌، وَ فَوْقَ مَا تَظُنُّ فِی نَفْسِکَ‌[[181]](#footnote-181) «من کوچکترم از این تعریفى که مى‌کنى و بالاترم از آنچه در نفس خودت دربارۀ من گمان دارى».

 و ناشى گوید:

 «از براى او در هر جائى و در هر وجهى که انسان بدان متوجه مى‌شود علامت و نشانه‌اى است که از اصل و اساس و ریشه و بنیان آن چیز خبر دار مى‌کند، و بنابر این آن علامت و نشانه، پلیدى و زشتى را به گمراهى و ضلالت آب مى‌دهد، و نیکى و خوبى را به راهنمائى و ارشاد بهره‌مند مى‌گرداند».

 و در کتاب «معرفت و تاریخ» از نَسَوى وارد است که گفت: رَزین غافقى گفت: من از على بن أبی طالب علیه السّلام شنیدم که مى‌گفت: یا أَهْلَ الْعِرَاقِ سَیقْتَلُ مِنْکُمْ سَبْعَةٌ بِعَذْرَاءَ‌، مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ أصْحَابِ الاُخْدُودِ «اى اهل عراق بزودى از شما هفت نفر در عذراء[[182]](#footnote-182) کشته مى‌شوند، مثل ایشان مانند مثل أصحاب اُخْدُود است». و حُجْر بن عدى و أصحاب او در عذراء کشته شدند[[183]](#footnote-183).

 حُجْر بن عدى کندى کوفى از اعاظم اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام و از أبداًل آنهاست. در کیاست و زهد و عبادت، در عرب مشهور بوده است. گویند شبانه روزى هزار رکعت نماز مى‌گزارده است. اصحاب تراجم و رجال، حال او را مفصّلاً بیان کرده‌اند. از جمله ابن أثیر در «اُسد الغابة». و ما اینک از «استیعاب» ابن عبد البرّ اُندلسى قدرى از حال و خصوصیات وى را بیان مى‌نمائیم:

 حُجْر بن عدى کندى از فضلاء اصحاب رسول خدا بوده و با وجود صِغَر سن از بزرگان آنها محسوب مى‌شده است. در جنگ صفّین ریاست لشکر کِنْدَه را داشت و در جنگ نهروان مَیْسرۀ لشکر امیرالمؤمنین علیه السّلام به دست او بود. چون معاویه به زیاد بن أبیه حکومت عراق و ماوراء آن را داد و زیاد از سوء سیرت و غلظت و تندى، آنچه در توان داشت ظاهر نمود، حُجْر بن عَدى او را از ولایت و حکومت عراق خلع کرد و معاویه او را خلع نکرد و جماعتى از اصحاب و شیعیان على علیه السّلام از حُجْر پیروى نمودند. و روزى که زیاد در آمدن نماز تأخیر کرد، حُجْر و اصحابش‌

او را با ریگ زدند.

 زیاد جریان را به معاویه نوشت و او امر کرد تا حُجْر را به نزد وى بفرستد.

 زیاد، حُجْر را در زمرۀ دوازده مرد دیگر که همگى را در غلّ آهنین به زنجیر کشیده بودند با همراهى وائل بن حُجْر حضرمى به سوى معاویه ارسال نمود. معاویه شش نفر از آنها را کشت و شش نفر را زنده نگهداشت و حُجْر بن عَدِىّ در جمله آن شش تن بود که کشته شدند.

## اخبار آن حضرت از کشته شدن حُجْر بن عدى‌

 چون خبر به غلّ کشیدن حُجْر و اصحابش توسط زیاد به عایشه در مدینه رسید، عبد الرّحمن بن حارث بن هشام را به سوى معاویه در شام فرستاد و پیام داد که: الله الله فِی حُجْر و أصْحَابِهِ «خدا را، خدا را در نظر بگیر دربارۀ حُجْر و اصحاب او». و لیکن چون عبد الرّحمن بن حارث به شام رسید، دید که حُجْر و پنج نفر از اصحاب او را کشته‌اند.

 عبد الرحمن بن حارث به معاویه گفت: حِلم ابو سفیان از تو دربارۀ حُجْر و اصحابش در کجا پنهان شد؟ چرا آنها را در زندان‌ها حبس نکردى تا بدین وسیله آنها را در معرض مرض طاعون درآورى و بدین گونه بمیرند؟ معاویه گفت: چون مثل تو در قوم من پیدا نمى‌شد این فکر به نظر من نیامد ١.

 عبد الرحمن گفت: به خدا قسم که دیگر عرب براى تو حلمى را و رأى و تدبیرى را نمى‌شناسد. گروهى از مسلمانان را که به طور اسارت به نزد تو آوردند کشتى؟ معاویه گفت: پس من چه‌کار کنم؟ دربارۀ آنها زیاد به من نامه‌اى نوشت و امر آنها را تشدید مى‌کرد و متذکر مى‌شد که آنها در حکومت من بزودى ایجاد پارگى و گسیختگى خواهند نمود که قابل وصله زدن نباشد.

 و پس از این جریان، معاویه به مدینه آمد و بر عایشه وارد شد. اوّلین سخنى را که عایشه با او گفت کشتن حُجْر بود در ضمن گفتار طویلى که بین آن دو نفر جارى شد، و سپس عائشه گفت: مرا بر حُجْر واگذار تا در نزد پروردگارمان ملاقات حاصل شود.

 محلّى که در آنجا حُجْر بن عدى و یارانش کشته شدند به مَرج عَذْرَاء معروف است. و چون خواستند گردن او را بزنند، دو رکعت نماز مختصر بجاى آورد و به کسانى که از اهل او حضور داشتند گفت: بعد از کشتن من، غل و زنجیر آهنین را از من برندارید و خونهاى مرا مشوئید، زیرا که من پروردگارم را بر این نهج ملاقات مى‌کنم.

 و از مبارک بن فضاله وارد است که مى‌گفت: شنیدم از حسن بصرى که چون نام معاویه و کشتن او حُجْر و یارانش را برد، گفت: وَیلٌ لِمَنْ قَتَلَ حُجْراً وَ أصْحَابَ حُجْر «اى واى بر آن کسى که حُجْر را و أصحاب حُجْر را کشت».

 و احمد مى‌گوید: من به یحیى بن سلیمان گفتم: أبلغک أنّ حُجْرا کان مستجاب الدّعوة «آیا به تو رسیده است که حُجْر مستجاب‌الدّعوه بود»؟ قَالَ: نَعَمْ‌، وَ کَانَ مِنْ أَفَاضِلِ أَصْحَابِ النَّبِی صَلَّی اللهُ عَلَیهِ (وَ آلِهِ) وَسَلَّمَ. گفت: آرى، و حُجْر از افاضل اصحاب رسول خدا صلّى الله علیه و آله بوده است».

 و ما از ابوسعید مَقْبُری روایت مى‌کنیم که گفت: چون معاویه حج کرد، به مدینه براى زیارت آمد و از عائشه اذن خواست تا براى ملاقات با او برود و عائشه به وى اذن داد. چون معاویه نشست، عائشه به او گفت: اى معاویه آیا تو خود را در امان یافتى که من در قصاص خون برادرم: محمد بن أبى بکر کسى را در اینجا پنهان کرده باشم تا تو را بکشد؟ معاویه گفت: در خانۀ امان وارد شده‌ام. عائشه گفت: اى معاویه در کشتن حُجْر و یارانش از خدا نترسیدى؟ معاویه گفت: کسى ایشان را کشته است که شهادت بر علیه آنان داده است.

 و از مسروق بن أجْدَع روایت است که من از عائشه شنیدم که مى‌گفت: أمَا وَاللهِ لَوْ عَلِمَ مُعَاوِیةُ أنَّ عِنْدَ أهْلِ الْکُوفَةِ مَنْعَةً مَا اجْتَرَأ عَلَی أنْ یأخُذَ حُجْراً وَ أصْحَابَهُ مِنْ بَینِهِمْ حَتَّی یقْتُلَهُمْ بِالشَّامِ‌، وَلَکِنَّ ابْنَ آکِلَةِ الأکْبَادِ عَلِمَ أنَّهُ قَدْ ذَهَبَ النَّاسُ‌، أمَا وَاللهِ إنْ کَانُوا لِجُمْجُمَةِ الْعَرَبِ عِزّاً وَ مَنْعَةً وَفِقْهًا‌. وَ لِلَّهِ دَرُّ لُبَیدٍ حَیثُ یقُولُ:

 «آگاه باشید، قسم به خداوند که اگر معاویه در میان اهل کوفه عزّت و قدرتى را مى‌دانست چنین جرأتى را پیدا نمى‌کرد تا آنکه حُجْر و اصحاب او را از میان کوفیان دستگیر کند و در شام آنها را بکشد. و لیکن این پسر خورندۀ جگرها (هند جگرخوار زوجه ابو سفیان، و مادر معاویه که در غزوه اُحُد، جگر حضرت حمزه سیّد الشّهداء را جوید) دانسته است که مردم و شخصیّت‌ها همه از بین رفته‌اند (و کسى با شخصیّت باقى نمانده است). آگاه باشید سوگند به خداوند که حقّاً آنها براى سران عرب مایه عزّت و بزرگوارى و فقاهت بودند. و خداوند بر لُبَیْد شاعر گذشته رحمت خود را چون باران ببارد، که گفته است:

 ١ ـ «رفتند کسانى که در ظلّ وجود آنان مى‌توانستم زندگى کنم، و من باقى مانده‌ام در میان بازماندگانى که همچون پوست بدن حیوان جَرَبْ‌دار که مبتلا به مرض جَرَب و سودا و گال است مى‌باشند (یعنى آن کسانى که از گذشتگان مردند و از بین رفتند همچون حیوان صحیح و سالم و فربه‌اى بوده‌اند که از مزایاى آنها ادامۀ حیات مى‌دادم و لیکن این بازماندگان نه سلامتى دارند نه فربهى و همچون پوست شتر و گاو جرب زده هستند که انتفاعى ندارند).

 ٢ ـ این بازماندگان و اخلاف گذشتگان، منفعتى نمى‌رسانند و انتظار خیر و رحمتى از آنها نمى‌رود، و اگر کسى در میان آنها سخن به حقّ بگوید مورد ملامت و عیب قرار مى‌گیرد و اگر چه تهییج شرّ و فساد نکرده باشد».

 و در وقتى که خبر قتل حُجْر بن عدى، به ربیع بن زیاد حارثى که از بنى حارث بود و مرد عالم و فاضل جلیلى بود و در خراسان از ناحیۀ معاویه عامل او بود، رسید خداى عزّ و جلّ را به دعا خواند و گفت: «بار پروردگارا، اگر براى ربیع در نزد تو خیرى هست جان وى را به سوى خودت بستان و در این امر تعجیل نما». ربیع هنوز از نشیمنگاه خود برنخاسته بود که همان‌جا بمرد. و قتل حُجْر بن‌

عدى در سنۀ پنجاه و یک بوده است‌[[184]](#footnote-184).

 \*\* \*

 و از جمله آنکه امیرالمؤمنین علیه السّلام فتنه‌هاى واقع پس از خود را متذکر شده است و در کوفه چون عجز و ناتوانى و زبونى مردم را در قیام به حق دید به خطبه برخاست، و مردم را مخاطب ساخته گفت: مَعَ أَیّ إمامٍ بَعْدِی تُقَاتِلُونَ؟ وَ أَی دارٍ بَعْدَ دَارِکُمْ تَمْنَعُونَ؟ أمَا إنَّکُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِی ذُلاًّ شَامِلاً وَ سَیفاً قَاطِعاً وَ مَأثَرَةً قَبِیحَةً یتَّخِذُهَا الظَّالِمُونَ عَلَیکُمْ سُنَّةً[[185]](#footnote-185) «پس از من در رکاب و پشتیبانى کدام امامى جنگ مى‌کنید؟ و از خانۀ خود گذشته، از کدام خانه‌اى دفاع مى‌نمائید و آن را حفظ مى‌کنید و پاس مى‌دهید؟ آگاه باشید که شما بعد از من به ذلّت عامّى که همۀ شما را فرا بگیرد و به شمشیر بُرّانى که همه شما را از دم خود بزند و به اختصاص طلبى و سود شخص خواهىِ زشتى که ستمگران این روش را بر علیه شما سنّت کنند و دأب و دَیْدَنِ خود سازند، خواهید رسید».

 \*\* \*

 و به اهل کوفه فرمود: أمَا إنَّهُ سَیظْهَرُ عَلَیکُمْ رَجُلٌ رَحیبُ الْبُلْعُومِ‌، مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ‌، یأکُلُ مَا یجِدُ‌، وَ یطْلُبُ مَا لاَ یجِدُ‌. فَاقْتُلُوهُ‌، وَ لَنْ تَقْتُلُوهُ‌، ألاَ وَ إنَّهُ سَیأْمُرُکُمْ بِسَبّی وَالْبَرَاءَ‌ةِ مِنّی‌.

أمَّا السِّبُّ فَسُبُّونِی‌‌، وَ أمَّا الْبَرَاءَ‌ةُ عَنِّی فَلاَ تَتَبَرَّؤُا مِنِّی‌‌، فَإنّی وُلِدْتُ عَلَی الْفِطْرَةِ‌، وَ سَبَقْتُ إلَی الإسْلاَمِ وَالْهِجْرَةِ ـ یعْنِی مُعَاوِیةَ «آگاه باشید که بزودى مردى بر شما تسلّط پیدا مى‌کند که فراخ گلو و شکم بزرگ است، آنچه را که بیابد مى‌خورد و آنچه را که نیابد طلب مى‌کند. پس او را بکشید، و أبداً نمى‌توانید او را بکشید. آگاه باشید که او شما را امر مى‌کند که مرا سبّ کنید و از من برائت جوئید. امّا راجع به سبّ، شما مرا سبّ کنید. و امّا راجع به برائت، شما از من برائت مجوئید، زیرا که من بر فطرت اسلام متولّد شده‌ام و در اسلام و هجرت، سبقت گرفته‌ام ـ و مراد حضرت از این مرد، معاویه بوده است».

 \*\* \*

## اخبار آن حضرت از وقایع پس از خود

 و محمود زمخشرى در کتاب «فائق» از گفتار امیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است که گفته‌اند: إنَّ مِنْ وَرَاءِ‌کُمْ اُمُورًا مُتَمَاحِلَةً رُدُحًا وَ بَلاءً مُبْلِحًا[[186]](#footnote-186) «بدرستى که در پشت سر شما امور دراز مدّت سخت و سنگین و بلایا و فتنه‌هاى خسته کننده و از پاى در آورنده، واقع مى‌شود».

 ابن أثیر جزرى گوید: رَدْح به معناى ثقل است، گفته مى‌شود: امْرَأةٌ رَدَاحُ یعنى ثَقِیلَةُ الْکَفَل‌‌. و از همین قبیل است حدیث على علیه السّلام: إنَّ مِنْ وَرَائِکُمْ اُمُورًا مُتَمَاحِلَةً رُدْحاً متماحله به معناى متطاوله مى‌باشد (یعنى طویل و دراز مدّت). و رُدُح ثقیل و عظیم است (یعنى سنگین و بزرگ) و مفرد آن رَدَاح است، و مراد حضرت فتنه‌ها

بوده است. و روایت شده است: إنَّ مِنْ وَرَائِکُمْ فِتَنًا مُرْدِحَةً «تحقیقاً در پشت سر شما فتنه‌هاى سنگین، و یا پوشنده بر دل‌هاست» یعنى سنگین کننده. و گفته شده است: پوشاننده بر قلوب، از أرْدَحْتُ الْبَیتَ در وقتى که اطاق را پوشاندى‌[[187]](#footnote-187).

 و نیز ابن أثیر گوید: محْل به معناى دفاع و جدال و مکر و شدّت است، و از همین مادّه است حدیث على علیه السّلام: إنّ مِنْ وَرَائِکُمْ اُمورًا مُتَمَاحِلَةً «تحقیقاً در پشت سر شما بلایا و فتنه‌هاى طویل‌المدّتى است» یعنى فتنه‌هاى طولانى. و متماحل از مردان به مردان بلند قامت گویند[[188]](#footnote-188).

 و نیز ابن أثیر گوید: بَلْح به معناى سختى و شدّت است، به طورى که مرد را از پاى در آورد و قدرت بر حرکت را نداشته باشد. و از همین ماده و ریشه است حدیث على علیه السّلام: إنَّ مِنْ وَرَائِکُمْ فِتَنًا وَ بَلاَءً مُکْلِحاً مُبْلِحاً «تحقیقاً در پشت سر شما فتنه‌ها و بلاهائى پیش مى‌آید که انسان را متغیّر و عبوس مى‌نماید و از پا در مى‌آورد». یعنى بلاهاى عاجز کننده به طورى که توان مرد را مى‌گیرد[[189]](#footnote-189).

 و نیز گوید: کَلْح در حدیث على علیه السّلام وارد است که: إنَّ مِنْ وَرَائِکُمْ فِتَنًا وَ بَلاَءً مُکْلِحاً مُبْلِحًا «یعنى بلاهائى که از شدّت خود، انسان را عبوس و متغیّر مى‌کند و موجب گرفتگى و درهم رفتگى چهرۀ وى مى‌شود». و وکُلُوح به معناى عُبُوس است. گفته مى‌شود: کَلَحَ الرَّجُلُ وَ أکْلَحَهُ الْهَمُّ ‌[[190]](#footnote-190) «چهره و سیماى مرد درهم گرفته شد و غصّه و اندوه او را عبوس و متغیّر ساخت»[[191]](#footnote-191).

 بارى تمام این عبارات، حکایت از پیش آمدن زمانى مى‌کند که بسیار سخت است، دین اسلام در دست غارت است، معناى توحید و عرفان و ولایت و صدق، جُرْم است. و روشن است که اشاره به همان زمان حکومت بنى امیّه از معاویه و یزید و مروان و بنى مروان دارد که دوران شدّت و تنگى بر هر شخص ذى بصیرت و داراى وجدان و عاطفه‌اى، از سخت‌ترین دوران‌هاى روزگار محسوب مى‌گردد.

 \*\* \*

## اخبار آن حضرت از خصوصیات بنى عباس‌

 و از جمله آنکه خبر داد آن حضرت از سلطنت بنى امیّه و بنى عبّاس، و به بعضى از خصائص و آثار برخى از بنى عباس اشاره نمود مثل رأفت و مهربانى اوّلین خلیفه ایشان: عبد الله سفّاح، و سفّاکى و خونریزى دومین آنها: منصور، و عظمت سلطنت پنجمین ایشان: هارون الرّشید، و زیرکى و دانائى هفتمى آنها: مأمون، و شدّت دشمنى و عداوت دهمین آنها با اهل بیت: متوکّل و اینکه پسرش او را مى‌کشد، و کثرت رنج و زحمتى که پانزدهمین ایشان: معتمد در دوران خلافت متحمّل شد، زیرا او مبتلا شد با محاربه و جنگ با صاحب زنج، و نیکى و احسان شانزدهمین آنها با علویّین که معتضد بود، و کشته شدن هجدهمین آنها: مقتدر و غلبه سه پسر وى بر خلافت‌

که راضى و مطیع و متّقى باشند، چنانکه در تواریخ مسطور است.

 ابن شهرآشوب در «مناقب» گوید: از جمله خطبه‌هاى آن حضرت این خطبه است: وَیلُ هَذِهِ الاُمَّةِ مِنْ رِجَالِهِمْ‌، الشَّجَرَةِ الْمَلْعُونَةِ الَّتِی ذَکَرَهَا رَبُّکُمْ تَعَالَی‌‌. أوَّلُهُمْ خَضْرَاءُ وَ آخِرُهُمْ هَزْمَاءُ‌. ثُمَّ تَلِی بَعْدَهُمْ أمْرَ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ رِجَالٌ‌: أَوَّلُهُمْ أرْأفُهُمْ وَ ثَانِیهِمْ أفْتَکُهُمْ وَ خَامِسُهُمْ کَبْشُهُمْ‌، وَ سَابِعُهُمْ أَعْلَمُهُمْ‌، وَ عَاشِرُهُمْ أکْفَرُهُمْ یقْتُلُهُ أخَصُّهُمْ بِهِ‌، وَ خَامِسُ عَشَرِهِمْ کَثِیرُ الْعَنَاءِ قَلِیلُ الْغِنَاءِ سَادِسُ عَشَرِهِمْ أقْضَاهُمْ لِلذِّمَمِ وَ أوْصَلَهُمْ لِلرَّحِمِ‌، کَأنِّی أرَی ثَامِنَ عَشَرِهِمْ تُفْحَصُ رِجْلاُهُ فِی دَمِهِ بَعْدَ أنْ یأخُذَ جُندُهُ بِکَظَمِهِ‌، مِنْ وُلْدِهِ ثَلاَثُ رِجَالٍ سِیرَتُهُمْ سِیرَةُ الضُّلاَّلِ‌. وَالثَّانِی وَالْعِشْرُونَ مِنْهُمْ الشَّیخُ الْهَرِمُ تَطُولُ أعْوَامُهُ وَ تُوَافِقُ الرَّعِیةَ أیامُهُ‌، السَّادِسُ وَالْعِشْرُونَ مِنْهُمْ یشْرُدُ الْمُلْکُ مِنْهُ شُرُودَ الْمُنْفَتِقِ‌، وَ یعْضُدُهُ الْهَزْرَةُ الْمُتَفَیهِقُ‌، لَکَأنِّی أرَاهُ عَلَی جِسْرِ الزَّوْرَاءِ قَتِیلاً. ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْت يدَاكَ وَ أَنَّ اللهَ لَيسَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ[[192]](#footnote-192).

 در ابتداى این خطبه، حضرت اشاره مى‌کند به سلاطین بنى اْمیّه که در قرآن کریم از آنها به عنوان شجرۀ ملعونه «درخت لعنت شده» نام برده است و چون سلطنت معاویه که اوّلین آنها بود، داراى قدرت و سیطره و طراوت عیش آنها بود به شَجرۀ خَضْراء «درخت سبز» نام برده و چون آخرین آنها که مروان حمار بود، دیگر شکاف و پوسیدگى و شکستگى در آن پدید آمد به شجرۀ هَزْماء «درخت پاره و شکافته شده» نام برده است. و پس از آن از خصائص ملوک بنى عبّاس نقل مى‌کند همان طور که ما بیان کردیم تا مى‌رسد به هجدهمین آنها که مُقْتَدِر است. چون مُونس خادم از جمله عسکر و سپاه او گریخت و به موصل آمد و بر آنجا مستولى شد و سپاهى جمع کرد و برگشت و با مقتدر در بغداد جنگ کرد و لشکر او را به هزیمت داد و خود مقتدر در معرکه کشته شد و سه پسران مقتدر پس از او به خلافت رسیدند، لهذا حضرت او را بدین مشخّصات یاد مى‌کند که: پس از آنکه لشکر او، گلوى او را گرفته‌اند گویا من مى‌بینم که در خون خود مى‌غلطد و پاهاى‌

خود را به زمین مى‌کشد، و پس از او سه پسر او که روش و سیره آنان روش اهل ضلال بود به خلافت مى‌رسند.

 و بیست و دومین آنها پیرمردى است سالخورده و فرتوت که سالهاى خلافت او به طول مى‌انجامد و ایّام حکومت او بر وفق مراد رعیّت مى‌گذرد. در اینجا مجلسى در شرح این خطبه گفته است: بیست و دوّمین خلیفۀ بنى عبّاس الْمُکْتَفِی بِالله عبدالله بوده است که پس از سنّ چهل و یک سالگى ادّعاى خلافت نمود. و این در سنه سیصد و سى و سه هجرى بود. و در سنۀ سیصد و سى و چهار أحمد بن بابَوَیه بر بغداد سیطره یافت و المکتفى بالله را گرفت و چشمانش را از کاسه بیرون آورد و المکتفى در سنه سیصد و سى و هشت بمرد. و گفته شده است: مدّت خلافت او یک سال و چهار ماه بوده است. و على هذا ممکن است لفظ بیست و دومین از خطاى مورّخان و یا روات احادیث باشد به اینکه در اصل بیست و پنجمین و یا بیست و ششمین بوده باشد. در صورت اوّل، خلیفه القادر بالله أحمد بن إسحق است که هشتاد و شش سال عمر کرد و تنها مدّت خلافتش چهل و یک سال بوده است. و در صورت دوم، خلیفه القائم بأمر الله است که هفتاد و شش سال عمر کرد و تنها مدّت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بوده است.

 مجلسى در اینجا پس از بیان وجوه احتمالات دیگرى گوید: و ممکن است مراد از بیست و ششمین خلیفۀ آنها الْمُسْتَعْصِمُ بالله باشد، که او کشته شد و مُلک و امارت از او دور شد و گریخت مانند گریختن چیزى که در آن فتور و سستى و شکاف پیدا مى‌شود و رفته رفته بکلّى از دست مى‌رود و غبن و خسران کلّى در همه جهات به طور وسیع و گسترده بر او هجوم مى‌کند (یشْرُدُ الْمُلْکُ مِنْهُ شُرُودَا الْمُنْفَتِقِ وَ یعْضُدُهُ الْهَزْرَةُ الْمُتَفَیهِقُ). و المستعصم بالله آخرین خلیفۀ بنى عبّاس بوده است و حضرت از او به بیست و ششمین خلیفه نام برده با آنکه او سى و هفتمین خلیفه آنان بوده است، به جهت معروفیّت این بیست و شش نفر که از اعاظم آنها بوده‌اند. زیرا بسیارى از آنها استقلال در امارت و حکومت نداشته‌اند و مغلوب ملوک و

اتراک بوده‌اند[[193]](#footnote-193).

 و از همین خطبه است که: سَیخْرِبُ الْعِرَاقُ بَینَ رَجُلَینِ یکْثُرُ بَینَهُمَا الْجَریحُ وَالْقَتِیلُ ـ یعْنِی طُرْلیکَ وَالدَّوَیلِمَ ـ لَکَأنِّی اُشَاهِدُ بِهِ دِمَاءَ ذَوَاتِ الْفُرُوجِ بِدِمَاءِ أصْحَابِ السُّرُوجِ‌. وَیلٌ لأهْلِ الزَّوْرَاءِ مِنْ بَنِی قَنْطُورَةَ[[194]](#footnote-194) «بزودى عراق خراب مى‌شود به واسطۀ معارضه و درگیرى دو مرد با یکدیگر، که در میان آنها مجروح و کشته بسیار بجا مى‌ماند ـ یعنى طرلیک و دُویْلم ـ و گویا من مشاهده مى‌نمایم که خون‌هاى زنان با خون‌هاى مردان درهم آمیخته است. اى واى بر اهل بغداد از بنو قنطورة»!

 مجلسى در شرح خود از جزرى نقل کرده است که: در حدیث حذیفه وارد است که: یوشِکُ بَنُو قَنْطُوراءَ أنْ یخْرِجُوا أهْلَ الْعِرَاقِ مِنْ عِرَاقِهِمْ ـ وَ یرْوَی‌: أهْلَ البَصْرِةِ مِنْهَا ـ کَأنِّی بِهِمْ خُنْسُ الاُنُوفِ‌، خُزْرُ العُیونِ‌، عِرَاضُ الوُجُوه‌[[195]](#footnote-195) «نزدیک است که پسران قنطوراء، مردم عراق را از عراقشان بیرون کنند ـ و در روایت است که مردم بصره را از بصره خارج کنند ـ گویا من دارم مشاهده مى‌نمایم ایشان را که مردمى هستند که بینى‌هایشان بالا کشیده و در صورت آنها پهن شده است و چشمهایشان ریز و فرو رفته است و صورتهایشان پهن و عریض و گسترده است‌[[196]](#footnote-196)».

 و گفته شده است که: قَنْطُوراء کنیزى از حضرت ابراهیم علیه السّلام بوده و از او اولادى را به دنیا آورده است که ترک‌ها و چینى‌ها از ایشانند. و از همین طراز است حدیث عمرو عاص که نزدیک است بَنُو قَنطُوراء شما را از زمین بصره بیرون کنند. و حدیث أبو بکرة که چون آخر الزّمان پدید آید بَنُو قَنطُوراء پدیدار مى‌شوند[[197]](#footnote-197).

 و از همین خطبه است که: لَکَأنِّی أرَی مَنْبَتَ الشِّیحِ عَلَی ظَاهِرِ أهْلِ الْحِضَّةِ قَدْ

وَقَعَتْ بِهِ وَقْعَتَانِ یخْسَرُ فِیهَا الْفَرِیقَانِ ـ یعْنِی وَقْعَةَ الْمُوصِلِ ـ حَتَّی سُمِّی بَابَ الأذَانِ‌. وَیلٌ لِلطِّینِ مِنْ مُلاَبَسَةِ الأشْرَاک[[198]](#footnote-198)، وَ وَیلٌ لِلْعَرَبِ مِنْ مُخَالَطَةِ الأتْرَاکِ‌. وَیلٌ لاُمَّةِ مُحَمَّدٍ إذَا لَمْ تَحْمِلْ أهْلَهَا الْبُلْدَانُ‌، وَ غَیرَ بَنُو قَنْطُورَةَ نَهْرَ جَیحَانَ‌، وَ شَرِبُوا مَاءَ دِجْلَةَ‌، وَ هَمُّوا بِقَصْدِ الْبَصْرَةِ وَ الإیلَةِ‌. وَ أیمُ اللهِ لَتُعْرَفُنَّ بَلْدَتَکُمْ حَتَّی کَأنِّی أنْظُرُ إلَی جَامِعِهَا کَجُؤجُؤِ سَفِینَةٍ أوْ نَعَامَةٍ جَاثِمَةٍ‌[[199]](#footnote-199).

 «و هر آینه گویا من مى‌بینم که گیاه شِیْح (گیاه خوشبو و معطّر) بر محلّ سکونت اهل حضّه روئیده است، و در آنجا دو واقعه صورت مى‌پذیرد که هر دو فریق و دسته خسارت مى‌بینند و زیان مى‌نمایند ـ و مراد حضرت، واقعۀ موصل است ـ تا جائى که موصل باب أذان نامیده مى‌شود. و واى بر گلهاى زمین از جاى پاى اسبها، و واى بر عرب از همنشینى و هم آمیختگى با ترک‌ها، و واى بر امّت محمّد در وقتى که شهرها اهل خود را در خود جاى ندهند و در وقتى که بنو قنطورة از رود جیحون عبور کنند و به نهر دجله برسند و از آب آن بیاشامند و به قصد بصرة و ایلَه حرکت نمایند. و سوگند به خدا که این شهر شما که بصره است شناخته خواهد شد تا به جائى که گویا من دارم نگاه مى‌کنم به مسجد جامع آن که همچون سینه یک کشتى است و یا همچون یک شتر مرغ است که بر زمین چسبیده است».

 و در روایت «بحار» آمده است: وَأیمُ اللهِ لَتَغْرِقَنَّ بِلْدَتُکُمْ ـ الخ‌[[200]](#footnote-200) «یعنى سوگند به خدا که این شهر شما که بصره است، غرق خواهد شد و من مسجد جامع شما را در میان آبها چنین و چنان مى‌بینم».

 \*\* \*

## اخبار آن حضرت از خراب شهرها و حملۀ مغول‌

 و در «مناقب» گوید: قَتاده از سعید بن مُسَیّب روایت کرده است که چون از امیرالمؤمنین علیه السّلام از گفتار خداوند تعالى: وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوها قَبْلَ يَوْمِ‌

الْقِيامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوها[[201]](#footnote-201) «هیچیک از قریه‌ها و شهرها نیست مگر آنکه ما قبل از روز قیامت اهل آنجا را هلاک مى‌کنیم و یا عذاب مى‌نمائیم.» سؤال شد، حضرت در ضمن خبر طویلى که ما قدرى از آن را انتخاب کردیم فرمودند: سَمَرْقَنْد و جاح و خوارزم و اصفهان و کوفه به دست تُرک‌ها خراب مى‌شود، و همدان و رى به دست دیلمیان، و طَبَریّه و مدینه و فارس با قحطى و گرسنگى، و مکّه به دست حبشیان، و بصره و بلخ به واسطۀ غرق شدن، و سند به واسطۀ غلبۀ هِنْد، و هِنْد به واسطۀ غلبۀ تبّت، و تبّت به واسطۀ غلبۀ چین، و بذشجان و صاغانى و کرمان و بعضى از شام به واسطه سمهاى اسبان و کشتار در آن، و یمن از غلبۀ ملخ و غلبۀ سلطان، و سجستان و بعضى از شام به واسطه غلبه زنج، و شومان به واسطۀ مرض طاعون، و مرو با بادهاى رمل انداز، و هرات با غلبه مارها، و نیسابور به واسطۀ انقطاع خیر و برکت، و آذربَیجان با سُمهاى اسبان و صاعقه‌ها، و بخارا با غرق شدن و گرسنگى، و حلم و بَغْدَادُ یصِیرُ عَالِیهَا سَافِلَهَا [[202]](#footnote-202) «حلم و بغداد، آن‌طور واژگون شود که بالایش زیر و زیرش بالا رود».

 \*\* \*

 و از جملۀ اخبار امیرالمؤمنین علیه السّلام به مغیبات و ملاحم، مطالبى است که در خطبه لؤلؤیّه ذکر شده است. این خطبه از خطب مهمّ حضرت است که شیخ أجلّ علىّ بن محمّد بن على خزّار رازى قمّى در کتاب «کِفایة الأثَر فِی النُّصوصِ عَلَی الأئِمَّةِ الإثْنَی عَشَر»[[203]](#footnote-203) با سند متّصل خود، از علىّ بن حسن بن مندة، از محمّد بن‌

حسین معروف کوفى که به أبو الحکم معروف است، از اسمعیل بن موسى بن ابراهیم، از سلیمان بن حبیب، از شریک، از حکیم بن جبیر، از ابراهیم نخعى، از علقمة بن قیس روایت کرده است که او گفت: امیرالمؤمنین علیه السّلام در فراز منبر کوفه خطبۀ لؤلؤه را ایراد کردند و در اواخر آن چنین گفتند که: ألاَ وَ إنِّی ظَاعِنٌ عَنْ قَرِیبٍ وَ مُنْطَلِقٌ إلَی الْمَغِیبِ‌، فَارْتَقِبُوا الْفِتْنَةَ الاُمَوِیةَ وَالْمَمْلِکَةَ الْکِسْرَوِیةَ‌، وَ إمَاتَةَ مَا أحْیاهُ اللهُ‌، وَ إحْیاءَ مَا أَمَاتَهُ اللهُ، وَاتَّخِذُوا صَوَامِعَکُمْ بُیوتَکُمْ‌، وَ عَضُّوا عَلَی مِثْل جَمْرِ الْغَضَا‌، وَاذْکُرُوا اللهَ کَثِیرًا فَذِکْرُهُ أکْبَرُ لَوْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ‌.

  ثُمَّ قَالَ‌: وَ تُبْنَی مَدِینَةٌ یقَالُ لَهَا الزَّوْرَاءُ بَینَ دِجْلَةَ وَ دُجَیلٍ وَالْفُراتِ‌. فَلَوْ رَأیتُمُوهَا مُشَیدَةً بِالْجَصِّ وَ الآجُرِّ، مُزَحْزَفَةً بِالذَّهَبِ وَالفِضَّةِ وَاللاَّذِوَرْدِ الْمُسْتَسْقَی وَالْمَرْمَرِ وَالرُّخَامِ وَ أبْوَابِ الْعَاجِ وَالأبْنُوسِ وَالْخِیمِ وَالْقُبَابِ وَالسِّتَارَاتِ وَ قَدْ عُلِیتْ بِالسَّاجِ وَالْعَرْعَرِ وَالصَّنَوْبَرِ وَالشَّبِّ وَ شُیدَتْ بِالْقُصُورِ‌، وَ تَوَالَتْ عَلَیهَا مُلْکُ بَنِی شَیصَبَانَ‌: أرْبَعَةٌ وَ عِشْرُونَ مَلِکاً عَلَی عَدد سِنِی المُلْکِ «کد» فِیهِمُ السَّفَّاحُ وَالْمِقْلاَصُ وَالْجَمُوعُ وَالْخَدُوعُ وَالْمُظَفَّرُ وَالْمُؤنَّثُ وَالنَّظَّارُ وَالْکَبْشُ وَالْمُتَهَوِّرُ وَالْعَشَّارُ وَالْمُضْطَلِمُ وَالْمُسْتَصْعَبُ وَالْعَلاَّمُ وَالرَّهْبَانِی وَالْخَلیعُ وَالسَّیارُ وَالْمُتْرَفُ وَالْکَدِیدُ وَالأکْتَبُ وَالْمُتْرَفُ وَالأکْلَبُ وَالْوَثیمُ وَالظَّلاَّمُ وَالْعَینُوقُ‌.

 وَ تُعْمَلُ الْقُّبَةُ الْغَبْراءُ ذَاتُ الْفَلاَةِ الْحَمْرَاءِ‌، وَ فِی عَقِبِهَا قَائِمُ الْحَقِّ یسْفَرُ عَنْ وَجْهِهِ بَینَ الأقَالِیمِ کَالْقَمَرِ الْمُضِئِ بَینَ الْکَوَاکِبِ الدُّرِّیةِ‌. ألاَ وَ إنَّ لِخُرُوجِهِ عَلاَمَاتٍ عَشَرَةً‌: أوَّلُهَا طُلُوعُ‌

الْکَوْکَبِ ذِی الذَّنَبِ وَ یقَارِبُ مِنَ الْحَادِی‌‌، وَ یقَعُ فِیهِ هَرْجٌ وَ مَرْجٌ وَ شَغَبٌ‌، وَ تِلْکَ عَلاَمَاتُ الْخِضْبِ‌، وَ مِنَ الْعَلاَمَةِ إلَی الْعَلاَمَةِ عَجَبٌ‌. فَإذَا انْقَضَتِ الْعَلاَمَاتُ الْعَشَرَةُ إذْ ذَاکَ یظْهَرُ بِنَا الْقَمَرُ الأزْهَرُ‌، وَ تَمَّتْ کَلِمَةُ الإخْلاَصِ لِلَّهِ عَلَی التَّوْحِیدِ‌[[204]](#footnote-204).

 «آگاه باشید که: من بار سفر بسته‌ام و بزودى از این دنیا حرکت مى‌کنم و به عالم غیب رهسپار مى‌شوم، بنابراین شما در انتظار فتنۀ اُمویّه و سلطنت کسرویّه بوده باشید و در ترقّب پیش آمدن زمانى که آنچه را خداوند زنده کرده است بمیرانند و آنچه را که میرانیده است زنده کنند بسر برید. معابد و صومعه‌هاى خود را خانه‌هایتان قرار دهید و در نگهدارى از دین خود همچون کسى که در نگهدارى گل آتش درخت غَضا ـ که چوبى سخت دارد و آتش آن دوام دارد ـ کوشا مى‌باشد شما هم در حفظ دین و آئین خود کوشا باشید و محکم نگاه دارید، یاد خدا را زیاد کنید و ذکر او را بسیار نمائید، زیرا که ذکر او از همه چیزى که به تصوّر آید بزرگتر و برتر است، اگر شما بدانید.

 سپس گفت: شهرى ساخته مى‌شود که به آن زَوْرَاء (بغداد) گویند، در میان نهر دجله و شهر دُجَیْل و نهر فرات. پس اگر شما مى‌دیدید آن شهر را مى‌یافتید آن را که دیوارهایش با گچ و آجر زینت شده، با طلا و نقره و با لاجورد آب دیده و با مرمر و سنگ رُخَام‌[[205]](#footnote-205) پوشیده شده است. و درهاى آن از عاج (استخوان فیل) و چوب آبنوس ساخته شده، و خیمه‌ها و قبّه‌ها و پرده‌هائى در آن نمودار است، و این‌

شهر با درخت‌هاى ساج و عَرْعَرْ و صنوبر و شبّ بالا آمده است، و با قصرهائى شکوهمند مشیّد گردیده است. و بر این شهر متناوباً یکى پس از دیگرى ملوک و سلاطین بنى شَیْصَبان که بیست و چهار نفرند حکومت مى‌کنند که آنها به تعداد سالهاى مُلْکِ کد (٢٤) مى‌باشند. در ایشان است: سفّاح، منصور، مهدى، هادى، رشید، محمد بن زبیده امین، مأمون، معتصم، واثق، منتصر، مستعین، معتزّ، معتمد، معتضد، مُتَّقى، مقتدر، قاهر، راضى، مکتفى و مطیع.

 و در آنجا قبّه‌اى خاکى رنگ مى‌سازند که در زمین وسیعى که قرمز رنگ است قرار دارد. و در دنبال این حکومت و سلطنت قائم به حق پرده از رخ بر مى‌گیرد و در میان اقالیم جهان همچون قرص ماه درخشان در میان ستارگان دُرّى نور مى‌دهد و جلوه مى‌نماید. آگاه باشید که براى خروج قائم به حق ده علامت است: اوّلین آنها طلوع ستاره دنباله‌دار است که در نزدیکى ستاره حادى پدیدار مى‌گردد. و در این حال هَرْج و مَرْج و فتنه و فساد و جنگ و جدال اوج مى‌گیرد و آنها علامت‌هاى وفور نعمت و زندگى گواراست. و از پیدایش علامتى تا علامت دیگر عجائبى رخ مى‌دهد. و چون این علامات ده‌گانه پدید آید و سپرى شود در آن وقت است که براى ما ماه درخشان (قَمَرِ أزْهَر) ظهور مى‌کند و کلمۀ اخلاص براى خدا بر اساس توحید به مرحلۀ تمام خود مى‌رسد».

 مجلسى در شرح این خبر گوید: شَیْصَبان نام شیطان است و چون بنى عبّاس شرکاى شیطان بوده‌اند بدین نام از ایشان تعبیر شده است. و حضرت تعداد آنها را در اینجا بیست و چهار نفر شمرده است با اینکه ایشان سى و هفت نفر بوده‌اند به جهت عدم اعتناء به کسانى که زمان حکومتشان کوتاه و قدرت سلطنت آنها ضعیف بوده است‌[[206]](#footnote-206).

 على بن محمّد خزّاز رازى در همین کتاب که روایت را تا بدینجا نقل مى‌کند مى‌گوید: در اینجا در میان خطبۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام مردى که اسم او عامر بن کثیر

بود، برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین تو در این خطبه‌ات از خلفاى باطل و از ائمّه کفر به ما خبر دادى، اینک از امامان حق و زبان‌هاى صدق که بعد از تو مى‌آیند به ما خبر بده.

 حضرت گفتند: آرى این عهدى است که رسول خدا با من در میان نهاده است که امر امامت را دوازده نفر به عهده مى‌گیرند و نه نفر از آنها از صلب حسین هستند و رسول خدا در این باره به من گفت: چون مرا به معراج بالا بردند من به ساق عرش نگاه کردم نوشته بود: لاَ إلهَ إلاَّ اللهُ‌، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ‌، أَیدْتُهُ بِعَلِیّ، وَ نَصَرْتُهُ بِعَلِیّ «هیچ معبودى غیر از الله نیست، محمّد فرستادۀ ماست که من او را تأیید کردم به على و یارى نمودم به على». و در آنجا من دوازده نور را نظر کردم و از خداوند پرسیدم که اى پروردگار من، این نورها براى چه کسانى است؟ ندا رسید: اى محمّد این انوار امامانى است از ذرّیّۀ تو.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌گوید: من گفتم: اى رسول خدا، آیا اسم ایشان را براى من نمى‌گوئى؟! رسول خدا گفت: آرى. تو امام و خلیفۀ بعد از من هستى که دین مرا ادا مى‌کنى و به وعده‌هاى من وفا مى‌نمائى و پس از تو دو پسرت حسن و حسین هستند و پس از حسین پسرش علىّ زین العابدین است و پس از على پسرش محمّد که باقر خوانده مى‌شود و پس از محمّد پسرش جعفر است که صادق خوانده مى‌شود و پس از جعفر پسرش موسى است که کاظم خوانده مى‌شود و پس از موسى پسرش علىّ است که رضا خوانده مى‌شود و بعد از على پسرش محمّد است که زکى خوانده مى‌شود و پس از محمّد پسرش على است که نقى خوانده مى‌شود و پس از او پسرش حسن است که امین خوانده مى‌شود و قائم از اولاد حسن است که هم نام من است و شبیه‌ترین مردم است نسبت به من، یمْلاُ قِسْطاً وَ عَدْلاً کَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً ـ الحدیث‌[[207]](#footnote-207) «او زمین را پر از داد و عدل مى‌کند بعد از آنکه از جور و ستم پر شده باشد».

## اخبار آن حضرت از کشتن برخى اصحاب خود

 و از جمله آنکه ابن شهرآشوب گوید: امیرالمؤمنین علیه السّلام در خطبه قصیّه گفته‌اند: الْعَجَبُ کُلُّ الْعَجَبِ بَینَ جُمَادَی وَ رَجَبٍ‌. و قوله علیه السّلام: وَ أَی عَجَبٍ أعْجَبُ مِنْ أمْوَاتٍ یضْرِبُونَ هَامَاتِ الأحْیاءِ[[208]](#footnote-208) «شگفت و تمام شگفت آن واقعه‌اى است که بین ماه جَمَادى و ماه رجب واقع مى‌شود» و نیز گفته‌اند: «کدام شگفتى بالاتر از آنست که مردگانى بر سر زندگانى بزنند»؟

 امیرالمؤمنین علیه السّلام خبر دادند به کشته شدن جماعتى از اصحاب خود که از جمله آنان است: حُجْر بن عَدى، و رُشَیْد هَجَرى، و کُمَیْل بن زیاد نَخَعى، و مَیْثَم تَمّار، و محمّد بن أکْتَم، و خَالد بن مسعود، و حبیب بن مَظاهر، و جُوَیْرِیَة بن مُسْهِر، و عَمْرُو بْنُ حَمِق، و قَنْبَر، و مُذَرَّع‌[[209]](#footnote-209) و غیرهم و به اوصاف کشندگان اینها و کیفیّت کشتنشان اشاره نموده‌اند[[210]](#footnote-210).

 شیخ مفید در «ارشاد» گوید: و از همین قبیل است آنچه را که عبد العزیز بن صُهیب از أبو العالیه روایت کرده است که او گفت: مُزَرّع بن عبد الله به من گفت: شنیدم امیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌گفت: أمْ وَاللهِ لَیقْبِلَنَّ جَیشٌ حتَّی إذَا کَانَ بِالْبَیدَاءِ خُسِفَ بِهِمْ «بلى سوگند به خدا که لشگرى روى مى‌آورد و چون در میان بیابان مى‌رسد، زمین آنها را در کام خود فرو مى‌برد».

 أبو العالیه مى‌گوید: من به مزرّع گفتم: این خبر غیبى است که براى من مى‌گوئى؟ مزرّع گفت: إحْفَظْ مَا أَقُولُ لَکَ‌، وَاللهِ لَیکُونَنَّ مَا أَخْبَرَنِی بِهِ أمیرالمؤمنین علیه السّلام وَ لَیؤْخَذَنَّ رَجُلُ فَلَیقْتَلَنَّ وَ لَیصْلَبَنَّ بَینَ شُرْفَتَینِ مِن شُرَفِ هَذَا الْمَسْجِدِ «آنچه را که به تو مى‌گویم به خاطر دار، و سوگند به خدا که آنچه امیرالمؤمنین علیه السّلام به من خبر داده است واقع خواهد شد، و سوگند به خدا که مردى دستگیر مى‌شود و کشته مى‌شود و در بین دو محلّ جلو آمده از محلّ‌هاى جلوآمده این مسجد همچون‌

بالکن، به دار آویخته مى‌شود».

 أبو العالیه مى‌گوید: من به وى گفتم: تو خبر غیب به من مى‌دهى؟ مزرّع گفت: حَدَّثَنِی الثِّقَةُ الْمَأمُونُ عَلِی بْنُ أَبِی‌‌طَالِبٍ! «این خبرى است که مرد مورد وثوق و امانت: علىّ بن أبی طالب به من داده است».

 أبو العالیه مى‌گوید: فَمَا أتَتْ عَلَینَا جُمُعَةٌ حَتَّی اُخِذَ مُزَرَّعٌ فَقُتِلَ وَ صُلِبَ بَینَ الشُّرْفَتَینِ‌. قَالَ‌: وَ قَدْ کَانَ حَدَّثَنی بِثَالِثَةٍ فَنَسِیتُهَا[[211]](#footnote-211) «هنوز یک هفته نشده بود و روز جمعه براى ما نیامده بود، که مزرّع را گرفتند و کشتند و بین دو بالکن از محلّ‌هاى برآمده مسجد به دار زدند. ابو العالیه مى‌گوید: مزرّع مطلب دیگرى را نیز به من گفته بود که من آن را فراموش کرده‌ام».

 این حدیث را ابن شهرآشوب در «مناقب» آورده است‌[[212]](#footnote-212). و مجلسى در «بحار الأنوار»، از «شرح نهج البلاغه» ابن أبى الحدید، از أبو داود طیالسى، از سلیمان بن زریق، از عبد العزیز بن صهیب، از أبو العالیه از مزرّع این حدیث را بتمامه روایت مى‌کند و در پایان آن ابن أبى الحدید مى‌گوید: من مى‌گویم که: حدیث خَسْف بن جیش را (فرو بردن زمین لشکر را) بخارى و مسلم در دو صحیح خود تخریج کرده‌اند از اُمّ سَلِمَه رضى الله عنها که او مى‌گوید: شنیدم از رسول خدا صلّى الله علیه و آله که مى‌گفت: یعُوذُ قَوْمٌ بِالبَیتِ حَتَّی إذَا کَانُوا بِالْبَیدَاءِ خُسِفَ بِهِمْ «قومى به خانه خدا پناه مى‌برند تا زمانى که در میان بیابان مى‌رسند همگى در کام زمین فرو مى‌روند».

 امّ سلمه مى‌گوید: من گفتم: اى رسول خدا، شاید در میان آنها کسى بوده است که او را بر حرکت اکراه کرده‌اند و یا خودش این حرکت را ناپسند داشته است. رسول خدا گفت: فرو مى‌روند. و لیکن گفت: محشور مى‌شوند ـ یا گفت: مبعوث مى‌شوند ـ بر اساس نیّت‌هاى خود در روز قیامت.

 راوى گفت: چون از حضرت أبو جعفر محمّد بن على پرسیدند که آیا این زمین، بیابانى است از مطلق زمین‌ها؟ حضرت فرمود: کَلاَّ‌، وَاللهِ إنَّهَا بَیدَاءُ الْمَدِینَةِ «أبداً این‌طور نیست. این بیابان، بیابان مدینه است». بخارى بعضى از حدیث را و مسلم بعض دیگرش را تخریج کرده است‌[[213]](#footnote-213).

 \*\* \*

## اخبار آن حضرت از شهادت عمرو بن حمق خزاعى‌

 ابن أبى الحدید در ذیل خطبه: فَقُمْتُ بِالأمْرِ حِینَ فَشِلُوا‌، وَ تَطَلَّعْتُ حِینَ تَقَبَّعُوا[[214]](#footnote-214) در ضمن فصلى که در أخبار واردۀ معرفت امام علىّ بن ابی طالب علیه السّلام به امور غیبیّه تأسیس کرده است گوید: محمّد بن على صرّاف، از حسین بن سُفیان، از پدرش، از شمیر بن سدیر ازدى روایت نموده است که او گفت: على علیه السّلام به عَمْرُو بْنُ حَمِق خُزَاعی گفت: اى عمرو، در کجا فرود مى‌آئى و منزل مى‌نمائى؟ گفت: در قوم خودم. حضرت فرمود: در آنجا منزل مکن. عَمْرو گفت: آیا در میان بنو کنانه که همسایگان ما هستند منزل بکنم؟ حضرت گفت: نه! عمرو گفت: آیا در میان طائفه ثقیف منزل بنمایم؟

 امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: فَمَا تَصْنَعُ بِالْمَعَرَّةِ وَالْمَجَرَّةِ؟ «در این صورت با مَعَرَّة و با مَجَرَّة چه خواهى کرد»؟ عَمْرو پرسید: مَعَرَّة و مَجَرَّة چیست؟ حضرت گفت: دو گردنه آتش است که از پشت کوفه خارج مى‌شود. یکى از آنها به سمت طائفۀ تَمیم و بَکْر بن وائل مى‌رود، و کم است که کسى بتواند از آن خود را خلاص کند و رهائى بخشد. و گردنۀ آتش دیگر مى‌آید و از سمت دیگر کوفه شروع مى‌کند، و کم است کسانى که این آتش به آنها برسد و آنها را فرا گیرد، فقط داخل خانه مى‌شود و یک‌

اطاق و دو اطاق را مى‌سوزاند.

 عَمْرو گفت: پس در این صورت من در کجا فرود آیم و منزل گزینم؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: در طائفه بنى عمرو بن عامر که از قبیله أزد هستند فرود آى و سکنى گزین.

 جماعتى که این کلام را شنیدند و در آنجا حضور داشتند با خود گفتند: مَا نَرَاهُ إلاَّ کَاهِناً یتَحَدَّثُ بِحَدِیثِ الْکَهَنَةِ «ما على را نمى‌بینیم مگر کاهنى که به گفتار کاهنان سخن مى‌گوید».

 امیرالمؤمنین علیه السّلام در این حال رو کردند به عمرو و گفتند: یا عَمْرُو إنَّکَ الْمَقْتُولُ بَعْدِی‌‌، وَ إنَّ رَأسَکَ لَمَنْقُولٌ وَ هُوَ أوَّلُ رَأْسٍ ینْقَلُ فِی الإسلاَمِ‌. وَالْوَیلُ لِقَاتِلِکَ! أمَا إنَّکَ لاَ تَنْزِلُ بِقَوْمٍ إلاَّ أسْلَمُوکَ بِرُمَّتِکَ‌، إلاَّ هَذَا الْحَی مِنْ بَنِی عَمْرِو بْنِ عَامِرٍ مِنَ الأزْدِ‌، فَإنَّهُمْ لَنْ یسْلِمُوکُ وَ لَنْ یخْذُلُوکَ «اى عمرو، تو پس از من تحقیقاً کشته خواهى شد و تحقیقاً سر تو را نقل مى‌دهند و مى‌برند و آن اوّلین سرى است که در اسلام مى‌برند و از جائى به جائى نقل مى‌نمایند. اى واى بر قاتل تو! آگاه باش که تو در هیچ قومى فرود نمى‌آیى و منزل نمى‌کنى مگر آنکه تو را با تمام وجودت تسلیم نمى‌کنند مگر این طائفه از بنى عمرو بن عامر که از أزد هستند، ایشان تو را تسلیم نمى‌کنند و خوار و ذلیل نمى‌نمایند و تنها نمى‌گذارند».

 راوى روایت: شَمیر بن سَدیر مى‌گوید: قسم به خدا که روزها سپرى نشد تا آنکه در أیّام خلافت معاویه، عمرو بن حَمِق پیوسته در بعضى از قبایل عرب از شدّت ترس و دهشت از جائى به جائى مى‌رفت و یکجا درنگ نمى‌نمود تا بالأخره در میان قوم خودش: بنى خزاعة وارد شد. آنها وى را تسلیم نمودند و او کشته شد و سرش را از عراق به شام براى معاویه بردند. و آن اوّلین سرى بود که در اسلام از شهرى به شهرى حمل کردند[[215]](#footnote-215).

## اخبار آن حضرت از شهادت کمیل بن زیاد

 شیخ مفید در «ارشاد» آورده است که از همین قبیل است آنچه را که جریر از مغیره روایت کرده است که چون حجّاج به ولایت رسید کمیل بن زیاد را طلب کرد و کمیل از وى فرار کرد. حجّاج عطایاى اقوام کمیل را قطع کرد. چون کمیل دید که اقوامش از عطایا محروم شده‌اند، گفت: من پیر مردى سالخورده هستم و عمر من تمام شده است و سزاوار نیست که به جهت من قوم من از عطایشان محروم شوند. بنابر این خود به نزد حجّاج آمد و خودش را به وى تسلیم کرد.

 چون حجّاج وى را دید، گفت: من در صدد بودم که راهى را براى دستگیرى تو بیابم. کمیل گفت: دندان‌هاى نیش خود را بر من مگردان و بر سر من آنچه دارى خراب مکن. سوگند به خدا که از عمر من باقى نمانده است مگر به قدر غبار قلیلى که بزودى سپرى گردد، فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ‌، فَإنَّ الْمَوْعِدَ لِلَّهِ‌، وَ بَعْدَ الْقَتْلِ الْحِسَابُ‌، وَ لَقَدْ خَبَّرَنِی أمیرالمؤمنین علیه السّلام إنَّکَ قَاتِلی «پس اینک هر چه مى‌خواهى بکن و هر تصمیمى دارى بگیر، زیرا موعد براى خداست و بعد از کشتن حساب است و امیرالمؤمنین علیه السّلام به من خبر داده است که تو قاتل من هستى».

 حجّاج گفت: الْحُجَّةُ عَلَیکَ إذَنْ «در این صورت حجّت بر علیه تو قائم شده است». کُمَیل گفت: ذاک إذا کان القضاء إلیک «آن امر تقدیر الهى در این شرط و صورتى است که به دست تو تحقّق مى‌پذیرد و از راه اراده و حکم تو نافذ مى‌شود».

 حجّاج گفت: آرى، و تو از کسانى بودى که در کشتن عثمان بن عفّان دست داشتى. گردن او را بزنید، و گردن او را زدند.

 مفید گوید: این خبرى است که عامّه از ثقات خود نقل کرده‌اند و خاصّه هم در نقل با عامّه مشارکت نموده‌اند. و مضمون آن از باب آن چیزى است که ما در معجزات و براهین و بیّنات ذکر کرده‌ایم‌[[216]](#footnote-216).

 و أیضاً شیخ مفید گوید: و از همین قبیل است آنچه اصحاب سیر ـ سیره‌نویسان ـ از طرق مختلف روایت کرده‌اند که: روزى حجّاج بن یوسف ثقفى گفت: من دوست دارم که به مردى از اصحاب ابو تراب دست یابم و با ریختن خون او به خدا تقرّب جویم. به او گفتند: ما کسى را سراغ نداریم که از قنبر غلام او، همنشینى‌اش با أبو تراب بیشتر بوده باشد.

 حجّاج در طلب او فرستاد و او را به حضور حجّاج آوردند. حجّاج گفت: تو قنبر هستى؟ گفت: آرى. گفت: تو أبو هَمْدان هستى؟ گفت: آرى. گفت: تو غلام علىّ بن ابی طالب هستى؟ گفت: خداوند مولاى من است و امیرالمؤمنین على ولى نعمت من است.

 حجّاج گفت: از دین على برائت و بیزارى بجوى. گفت: اگر من از دین او برائت بجویم تو مرا دلالت مى‌کنى بر دین غیر او که از او أفضل باشد؟

 حجّاج گفت: من کشندۀ تو هستم، حالا هر نوع کشته شدن را که نزد تو محبوب‌تر است، اختیار کن. قنبر گفت: من این اختیار را به تو مى‌دهم. حَجّاج گفت: چرا؟ قنبر گفت: به جهت آنکه تو به همان گونه که مرا بکشى، خودت نیز به همان گونه کشته مى‌شوى و تحقیقاً امیرالمؤمنین علیه السّلام به من خبر داده است که مردن من به صورت ذِبْح است، (سر بریدن از روى ظلم بدون حقّ). حجّاج امر نمود تا او را ذبح کردند.

 شیخ مفید گوید: این خبر همچنین از اخبارى است که از امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم غیب با سند صحیح آمده است و در باب معجزۀ قاهره و دلیل روشن و علمى که خداوند به آن حُجَج خود از پیامبران و رسولانش و اصفیائش علیهم السّلام اختصاص داده است به ظهور پیوسته است و این هم مانند اخبارى است که گذشت‌[[217]](#footnote-217).

 ابن أبى الحدید، از محمد بن موسى عَنَزى، روایت کرده است که او گفت:

مَالِکُ بْنُ ضَمْرَۀ رُؤاسِی از أصحاب على علیه السّلام بود و از کسانى بود که از ناحیۀ آن حضرت علم کثیرى را در خود نهفته بود و همچنین با ابو ذرّ غِفارى مصاحبت داشت و از علم او نیز بهره یافته بود.

 مالک بن ضمره در أیّام بنى امیّه مى‌گفت: اللهُمَّ لاَ تَجْعَلْنِی أشْقَی الثَّلاَثَةِ «خداوندا، مرا بدبخت‌ترین این سه نفر قرار مده». گفتند: مراد از سه نفر کیانند؟ گفت: رَجُلٌ یرْمَی مِنْ فَوقِ طَمَارٍ‌، وَ رَجُلٌ تُقْطَعُ یدَاهُ‌، وَ رِجْلاَهُ وَ لِسَانُهُ وَ یصْلَبُ‌، وَ رَجُلٌ یمُوتُ عَلَی فِرَاشِهِ «مردى که از مکان مرتفع به زیر پرتاب مى‌کنند، و مردى که دست‌ها و پاها و زبان او را مى‌برند و به دار مى‌آویزند، و مردى که در رختخوابش مى‌میرد».

 بعضى از مردم او را مسخره مى‌کردند و مى‌گفتند: این هم از دروغهاى أبو تراب است. راوى روایت: عنزى گوید: آنکه از مکان بلند به زیر افکنده شد، هانى بن عروه بود، و آن که دست و پا و زبانش بریده شد و به دار آویخته شد رُشَید هَجَری بود، و مالک هم در رختخواب خود بمرد[[218]](#footnote-218).

## اخبار آن حضرت از شهادت رشید هجرى‌

 و نیز ابن أبى الحدید از ابراهیم ثقفى، از ابراهیم بن عبّاس نَهْدى، از مبارک بَجَلى از أبو بکر بن عیّاش، از مُجالد، از شَعْبى، از زیاد بن نَضْر حارثى روایت کرده است که گفت: من در حضور زیاد بودم که رشید هجرى را آوردند و او از خواصّ اصحاب على علیه السّلام بود.

 زیاد به او گفت: خلیل تو دربارۀ تو به تو چه گفته است که ما انجام مى‌دهیم؟ رشید گفت: تَقْطَعُونَ یدَی وَ رِجْلَی وَ تَصْلُبُونَنِی «دستهاى مرا و پاهاى مرا مى‌برید و مرا به دار مى‌کشید». زیاد گفت: أمَا وَاللهِ لاُکَذِّبَنَّ حَدِیثَهُ. خَلُّوا سَبیلَهُ «آگاه باشید که سوگند به خدا اینک من روشن مى‌سازم که گفتارش دروغ بوده است. او را آزاد کنید بگذارید راهش را بگیرد و برود».

 چون رشید خواست خارج شود، زیاد گفت: او را برگردانید ما چیزى را بهتر

از آنچه صاحبت به تو گفته است براى تو نمى‌یابیم، زیرا تو اگر باقى بمانى پیوسته براى ما بدى را مى‌جوئى! دو دست و دو پاى او را ببرید. چون بریدند، رشید سخن مى‌گفت و گفتار بر زبان داشت. زیاد گفت: اُصْلُبُوهُ خَنْقاً فِی عُنُقِهِ «او را به دار بزنید به طورى که در اثر ریسمان دار خفه شود».

 رشید گفت: از آن چیزهائى که مولایم به من گفته است یک چیز باقى مانده است و من ندیدم که آن را شما انجام داده باشید. زیاد گفت: إقْطَعُوا لِسَانَهُ «زبانش را ببرید».

 چون زبان وى را بیرون کشیدند تا ببرند، گفت: یکدم به من مهلت دهید تا فقط یک کلمه بگویم. به او مهلت دادند. رشید گفت: سوگند به خدا که این کار شما تصدیق خبر امیرالمؤمنین است که به من خبر داده است که زبان مرا هم مى‌برند. در این حال زبانش را بریدند و با گردن به دار آویختند[[219]](#footnote-219).

 \*\* \*

 و همچنین ابن أبى الحدید، از ابراهیم ثقفى در کتاب «غارات»، از احمد بن حسن مَیْثَمى روایت کرده است که او گفت: مَیثَم تَمّار غلام آزادشده علىّ بن ابی طالب علیه السّلام بود. وى غلامى بود از زنى از بنى أسد که على علیه السّلام او را از او خرید و آزاد کرد و به او گفت: اسمت چیست؟ گفت: سالم، امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله به من خبر داده است که آن اسمى را که پدرت در عجم براى تو

گذارده است، میثم است. گفت: خدا و رسول خدا راست گفته‌اند و تو اى امیرالمؤمنین راست گفتى! سوگند به خدا که اسم من مَیْثَم است. حضرت فرمود: به اسم دیرین خود باز گرد و سالم را رها کن و لیکن ما کنیه‌ات را به سالم مى‌آوریم و به تو أبو سالم مى‌گوئیم.

## اخبار آن حضرت از کیفیت شهادت میثم تمّار

 راوى روایت: احمد بن حسن میثمى مى‌گوید: على علیه السّلام بر علوم کثیرى و بر اسرار خفیّه‌اى از مقام وصیّت خود، او را مطّلع گردانید و مَیْثَم بعضى از آنها را براى مردم بازگو مى‌کرد و جماعتى از اهل کوفه در این باره شک مى‌بردند و على علیه السّلام را متّهم به دروغ‌بندى و ایهام و تدلیس مى‌کردند تا به جائى که روزى امیرالمؤمنین علیه السّلام در محضر بسیارى از اصحاب خود که در میان آنها هم شخص شاک بود و هم شخص با اخلاص، به او گفت: یا مَیثَمُ إنَّکَ تُؤْخَذُ بَعْدِی وَ تُصْلَبُ‌، فَإذَا کَانَ الْیوْمُ الثَّانِی ابْتَدَرَ مُنْخُرَاکَ وَ فَمُکَ دَماً حَتَّی تُخْضَبُ لِحْیتُکَ‌. فَإذَا کَانَ الْیوْمُ الثَّالِثُ طُعِنْتَ بِحَرْبَةٍ یقْضَی عَلَیکَ‌، فَانْتَظِرْ ذَلِکَ‌.

 «اى میثم، پس از من تو را مى‌گیرند و به دار مى‌زنند. چون روز دوم شود از دو سوراخ بینى و از دهان تو خون جارى مى‌شود به طورى که محاسنت خضاب مى‌شود. و چون روز سوم شود حربه‌اى بر تو فرود آرند که با آن جانت گرفته شود، بنابر این در انتظار این ایّام باش». و جائى که تو را در آنجا به دار مى‌زنند بر درِ خانۀ عَمْرُو بْنُ حَریث است. و تو دهمین از ده نفرى هستى که به دار مى‌زنند، و چوبه دار تو از همه کوتاه‌تر است و به زمین از همه آن افراد نزدیکتر مى‌باشى. و من البته آن چوب نخلى که تو را بر شاخه آن به دار مى‌زنند، به تو نشان مى‌دهم ـ و حضرت بعد از دو روز آن درخت نخل را به او نشان دادند.

 مَیْثَم از این به بعد به کنار نخله مى‌آمد و نماز مى‌گزارد و مى‌گفت: بُورِکْتِ مِنْ نَخْلَةٍ‌، لَکِ خُلِقْتُ‌، وَ لِی نَبَتِّ «اى نخله مبارک باشى، من براى تو آفریده شده‌ام و تو نیز براى من روئیده‌اى». و پیوسته بعد از شهادت على علیه السّلام میثم به سراغ درخت مى‌آمد و با آن تجدید عهد مى‌نمود تا آن درخت نخل را بریدند و میثم مترصّد

شاخۀ آن بود و پیوسته در کنار شاخۀ آن رفت و آمد داشت و آن را دیدار مى‌کرد و مراقب آن بود و عَمْرو بن حریث را که ملاقات مى‌کرد، به او مى‌گفت: من مجاور خانه تو خواهم شد، حقّ مجاورت مرا به نیکوئى بگذار. امّا عَمْرو نمى‌دانست که مقصود میثم چیست و به او مى‌گفت: آیا مى‌خواهى خانه ابن مسعود را خریدارى کنى یا خانۀ ابن حکیم را؟

 احمد بن حسن مَیْثمى گفت: مَیْثَم در همان سالى که در آن کشته شد، حجّ نمود و بر اُمُّ سلمه وارد شد. اُمُّ سلمه به او گفت: تو کیستى؟ گفت: من از اهل عراق هستم. امّ سلمه از نسبش سؤال کرد. میثم گفت: من غلام آزادشدۀ علىّ بن ابی طالب هستم. اُمُّ سلمه گفت: أنْتَ هَیثَمٌ؟ «تو هیثمى»؟ میثم گفت: بَلْ أنَا مَیثَمٌ «بلکه من میثم هستم». امّ سلمه گفت: سُبْحَانَ اللهِ‌، وَاللهِ لَرُبَّمَا سَمِعْتُ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یوصِی بِکَ عَلِیا فی جَوْفِ اللَّیلِ «سبحان الله، سوگند به خدا که من از رسول خدا شنیدم که در وسط شب تار، سفارش تو را به على مى‌نمود».

 مَیْثَم از اُمُّ سلمه، از حسین بن على پرسید. اُمُّ سلمه گفت: در بستان خودش مى‌باشد. میثم گفت: به او خبر بده که من اشتیاق دارم بر او سلام کنم و ما با یکدیگر در حضور ربّ العالمین ملاقات خواهیم کرد إن شاء الله، و من در امروز قدرت بر دیدار او را ندارم و قصد مراجعت دارم.

 اُمُّ سلمه عطر خواست و محاسن میثم را عطرآگین نمود. میثم به وى گفت: أمَا إنَّهَا سَتُخْضَبُ بِدَمٍ «هان اى اُمّ سلمه که بزودى این محاسن به خون رنگین مى‌شود». اُمُّ سلمه گفت: چه کسى به تو این را خبر داده است؟ میثم گفت: أنْبَأنِی سَیدِی «سیّد و آقاى من خبر داده است». اُمُّ سلمه گریست و گفت: إنَّهُ لَیسَ بِسَیدِکَ وَحْدَکَ وَ هُوَ سَیدِی وَ سَیدُ الْمُسْلِمِینَ «تحقیقاً او سیّد و سالار تو تنها نیست، او سیّد و سالار من و سیّد و سرور مسلمین است».

 در این حال اُمُّ سلمه با میثم وداع کرد و میثم به سوى کوفه روان شد و در کوفه وارد شد. او را گرفتند و به نزد عبید الله بن زیاد بردند و گفتند: این مرد از

برگزیده‌ترین افراد نزد أبوتراب است. عبید الله بن زیاد گفت: وَیحَکُمْ هَذَا الأعْجَمِی؟ «اى واى بر شما، این مرد عجمى این مقام را داشته است»؟ گفتند: آرى. عبید الله به او گفت: خدایت کجاست؟ گفت: در کمینگاه ستمگران.

 عبید الله گفت: به من این طور رسیده است که ابو تراب تو را از همۀ اصحاب خود مقدّم مى‌داشته است و تو همنشین وحید و یار فرید او بوده‌اى. میثم گفت: بعضى از این امور بوده است، اینک تو چه قصدى دارى؟ عبید الله گفت: گفته مى‌شود که أبو تراب بر آنچه بر سر تو خواهد آمد، تو را خبردار کرده است. میثم گفت: آرى او مرا خبردار کرده است.

 عبید الله گفت: چه چیز را به تو خبر داده است که من بر سرت مى‌آورم؟ میثم گفت: به من خبر داده است که تو دهمین از ده نفرى هستى که به چوبه دار آویزان مى‌کنند و چوبه دار من از همه کوتاه‌تر است و من از همه آنها به زمین نزدیکترم. عبید الله گفت: من تحقیقاً با این گفتار أبو تراب مخالفت مى‌کنم؟

 میثم گفت: وَیْحَکَ! چگونه قدرت بر مخالفت دارى؟ زیرا که او از رسول خدا صلّى الله علیه و آله خبر داده است و رسول خدا از جبرائیل خبر داده است و جبرائیل از خدا خبر داده است. تو چگونه مى‌توانى مخالفت اینها را بنمائى؟ سوگند به خدا آن محلّى را که در آنجا به دار آویخته مى‌شوم شناخته‌ام که کدام نقطه از کوفه است، و من اوّلین کسى هستم که در اسلام بر دهان من لگام مى‌زنند و همان طور که اسبان را لجام مى‌زنند بر دهان من لجام مى‌زنند.

 عبید الله دستور داد تا او را حَبْس کردند و با وى نیز مختار بن أبى عبیده ثقفى را حبس کرد. میثم در زندان به رفیق زندانى خود مختار گفت: تو از این محبس رهائى مى‌یابى و براى طلب خون حسین قیام مى‌کنى و این مرد جبّارى را که ما در زندان او هستیم مى‌کشى و با گامهایت بر روى جبهه و پیشانى و گونه‌هاى او مى‌گذارى.

 چون عبید الله بن زیاد، مختار را از زندان خواست تا او را بکشد پُست از

جانب یزید آمد و نامه‌اى براى عبید الله آورد که مختار را رها کند. و این به جهت آن بود که خواهر مختار زن عبد الله بن عمر بن خطّاب بود. خواهر مختار از شوهرش عبد الله بن عمر خواست تا نزد یزید شفاعت کند و عبد الله شفاعت کرد و شفاعتش پذیرفته شد و یزید نامه‌اى به توسّط قاصد پست فرستاد و عبید الله را امر کرد تا مختار را رها کند. قاصد پست درست در وقتى به کوفه رسید که مختار را از زندان براى کشتن بیرون آورده بودند. بنابر این مختار را آزاد کردند.

 و امّا میثم را بعد از مختار از زندان بیرون آوردند تا به دار بکشند، و عبید الله گفت: سوگند به خدا که من حکم ابو تراب را دربارۀ او جارى مى‌کنم. در راه مردى به میثم برخورد کرد و گفت: مَا کَانَ أغْنَاکَ عَنْ هَذَا یا مَیثَمُ؟ «اى میثم، چه چیز مى‌تواند جلوى این دار کشیدن را بگیرد و به فریاد تو برسد»؟ میثم لبخندى زده تبسّمى نمود و گفت: لَهَا خُلِقْتُ وَ لِی غُذِیتْ «من براى این نخله آفریده شده‌ام و آن هم براى من تغذیه شده و پرورش یافته است».

 چون میثم را بر چوبه دار بالا بردند، مردم در اطراف میثم در کنار خانۀ عمرو بن حریث جمع شدند. عمرو بن حریث گفت: میثم به من مى‌گفت: من مجاور خانۀ تو خواهم شد. فلهذا عمرو، کنیزک خود را امر کرد تا هر شب زیر چوبۀ دار را جارو زند و آب بپاشد و با مجمره‌اى از بوى خوش آن فضا را معطّر کند.

 میثم در بالاى دار شروع کرد به بیان فضائل بنى هاشم و زشتیهاى بنى امیّه در حالى که در روى چوبۀ دار محکم بسته شده بود. به ابن زیاد گفتند: این بنده، شما را مفتضح و رسوا ساخت. ابن زیاد گفت: بر دهان او لجام بزنید. و میثم اوّلین خلق خدا بود که در اسلام بر دهانش لگام زدند. چون روز دوم فرا رسید از دو سوراخ بینى و از دهان او خون جارى شد. و چون روز سوم فرا رسید با حربه‌اى بر بدن او زدند تا جان داد. و کشته شدن میثم ده روز قبل از آنکه حسین علیه السّلام به کربلا وارد شود، بوده است‌[[220]](#footnote-220).

 بارى همان طور که ذکر شد این‌گونه اخبارهاى غیبى که از اصحاب آن حضرت بروز نموده است نه فقط اخبارى بوده است که امیرالمؤمنین علیه السّلام در خصوص آن واقعه به آنها داده است بلکه به واسطۀ روشنى دل و صافى شدن صفحۀ ضمیر و ذهن ایشان به تعلیم و تربیت و تزکیه آن حضرت بوده است، که به هر امرى واقف و جریان امور آینده و هنوز به وقوع نرسیده را در آن آیینه مشاهده نموده و از آن إخبار مى‌داده‌اند. و در بعضى از اصحاب آن حضرت به طورى این معنى تقویت یافته بود که بدان مشهور شدند، همچنان که رشید هجرى را رشید البلایا مى‌گفتند.

 وجود اقدس امیرالمؤمنین علیه السّلام بر همۀ این امور محیط بود و علم حضورى او در همه احوال با نفس شریفش عجین شده و آمیخته بود و حکم غریزه و صفات اوّلیّه و ذاتیّه او گشته بود. صلوات الله علیه.

 \*\* \*

## خطبه آن حضرت دربارۀ علوم غیبیّۀ خود

 در «نهج البلاغه» گوید: أرْسَلَهُ دَاعِیاً إلَی الْحَقِّ وَ شَاهِدًا عَلَی الْخَلْقِ‌، فَبَلَّغَ رِسَالاَتِ رَبِّهِ غَیرَ وَانٍ وَ لاَ مُقَصِّرٍ‌، وَ جَاهَدَ فِی اللهِ أعْدَاءَ‌هُ غَیرَ وَاهِنٍ وَ لاَ مُعَذِّرٍ‌،إمَامُ مَنِ اتَّقَی‌‌،وَ بَصَرُ مَنِ اهْتَدَی «خداوند، پیامبرش را فرستاد در حالى که دعوت کننده به سوى حقّ بود و شاهد و گواه بر خلق. پس او بدون آنکه کندى کند و تثاقل ورزد و یا کوتاهى کند و تقصیر نماید، رسالات و پیامهاى پروردگارش را به مردم رسانید، و بدون آنکه‌

سستى ورزد و یا عذر غیر قابل قبول بیاورد، با دشمنان خدا در راه خدا جهاد نمود. اوست امام و پیشواى کسى که تقوا پیشه سازد و چشم است براى کسى که راه را بیابد».

 و از جملۀ این خطبه است: لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أعْلَمُ مِمَّا طُوِی عَنْکُمْ غَیبُهُ إذاً لَخَرَجْتُمْ إلَی الصُّعُدَاتِ تَبْکُونَ عَلَی أعْمَالِکُمْ‌، وَ تَلْتَدِمُونَ عَلَی أنْفُسِکُمْ‌، وَ لَتَرَکْتُمْ أمْوَالَکُمْ لاَ حَارِسَ لَهَا وَ لاَ خَالِفَ عَلَیهَا‌، وَ لَهَمَّتْ کُلَّ امْرِئٍ نَفْسُهُ لاَ یلْتَفِتُ إلَی غَیرِهَا‌، وَلَکِنَّکُمْ نَسِیتُمْ مَا ذُکِّرْتُمْ‌، وَ أمِنْتُمْ مَا حُذِّرْتُمْ‌، فَتَاهَ عَنْکُمْ رَأیکُمْ‌، وَ تَشَتَّتَ عَلَیکُمْ أَمْرُکُمْ ـ [[221]](#footnote-221) الى آخر خطبه‌[[222]](#footnote-222).

 «اگر شما مى‌دانستید، آنچه را که من مى‌دانم از آنچه اطّلاع به غیبش براى شما پیچیده و نهفته شده است، در آن هنگام از خانه‌هایتان بیرون مى‌شدید و به راهها و جادّه‌ها مى‌رفتید و بر اعمال خود مى‌گریستید و مانند زنان بچه مرده و عزیز خود را از دست داده که بر سر و صورت خود مى‌زنند شما نیز بر جان‌هاى خود و نفس‌هاى خود مى‌زدید و نوحه سر مى‌دادید و هر آینه اموال خود را رها مى‌کردید به طورى که نگهبانى نداشت و کسى که به جاى شما بر آن گماشته شود و از آنها پاسدارى کند نبود، و جان و نفس هر کسى او را به حزن و اندوه مشغول مى‌ساخت و به درون توجّه مى‌داد به طورى که التفات به غیر خودش نکند، و لیکن شما کسانى هستید که آنچه را که به شما تذکّر داده‌اند فراموش کرده‌اید و از آنچه از آن بر حذر داشته‌اند در امن و امان بسر بردید و بنابر این رأى شما از دست شما بیرون رفت و گم شد و امر شما بر شما متشتّت و دگرگون گشت».

## اخبار آن حضرت از شهادت خود

 از جمله اخبارى را که امیرالمؤمنین علیه السّلام داده‌اند اخبار به کشته شدن خود و خضاب شدن محاسن او از خون سرش بوده است. این خبر را مى‌توان از جملۀ اخبار متواتر شمرد. هیچ کتابى را در تاریخ و سیره و حدیث نمى‌یابیم مگر آنکه از شیعه و

عامّه، از مؤالف و مخالف در آن از این موضوع ذکرى به میان آمده است.

 شاذکونى از حمّاد، از یحیى، از ابن عتیق، از ابن سیرین روایت کرده است که او گفت: إنْ کَانَ أحَدٌ یعْرِفُ أجَلَهُ فَعَلِی بْنُ أبِی طَالِب علیه السّلام‌[[223]](#footnote-223) «اگر این‌طور بود که کسى وقت مرگ خود را مى‌دانست او علىّ بن ابی طالب علیه السّلام بود».

 شیخ مفید در «ارشاد» گوید: و از جمله معجزات و اخبار به غیب امیرالمؤمنین علیه السّلام اخبار متواترى است که حضرت، خبر مرگ خود را داده‌اند و چگونگى امر حادث را که به طور شهادت با فرود آمدن ضربه‌اى در سرش که از آن محاسنش به خون خضاب گردد، از دنیا مى‌روند مشخّص نموده‌اند. و داستان از همین قرار بود که واقع شد.

 عین عبارتى که روات احادیث در این موضوع روایت کرده‌اند، آن است که گفت: وَاللهِ لَتُخْضَبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ ـ وَ وَضَعَ یدَهُ عَلَی رَأسِهِ وَلِحْیتِهِ‌[[224]](#footnote-224) «و سوگند به خداوند که این از این خضاب مى‌شود ـ و دست خود را بر روى سرش و محاسنش گذارد».

 و نیز گفت: وَاللهِ لَیخْضِبَنَّهَا مِنْ فَوْقِهَا ـ وَ أوْمَأ إلَی شَیبَتِهِ‌[[225]](#footnote-225) «و سوگند به خداوند که هر آینه این را از بالایش خضاب مى‌کند ـ و با دست خود اشاره به محاسن سفید خود نمود».

 و نیز گفت: ما یحْبِسُ أشقَاهَا أنْ یخْضِبَهَا مِنْ فَوْقِهَا بِدَمٍ؟[[226]](#footnote-226) «چه چیز جلوگیر شقى‌ترین امّت شده است که این محاسن را با خون از بالایش خضاب کند»؟ و نیز گفت: مَا یمْنَعُ أشقَاهَا أنْ یخْضِبَهَا مِنْ فَوقِهَا بِدَمٍ؟[[227]](#footnote-227) «چه چیز منع کرده است شقى‌ترین امّت را که این محاسن را با خون از بالایش خضاب کند»؟

 و نیز گفت: أَتَاکُمْ شَهْرُ رَمَضَانَ وَ هُوَ سَیدُ الشُّهُورِ وَ أوَّلُ السَّنَةِ‌، وَ فِیهِ تَدُورُ رَحَی‌

السُّلْطَانِ‌. ألاَ وَ إنَّکُمْ حَاجُّو الْعَامِ صَفًّا وَاحِدًا‌، وَ آیةُ ذَلِکَ أنِّی لَسْتُ فِیکُمْ‌[[228]](#footnote-228) «ماه رمضان آمد و آن ماه، سیّد و سرور ماههاست و اوّل سال است. و در این ماه آسیاى قدرت مى‌گردد و دور مى‌زند. آگاه باشید که شما در این سال همگى در صفّ واحدى به حجّ بیت الله الحرام مى‌روید و علامت آن، این است که من در میان شما نیستم».

 بعضى از اصحاب او مى‌گفتند: او خبر مرگ خود را به ما مى‌دهد. آن حضرت علیه السّلام در شب نوزدهم ضربت خورد و در شب بیست و یکم از همین ماه رحلت نمود.

 و از جمله آنکه موثّقین از روات روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السّلام در این ماه رمضان یک شب در نزد حسن و یک شب در نزد حسین و یک شب در نزد عبد الله بن عبّاس افطار مى‌کرد و زیاده بر سه لقمه نمى‌خورد. یکى از دو پسرانش یا حسن و یا حسین علیهما السّلام در این باره سخن گفتند، فَقَالَ‌: یا بُنَی‌، یأتِی أمْرُاللهِ وَ أَنَا خَمِیصٌ‌. إنَّمَا هِی لَیلَةٌ أوْ لَیلَتَانِ ـ فَاُصِیبَ مِنَ اللَّیلِ‌[[229]](#footnote-229) «حضرت فرمود: اى نور چشم من، امر خدا مى‌آید و من دوست دارم گرسنه باشم. فقط یک شب یا دو شب بیشتر باقى نمانده‌

است ـ و در شبانگاه بر سرش ضربه وارد شد».

 و از جمله آنکه: اصحاب آثار روایت نموده‌اند که: جُعْدَةُ بْنُ بَعْجَه که مردى از خوارج بود به امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: اتَّقِ اللهَ یا عَلِی فَإنَّکَ مَیتٌ «اى على از خدا بپرهیز، زیرا که تو خواهى مرد». امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: بَلْ وَاللهِ مَقْتُولٌ قَتْلاً ضَرْبَةً عَلَی هَذِهِ تُخْضَبُ هَذِهِ ـ وَ وَضَعَ یدَهُ عَلَی رَأسِهِ وَ لِحْیتِهِ عَهْدٌ مَعْهُودٌ‌، وَ قَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَی‌[[230]](#footnote-230) «بلکه سوگند به خداوند کشته مى‌شوم با ضربه‌اى که بر سرم وارد مى‌شود و از آن، این محاسن خضاب مى‌گردد ـ و حضرت دست خود را بر سر و ریش خود نهادند و گفتند: ـ این عهدى است بسته شده و پیمانى است ناگسستنى، و کسى که دروغ بگوید و افترا ببندد دست خالى خواهد شد».

 و از جمله گفتار آن حضرت است در آن شبى که آن شقى در آخرش به وى ضربت زد. در حالى که رو به مسجد مى‌رفت، مرغابى‌ها در روى چهره‌اش فریاد کشیدند و صیحه زدند و مردم آنها را از حضرت دور کردند. حضرت فرمود: اُتْرُکُوهُنَّ فَإنَّهُنَّ نَوَایحُ‌[[231]](#footnote-231) «دست از آنها بردارید و آنها را به حال خود واگذارید، زیرا ایشان نوحه‌گرى مى‌کنند».

 و ابن شهرآشوب در «مناقب» از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: على علیه السّلام امر کرده بود تا هر کس داخل کوفه مى‌شود، نامش را بنویسند. نام اشخاصى را نوشتند و در صحیفه‌اى خدمت آن حضرت ارائه دادند. حضرت آنها را

قرائت نمود تا رسید به نام ابن مُلْجَم. در این حال انگشت خود را بر روى آن نهاد و گفت: قَاتَلَکَ اللهُ‌، قَاتَلَکَ اللهُ «خدا تو را بکشد، خدا تو را بکشد». چون به حضرت گفتند: اگر تو مى‌دانى که او قاتل توست پس چرا او را نمى‌کشى؟ آن حضرت گفت: خداوند بنده خود را عذاب نمى‌کند مگر آن وقتى که از او معصیتى صادر شود. و در بعضى اوقات مى‌گفت: اگر من او را بکشم پس کشنده من کیست؟![[232]](#footnote-232)

 و نیز ابن شهرآشوب از صَفْوَانِى در «إحَن و مِحَن» از أصبغ بن نباته آورده است که او گفت: سَمِعْتُ عَلِیا علیه السّلام قَبْلَ أن یقْتَلَ بِجُمُعَةٍ‌، یقُولُ‌: ألاَ مَنْ کَانَ هَیهُنَا مِنْ بَنِی عَبْدِ المُطَّلِبِ فَلْیدْنُ مِنِّی‌‌. لاَ تَقْتُلُوا غَیرَ قَاتِلی‌‌. ألاَ لاَ اُلْفِینَّکُمْ غَدًا تُحِیطُونَ النَّاسَ بِأسْیافِکُمْ تَقُولُون‌: قُتِلَ أمیرالمؤمنین‌[[233]](#footnote-233) «شنیدم از على علیه السّلام یک هفته پیش از آنکه کشته شود، مى‌گفت: آگاه باشید هر کس از پسران عبد المطلب در اینجاست نزدیک من بیاید. آنگاه گفت: شما نکشید غیر کشندۀ مرا. آگاه باشید: من شما را در فردا چنین نیابم که با شمشیرهایتان مردم را احاطه کنید و بگوئید: امیرالمؤمنین کشته شد».

 ابن حُجْر هَیتَمی در «الصّواعق المُحرقة» باب نهم را اختصاص به اخبار واردۀ در شهادت آن حضرت داده است و اخبار بسیارى را از مصادر مورد وثوق عامّه در إخبار آن حضرت بر شهادت خود و تعیین لیلۀ ضربت خوردن و محاسن به خون سر خضاب شدن ذکر کرده است، که حقّاً جاى مطالعه و دقّت است‌[[234]](#footnote-234).

 و در ترجمه «تاریخ أعثم کوفى» مفصّلاً در این موضوع بحث شده است و به طور مشروح کیفیّت شهادت و إخبار امیرالمؤمنین علیه السّلام را ذکر کرده است‌[[235]](#footnote-235).

 ابن اثیر جَزَرى در کتاب «اسد الغابة» از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت مى‌کند که گفت: قَالَ لِی رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: مَن أشْقَی الأوَّلِینَ؟ قُلْتُ‌: عَاقِرُ النَّاقَةِ‌. قَالَ‌: صَدَقْتَ‌. قَالَ: فَمَنْ أشْقَی الآخِرِینَ؟ قُلْتُ‌: لاَ عِلْمَ لِی یا رَسُولَ اللهِ‌. قَالَ‌: الَّذِی یضْرِبُکَ عَلَی هَذَا ـ وَ أشَارَ بِیدِهِ إلَی یافُوخِهِ‌. وَ کَانَ یقُولُ‌: وَدِدْتُ أَنَّهُ قَدِ انْبَعَثَ أشْقَاکُمْ فَخَضَبَ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ ـ یعْنِی لِحْیتَهُ مِنْ دَمِ رَأسِهِ‌‌[[236]](#footnote-236).

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله به من گفت: شقى‌ترین پیشینیان کیست؟ من گفتم: آن کس که از قوم ثمود بود و شتر صالح پیامبر را پى کرد و او را کشت. رسول خدا گفت: راست گفتى، اینک بگو: شقى‌ترین پسینیان کیست؟ گفتم: اى رسول خدا، من نمى‌دانم. رسول خدا گفت: آن کسى که بر اینجا بزند ـ و با دست خود اشاره کرد به یافوخ امیرالمؤمنین (یافوخ را در فارسى ملاج گویند و آن محلّى است در جلوى سر میان استخوان جلوى سر و استخوان مغز سر، و در اطفال این موضع از سر نرم است، و چون بر آن دست گذارند، فرو مى‌رود).

 و امیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌گفت: حقّاً دوست دارم که شقى‌ترین امّت برانگیخته شود و این را از این خضاب کند ـ و اشاره به سرش و محاسنش مى‌نمود».

 و نیز ابن اثیر از ابُوطُفَیل روایت مى‌کند که: إنَّ عَلِیا جَمَعَ النَّاسَ لِلْبَیعَةِ‌. فَجَاءَ عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ الْمُرَادِی‌، فَرَدَّهُ مَرَّتَینِ‌، ثُمَّ قَالَ‌: مَا یحْبِسُ أشْقَاهَا؟ فَوَاللهِ لَیخْضِبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ ثَمَّ تَمَثَّلَ‌:

 اُشْدُدْ حَیازِیمَکَ لِلْمَوْتِ \*\* فَإنَّ الْمَوْتَ لاَقِیکَ

 «على علیه السّلام مردم را براى بیعت با خود گرد آورد. دو بار ابن ملجم مرادى آمد که با او بیعت کند و حضرت در هر دو بار او را برگرداند و سپس گفت: چه چیزى جلوگیر شقى‌ترین امّت شده است؟ سوگند به خدا او این محاسن را از خون این سر خضاب مى‌کند. و پس از این تمثّل جست به این اشعار:

 اى على کمربند خود را براى مرگ محکم ببند، زیرا تحقیقاً مرگ به تو خواهد رسید. و از کشته شدن جزع مکن و مهراس در آن وقتى که در آستانه تو فرود آید».

 ابن سَعْد در «طبقات» پس از بیان همین روایت اخیر از أبو طفیل گوید: غیر از ابو نُعَیم فضل بن دُکَین که این حدیث را ذکر کرده است، بعضى دیگر از علىّ بن ابی طالب این عبارت را اضافه کرده‌اند که گفت: وَاللهِ إنَّهُ لَعَهْدُ النَّبِی الأمِّی صلّی الله علیه و آله و سلّم إلَی «سوگند به خداوند که این عهدى است که پیغمبر درس نخوانده صلّى الله علیه و آله با من نموده است»[[237]](#footnote-237).

 و همچنین ابن سعد با سند خود از محمّد بن سیرین روایت کرده است که: علىّ بن ابی طالب به ابن ملجم گفت:

 «من ارادۀ عطا و بخشش به او دارم و او ارادۀ کشتن مرا دارد. اینک دوستى را که به عذر تو در مقابل قبیلۀ مراد قیام کند و اثبات معذوریّت تو را بنماید، بیاور».

 ابن جزرى در «نهایه» گفته است: در حدیث على علیه السّلام آمده است که چون نظر به ابن ملجم نمود گفت: عَذِیرَکَ مِنْ خَلِیلِکَ مِنْ مُرَادِ. گفته مى‌شود: عَذِیرَکَ مِنْ فُلاَنٍ با نصب، یعنى بیاور کسى را که عذر خواه تو باشد. فعیل در اینجا به معناى اسم فاعل است‌[[238]](#footnote-238).

 و نیز ابن سعد با سند خود از ابى مِجْلَز روایت کرده است که او گفت: در حالى که على در مسجد نماز مى‌خواند مردى از قبیلۀ مراد به حضور آن حضرت آمد و گفت: خودت را حفظ کن، زیرا مردمى از قبیله مراد قصد کشتن تو را دارند. امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: إنَّ مَعَ کُلِّ رَجُلٍ مَلَکَینِ یحْفَطَانِهِ مِمَّا لَمْ یقَدَّرْ‌، فَإذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلَّیا بَینَهُ وَ بَینَهُ‌. وَ إنَّ الأجَلَ جُنَّةٌ حَصِینَةٌ[[239]](#footnote-239) «با هر کس دو فرشته است که او را از آنچه دربارۀ او تقدیر نشده است حفظ مى‌نمایند. پس چون قَدَر خداوندى بیاید میان او و

آن قَدَر را رها مى‌کنند. و أجل و وقت مقدّر و معیّن‌شده مرگ، سپرى است محکم که انسان را از همۀ بلایا محفوظ مى‌دارد».

 و نیز ابن سَعْد با سند خود از عبیده روایت کرده است که: قَالَ عَلِی: مَا یحْبِسُ أشْقَاکُمْ أن یجی‌ءَ فَیقْتُلَنِی‌؟ اللهُمَّ قَدْ سَئِمْتُهُمْ وَ سَئِمُونِی‌‌، فَأرِحْهُمْ، مِنّی وَ أ رِحْنِی مِنْهُمْ[[240]](#footnote-240) «على علیه السّلام گفت: چه جلوگیر شده است از شقى‌ترین شما که بیاید و مرا بکشد؟ بار پروردگار من، من ایشان را ملول و خسته کردم و ایشان مرا ملول و خسته کردند، پس آنها را از دست من راحت کن و مرا از دست آنها راحت بنما».

 و نیز ابن سعد با سند خود از عبد الله بن سَبْع روایت کرده است که: شنیدم على علیه السّلام مى‌گفت: لَتُخْضَبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ‌. فَمَا ینْتَظَرُ بِالأشْقَی‌؟ قَالُوا‌: یا أمیرالمؤمنین فَأخْبِرْنَا بِهِ نُبِیرُ عِتْرَتَهُ‌. فَقَالَ‌: إذَنْ تَقْتُلُوا بِی غَیرَ قَاتلِی‌‌![[241]](#footnote-241) «هر آینه این از این خضاب مى‌شود. پس چه چیز در انتظار شقى‌ترین امّت است؟ گفتند: اى امیرالمؤمنین او را به ما معرفى کن تا ریشه و تبار او را هلاک کنیم! حضرت فرمود: در این صورت به واسطۀ من، غیر کشنده مرا کشته‌اید».

 و نیز ابن سَعْد با سند خود از اُمّ جعفر: سَریّۀ علىّ بن ابی طالب (کنیز او) روایت مى‌کند که او گفت: من بر روى دستهاى على آب مى‌ریختم که ناگهان سرش را بلند کرد و محاسنش را گرفت و تا بینى خود بالا برد و گفت: وَاهاً لَکِ لَتُخْضَبَنَّ بِدَمٍ‌. قَالَتْ‌: فَاُصِیبَ یوْمَ الْجُمُعَةِ[[242]](#footnote-242) «اى واى بر تو، حقّاً با خون رنگین مى‌شوى. امّ جعفر گفت:

پس در روز جمعه حضرت را ضربت زدند»[[243]](#footnote-243).

 و نیز ابن سعد با سند خود از محمّد بن حنفیّه روایت مى‌کند که: من با حسن و

حسین در حمّام نشسته بودیم که ابن مُلْجَم بر ما داخل شد. چون وارد شد گویا حسن و حسین از او و حالت او مشمئز شدند، و حالت او طورى بود که آنها را منقبض و چرده‌خاطر ساخت، و به او گفتند: مَا أجْرَأکَ تَدْخُلُ عَلَینَا «تو چقدر جرأت دارى که بر ما وارد مى‌شوى»! ابن حنفیّه مى‌گوید: من به آنها گفتم: دَعَاهُ عَنْکُمَا فَلَعَمْرِی مَا یرِیدُ بِکُمَا أحْشَمَ مِنْ هَذَا «او را از سر خود رها کنید، سوگند به جان خودم که باغضب‌تر و خشمناک‌تر از این حالى که دارد با شما برخورد نخواهد کرد و دربارۀ شما نیّتى ندارد».

 بعد از ضربت زدن او، چون او را اسیر کرده و آوردند، ابن حنفیّه گفت: من امروز شناسائیم به او از روزى که وى را در حمّام دیدم بیشتر نیست.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: إنَّهُ أسِیرٌ فَأحْسِنُوا نُزُلَهُ وَ أکْرِمُوا مَثْوَاهُ، فَإن بَقِیتُ قَتَلْتُ أوْ عَفَوْتُ‌، وَ إنْ مُتُّ فَاقْتُلُوهُ قِتْلَتِی وَ لاَ تَعْتَدُوا‌، إِنَّ اللهَ لاَ یحِبُّ الْمُعْتَدِینَ‌[[244]](#footnote-244) «او اسیر دست شماست، غذاى او را نیکو دهید و جا و محلّ او را جاى خوبى قرار دهید پس اگر من زنده ماندم، او را قصاص مى‌کنم یا عفو مى‌نمایم، و اگر از این ضربت مردم، او را به همان طورى که مرا کشته است بکشید و زیاده روى و عدوان نکنید، زیرا که خداوند متجاوزان را دوست ندارد».

 سِبْط ابن جَوزِى در کتاب «تَذْکِرَة خَوَاصِّ الاُمَّة»، از احمد بن حَنْبل در «مسند» با سند متّصل خود از فضالة بن أبى فُضالة الأنصارى که پدر او أبو فضالة از اهل بدر بوده است، روایت کرده است که او مى‌گوید: من با پدرم براى عیادت علىّ بن ابی طالب در مرضى که مبتلا شده بود و از آن شفا یافت رفتیم. پدرم به او گفت: مَا یقِیمُکَ هَهُنَا بَینَ أعْرَابِ جَهِینَةَ؟ تَحَمَّلْ عَلَی الْمَدِینَةِ فَإنْ أصَابَکَ أجَلُکَ وَلِیکَ‌

أصْحَابُکَ وَ أصْحَابُ القُرْآنِ‌، وَ صَلُّوا عَلَیکَ «چه باعث شده است که در اینجا اقامت نموده‌اى، در میان اعراب سخت روى؟ به مدینه کوچ کن، پس اگر مرگت در آنجا فرا رسد متولّى امور و تجهیز و تکفین تو اصحاب تو و اصحاب قرآن خواهند بود و ایشانند که بر تو نماز مى‌گزارند». فَقَالَ عَلِی علیه السّلام: إنَّ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم عَهِدَ إلَّی أن لاَ ـ أمُوتَ حَتَّی تُخْضَبَ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ ـ أی لِحْیتُهُ مِنْ دَمِ هَامَتِهِ «على علیه السّلام در جواب گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله با من عهد و میثاق نهاده است که من نمى‌میرم تا اینکه این از این خضاب گردد ـ یعنى محاسنش از خون سرش». و أبو فضاله در رکاب على علیه السّلام در صفّین به درجه شهادت رسید[[245]](#footnote-245).

 و همچنین سبط ابن جوزى مى‌گوید: على علیه السّلام چند روز پیش از شهادتش بنا به گفته شعبى این ابیات را انشاد کرد:

 ٣

 ١ ـ «هان بدانید که قریش آرزو مى‌کند که مرا بکشد. سوگند به پروردگارت که به این مهم نمى‌رسند و به این امر دست نمى‌یابند.

 ٢ ـ پس اگر زنده بمانم عهده و ذمّۀ من گروگان سعادت آنهاست. و امّا اگر بمیرم هیچ اثرى از آنها باقى نخواهد ماند.

 ٣ ـ و لیکن بزودى فقدان من براى ایشان در اثر خیانتى که نمودند و مکر و خدعه‌اى که بجاى آوردند ذلّت زندگى دنیا را توأم با ترس و دهشت باقى خواهد گذارد».

 ابن شهرآشوب در «مناقب» گوید: در روایت است که عَمْرُو بْنُ عَبْدِ وَدّ با

شمشیر، سر على را در روز جنگ خندق مجروح ساخت. على چون به نزد رسول الله آمد، رسول خدا محلّ زخم و جراحت را بست و در آن آب دهان خود را انداخت و گفت: أینَ أکُونُ إذَا خُضِبَ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ‌[[246]](#footnote-246) «در آن وقتى که این محاسن از این سر خضاب شود، من کجا هستم»؟

 مجلسى ـ رضوان الله علیه ـ در «بحار الانوار»، در باب اخبار الرّسول بشهادته و اخباره بشهادة نفسه، اخبار بسیارى از «عیون أخبار الرّضا» و «امالى صدوق» و «أمالى شیخ طوسى» و «خصال صدوق» و «ارشاد مفید» و «بصائر الدّرجات صفّار» و «مناقب ابن شهرآشوب» و «تذکرة الخواص» و «خرایج و جرائح راوندى» و «کشف الغمّة» و «فرحة الغرى» نقل مى‌کند که حقّاً شایان دقّت است‌[[247]](#footnote-247)، از جمله خبرى است که از «کَنْزُ جامع الفَوائد» از أبو طاهر مقلّد بن غالب، از رجال خود با اسناد متّصل خود به على بن ابی طالب علیه السّلام روایت مى‌کند که: آن حضرت در سجده بودند و گریه مى‌کردند، تا به حدّى که صداى ناله او بلند شد و صداى گریه بالا گرفت. ما گفتیم: اى امیرالمؤمنین گریه تو ما را آتش زد، و ما را به حزن و غصّه فرو برد و هیچگاه ما تو را همانند این حالى که در سجده داشتى ندیدیم. امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت:

 کُنْتُ سَاجِداً أدْعُورَبِّی بِدُعَاءِ الْخَیرَاتِ فِی سَجْدَتِی‌‌،فَغَلَبَنِی‌عَینِی‌‌،فَرَأیتُ رُؤیا هَالَتْنِی وَ قَطَعَتْنِی‌: رَأیتُ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم قَائِماً وَ هُوَ یقُولُ‌: یا أَبَا الْحَسَنِ طَالَتْ غَیبَتُکَ فَقَدِ اشْتَقْتُ إلَی رُؤْیاکَ‌، وَ قَدْ أنْجَزَ لِی رَبِّی مَا وَعَدنِی فِیکَ‌. فَقُلْتُ‌: یا رَسُولَ اللهِ وَ مَا الَّذِی أنْجَزَ لَکَ فِی؟ قَالَ‌: أنْجَزَ لِی فِیکَ وَ فِی زَوْجَتِکَ وَابْنَیکَ وَ ذُرِّیتِکَ فِی الدَّرَجَاتِ الْعُلَی فِی عِلِّیینَ! قُلْتُ‌: بِأَبِی أنْتَ وَ أُمّی یا رَسُولَ اللهِ فَشِیعَتُنَا؟ قَالَ‌: شِیعَتُنَا مَعَنَا‌، وَ قُصُورُهُمْ بِحِذَاءِ قُصُوِرَنَا‌، وَ مَنَازِلُهُمْ مُقَابِلُ مَنَازِلِنَا‌. قُلْتُ‌: یا رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: فَمَا لِشِیعَتِنَا فِی الدُّنیا؟ قَالَ‌: الأمْنُ وَالْعَافِیةُ‌.

قُلْتُ‌: فَمَا لَهُمْ عِنْدَ الْمَوْتِ؟ قَالَ‌: یحَکَّمُ الرَّجُلُ فِی نَفْسِهِ وَ یؤْمَرُ مَلَکُ الْمَوْتِ بِطَاعَتِهِ‌. قُلْتُ‌: فَمَا لِذَلِکَ حَدُّ یعْرَفُ؟ قَالَ‌: بَلَی‌‌، إنَّ أشَدَّ شِیعَتِنَا لَنَا حُبًّا یکُونُ خُرُوجُ نَفْسِهِ کَشَرابِ أحَدِکُمْ فِی یوْمِ الصَّیفِ الْمَاءَ الْبَارِدَ الَّذِی ینْتَقِعُ بِهِ الْقُلُوبُ‌. وَ إنَّ سَائِرَهُمْ کَمَا یغْبِطُ أَحَدُکُمْ عَلَی فِرَاشِهِ کَأقَرِّ مَا کَانَتْ عَینُهُ بِمَوْتِهِ‌‌[[248]](#footnote-248).

 «من در سجده بودم و از پروردگارم طلب خیرات مى‌نمودم که چشم مرا پینگى گرفت و خوابى دیدم که مرا به دهشت آورد و مرا از آن دعا و طلب جدا کرد. من دیدم رسول خدا صلّى الله علیه و آله را که ایستاده است و مى‌گوید: اى ابو الحسن غیبت تو طول کشید و من مشتاق دیدار تو مى‌باشم و خداوند به آنچه به من دربارۀ تو وعده داده بود، وفا کرده است. من گفتم: یا رسول الله آنچه خدا دربارۀ من به تو وعدۀ داده بود و آن را منجّز نمود، چیست؟ رسول خدا گفت: وعده خود را به من منجّز کرده است دربارۀ تو و زوجه‌ات و دو پسرانت و ذُرّیّه‌ات در درجات بلند و مقام عالى در علّیّین.

 من گفتم: پدرم و مادرم به فداى تو باد اى رسول خدا، پس شیعیان ما چه خواهند شد؟ رسول خدا گفت: شیعیان ما با ما هستند. قصرهاى ایشان در برابر قصرهاى ماست. و منزل‌هاى آنان در مقابل منزل‌هاى ما. من گفتم: اى رسول خدا ـ که درود خدا بر او و آل او باد ـ براى شیعیان ما در دنیا چه بهره‌اى است؟ گفت: امن و عافیت (که از دستبرد شیطان در امانند، و از خرابى دین و ایمان در عافیت).

 من گفتم: بهرۀ آنها در وقت مردن چیست؟ گفت: امور آن مرد را به خود او مى‌سپارند و مَلَک الموت را امر به اطاعت او مى‌کنند. من گفتم: آیا براى این جریان، حدّى هست که شناخته شود؟ رسول خدا گفت: آرى آن شیعه‌اى که محبّتش به ما از همه بیشتر است خروج جان از بدن وى، مانند آب خوردن یکى از شماست در روز تابستانى آب سرد خوشگوارى را که دلها بدان شفا یابد. و امّا

سایرین از شیعیان، مانند چشمداشت و اهمّیتى است که چون یکى از شما به رختخواب مى‌رود انتظار خوشى و راحتى را دارد، مثل بهترى چیزى که چشمش را به واسطه مرگ، تر و تازه و خرّم کرده باشد».

 ابن شهرآشوب گوید: أبو بکر مردویه در کتاب «فضائل امیرالمؤمنین» و أبو بکر شیرازى در کتاب «نُزُول القرآن» آورده‌اند که: سعید بن مسیّب مى‌گفت: علىّ بن أبی طالب مشغول خواندن قرآن بود، چون به این جمله رسید که: إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها، گفت: فَوَالَّذِی نَفْسِی بِیدِهِ لَتُخْضَبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ ـ وَ أشَارَ الَی لِحْیتِهِ وَ رَأسِهِ‌[[249]](#footnote-249) «سوگند به آن که جان من به دست اوست، این از این به خون رنگین مى‌شود ـ و اشاره به محاسنش و سرش کرد»[[250]](#footnote-250).

 و نیز ابن شهرآشوب گوید: ثعلبى و واحدى با اسناد خودشان از عمّار و از عثمان بن صهیب، از ضحّاک روایت نموده‌اند و همچنین ابن مَرْدَویَه با اسناد خودش از جابر بن سمرة روایت کرده است و نیز طبرى و موصلى از عمّار و از ابن عدى و از ضحّاک روایت کرده‌اند و نیز خطیب در «تاریخ بغداد» از جابر بن سمره، و أحمد بن حَنْبَل از ضحّاک روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: یا عَلِی أشْقَی الأوَّلِینَ عَاقِرُ النَّاقَةِ‌، وَأشْقَی الآخِرِینَ قَاتِلُکَ «اى على، شقى‌ترین پیشینیان پى کننده و کشنده ناقه صالح است، و شقى‌ترین پسینیان کشنده تو است».[[251]](#footnote-251)

 ابن شهرآشوب گوید: عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَم تَجَوْبِی مُرادی ‌[[252]](#footnote-252): ابن عبّاس گفته است: او از اولاد قدّار پى کننده ناقه صالح بود، و داستان هر دو به یک شکل است. چون قدّار عاشق زنى شد که به وى رباب مى‌گفتند همچنان که ابن ملجم عاشق قطام شد[[253]](#footnote-253).

## کیفیت شهادت آن حضرت‌

 آنگاه گوید: أبُو مِخْنَف أزْدی و ابن راشد و رفاعى و ثقفى همگى گفته‌اند که چند نفر از خوارج در مکّه مجتمع شدند و با خود گفتند: ما جانهاى خود را به خدا مى‌فروشیم و اى کاش مى‌رفتیم به سوى امامان ضلال، و عزّت را از آنها مى‌ربودیم و شهرها را از آنان راحت مى‌ساختیم.

 عبد الرّحمن بن ملجم گفت: من على را کفایت مى‌کنم، و حجّاج بن عبد الله سعدى که به برک معروف بود گفت: من معاویه را کفایت مى‌کنم، و عمرو بن بکر تمیمى گفت: من عَمرو بُن عَاص را کفایت مى‌کنم. و میعاد ضربت خود را نوزدهم ماه رمضان قرار داده و متفرّق شدند.

 ابن ملجم به کوفه آمد و مردى را از خوارج از اهل تَیْم، تَیْمُ الرَّباب نزد قَطَام تَیْمِیَّة دیدار کرد. و امیرالمؤمنین علیه السّلام پدر قَطام: أخضَر تَیْمى و برادر قطام: أصْبَغ را در جنگ نهروان کشته بود. چون نظر ابن ملجم به قطام افتاد، عاشق او شد و از او خواستگارى کرد. قطام خواهش او را بدین امور که عبدى در شعر خود آورده است، اجابت نمود:

٣

 ١ ـ «من ندیده‌ام مهریّه‌اى را که صاحب بخشش و عطا و بذل مال، براى زوجه‌اش بفرستد مثل مهریّۀ قطام از میان جمیع عرب و عجم (آنان که به لسان فصیح عربى سخن مى‌گویند و یا آنان که به لسان غیر عربى تکلّم دارند):

 ٢ ـ سه هزار درهم، و یک بنده، و یک کنیز، و زدن علىّ بن ابی طالب را با شمشیر بُرَّان زهر داده شده.

 ٣ ـ بنابر این هیچ مهریّه‌اى گرانتر از خون على نیست و اگر چه هم آن مهریّه گران باشد، و هیچ کشتنى نیست مگر اینکه از کشتن ابن ملجم پائین‌تر است».

 ابن ملجم قبول کرد و گفت: اى واى بر تو! که قدرت بر کشتن على دارد با آنکه در میان اسب سواران یگانه اسب تاز است، و در میان شجاعان پیروز و غالب، و در میان نیزه و شمشیر زنان یگانه پیشرو؟ و امّا مال، مهم نیست، من آن را

مى‌پردازم. (و چون کیفیّت کشتن را به صورت فَتْک و ترور، قطام مطرح کرد، آنگاه ابن ملجم او را از نیّت خود آگاه کرد و گفت: من در کوفه نیامده‌ام مگر براى قتل على).

 بنابراین قطام فرستاد دنبال وَرْدان بن مُجالِد تَمیمى که از خوارج بود، تا او ابن ملجم را در این امر یارى کند. و ابن ملجم نیز خودش از شَبیب بن بَجَره کمک خواست و او کمک نمود. و نیز یک نفر از وکلاى عمرو عاص در نامه‌اى به خطّ خودش یکصد هزار درهم حواله کرد تا آن را مهریّۀ قطام قرار دهند.

 قطام در شب نوزدهم براى ابن ملجم و شبیب غذاى لوزینه و جوزینه (غذائى که با بادام و با گردو درست مى‌کنند) پخت و به آن دو نفر شراب عکبرى نوشانید. شبیب به خواب رفت و ابن ملجم با قطام همبستر شد و تمتّع گرفت. سپس قطام برخاست و هر دو را بیدار کرد و سینه‌هاى آنها را با پارچه ابریشمى محکم بست. آنها شمشیرها را برداشتند و در کمین على نشستند در مقابل دَرِ سَدَّه. أشعث بن قیس هم براى معاونت آنها در مسجد بود و به ابن ملجم گفت: النَّجَا‌، النَّجَا «بشتاب، بشتاب» براى برآوردن حاجتت، اینک صبح خنده مى‌زند و تو را رسوا مى‌کند.

 حُجْر بن عدى که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام بود، مکنون خاطر و نیّت اشعث را احساس کرد و گفت: اى اشعث تو على را مى‌کشى؟ و با سرعت از مسجد بیرون آمد تا خود را به امیرالمؤمنین برساند و خبر دهد، که در این بین امیرالمؤمنین علیه السّلام داخل مسجد شده بود و ابن ملجم مبادرت نموده و فرقش را با شمشیر شکافته بود[[254]](#footnote-254).

 ابن شهرآشوب گوید: که حضرت امام حسن علیه السّلام در مرثیّۀ پدر بزرگوار خود این اشعار را مى‌خواندند:

٢

 ١ ـ «کجاست آن که براى علم مصطفى از براى مردم در بود؟ کجاست آن که چون به مردم خشکى و فقدان باران مى‌رسید، ابر باران‌دار بود؟

 ٢ ـ کجاست آن که چون در جنگ او را صدا مى‌زدند، فوراً اجابت مى‌کرد؟ کجاست آن که دعایش مستجاب بود و جوابش داده مى‌شد»؟

 از رسول خدا است که: مَنْ زَارَ عَلِیا بَعْدَ وَفَاتِهِ فَلَهُ الْجَنَّةُ[[255]](#footnote-255) «هر کس على را بعد از شهادتش زیارت کند، بهشت براى اوست».

 و از حضرت صادق علیه السّلام است که: مَنْ تَرَکَ زِیارَةَ أمیرالمؤمنین لَمْ ینْظُرِ اللهُ إلَیهِ‌، ألاَ تَزُورُونَ مَنْ تَزُورُهُ الْمَلاَئِکَةُ وَالنَّبِیونَ؟[[256]](#footnote-256) «کسى که زیارت على را ترک کند خدا به او نظر نمى‌کند. آیا زیارت نمى‌کنید کسى را که ملائکه و پیغمبران او را زیارت مى‌کنند»؟

## اشعارى چند دربارۀ آن حضرت‌

 و نیز از آن حضرت است که: إنَّ أبْوَابَ السَّمَاءِ لَتُفْتَحُ عِنْدَ دُعَاءِ الزَّائِرِ لأمیرالمؤمنین‌، فَلاَ تَکُنْ لِلْخَیرِ نَوّاماً[[257]](#footnote-257) «درهاى آسمان در هنگام دعاى زائر امیرالمؤمنین گشوده مى‌شود، بنابر این براى کسب خیر و رحمت به خواب مرو».

 ابن مدلل گوید:

٥

 ١ ـ «در نجف زیارت کن عالم ربّانى را که او پرچم هدایت و ستون‌هاى استوار ایمان است.

 ٢ ـ و بگو: سلام بر تو اى بهترین خلایق، اى کسى که خبر بزرگ و نبأ عظیم الشأن مى‌باشى.

 ٣ ـ اى کسى که فضل و شرف تو آنگاه که بر أعراف قرار دادى شناخته مى‌شود. اى قسمت کننده بهشت‌ها و قسمت کننده آتش‌ها.

 ٤ ـ اى پناه من و اى ذخیرۀ من، آن آتشى که تو قسمت کننده آن باشى من از آنکه جسم مرا فرا گیرد، در امان مى‌باشم.

 ٥ ـ پس من و بهشت‌ها، همگى مهمان تو هستیم در آن موائد و تحفه‌هائى که براى مهمان است، در آن زمانى که تو فقط تو محلّ ورود مهمانان مى‌باشى».

 و بر روى قبر او نوشته است:

٢

 ١ ـ «این است ولىّ خدا در زمین خدا و در بهشت خلد و نعمتهائى که خدا دارد.

 ٢ ـ خداوند زیارت آن زائرى را که از دشمنان على بیزارى نجوید قبول نمى‌کند».

 و ابن رزّیک‌[[258]](#footnote-258) گوید:

‌٧

 ١ ـ «گویا من زمانى که قصد تو را مى‌کنم قصد رکن حجر الأسود را در بیت الله الحرام کرده‌ام.

 ٢ ـ و چنین در تصور من مى‌آید که من در جایگاه خودم در بین زمزم و مقام ابراهیم نزد على مى‌باشم.

 ٣ ـ اى مولاى من، در نشستن من یاد تو با من است. و اى مولاى من، در ایستادن من یاد تو با من است.

 ٤ ـ و چون از خواب برخیزم، تو همدم و ندیم فکر و اندیشۀ من هستى. همچنین تو انیس و مونس من در خواب مى‌باشى!

 ٥ ـ محبّت تو حقّاً در دل من وارد شده، و در گوشت من و استخوان من جاى گرفته و اقامت نموده است.

 ٦ ـ پس اگر تو نبودى، نماز من قبول نمى‌شد، و اگر تو نبودى روزۀ من قبول نمى‌شد.

 ٧ ـ امید است که من در روز محشرم از کاسۀ شراب تو سیراب شوم و چون آن را بنوشم عطش سوزندۀ من خنک شود».

# درس یکصد و هفتاد و چهارم تا یکصد و هفتاد و ششم: علوم مختلف و متنوعى که از امیرالمؤمنین علیه السّلام بظهور رسیده است‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صلّى الله على محمّد و آله الطاهرین و

لعنة الله على أعدائهم أجمعین، من الآن إلى

قیام یوم الدّین و لا حول و لا قوّة إلاّ بالله

العلىّ العظیم

قال الله الحکیم فى کتابه الکریم:

 يَرْفَعِ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ وَ اللهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ.

 «تا اینکه خداوند بلند گرداند به درجاتى آن کسانى را که از شما ایمان آورده‌اند و آن کسانى را که به ایشان علم داده شده است». (نیمه دوم از آیه ١١، از سوره مجادله: ٥٨) و نیمۀ اوّل آیه این است: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللهُ لَكُمْ وَ إِذا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا «اى کسانى که ایمان آورده‌اید چون به شما گفته شود که در مجالس جا باز کنید (تا دیگرى بتواند بنشیند) در این صورت جا باز کنید و دیگران را هم جاى دهید، که به پاداش آن، خداوند بر شما توسعه مى‌دهد. و چون به شما گفته شود که از جاهاى خود برخیزید، برخیزید، که به پاداش آن، خداوند به درجاتى صاحبان ایمان و صاحبان علم شما را رفیع القدر و عظیم المنزلة مى‌گرداند.

## تفسیر آیۀ یرفع الله الذین آمنوا...

 حضرت استاد علاّمه فقید طباطبائى ـ أفَاضَ اللهُ عَلَینَا مِنْ بَرَکَاتِ نَفْسِهِ ـ در تفسیر فرموده‌اند: تَفَسُّح و فَسْح، جا باز کردن است. و مجالس جمع مجلس اسم مکان است، یعنى محلّ نشستن. و معنى این طور مى‌شود: چون به شما گفته شود

که جمع‌تر بنشینید و جا براى دیگرى که تازه وارد مى‌شود باز کنید، شما جا باز کنید، و جمع‌تر بنشینید تا جا براى دیگرى فراخ گردد و به پاداش آن خداوند در بهشت محلّ و مکان شما را وسعت مى‌دهد.

 و این آیه متضمّن ادبى است از آداب معاشرت. و از سیاق آن به دست مى‌آید که در محضر رسول خدا حضور پیدا مى‌نمودند و چنان متصل بهم و چسبیده مى‌نشستند که شخص تازه وارد، جا براى نشستن خود نمى‌یافت. فلهذا با این آیه، ادب نشست در مجلس بیان شد. و مورد نزول گرچه اختصاص به مجلس رسول الله دارد و لیکن حکمش عمومیّت دارد و براى تمام مجالس و خطاب براى تمام مؤمنان است.

 و گفتار خداوند که: وَ إِذا قِیلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا «چون به شما گفته شود از مجلس بلند شوید، بلند شوید» متضمّن ادب دیگرى است. و نشوز از مجلس عبارت است از آنکه انسان از جاى خود برخیزد تا دیگرى به جهت احترامى که از او به عمل مى‌آید و به جهت تواضع براى فضل و شرف او، بنشیند. و معنى این‌طور مى‌شود و چون به شما گفته شود از جاى نشست خود برخیزد تا دیگرى که در علم و یا در تقوا از شما افضل است، بنشیند شما برخیزید.

 و امّا اینکه مى‌گوید: تا اینکه خداوند بلند گرداند به درجاتى آنان را که ایمان آورده‌اند، و آنان را که به آنها علم داده شده است، شکّى نیست که لازمۀ بلند کردن خداوند درجۀ بنده‌اى از بندگان خود را، زیادى قرب و نزدیکى اوست به ساحت حضرت حق تعالى. و این قرینۀ عقلى است براى آنکه مراد از آنان که به آنها علم داده شده است، علماء از مؤمنین هستند (نه هر عالمى گرچه به خدا و رسول خدا ایمان نداشته باشد).

 بنابر این، این آیه مؤمنین را به دو گروه تقسیم مى‌کند: اوّل، مؤمن. دوّم مؤمن عالم. و مؤمن عالم افضل است از مؤمن. و خداوند مى‌فرماید: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ‌ «آیا یکسان هستند کسانى که مى‌دانند و کسانى که‌

نمى‌دانند»؟

 و از آنچه گفته شد، روشن شد که آن رفع درجاتى که در این آیه ذکر شده است مخصوص به کسانى است که به آنها علم داده شده است و فقط براى سائر مؤمنان یک درجه از ترفیع مقام، باقى مى‌ماند. و تقدیر این طور مى‌شود: خداوند کسانى را که از شما ایمان آورده‌اند، یک درجه ترفیع مقام مى‌دهد و کسانى را که از شما داراى علم هستند به چندین درجه ترفیع مى‌دهد.

 و در این آیه از تعظیم امر علماء و ترفیع قدر و مرتبت آنها چنان بیان شده که مقدار آن براى کسى مخفى نیست، و خداوند این حکم را در ذیل آیه با گفتار خود که: وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ تأکید نموده است‌[[259]](#footnote-259).

 علوم مختلف و متنوّعى که از امیرالمؤمنین علیه السّلام به ظهور رسیده است براى علماء و اهل خبره جاى شبهه و شک نیست. در کتب سیر و تواریخ و احادیث و تفاسیر و سُنَن و فقه و قضاء و طبّ و نجوم و فلکیّات و کتب اقتصاد و معامله و مسائل ریاضى و علوم الهى و حکمت و عرفان و تزکیه و اخلاق و حتّى در علوم عربیّت و ادبیّت و فصاحت و بلاغت و نحو و عروض و غیرها، ما مسائلى را مى‌یابیم که مطرح شده است و مطرح کننده این مسائل فقط امیرالمؤمنین علیه السّلام است و قبل از او سابقه نداشته و دیگران پس از آن حضرت همه بدو رجوع کرده و از انوار علوم او اقتباس نموده‌اند[[260]](#footnote-260).

 در این مقام، ما از بیانى که ابن أبى الحدید در مقدّمۀ «شرح نهج البلاغه» آورده است و از آنچه ابن شهرآشوب در «مناقب» ذکر کرده است استفاده مى‌نمائیم.

## گفتار ابن ابى الحدید در اینکه همۀ علوم به آن حضرت مى‌رسد

 امّا ابن أبى الحدید در مقدّمه خود در ضمن فضائل خَلْقى و خَلْقى آن حضرت، از جمله، علوم آن حضرت را اجمالاً مى‌شمارد و به اینکه آن حضرت مبتکر و مبتدئ این علوم بوده‌اند تصریح مى‌کند. او بعد از شرح و بیان فضائلى که از امیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است مى‌گوید:

 وَ مَا أقُولُ فِی رَجُلٍ تُعْزَی إلَیهِ کُلُّ فَضِیلَةٍ وَ تَنْتَهِی إلَیهِ کُلُّ فِرْقَةٍ‌، وَتَتَجَاذَبُهُ کُلُّ طَائِفَةٍ؟ فَهُوَ رَئیسُ الْفَضَائِلِ وَ ینْبُوعُهَا‌، وَ أبُوعُذْرِهَا‌، وَ سَابِقُ مِضْمَارِهَا‌، وَ مُجَلِّی حَلْبَتِهَا‌. کُلُّ مَنْ بَزَغَ فِیهَا بَعْدَهُ فَمِنْهُ أخَذَ‌، وَ لَهُ اقْتَفَی‌‌، وَ عَلَی مِثَالِهِ احْتَذَی‌‌‌[[261]](#footnote-261).

 «و من چه بگویم دربارۀ مردى که هر شرف و فضیلتى به او نسبت داده مى‌شود و هر گروه و دسته‌اى بدو منتهى مى‌گردند و در کشیدن او به سوى خود، هر طائفه‌اى با طائفه دیگر در کشمکش و نزاعند؟

 بنابر این او رئیس فضیلت‌هاست و چشمۀ جوشان و نهر سرشار و خروشان فضیلت‌هاست، و صاحب حجّت قاطع است، و اوست بردارندۀ بکارت فضیلت‌ها و اختصاص دهندۀ آنها به خود، و برنده و سبقت گیرنده مقصد و هدف فضیلت‌هاست، و بر اندازنده مانع و مقدّم شونده در دفعات سبقت براى کسب فضیلت‌هاست. هر کس که در این فضیلت‌ها پس از او طلوعى کند و جلوه‌اى نماید از او گرفته است و به او تأسّى جسته و از او پیروى نموده است و بر مثال و شکل و شمایل او تشبّه جسته است».

 آنگاه گوید: و دانستى که اشرف علوم، علم الهى و معرفت بارى تعالى است. چون شرافت هر علمى تابع شرافت آن موضوعى است که در آن علم از آن بحث مى‌شود، و موضوع و معلوم علم الهى اشرف موضوعات است، و بنابر این علم الهى‌

اشرف علوم است. و آنچه در این علم گفته‌اند و آورده‌اند، از کلام او ـ که بر او درود و سلام باد ـ اقتباس کرده‌اند و از او نقل کرده‌اند و به سوى او منتهى نموده‌اند و از او ابتدایش را اخذ کرده‌اند. چون معتزله ـ که ایشان اهل توحید و عدل و ارباب نظرند و از آنها مردم این علم را یاد گرفته‌اند ـ همگى شاگردان و اصحاب او هستند. زیرا بزرگ ایشان واصل بن عطاء شاگرد أبو هاشم: عبد الله بن محمّد بن حنفیّه است و ابو هاشم شاگرد پدرش محمّد، و پدرش شاگرد امیرالمؤمنین علیه السّلام است‌[[262]](#footnote-262).

 و امّا أشاعره، ایشان منسوبند به ابو الحسن علىّ بن (اسمعیل بن) أبى بشر أشعرى و او شاگرد أبو على جبائى است و أبو على یکى از مشایخ معتزله است. بنابر این أشعرى‌ها هم بالاخره منتهى مى‌شوند به استاد معتزله و معلّم آنها که علىّ بن أبی طالب علیه السّلام است. و امّا امامیّه و زیدیّه نسبتشان به حضرت ظاهر است.

 و از جمله علوم، علم فقه است و امیرالمؤمنین علیه السّلام اصل و اساس فقه است. هر فقیهى در اسلام عیال اوست و از فقه او بهره‌مند شده است.

 امّا أصحاب أبو حنیفه مثل أبو یوسف و محمّد و غیرهما ایشان فقه خود را از

أبو حنیفه گرفته‌اند.

 و امّا شافعى، او پیش محمّد بن حسن درس خوانده است و بنابر این فقه او همچنین به أبو حنیفه برمى‌گردد.

 و امّا أحمد بن حنبل، او نزد شافعى درس خوانده است پس فقه او نیز به أبو حنیفه برمى‌گردد و أبو حنیفه هم که نزد جعفر بن محمّد علیهما السّلام درس خوانده است و جعفر نزد پدرش علیه السّلام درس خوانده است و این امر منتهى به على علیه السّلام مى‌شود.

 و امّا مالک بن أنس، او نزد ربیعة الرّأى درس خوانده است، و ربیعه نزد عکرمه، و عکرمه نزد عبد الله بن عبّاس، و عبد الله بن عبّاس نزد حضرت علىّ بن أبی طالب علیه السّلام درس خوانده است.

 و اگر بخواهى فقه شافعى را به مالک برگردانى، چون او نزد مالک درس خوانده است اختیار با توست. این دربارۀ فقهاى اربعه عامّه.

 و امّا فقه شیعه مرجعش به امیرالمؤمنین علیه السّلام ظاهر است. و همچنین فقهاى صحابه: عمر بن خطّاب و عبد الله بن عبّاس بوده‌اند، و هر دو نفر آنها از على علیه السّلام اخذ نموده‌اند. امّا ابن عبّاس ظاهر است. و امّا عمر به جهت آنکه همه مى‌دانند که او و غیر او از صحابه در مسائلى که براى ایشان مشکل مى‌شد، به امیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع مى‌کردند و همه مى‌دانند که بارهاى متعدّد عمر گفت: لَوْ لاَ عَلِی لَهَلَکَ عُمَرُ «اگر على نبود، هر آینه عمر هلاک شده بود». و همچنین گفت: لاَ بَقِیتُ لِمُعْضَلَةٍ لَیسَ لَهَا أبُوالْحَسَنِ «خداوند مرا زنده مگذارد در مسأله مشکلى که پیش آمد کند و براى حلّ آن أبو الحسن نبوده باشد».

 و همچنین گفت: لاَ یفْتِینَّ أحَدٌ فِی الْمَسْجِدِ وَ عَلِی حَاضِرٌ «در وقتى که على در مسجد است، هیچکس حقّ فتوا دادن را ندارد». و از همین جا به دست مى‌آید که علم فقه هم به امیرالمؤمنین علیه السّلام منتهى مى‌شود.

 و عامّه و خاصّه روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفت: أقْضَاکُمْ عَلِیّ «استوارترین شما در قضاوت، على است». و معناى قضاء، فقه است و على هذا على‌

فقیه‌ترین صحابه است‌[[263]](#footnote-263).

 و همه روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّى الله علیه و آله در حالى که على را به سوى یمن براى قضاوت فرستاد، گفت: اَللَّهُمَّ اهْدِ قَلْبَهُ وَ ثَبِّتْ لِسَانَهُ «بار خداوندا، قلب او را هدایت کن، و زبان او را ثابت بدار»[[264]](#footnote-264).

 امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: فَمَا شَکَکْتُ بَعْدَهَا فِی قَضَاءٍ بَینَ اثْنَینِ «بعد از این دعاى رسول خدا صلّى الله علیه و آله، من در قضاوتى که میان دو نفر نمودم دچار شکّ و تردید نشدم».

 و على علیه السّلام بود که فتوى داد دربارۀ زنى که ششماهه زائیده بود[[265]](#footnote-265). و او بود که فتوى داد دربارۀ زن حامله‌اى که زنا کرده بود[[266]](#footnote-266). و او بود که در مسئلۀ منبریه گفت: صَارَ ثُمْنُهَا تُسْعاً‌[[267]](#footnote-267).

 و این مسئله، مسئله‌اى است که از عالم به علم میراث و حسابگر در آن، اگر مدّتى طویل فکر کند و بعد از طول نظر و تأمّل و تفکّر، این جواب را بدهد، پسندیده است تا چه رسد به کسى که بالبداهة پاسخ دهد و فورا جواب را قاطعانه ادا کند.

 و از جملۀ علوم، علم تفسیر قرآن است. و این علم را از او گرفته‌اند و شاخه‌ها و فروع آن را از او متفرّع کرده‌اند. و چون به کتب تفسیر رجوع نمائى صحّت این سخن را در مى‌یابى، زیرا که اکثر مسائل تفسیر از او و از ابن عبّاس گرفته شده است. و مردم حال ابن عبّاس را مى‌دانند که چگونه ملازم على بود و یکسره دل به‌

او داده بود و از همه بریده و فقط بدو پیوسته بود. ابن عبّاس شاگرد او و خرّیج و صاحب گواهینامه مدرسۀ اوست.

 به ابن عبّاس گفتند: أینَ عِلْمُکَ مِنْ عِلْمِ ابْنِ عَمِّکَ‌؟ «نسبت علم تو با علم پسر عمویت چقدر است»؟ گفته: کَنِسْبَةِ قَطْرَ‌ةٍ مِنَ الْمَطَرِ إلَی الْبَحْرِ الْمُحِیطِ «مثل نسبت یک قطره از باران با اقیانوس اطلس».

 و از جمله علوم، علم طریقت و حقیقت و احوال تصوّف است. و دانستى که ارباب این فن در جمیع بلاد اسلام به او منتهى مى‌شوند و در نزد او وقوف مى‌کنند. و به این مهم تصریح کرده‌اند شبلى و جُنَیْد و سَرىّ و أبو یزید بسطامى و أبو محفوظ معروف کرخى و غیرهم. و براى دلالت بر این گفتار کفایت مى‌کند تو را خرقه‌اى که شعار آنهاست تا امروز، زیرا همۀ آنها با اسناد متّصل خود خرقه را به امیرالمؤمنین علیه السّلام منسوب مى‌نمایند[[268]](#footnote-268).

 و از جملۀ علوم، علم نحو و عربیّت است. و همه مردم مى‌دانند که او انشاء این علم را نمود و مؤسّس و مخترع آن بود و جوامع و اصول آن را به أبو الأسود دؤلى املاء فرمود، که از جمله املاء آن حضرت است: الْکَلاَمُ کُلُّهُ ثَلاَثَةُ أشْیاءَ‌: اسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ «کلام از سه چیز تشکیل مى‌شود: اسم و فعل و حرف».

 و از جمله املاء آن حضرت تقسیم کلمه به معرفه و نکره است و تقسیم اقسام إعراب به رَفْع و نَصْب و جَرّ و جَزْم است. و این امر به قدرى مهمّ است که نزدیک است به معجزات آن حضرت ملحق شود، زیرا که قوّه و استعداد بشر به این حصر و شمارش وفا نمى‌کند و به این دقایق از استنباط قیام ندارد[[269]](#footnote-269).

 آنگاه ابن أبى الحدید شرحى دربارۀ سایر فضائل حضرت ایفا مى‌کند تا آنکه مى‌گوید:

## تقدم آن حضرت در فصاحت و بلاغت‌

 و امّا فصاحت حضرت، او امام فُصَحا و سیّد بُلَغا است و دربارۀ سخن او گفته‌

شده است: دُونَ کَلاَمِ الْخَالِقِ وَ فَوْقَ کَلاَمِ الْمَخْلُوقِین «گفتار على از کلام خالق پائین‌تر، و از کلام مخلوق بالاتر است».

 و مردم، علم خطابه و کتابت را از او یاد گرفته‌اند. عبد الحمید ابن یحیى مى‌گوید: حَفِظْتُ سَبْعِینَ خُطْبَةً مِنْ خُطَبِ الأصْلَعِ فَفَاضَتْ ثُمَّ فَاضَتْ «من از خطبه‌هاى أصلع (امیرالمؤمنین علیه السّلام) هفتاد خطبه حفظ کردم پس چون چشمه جوشید و زیاد شد و باز جوشید و فوران کرد».

 و أصبغ بن نباته مى‌گوید: حَفِظْتُ مِنَ الْخِطَابَةِ کَنْزاً لاَ یزِیدُهُ الإنْفَاقُ إلاَّ سَعَةً وَ کَثْرَةً‌. حَفِظْتُ مِائَةَ فَصْلٍ مِنْ مَوَاعِظِ عَلِی بْنِ أبِی‌طَالِبٍ «من از خطابه گنجى را حفظ کرده و اندوخته‌ام که هر چه از آن انفاق کنم موجب وسعت و زیادى او مى‌شود. من صد فصل از مواعظ علىّ بن ابی طالب را حفظ نموده‌ام».

 و چون مِحْفَنُ بن أبى محفن به معاویه گفت: جِئْتُکَ مِنْ عِنْدِ أعْیا النَّاسِ «من به نزد تو از پیش عاجزترین مردم در ایفاء مراد و در رسانیدن مقصودشان با کلام، آمده‌ام». معاویه به او گفت: وَیحَکَ‌، کَیفَ یکُونَ أعْیا النَّاسِ؟ فَوَ اللهِ مَا سَنَّ الْفَصَاحَةَ لِقُرَیشٍ غَیرُهُ «اى واى بر تو، چگونه او عاجزترین مردم در سخن گفتن است؟ قسم به خدا که علم فصاحت را در قریش دائر نکرد و سنّت نساخت مگر على».

 و همین کتاب «نهج البلاغه» اى را که ما اینک شارح آن هستیم، کفایت مى‌کند که برساند در فصاحت هیچکس را توان مرافقت و همپائى با على نیست و در بلاغت هیچکس را قدرت برترى و مسابقه با او نه. و همین قدر براى تو کافى است که بدانى براى هیچیک از فصحاء صحابه به قدر عُشْر (یکدهم) و نه به قدر نِصْفِ عُشْر (یک بیستم) از آنچه براى على تدوین شده است براى او تدوین نشده است. و کفایت مى‌کند براى تو آنچه أبو عثمان جاحظ در کتاب «البیان و التَّبْیین» و غیره از کتب دیگرش از آن حضرت مدح نموده است‌[[270]](#footnote-270).

 ابن أبى الحدید پس از شرح مشبعى دربارۀ سماحت اخلاق، و زهد، و عبادت‌

او چنین گوید:

 و أمّا قرائت قرآن على و اشتغال او به این مهم، امر مهمّى است که در اینجا مورد ملاحظه قرار مى‌گیرد. جمیع علماء و تمامى فقهاء از عامّه و خاصّه اتّفاق دارند که امیرالمؤمنین علیه السّلام تنها در زمان رسول خدا صلّى الله علیه و آله قرآن را حفظ داشت و هیچکس غیر از على این‌طور نبود. و پس از رسول الله اوّلین کسى بود که قرآن را جمع نمود.

 همگى بدون استثناء نقل کرده‌اند که او از بیعت با ابو بکر احتراز کرد و بیعت را به تأخیر انداخت. اهل حدیث عقیده‌شان مانند شیعه نیست که مى‌گویند على بیعت با ابو بکر را به جهت مخالفت با او تأخیر انداخت، بلکه مى‌گویند على به جمع کردن قرآن اشتغال ورزید. و این دلیل است بر آنکه او اوّلین جمع کنندۀ قرآن بوده است، زیرا اگر قرآن در زمان حیات رسول خدا جمع شده بود، على را نیازى نبود که بعد از وفات رسول الله به جمع‌آورى قرآن مشغول شود.

 و چون به کتب قرائات رجوع کنى، مى‌یابى که امامان قرائت همگى رجوع به او دارند، مانند أبى عمرو بن علاء و عاصم بن أبى النّجود و غیرهما. زیرا ایشان رجوع کرده‌اند به أبو عبد الرحمن سلمى قارى و ابو عبد الرحمن شاگرد على بود و از او قرآن را اخذ کرده بود. و على هذا فنّ قرائت هم مثل فنون سابقه به او منتهى مى‌شود[[271]](#footnote-271).

 اینها مطالبى بود که ابن أبى الحدید، در مقدمۀ شرح خود بر «نهج البلاغه» در ضمن شمارش سایر فضائل حضرت ذکر کرده است.

 و امّا ابن شهرآشوب در «مناقب» فصلى را در تحت عنوان فى المسابقة بالعلم، تأسیس فرموده و در این فصل آنچه از علومى که امیرالمؤمنین علیه السّلام پیشرو در آن بوده‌اند، یکایک بر شمرده است. ابن شهرآشوب مى‌گوید: چگونه على علیه السّلام اعلم مردم نبوده باشد در حالى که با پیغمبر در خانه و در مسجد، پیوسته ملازم‌

بود، وحى را مى‌نوشت و مسائل وحى را ضبط مى‌کرد و فتاواى رسول الله را مى‌شنید و مى‌پرسید.

 و در روایت است که چون شبانگاه بر رسول خدا صلّى الله علیه و آله وحى نازل مى‌شد، صبح نمى‌کرد مگر آنکه على علیه السّلام را از آن خبردار مى‌نمود و چون در روز بر آن حضرت وحى مى‌رسید، شب نمى‌کرد مگر آنکه او را خبر مى‌داد.

 و از مشهورات است که چون خواست از رسول خدا ده مسئله بپرسد، یک دینار قبل از مناجات با رسول خدا انفاق کرد و آن ده مسئله را پرسید که از آن مسائل براى او هزار باب علم گشوده شد، و هر درى از آن هزار باب دیگر از علم را براى او گشود[[272]](#footnote-272). و در اینجاست که شریف ابن الرّضا مى‌گوید:

 ١ ـ «اى پسران احمد، من امروز شما را ندا مى‌کنم و فردا شما براى ردّ جواب من خواهید بود.

 ٢ ـ به شما هزار باب عنایت شده است و پس از آن هر باب از آن به هزار باب مى‌کشاند.

 ٣ ـ امر و اختیار و ولایت، همه‌اش مال شماست، و مرجعش به سوى شماست و در نزد شما بازگشت مى‌کند واقعیّت و حقیقتى که بین حقّ و باطل را جدا مى‌کند و فکر و اندیشه و عقل را از پندار و خیال و وهم متمیّز مى‌گرداند».

 و از عجائب امر امیرالمؤمنین علیه السّلام در این زمینه، آنست که: هیچیک از علوم نیست مگر اینکه اهل آن علم على علیه السّلام را مقتدا و قدوه و اسوه خود نموده‌اند و بنابر این در شریعت گفتار او قبله شده است که همه به سوى آن توجّه دارند.

## جمع‌آوری قرآن توسط آن حضرت

 قرآن از على شنیده شده است. شیرازى در کتاب «نزول القرآن» و أبو یوسف یعقوب در تفسیر خود از ابن عبّاس در گفتار خدا که مى‌گوید: لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ «زبانت را به قرائت قرآن حرکت مده» روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّى الله علیه و آله در هنگام نزول وحى، لبهاى خود را حرکت مى‌داد تا آن را حفظ کند. به او گفته شد: لاَ تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ (یعْنِی بِالْقُرْآنِ) لِتَعْجَلَ بِهِ (مِنْ قَبْلِ أنْ یفْرَغَ بِهِ مِنْ قِرَائَتِهِ عَلَیکَ‌) إِنَّ عَلَینَا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ‌[[273]](#footnote-273) (زبانت را حرکت مده (یعنى به قرآن) تا در آن تعجیل نموده باشى (قبل از آنکه قرائتش بر تو پایان یابد) زیرا تحقیقاً بر عهدۀ ماست که قرآن را جمع کنیم و آن را بر مردم بخوانیم».

 ابن عبّاس گوید: خداوند براى محمّد ضمانت نموده است که قرآن را على بن ابی طالب علیه السّلام پس از رسول خدا صلّى الله علیه و آله جمع کند. ابن عبّاس گوید: على هذا خداوند قرآن را در قلب على جمع نمود و على بعد از رحلت رسول خدا صلّى الله علیه و آله در مدّت شش ماه جمع کرد.

 و در اخبار أبو رافع وارد شده است که: إنَّ النَّبِی صلّی الله علیه و آله و سلّم قَالَ فِی مَرَضِهِ الَّذِی تُوُفِّی فِیهِ لِعَلِی: یا عَلِی هَذَا کِتَابُ اللهِ‌، خُذْهُ إلَیکَ‌. فَجَمَعَهُ عَلِی فِی ثَوْبٍ فَمَضَی إلَی مَنْزِلِهِ‌. فَلَمَّا قُبِضَ النَّبِی صلّی الله علیه و آله و سلّم جَلَسَ عَلِیّ فَألَّفَهُ کَمَا أنْزَلَهُ اللهُ وَ کَانَ بِهِ عَالِمًا.

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله در مرضى که در آن وفات یافت به على گفت: اى على این است کتاب خدا، آن را بردار و به سوى خودت ببر. بنابر این، على قرآن را در لباسى نهاد و به منزلش آورد. چون پیغمبر اکرم صلّى الله علیه و آله رحلت نمودند، على در منزل خود نشست و قرآن را به همان طورى که خداوند نازل کرده بود جمع و تألیف نمود. و على به قرآن عالم بود».

 حدیث کردند براى من أبو العلاء عطّار و موفّق خطیب خوارزم در دو کتاب‌

خودشان، با اسناد از علىّ بن رباح‌[[274]](#footnote-274) که: إنَّ النَّبِی أمَرَ عَلِیّا بِتَألِیفِ الْقُرْآنِ‌، فَألَّفَهُ وَ کَتبَهُ «پیغمبر اکرم، على را امر کردند تا قرآن را جمع و تألیف کند. على قرآن را جمع کرد و آن را نوشت».

 جَبَلۀ سُحَیْم‌[[275]](#footnote-275) از پدرش، از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت مى‌کند که او گفت: لَوْثُنِی لِی الْوَسَادَةُ وَ عُرِفَ لِی حَقِّی لأخْرَجْتُ لَهُمْ مُصْحَفاً کَتَبْتُهُ وَ أمَلاَهُ عَلَی رَسُولُ اللهِ «اگر مرا بر مقامم و مسندم بنشانند و حقّ مرا بشناسند، هر آینه براى ایشان بیرون مى‌آورم قرآنى را که من خودم نوشته‌ام و آن را رسول خدا بر من املاء نمود».

 و شما (عامّه) همچنین روایت مى‌کنید که: إنَّه إنَّمَا أبْطَأ عَلِی علیه السّلام عَنْ بَیعَةِ أبِی‌‌بَکْرٍ لِتَألِیفِ الْقُرْآنِ «فقط على علیه السّلام بیعت با ابو بکر را به جهت تألیف قرآن به تأخیر انداخت».

 أبو نعیم در «حِلْیة الأولیاء»، و خطیب در «اربعین» با اسناد خودشان از سُدّى‌

از عبد خیر از على علیه السّلام روایت کرده‌اند که او گفت: لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللهِ أقْسَمْتُ ـ أ وْ حَلَفْتُ ـ أنْ لاَ أضَعَ رِدَای عَنْ ظَهْرِی حَتَّی أجْمَعَ مَا بَینَ اللَّوْحَینِ. فَمَا وَضَعْتُ رِدَای حَتَّی جَمَعَتُ الْقُرْآنَ «چون رسول خدا رحلت نمود، من قسم خوردم که رداى خودم را از پشتم بر ندارم تا اینکه آنچه را که در بین دو صفحه و لوح (قرآن) قرار دارد جمع‌آورى کنم، بنابر این من ردایم را از پشتم بر نداشتم تا قرآن را جمع کردم».

 در اخبار أهل بیت علیه السّلام این طور وارد شده است که: إنَّهُ آلَی أنْ لاَ یضَعَ رِدَاءَ‌هُ عَلَی عَاتِقِهِ إلاَّ لِلصَّلَوةِ حَتَّی یؤَلِّفَ الْقُرْآنَ وَ یجْمَعَهُ‌. فَانْقَطَعَ عَنْهُمْ مُدَّةً إلَی أنْ جَمَعَهُ ثُمَّ خَرَجَ إلَیهِمْ بِهِ فِی إزَارٍ یحْمِلُهُ وَ هُمْ مُجْتَمِعُونَ فِی الْمَسْجِدِ‌، فَأنْکَرُوا مَصِیرَهُ بَعْدَ انْقِطَاعٍ مَعَ اُلْبَتِهِ‌[[276]](#footnote-276)، فَقَالُوا‌: الأمْرُ مَا جَاءَ بِهِ أبُوالْحَسَنِ‌.[[277]](#footnote-277)

 فَلَمَّا تَوَسَّطَهُمْ وَضَعَ الْکِتَابَ بَینَهُمْ ثُمَّ قَالَ‌: إنَّ رَسُولَ اللهِ قَالَ‌: إنّی مُخَلِّفٌ فِیکُمْ مَا إنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا‌: کِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی‌‌. وَ هَذَا الْکِتَابُ وَ أنَا الْعِتْرَةُ‌.

 فَقَامَ إلَیهِ الثَّانِی فَقَالَ لَهُ‌: إنْ یکُنْ عِنْدَکَ قُرْآنٌ فَعِنْدَنَا مِثْلُهُ‌، فَلاَ حَاجَةَ لَنَا فِیکُمَا‌. فَحَمَلَ

علیه السّلام الْکِتَابَ وَ عَادَ بِهِ بَعْدَ أنْ ألْزَمَهُمُ الْحُجَّةَ‌.

 «امیرالمؤمنین علیه السّلام سوگند یاد کرد که ردایش را بر دوشش نیفکند مگر براى نماز، تا زمانى که قرآن را تألیف و جمع کند. فلهذا مدّتى از آنها منقطع شد تا قرآن را جمع نمود و سپس آن را به نزد ایشان برد در میان لنگى که آن را گذاشته بود و با خود مى‌برد. ایشان همگى در مسجد مجتمع بودند. آنها تحوّل و رجوع او را بعد از انقطاع و جدائیى که با جماعت داشت، امر غیر منتظرى شمردند و با خود گفتند: أبو الحسن براى چه امرى آن را آورده است؟

 چون امیرالمؤمنین علیه السّلام در میان آنان قرار گرفت، کتاب خدا را در میان آنها نهاد و سپس گفت: رسول خدا گفت: تحقیقاً من به عنوان خلیفه و بازمانده در میان شما چیزى را مى‌گذارم که اگر به آن تمسّک کنید هیچگاه گمراه نمى‌شوید: کتاب خدا و عترت من أهل بیت من. و اینست کتاب خدا و من هستم عترت. دوّمى به نزد او برخاست و گفت: اگر در نزد تو قرآن هست، در نزد ما نیز مثل او هست، بنابراین ما حاجتى در شما دو تا نداریم. على علیه السّلام کتاب را برداشت و با خود بازگردانید پس از آنکه حجّت را بر آنان تمام کرد».

 و در خبر طولانى از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که: إنَّهُ حَمَلَهُ وَ وَلَّی رَاجِعاً نَحْوَ حُجْرَتِهِ وَ هُوَ یقُولُ‌: فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ‌[[278]](#footnote-278). وَ لِهَذَا قَرَأ ابْنُ مَسْعُودٍ‌: إنَّ عَلِیا جَمَعَهُ وَ قَرَأ بِهِ فَإذَا قَرَأهُ فَاتَّبِعُوا قِرَائَتَهُ «على علیه السّلام قرآن را با خود حمل کرد و به عقب به سوى حجره خود برگشت در حالى که این آیه از قرآن را مى‌خواند: «پس کتاب را به پشت سرهاى خود افکندند و آن را به ثمن و قیمت کمى فروختند، بنابر این چه بد معامله‌اى کردند.» و از همین لحاظ ابن مسعود قرائتش این طور است: تحقیقاً على قرآن را جمع کرد و بعضى از آن را به بعض دیگر منضمّ نمود. پس زمانى که آن را جمع‌آورى کرد، شما از قرائت و جمع‌شده‌

به دست او پیروى کنید».[[279]](#footnote-279)

 ناشى گوید:

 أحْرُفُهُ حِینَ نَقَطْ٢

 ١ ـ «على جمع کنندۀ وحى خداست در زمانى که او را جدا جدا و متفرّق ساخته بود کسى که بخواهد یک آیه را جمع کند از عهده بر نمى‌آید.

 ٢ ـ عمر از روى جهالت خود بر شکل و مثال قرآن على التباس و ابهام داشت. در وقتى که چون حروف آن را على نقطه گذارده بود، مورد تعجّب و شگفت گردید».

 عونى گوید:

 «چون على نگریست که محل دخول و ورود امر ولایت و خلافت به صورت قبیح و زشتى در آمده است، براى تألیف و جمع‌آورى کتاب نازل‌شده خدا، از قوم منعزل شد و به آشیانه و کوخ خود متفرّداً پناه برد».

 صاحب گوید:

٢

 ٢ «آیا مثل تو اى على، در جمع‌آورى قرآنى که او را مى‌شناسى از جهت لفظ و معنى و از جهت تأویل و مراد و از جهت روشن ساختن معنى، کسى قرآن را جمع نموده است»؟

 و خطیب منیح گوید:

 «على است که قرآن را چنان جمع نمود که تمامى جمع جمع کنندگان در برابر جمع او کوتاه و نارساست».

 و امّا آنچه که روایت شده است: أبو بکر و عمر و عثمان قرآن را جمع کردند، امّا ابو بکر چون از او درخواست نمودند که قرآن را جمع کند گفت: کَیفَ أفْعَلُ شَیئاً لَمْ یفْعَلُهُ رَسُولُ اللهِ وَ لاَ أمَرَنِی بِهِ «من چگونه دست به کارى زنم که رسول خدا خودش به آن دست نزد و مرا هم امر بدان ننمود»؟ این روایت را بخارى در «صحیح» خود آورده است.

 و امّا على مدعى بود که پیغمبر او را امر به جمع و تألیف قرآن نموده است. از این گذشته ایشان زید بن ثابت و سعید بن عاص و عبد الرّحمن بن حارث بن هشام و عبد الله بن زبیر را امر به جمع کردن قرآن نمودند، پس قرآن نتیجه جمع این چهار نفر است‌[[280]](#footnote-280).

 تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم قرائات‌

 و از جمله علومى که على در آن از همه پیش بود، علم قرائت‌ها بود که علماء قرائات در این زمینه پیدا شدند. أحمد بن حنبل و ابن بَطّة و أبو یَعْلى در

مصنّفات خود، از أعمش، از ابو بکر بن عیّاش، در ضمن خبرى طولانى روایت کرده‌اند که: دو نفر مرد سى آیه از سوره احقاف را خواندند و در قرائتشان اختلاف داشتند. ابن مسعود گفت: این خلاف را من نخوانده‌ام. و آن دو نفر را به حضور پیغمبر اکرم صلّى الله علیه و آله برد. پیغمبر به خشم آمد و على علیه السّلام نزد رسول خدا بود، على علیه السّلام گفت: رَسُولُ اللهِ یأمُرُکُمْ أنْ تَقْرَاُوا کَمَا عُلِّمْتُمْ «رسول خدا به شما امر مى‌کند که قرآن را همان طورى که به شما تعلیم داده شده است بخوانید». و این دلیل است بر اینکه على علیه السّلام به کیفیّت وجوه قرائت‌هاى مختلف، عالم بوده است.

 و روایت شده است که چون زید، تابوت را تابوة خواند، على علیه السّلام به او گفت: تابوت بنویس، و او چنین نوشت.

 قُرّاء سبعه همگى رجوعشان در قرائت به امیرالمؤمنین علیه السّلام است. امّا حمزه و کسائى، آنها بر قرائت على علیه السّلام و ابن مسعود اتّکاء و اعتماد دارند و مصحف آنها مصحف ابن مسعود نیست. بنابر این آنها رجوع به على علیه السّلام دارند و با ابن مسعود در آن چیزى که جارى مجراى اعراب است موافق هستند.

 ابن مسعود گفته است: مَا رَأیتُ أَحَداً أقْرَأ مِنْ عَلِی بْنِ أبِی‌طَالِبٍ لِلْقُرْآنِ «من هیچکس را در قرائت قرآن، استادتر و ماهرتر از علىّ بن ابی طالب ندیده‌ام».

 و امّا نافع و ابن کثیر و أبو عمرو، قسمت عمده قرائت‌هاى آنان به قرائت ابن عبّاس بر مى‌گردد، و ابن عبّاس نزد ابىّ بن کعب و على علیه السّلام قرائت نموده است. و آنچه از قرائت این جماعت قرّاء مخالف قرائت اُبَىّ مى‌باشد از قرائت على علیه السّلام گرفته شده است.

 و امّا عاصم، او در نزد أبوعبد الرّحمن سُلَمى قرائت کرده است، و أبو عبد الرحمن گفته است: من تمام قرآن را پیش علىّ بن ابی طالب قرائت نموده‌ام. و گفته‌اند که فصیح‌ترین قرائت‌ها قرائت عاصم است چون اصل در قرائت را ادا کرده است، به علّت آنکه جاهائى را که دیگران ادغام کرده‌اند، او اظهار نموده است، و همزه‌اى را که دیگران لینت داده‌اند او تثبیت کرده، و ألف‌هائى را که‌

دیگران اماله نموده‌اند او فتحه داده است.

 و عدد آیات قرآن بنابر نقل کوفیّون منسوب به على علیه السّلام است و در میان صحابه غیر از على علیه السّلام کسى نیست که عدد آیات بدو منسوب باشد. و عدد آیات را در هر شهرى از بعضى از تابعین مى‌نوشته‌اند.

## تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم تفسیر

 و از جملۀ علماء، علماء علم تفسیر مى‌باشند مانند عبد الله بن عبّاس و عبد الله بن مسعود و أبَىُّ بن کعب و زید بن ثابت. و همگى اتّفاق دارند که امیرالمؤمنین علیه السّلام بر آنها تقدّم دارد[[281]](#footnote-281).

 در تفسیر نقّاش وارد است که: ابن عبّاس گفت: جُلُّ مَا تَعَلَّمْتُ مِنَ التَّفْسِیرِ مِنْ عَلِی بْنِ أبِی‌طَالِبٍ وَ ابْنِ مَسْعُودٍ‌. إنَّ الْقُرْآنَ اُنْزِلَ عَلَی سَبْعَةِ أحْرُفٍ‌، مَا مِنْهَا إلاَّ وَ لَهُ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ‌، وَ إنَّ عَلِی بْنَ أبِی‌طَالِبٍ عَلِمَ الظَّاهِرَ وَالْبَاطِنَ «قدر مُعْظَم و بیشتر من از تفسیر یاد گرفته‌ام از علىّ بن ابی طالب و ابن مسعود بوده است. قرآن بر هفت گونه نازل شده است و هیچیک از آن اقسام نیست مگر آنکه ظاهرى دارد و باطنى، و تحقیقاً علىّ بن ابی طالب علیه السّلام علم به ظاهر آن و علم به باطن آن داشته است.»

 و در «فضائل» عکبرى آمده است که: شعبى گفت: مَا أحَدٌ أعْلَمَ بِکِتَابِ اللهِ بَعْدَ نَبِی اللهِ مِنْ عَلِی بْنِ أبِی‌طَالِبٍ «بعد از پیغمبر خدا، هیچکس داناتر به کتاب خدا از علىّ بن ابی طالب نیست».

 در تاریخ بلاذُرى و «حِلْیَةُ الأولیاء» آمده است که: قَالَ عَلِی علیه السّلام: وَاللهِ مَا نَزَلَتْ آیةٌ إلاَّ وَ قَدْ عَلِمْتُ فِیمَا نَزَلَتْ وَ أینَ نَزَلَتْ‌، أبِلَیلٍ نَزَلَتْ أوْ بِنَهَارٍ نَزَلَتْ‌، فِی سَهْلٍ أوْ جَبَلٍ؟ إنَّ رَبِّی وَهَبَ لِی قَلْبًا عَقُولاً وَ لِسَاناً سَئُولاً[[282]](#footnote-282) «على علیه السّلام گفت: قسم به خدا آیه‌اى نازل نشده است مگر اینکه تحقیقاً من مى‌دانم در چه موضوعى نازل شده و در کجا نازل شده است، آیا در شب نازل شده یا در روز در بیابان هموار نازل شده یا در کوه؟ پروردگار من به من قلبى متفکّر و فراگیر و زبانى کنجکاو عنایت فرموده است».

 در «قوت القلوب» آمده است که: قَالَ عَلِی علیه السّلام: لَوْ شِئْتُ لأوْقَرْتُ سَبْعِینَ بَعِیراً فِی تَفْسِیرِ فَاتِحَةِ الْکِتَابِ‌[[283]](#footnote-283) «اگر مى‌خواستم هفتاد شتر را در تفسیر سوره فاتحة الکتاب،

پر از بار سنگین و سرشار مى‌نمودم».

 و چون مفسّرین گفتار آن حضرت را یافتند، در تفسیر به غیر از قول او به کسى دیگر مراجعه ندارند.

 ابن کوّا در وقتى که آن حضرت بر فراز منبر بود، از او پرسید: مَا الذَّارِیاتِ ذَرْواً؟ مراد از این آیه چیست؟ فرمود: الرِّیاحُ (بادها). پرسید: و مَا الْحَامِلاَتِ وِقْرًا؟ فرمود: السَّحَابُ (ابرها). پرسید: وَ مَا الْجَارِیاتِ یسْرًا؟ فرمود: الْفُلْکُ (کشتى‌ها). پرسید مَا الْمُقَسِّمَاتِ أمْرًا؟ فرمود: الْمَلاَئِکَةُ (فرشتگان). و تمام مفسّرین در این آیات قول‌

آن حضرت را اخذ کرده‌اند[[284]](#footnote-284).

 این آیات در ابتداى سورۀ الذّاریات است: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَ الذَّارِياتِ ذَرْوًا، فَالْحَامِلاَتِ وِقْرًا، فَالْجَارِياتِ يسْرًا، فَالْمُقَسِّمَاتِ أمْرًا، إنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ، وَ إِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ‌[[285]](#footnote-285) «سوگند به آنان که مى‌پراکنند پراکندنى، پس سوگند به آنان که بار سنگین را در پشت و یا در شکم خود حمل مى‌کنند. پس سوگند به جارى‌شوندگان و راه افتادگانى به راحتى و آسانى، پس سوگند به آنان که امر را تقسیم مى‌نمایند، که آنچه را به شما وعده داده شده راست است و تحقیقاً قیامت و روز جزا برپاست».

 علاّمۀ طباطبائى ـ قدّس الله نفسه الزکیّه ـ در تفسیر فرموده‌اند: الذَّارياتِ جمع الذَّارِیة است از گفتارشان که مى‌گویند: ذَرَتِ الرّیحُ التُّرَابَ تَذْرُوهُ ذَرْوًا‌، یعنى باد خاک را پراکند و در هوا منتشر ساخت. و وقر با کسره و سکون، سنگینى بار است در پشت یا در شکم. و در این آیات، قَسم دنبال قسم، براى تأکید دنبال تأکید است براى آنچه دربارۀ آن قسم خورده مى‌شود و آن جزاى اعمال است. بنابر این وَالذَّارِياتِ ذَرْوًا سوگند است به بادهائى که خاک را مى‌پراکنند و در هوا منتشر مى‌کنند.

 و فَالْحَامِلاَتِ وِقْرًا با فائى که مفید تأخیر است و ترتیب را مى‌رساند عطف است بر الذَّارِيات و سوگند است به ابرهائى که سنگینى آب را بر مى‌دارند و حمل مى‌نمایند. و فَالْجَارِياتِ يسْرًا عطف است بر آن و سوگند است به کشتى‌هائى که به آسانى و سهولت در دریا راه مى‌روند. و فَالْمُقَسِّمَاتِ أمْرًا عطف است بر ما سبق و سوگند است به فرشتگانى که به امر خدا عمل مى‌کنند و آن امر را به اختلاف مقامات و درجات خود قسمت مى‌نمایند. زیرا امر خداوند تعالى صاحب عرش چه در مقام خلق و آفرینش و چه در مقام تدبیر و اداره امور، واحد است و اختلافى در

خلقت با تدبیر نیست. و على هذا چون گروهى از فرشتگان خدا، امر او را بر حسب اختلاف وظیفه و عملى که به آنها محوّل شده است حمل کنند، آن امر منشعب مى‌شود و به حسب تقسّم آنها انقسام مى‌پذیرد. از این گذشته چون گروهى از فرشتگانى که درجه و مقامشان از فرشتگان اوّل پائین‌تر است آن امر را حمل کنند، باز در مرتبه دوّم، آن امر به تقسّم آنها انقسام پیدا مى‌نماید. و همینطور این انقسام درجه به درجه پائین مى‌آید تا برسد به فرشتگانى که مباشر و مأمور حوادث جزئیّه در عالم کون هستند، پس آن امر به تقسّم آنها منقسم و به تکثّرشان متکثّر مى‌گردد.

 و این آیات چهارگانه ـ همان طور که ملاحظه مى‌شود ـ اشاره به تدبیر عامّ در عالم خلقت مى‌کند، چون نمونه‌اى از آنچه در خشکى مورد تدبیر الهى است بیان مى‌کند که الذَّارِياتِ ذَرْوًا باشد. و نمونه‌اى از آنچه در دریا مورد تدبیر خداوندى است بیان مى‌کند که الْجَارِياتِ يسْرًا باشد. و نمونه‌اى از آنچه در جوّ و فضاء مورد تدبیر است بیان مى‌کند که الْحَامِلاَتِ وِقْرًا باشد. و همه این اصناف از فرشتگان را تمام مى‌کند به فرشتگانى که وسائط در تدبیر مى‌باشند که الْمُقَسِّمَاتِ أمْرًا باشد.

 و بنابر آنچه گفته شد، این آیات در معناى آنست که گفته شود: سوگند مى‌خورم به جمیع اسبابى که به واسطۀ آنها امر تدبیر در عالم تمام مى‌شود که چنین و چنان. و از طرق خاصّه و عامّه از على ـ علیه افضل السّلام ـ در تفسیر این آیات چهارگانه به آنچه ذکر شد، روایاتى وارد است.[[286]](#footnote-286)

 ابن کثیر دمشقى در تفسیر خود، از شعبة بن حجّاج، از سماک، از خالد بن عرعرة روایت کرده است و نیز با سند دیگر از شعبة، از قاسم بن أبى بزة، از أبو طفیل روایت کرده است که آنها از علىّ بن أبی طالب شنیده‌اند، و نیز از غیر از این دو سند روایتى، از طرق دیگرى از امیرالمؤمنین علىّ بن ابی طالب به ثبوت رسیده است که‌

آن حضرت بر منبر کوفه بالا رفت و گفت: لاَتَسْألُونِی عَنْ آیةٍ فِی کِتَابِ اللهِ تَعَالَی وَ لاَ عَنْ سُنَّةٍ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم إلاّ أنَبَأتُکُمْ بِذَلِکَ «شما از من از هیچ آیه‌اى از کتاب خداى تعالى، و از هیچ سنّتى از سُنَن رسول خدا صلّى الله علیه و آله نمى‌پرسید مگر آنکه من شما را بدان خبر مى‌دهم».

 ابن کوّا در حضور او برخاست و گفت: اى امیرالمؤمنین معناى گفتار خدا: وَالذَّارِياتِ ذَرْوًا چیست؟ على ـ رضى الله عنه ـ گفت: الرّیحُ (باد). گفت: معناى فَالْحَامِلاَتِ وِقْرًا چیست؟ على ـ رضى الله عنه ـ گفت: السَّحاب‌: (ابر). گفت: معناى فَالْجَارِياتِ يسْرًا چیست؟ على ـ رضى الله عنه ـ گفت: السُّفن‌: (کشتى‌ها). گفت: معناى فَالْمُقَسِّمَاتِ أمْرًا چیست؟ على ـ رضى الله عنه ـ گفت: الْمَلاَئِکَة (فرشتگان)[[287]](#footnote-287).

 سُیوطى در تفسیر «الدرّ المنثور» تفسیر این معانى چهارگانه را در آیات چهارگانه، از على بن أبی طالب ـ علیه أفضل الصّلاة و السّلام ـ از عبد الرزّاق و فریابى و سعید بن منصور و حارث بن أبى اسامة و ابن جریر و ابن منذر و ابن أبى حاتم و ابن أنبارى در «مصاحف» و حاکم با تصحیحى که کرده است و بیهقى در «شعب الایمان» از طرق مختلفى، تخریج کرده است‌[[288]](#footnote-288).

## داستان شلاق خوردن صُبَیْع بن عَسَل و منع وی از سؤال قرآنی

 و سیوطى و ابن کثیر، از بزّار، و دار قطنى در «افراد» و ابن مردویه و ابن عساکر از سعید بن مسیّب تخریج کرده‌اند که: صُبَیْغ تمیمى به نزد عمر بن خطّاب آمد و گفت: به من خبر بده که مراد از الذَّارِياتِ ذَرْوًا چیست؟ عمر گفت: مراد بادهاست، و اگر من از رسول خدا نشنیده بودم به تو نمى‌گفتم. صُبَیْغ گفت: به من خبر بده که مراد از حَامِلاَتِ وِقْرًا چیست؟ عمر گفت: مراد ابر است، و اگر من از

رسول خدا نشنیده بودم به تو نمى‌گفتم. صُبَیْغ گفت: به من خبر بده که مراد از الْجَارِياتِ يسْرًا چیست؟ عمر گفت: کشتى‌هاست، و اگر من از رسول خدا نشنیده بودم به تو نمى‌گفتم. صُبَیْغ گفت: به من خبر بده که مراد از الْمُقَسِّمَاتِ أمْرًا چیست؟ عمر گفت: ملائکه، و اگر من از رسول خدا نشنیده بودم به تو نمى‌گفتم.

 در این حال عمر امر کرد تا صُبَیع را صد شلاّق زدند و او را در اطاقى حبس کردند. چون بدنش از جراحت شلاّق‌ها خوب شد، او را طلب کرد، و صد شلاّق دیگر زد و او را بر روى جهاز شترى نشاند و به بصره تبعید کرد و به أبو موسى اشعرى حاکم خود در بصره نوشت تا مردم با وى مجالست نکنند. صُبَیْغ بر همین حال بود تا به نزد ابو موسى آمد و به قسم‌هاى مؤکّده و سوگندهاى مُغَلَّظه قسم یاد کرد که از آن رویّه و روش سؤال از آیات دست برداشته است. ابو موسى جریان را به عمر نوشت و عمر به ابو موسى نوشت که من چنین مى‌دانم که راست مى‌گوید. در این صورت آزاد بگذار که با مردم مجالست کند[[289]](#footnote-289).

 و سیوطى از فریابى، از حسن تخریج کرده است که صُبَیْغ بن عسل تمیمى، از عمر بن خطّاب از الذَّارِياتِ ذَرْوًا، و از آیه و وَالْمُرْسَلاَتِ عُرْفًا، و از آیه وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا پرسید. عمر به او گفت: سرت را برهنه کن. چون برهنه کرد دو رشته موى بافته داشت. عمر گفت قسم به خدا اگر سر تو را تراشیده مى‌یافتم گردنت را مى‌زدم. و سپس به ابو موسى أشعرى نوشت تا احدى از مسلمانان با او ننشیند و سخن نگوید[[290]](#footnote-290).

 داستان سؤال صُبَیْغ از عمر، و زدن او را با جریده‌ها و چوبها و شاخه‌هاى درخت خرما به طورى که بدنش مجروح شد و همچون دُمَل ورم کرد و سپس او را حبس کرد تا خوب شد، و دو مرتبه به همین نحو او را با جریده‌هاى خرما شلاّق زد، و سایر جزئیّات قضیّۀ وى از مسلّمات تاریخ است. ابن کثیر در ذیل همین‌

روایتى که أخیراً از وى نقل نمودیم مى‌گوید: حافظ: ابن عساکر این جریان را در ترجمۀ احوال صُبَیْغ به طور تفصیل ذکر کرده است.

 علاّمۀ امینى در باب نوادر الأثر فى علم عمر، در تحت عنوان اجتهاد خلیفه در سؤال از مشکلات قرآن، با عبارات و مضامین مختلفى که همه حکایت از یک جریان واحد مى‌نماید، از «سُنن» دارمى و از «تاریخ» ابن عساکر و از «سیرۀ عمر» ابن جوزى، و از «تفسیر» ابن کثیر، و از «اتقان» سیوطى، و از «کنز العمّال» نقلا از دارمى و نصر مقدسى و اصفهانى و ابن انبارى و الکانى و ابن عساکر و از «تفسیر الدُّرُّ الْمَنْثور» و از «فتح البارى» و از «فتوحات مکیّه» نقل مى‌کند که سلیمان بن یسار روایت کرده است که:

 مردى که به او صُبَیْغ مى‌گفتند وارد مدینه شد و شروع کرد به پرسیدن از متشابهات قرآن. عمر در حالى که قبلاً از براى او عَراجینِ‌[[291]](#footnote-291) درخت خرما را تهیّه دیده بود در پى او فرستاد و او را احضار کرد و به او گفت: تو کیستى؟ گفت: من عبد الله صُبَیْغ هستم. عمر یک شاخه از آن شاخه‌ها را برگرفت و به او مى‌زد و مى‌گفت: من عبد الله عمر هستم. عمر به قدرى به او زد که از سرش خون جارى شد. صُبَیْغ گفت: اى امیر مؤمنان، دیگر کافى است، آنچه را که در سر داشتم همه رفت و دیگر چیزى را نمى‌یابم.

 و از نافع غلام عبد الله روایت است که: صُبَیْغ عراقى شروع کرد در میان لشگریان مسلمین از آیاتى از قرآن سؤال کردن تا به مصر وارد شد. عَمْرو بن عَاص وى را به نزد عمر بن خطّاب فرستاد. چون فرستاده عمرو عاص نامه او را به عمر داد، و عمر نامه را خواند، به او گفت: این مرد کجاست؟ رسول گفت: در منزلگاه‌

است. عمر گفت: مواظب باش تا نرود که در این صورت از دست من به عقوبت دردناکى خواهى رسید. رسول، صُبَیْغ را به نزد عمر آورد.

 عمر به او گفت: از چیزهاى تازه و بدیع سؤال مى‌کنى! آنگاه فرستاد تا آن شاخه‌هاى تر از جراید درخت خرما را آوردند و با آنها به قدرى به وى زد تا در پشت او مثل قرحه و دُمَل برآمد و سپس او را واگذارد تا خوب شد. و پس از آن دوباره او را با آن جریده‌هاى درخت خرما زد و باز او را واگذارد. چون خوب شد در مرتبه سوم که عمر وى را احضار کرد تا چوب بزند صُبَیْغ گفت: اگر مى‌خواهى مرا بکشى، خوب بکش و اگر مى‌خواهى مرا معالجه و مداوا نمائى سوگند به خدا که من خوب شده‌ام و نیاز به معالجه ندارم.

 عمر به او اجازه داد به زمین سکونتش برود و به ابو موسى اشعرى نوشت تا نگذارد یک نفر از مسلمین با او معاشرت کند. این امر بر آن مرد گران آمد. و ابو موسى به عمر نوشت: این مرد توبه کرده است. و عمر نوشت که ابو موسى به مسلمین اذن دهد تا با وى مجالست کنند.

 و از سائب بن یزید روایت است که گفت: به حضور عمر بن خطّاب آمدند و گفتند: اى امیر مؤمنان ما برخورد کردیم با کسى که از مشکل قرآن سؤال مى‌کند. عمر گفت: اللهُمَّ مَکِّنِّی مِنْهُ «بار پروردگارا مرا بر او چیره گردان». روزى در حالى که عمر نشسته بود و مردم را صبحانه مى‌داد، ناگهان آن (مرد) آمد و بر تن او لباسها و عمّامه صفدى بود و از آن صبحانه خورد تا فارغ شد، سپس گفت: اى امیر مؤمنان وَالذَّارِياتِ ذَرْوًا فالْحَامِلاَتِ وِقْرًا؟

 عمر گفت: تو آن مرد هستى؟ در این حال عمر برخاست و به نزد او رفت و دو آستین خود را بالا زد و پیوسته و مداوم به قدرى به او شلاّق زد تا عمامه از سرش افتاد، و گفت: سوگند به آن که جان عمر به دست اوست، اگر تو را سر تراشیده مى‌یافتم، سرت را برمى‌داشتم. او را لباسى بپوشانید و بر روى جهاز شترى بنشانید و او را اخراج کنید تا در شهر خودش داخل سازید. در آنجا باید

خطیبى بایستد و سپس بگوید: صُبَیْغ علم مى‌جسته است و خطا کرده است.

 صُبَیْغ بدین گونه همیشه در میان قومش پست و سرشکسته بود، تا مُرد در حالى که قبلا آقاى قومش بود.[[292]](#footnote-292)

 و از أنس است که: عمر بن خطّاب به صُبَیْغ کوفى در مسئله‌اى که در حرفى از قرآن پرسیده بود، آن‌قدر شلاّق زد تا خون‌هاى جارى شده از پشت او، از این طرف و آن طرف تحرّک داشت.

 و از زُهْرى است که: عمر صُبَیْغ را به واسطه کثرت سؤالش از حروف قرآن، به طورى تازیانه زد که خون‌هاى پشت او متحرّک بود و از این طرف و آن طرف مى‌رفت.

 غزالى در «احیاء العلوم»، ج ١، ص ٣٠ گوید: و [عمر] بود که باب جدل و کلام را مسدود نمود و صُبَیْغ را با دِرَّۀ خود زد چون در باب تعارض دو آیه از کتاب خدا سؤالى از او به عمل آورد. عمر او را مهجور کرد و تبعید نمود و امر کرد تا مردم از او دورى گزینند. (انتهى)

 و این صُبَیْغ، صُبَیْغ بن عَسَل است. و گفته مى‌شود: ابن عسیل است. و گفته مى‌شود: صُبَیْغ بن شریک از طائفۀ بنو عَسیل است‌[[293]](#footnote-293).

 بارى عامّه این فعل عمر را توجیه مى‌کنند به آنکه چون صُبَیْغ از متشابهات قرآن سؤال مى‌کرد و سؤال از آن نهى شده است، فلهذا او را بدین گونه ضرب و حبس و شکنجه و تبعید و امر به دورى مردم از وى تأدیب کرد.

 سیوطى در «اتقان» در ضمن باب عدم جواز عمل به متشابهات قرآن، دو

روایت را از صُبَیْغ در این موضوع ذکر مى‌کند: اوّل روایت دارمى از سلیمان بن یسار که ما در این بحث آن را آوردیم. و دوّم روایت نافع غلام عبد الله که ما در دنبال روایت اوّل ذکر کردیم و آن را با عبارت: و فى روایة بیان مى‌کند[[294]](#footnote-294).

 و ابن کثیر پس از ذکر روایت سعید بن مسیّب که ما اینک از او ذکر کردیم، مى‌گوید: قصّه صُبَیْغ بن عَسَل با عمر مشهور است. و علّت زدن عمر وى را بدین کیفیت، آن بود که: إنَّهُ ظَهَرَ لَهُ مِنْ أمْرِهِ فِیمَا یسْألُ تَعَنُّتًا وَ عِنَادًا‌. وَاللهُ أعْلَمُ‌[[295]](#footnote-295) «صُبَیْغ در پرسش‌هاى خود، در صدد اظهار آزمایش و خرده‌گیرى و تلبیس و فهماندن به طرف مقابل که تو چیزى را نمى‌دانى بود. و خداوند به حقیقت آن امر داناتر است».

## منع عمر از بحث در آیات قرآن‌

 عمر سؤال از معانى و مفاهیم قرآن را منع کرد و مى‌گفت: مردم باید ظاهر قرآن را بخوانند و نیز از بیان و ذکر احادیث و سنّت و سیرۀ رسول خدا صلّى الله علیه و آله منع کرد و دستور داد تا استانداران او در شهرها و بلاد به مردم امر کنند تا احادیث رسول الله را براى مردم بازگو نکنند. و هر کس حدیثى از رسول خدا نقل مى‌کرد مورد تعرّض او قرار مى‌گرفت. و شلاّق و تازیانۀ دستى او به قدرى قوى و در زدن سریع بود که براى کسى جرأت سؤال و پرسش نگذارده بود، زیرا دِرَّۀ عُمَر (تازیانۀ دستى) طرف مقابل را نمى‌شناخت و سر و صورت و گردن و بدن را از هم تشخیص نمى‌داد. مسکین پرسنده به مجرّد سؤال از مسئله‌اى چنان تازیانه مى‌خورد که سر ورم مى‌کرد و از بینى و دهان خون جارى مى‌شد.

 ابن أبى الحدید در «شرح نهج البلاغه» دارد که: دِرَّةُ عُمَرَ أهْیبُ مِنْ سَیفِ الْحَجَّاجِ‌[[296]](#footnote-296) «تازیانۀ دستى عمر، از شمشیر برّان حجّاج بن یوسف ثقفى وحشتناک‌تر و ترساننده‌تر بود».

 و دانستیم که عبد الله بن عبّاس مدّتها مى‌خواست از عمر معناى این آیه و مصداق آن را بپرسد: إنْ تَتُوبَا إلَي اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا «شما دو نفر زن اگر به خداوند هم توبه کنید، دلهاى شما از حقّ میل کرده است» و جرأت نمى‌کرد. تا در سفر ملازم وى شد و در راه آفتابه او را برداشت و آب به دست او براى وضو مى‌ریخت. در این حال موقع را مغتنم شمرده گفت: اى امیر مؤمنان مراد از این دو زن در این آیه إنْ تَتُوبَا إلَي اللهِ کیست؟ ابن عبّاس مى‌گوید: عمر تأمّلى کرد و مثل اینکه از سؤال من ناخوشایند بود، سپس سر خود را بلند کرد و گفت: حَفْصه و عائشه‌[[297]](#footnote-297).

 و نیز دانستیم که در مسئلۀ عَول، چون ابن عبّاس مسئله را براى زُفَر بیان کرد و روشن ساخت که: عَوْل، باطل و غلط است، زُفَر به او گفت: پس چرا تو این مسئله را در زمان حیات عمر بیان نکردى؟ ابن عبّاس به زُفَر گفت: إنَّمَا کُنْتُ أهیبُهُ «من مى‌ترسیدم و از أبداًء و آشکار کردن این مسأله که بر خلاف گفتار و رأى عمر بود، بر خود نگران بودم»[[298]](#footnote-298).

 بارى منع بیان احادیث رسول الله یکصد سال به طول انجامید. در این مدّت نقل احادیث ممنوع بود. چرا... و ملاحظه مى‌شود که از این فقدان چه مصیبت بزرگى بر امّت اسلام وارد شد.

 کتاب خدا (قرآن کریم) براى تلاوت کردن و تدبّر نمودن و معانى و مفاهیم آن را فهمیدن است. چقدر آیه در همین قرآن ما را امر به تدبّر در آیات مى‌کند و از نفهمیدن قرآن شدیداً برحذر مى‌دارد. آن وقت اگر انسان حقّ فهمیدن قرآن را نداشته باشد و حقّ پرسش از مدلول و مراد را نداشته باشد، این کتاب به چه درد او مى‌خورد؟ این کتاب که کتاب عمل است و عمل بدون علم محال است، چگونه مى‌توان به قرآن بدون فهمیدن آن عمل نمود و طبق دستورات آن رفتار کرد؟

 آیات متشابهات در قرآن بسیار است ولى آنها هم براى مردم است. لغو و بیهوده و اشتباه در قرآن نیامده است. منتهى باید آیات متشابه را به آیات محکمه ارجاع داد و معنى و مفهوم آن را از آیات محکمه به دست آورد. و براى این امر، راسخون در علم از طرف شارع اقدس معیّن شده‌اند. آنان معانى متشابهات را مى‌دانند و با ارجاع آنها به محکمات حقیقت را براى مردم روشن مى‌کنند.

 اگر بنا بود آیات متشابه را غیر از خدا کسى نفهمد و أبداً به صاحبان علم و راسخان در معارف، فهم آن داده نشود، در حقیقت تمام محتواى قرآن منهاى این آیات متشابه بود، با آنکه مى‌دانیم: قرآن مجموعه آیات محکمه و آیات متشابهه است.

 البتّه عمر معانى آیات متشابهه، بلکه بعض از آیات محکمه را نمى‌فهمد و کسى هم از او توقّع فهم آن را ندارد. هر کس شاکله‌اى دارد. ظرفیّت و استعداد مخصوص به خود را دارد. توقّع در اینجاست که چرا باید چنین شخصى به مسند پیامبر بنشیند؟ و بر اریکه وحى و الهام و ولایت و کتاب و این امور باطنیّه تکیه زند؟ در حالى که از معناى ظواهر قرآن بى‌خبر باشد و در پاسخ مراجعان فرو ماند و بجاى زبان گویا و فصیح و بلیغ صاحب ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام که واجد این منصب است و دست پرورده این مکتب است و شیر خورده از پستان وحى و فهم و درایت و علم و گوینده سَلُونِی قَبْلَ أنْ تَفْقِدُونِی‌‌، و سراینده لَوْ ثُنِیتْ‌ لِی الْوَسَادَةُ مى‌باشد، پاسخ مردم را با تازیانۀ سکوت و خفه شو و لال شو و مپرس و مگو و بحث مکن و

روایت مکن بدهد؟

 عمر معناى وَالذَّارِياتِ ذَرْوًا فَالْحَامِلاَتِ وِقْرًا را نمى‌دانست و در برابر سؤال صُبَیْغ فرو ماند و شرمنده شد. فلهذا تازیانه را بر وى نثار کرد. در هیچیک از روایاتى که در این باره رسیده است، ذکر این که عمر گفت معناى والذَّارِياتِ بادها و فَالْحَامِلاَتِ ابرهاست، و اگر رسول خدا نمى‌گفت من هم نمى‌گفتم، نیامده است. و در روایت سیوطى و ابن کثیر که از سعید بن مسیّب با چنین عباراتى وارد شده است این عبارات ساخته و پرداخته راوى است و خواسته است بر روى جهل خلیفه سرپوشى نهد و براى تازیانه‌هاى وارده بر صُبَیْغ عذرى بتراشد.

 ابن کثیر در بیان این روایت، تصریح دارد که این روایت، حدیث مرفوع است و علاوه در سلسله راویان، ابو بکر بزّاز گفته است که: ابو بکر بن أبى سُبَرَة سُست است و سعید بن سلام از اصحاب حدیث نیست و بنابر این، این حدیث ضعیف است و مرفوعه‌[[299]](#footnote-299).

## حدیث ثقلین و عدم جدایى امام از قرآن‌

 معناى کتاب خدا را آورنده کتاب و خلیفۀ و الاتبار او مى‌داند. همان کس که کتاب را در جامه‌اى پیچید و به مسجد برد و به آن جماعت گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرموده است: من در بین شما کتاب خدا و عترت خودم را باقى مى‌گذارم. این است کتاب خدا و منم عترت رسول خدا. عمر برخاست و گفت: اگر در نزد تو کتاب خدا هست در نزد ما هم مثل آن هست، فلهذا ما احتیاجى به شما دو تا (کتاب و عترت) نداریم. امیرالمؤمنین علیه السّلام کتاب را با خود برگردانید و گفت: تا روز قیامت دیگر آن را نخواهید دید[[300]](#footnote-300).

 وجود کتاب خدا در روى زمین و مکلّف بودن مردم به عمل به آن، بدون مدرّس و معلّم و عالم به ظاهر و باطن و محکم و متشابه آن معقول نیست. وجود ثَقَلَیْن: کتاب و عترت، کتاب و امام راستین عالم به آن ضرورى است.

 شیعه و عامّه با سند متواتر بلکه ما فوق تواتر از رسول خدا صلّى الله علیه و آله روایت کرده‌اند که فرمود: إنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَینِ‌: کِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی ـ أوْ أهْلَ بَیتِی ـ وَ إنَّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتَّی یرِدَا عَلَی الْحَوْضَ‌[[301]](#footnote-301) «من در میان شما دو متاع نفیس و گرانقدر باقى مى‌گذارم: کتاب خدا و عترت من ـ یا اهل بیت من ـ و تحقیقاً آن دو از هم جدا نمى‌شوند تا با همدیگر بر حوض کوثر بر من وارد شوند».

 آیة الله علاّمه: میر حامد حسین لکنهوى هندى نیشابورى رضوان الله علیه، جلد دوازدهم از کتاب شریف و بدیع «عَبَقاتُ الأنوار» را به بحث در پیرامون این حدیث مبارک اختصاص داده و آن را به دو قسمت کرده است: قسمت اوّل را در بحث از سند، و قسمت دوّم را در بحث از دلالت آن قرار داده است.

## لزوم رجوع به امام در رابطه با قرآن‌

 بارى امیرالمؤمنین علیه السّلام است که پاسدار قرآن و نگهبان محکمات و متشابهات و عالم به مطلق و مقیّد، و ناسخ و منسوخ است. اوست که بر فراز منبر بدون هیچ تحاشى، جواب ابن کَوّا را در برابر هزاران نفر مى‌دهد. اوست که باب جدل و مکالمه را باز کرد و ملاحده و زنادقه را به بحث طلبید و با علماء درجه یک از یهود و نصارى و جاثلیق‌ها به بحث پرداخت و ایشان را مُلَزم نمود و به اسلام کشانید. درّه او زبان اوست، منطق اوست، درّه‌اى که لبخند مى‌زند و چون غنچه مى‌شکفد و بى‌دینان را به دین گرایش مى‌دهد، نه درّه‌اى که متدیّنان را از دین بیزار کند و فرارى دهد.

 مردم باید به او رجوع کنند و در آغوش باز او پناه برند و مشکلات خود را بدون ترس و وحشت و بدون پروا از او بپرسند. صُبَیْغ هم مى‌باید مانند اصحاب و پیروان و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام در رفع مشکلات علمى خود بدان حضرت مراجعه کند و جواب تامّ و تمام و کافى و شافى بستاند و خود را از معدن ولایت و آبشخوار علم و معرفت سیر و سیراب کند. او اشتباه کرد و سر سفره و صبحانۀ غیر رفت و از آنجا سیر شد، فلهذا ضربات پى در پى و کوبنده و توفنده بر سر گیسودار او، از لوازم لا ینفکّ این مائده است. حالا خدا رحم کرده است که سرش محلوق نبود (تراشیده) و گرنه سر از بدن مى‌پرید و به دیار نیستى روان مى‌شد.

 حقّاً و تحقیقاً درست نوشت عمر به ابو موسى اشعرى که: إنَّ صُبَیْغاً ابْتَغَی الْعِلْمَ فَأخْطَأهُ‌[[302]](#footnote-302) «صُبَیْغ دنبال علم رفت و خطا کرد». صُبَیْغ دنبال علم رفت و ندانست از کجا باید به دست آورد؟ و چگونه باید تحصیل کند؟ و نزد کدام معلّم و

امیرالمؤمنین برود؟ آیا امیرالمؤمنینى که مُغیرة بن شُعْبَه لقب خلیفۀ دوّم قرار داده و مجازاً و اعتباراً مردم را به این لقب امر کرده تا وى را صدا کنند و در خطاب خود به او امیر مؤمنان بگویند؟ یا امیرالمؤمنینى که رسول اکرم، از جانب خدا، نام و لقب شیر بیشۀ ولایت نموده و در روز غدیر خمّ همۀ مسلمین و مسلمات را امر کرده که به وى امیرالمؤمنین بگویند و به او با این لقب سلام کنند و السَّلاَمُ عَلَیکَ یا أمیرالمؤمنین بر زبان آرند.

 خود عمر و ابو بکر هم گفتند: السَّلاَمُ عَلَیکَ یا أمیرالمؤمنین‌، بَخٍ بَخٍ لَکَ یا عَلِی‌، أصْبَحْتَ وَ أمْسَیتَ مَوْلاَی وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤمِنٍ وَ مُؤمِنَةٍ «سلام بر تو اى امیر مؤمنان، به‌به به تو، آفرین آفرین بر تو اى على، صبح کردى و شب کردى در حالى که آقا و سیّد و سالار من، و آقا و سیّد و سالار هر یک از مردان مؤمن و زنان مؤمنه مى‌باشى».

 در اینجا خوب براى ما روشن مى‌شود ـ نه مفهوماً و به حمل اوّلى ذاتى بلکه مصداقا و به حمل شایع صناعى ـ فریادهاى امیرالمؤمنین، علیه افضل صلوات المصلّین، در خطبه‌ها و مواعظ بالاخصّ در خطبه‌هاى «نهج البلاغه» که: اى مردم به سوى ما بیائید و از ما بگیرید و از ما أخذ کنید، که علم و معرفت و نور و سرور و حبور و حیات ابدى و زندگى جاودانى اینجاست، به سوى غیر ما نروید که دست خالى خائباً خاسراً بر مى‌گردید، خسته و فرسوده، تهى شده، سرمایۀ عمر را از دست داده، در تلألؤ آب به سراب رسیده و در غایت و نهایت عمر و سرمایه‌هاى خدادادى با موجود تاریک و زشت و عفن عشقبازى نموده باید رخت از جهان بربندید.

 بارى برگردیم به کلام ابن شهرآشوب در بیان سبقت امیرالمؤمنین علیه السّلام بر همگان در جمیع علوم. او مى‌گوید: معناى گفتار خدا را که مى‌گوید: إنَّ أوَّل بَيتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ‌‌[[303]](#footnote-303) «تحقیقاً اوّلین خانه‌اى که براى مردم قرار داده شد هر آینه آن خانه‌اى‌

است که در مکّه قرار دارد در حالى که مبارک است» نمى‌دانستند. مردى گفت: مراد اوّلین خانه‌اى است که بوده است. قَالَ‌: لاَ‌، قَدْ کَانَ قَبْلَهُ بُیوتٌ وَلَکِنَّهُ أوَّلُ بَیتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ مُبَارَکًا فِیهِ الْهُدَی وَالرَّحْمَةُ وَالْبَرَکَةُ‌. وَ أوَّلُ مَنْ بَنَاهُ إبْرَاهِیمُ‌، ثُمَّ بَنَاهُ قَوْمٌ مِنَ الْعَرَبِ مِنْ جُرْهُمَ‌، ثُمَّ هُدِمَ فَبَنَتْهُ قُرَیشٌ[[304]](#footnote-304) «امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: نه، پیش از کعبه، خانه‌هائى بوده است و لیکن کعبه اوّلین خانه‌اى است که براى مردم به طور مبارک که در آن هدایت و رحمت و برکت است قرار داده شده است. و اوّلین کسى که کعبه را بنا کرد ابراهیم بود، و پس از آن قومى از عرب از قبیلۀ جُرْهُم آن را بنا کرد، و سپس خراب شد و قبیلۀ قریش آن را بنا نمودند».

 و گفتار ابن عبّاس را در تفسیر، مُسْتَحْسَن مى‌شمرند و مقدّم مى‌دارند چون از امیرالمؤمنین علیه السّلام اخذ کرده است‌[[305]](#footnote-305). احمد در «مسند» خود گفته است که چون پیغمبر اکرم صلّى الله علیه و آله وفات کردند، ابن عبّاس ده ساله بود و فقط از قرآن سُوَر مُحْکَم یعنى سور مفصّل را خوانده بود[[306]](#footnote-306). یعنى آنچه دارد، پس از رسول خدا و از امیرالمؤمنین دارد.

 صاحب بن عبّاد گوید:

 «آیا مثل و مانندى براى علم تو پیدا مى‌شود که ما را دستگیرى و هدایت کند، از آن علومى که اگر آنها در آن لغزشى و یا ضعفى داشتند، تو چنان بر آن مطّلع بودى و به دقایق آن واقف که گویا در صبح روشن وارد شده‌اى»؟

 تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم فقه

 و از جمله علوم علم فقه است که در این زمینه فقهائى در اسلام به وجود آمدند. امیرالمؤمنین علیه السّلام فقیه‌ترین فقهاء بوده است، به علّت آنکه آنچه از او در

این موضوع به تنهائى به ظهور رسیده است از جمیع ایشان به ظهور نرسیده است. از این گذشته مى‌بینیم تمامى فقهاء بلاد و شهرها به او مراجعه دارند و از دریاى فقه او مشتى آب برمى‌دارند. امّا أهل کوفه، و فقهاى آنها سفیان ثورى و حسن بن صالح بن حى و شریک بن عبد الله و ابن أبى لیلى مى‌باشند. و اینها مسائل را که از اصول تفریع مى‌کنند مى‌گویند: این قیاس، گفتار علىّ بن أبی طالب است. ایشان اساس ابواب فقه خود را بر این مجرى قرار مى‌دهند.

## تقدم آن حضرت در علم فقه‌

 و امّا اهل بصره، و فقهاى ایشان حسن و ابن سیرین مى‌باشند. و هر دو نفر آنها فقه خود را از کسى اخذ کرده‌اند که او از على علیه السّلام اخذ کرده است. و ابن سیرین پرده بر مى‌دارد که او فقهش را از کوفیّون و از عُبَیدۀ سمعانى گرفته است، و او از خصوصى‌ترین افراد مردم به على علیه السّلام بوده است.

 و امّا اهل مکّه فقهشان را از ابن عبّاس و از على علیه السّلام گرفته‌اند. و ابن عبّاس معظم علم خود را از آن حضرت گرفته است.

 و اما اهل مدینه، از على علیه السّلام اخذ نموده‌اند. و شافعى کتاب مستقلّى تصنیف نموده است در دلالت بر اینکه اهل مدینه همگى در فقه تابع على علیه السّلام و عبد الله مى‌باشند. و محمد بن حسن فقیه گفته است: لَوْ لاَ عَلِی بْنُ أبِی‌طَالِبٍ مَا عَلِمْنَا حُکْمَ أهْلِ الْبَغْی «اگر علىّ بن ابی طالب نبود ما حکم و چگونگى عمل و رفتارمان را با اهل بغى و شورشیان نمى‌دانستیم» که نباید از آنها اسیر گرفت و مجروحشان را کشت و اموالشان را غارت کرد.

 محمّد بن حسن کتابى در فقه دارد که مشتمل بر سیصد مسئله دربارۀ جنگ با اهل بغى است، که بنا بر عمل امیرالمؤمنین علیه السّلام و حکم آن حضرت تصنیف نموده است.

 در مُسْنَد أبو حنیفه وارد است که هشام بن حکم گفت: حضرت صادق علیه السّلام به أبو حنیفه گفتند: قیاس را از کجا مى‌گیرى؟ گفت: از گفتار علىّ بن ابی طالب و زید بن ثابت. و در وقتى که عمر علىّ بن ابی طالب علیه السّلام و زید بن ثابت را در باب ارث‌

جدّ با برادران دیدار کرد، على علیه السّلام به او گفت: لَوْ أنَّ شَجَرَةً انْشَعَبَ مِنْهَا غُصْنٌ وَانْشَعَبَ مِنَ الْغُصْنِ غُصْنَانِ أیمَا أقْرَبُ إلَی أحَدِ الْغُصْنَینِ: أصَاحِبُهُ الَّذِی یخْرُجُ مَعَهُ أمِ‌‌‌‌ الشَّجَرَ‌ةُ؟ «اگر درختى را فرض کنیم که از آن یک شاخه منشعب شود و سپس از این شاخه، دو شاخۀ دیگر پهلوى هم و به طور متوازى منشعب شود، کدامیک به یکى از این دو شاخه منشعب و جدا شده نزدیکتر است: آیا همین شاخۀ موازى که در پهلوى او در آمده و با او از آن شاخه متفرّع گردیده نزدیکتر است یا اصل تنه درخت»؟

 و زید بن ثابت به او گفت: لَوْ أنَّ جَدْوَلاً انْبَعَثَ فِیهِ سَاقِیةٌ فَانْبَعَثَ مِنَ السَّاقِیةِ سَاقِیتَانِ أیمَا أقْرَبُ‌: أحَدُ السَّاقِیتَینِ إلَی صَاحِبِهِمَا أمِ الْجَدْوَلُ؟ «اگر نهر بزرگى را فرض کنیم که از آن یک جوى منشعب شود و از آب آن در این جارى شود، و سپس دو جوى دیگر پهلوى هم و با هم از این جوى منشعب شود و آب در آنها جارى گردد، کدامیک به یکى از این دو جوى نزدیکتر است: آیا یک جوئى که پهلوى جوى دیگر است و آن دو با هم متفرّع شده‌اند، یا اصل نهر آب»؟[[307]](#footnote-307)

...[[308]](#footnote-308)

 در اینجا مى‌بینیم که امیرالمؤمنین علیه السّلام و زید بن ثابت مى‌خواهند براى او اقامۀ برهان کنند که چون تقسیم میراث در ارحام و اقرباء شخص از دنیا رفته،

...[[309]](#footnote-309)

بر اساس قرابت و نزدیکى با اوست، بنابر این اگر کسى از دنیا برود و اولاد و پدر و

مادر نداشته باشد امّا جدّ و برادر داشته باشد، نباید تمام میراث را به جدّ داد، برادر هم ارث مى‌برد، و برادر به این شخص متوفّى از جدّ او هم نزدیکتر است. و در صورتى که ما به جدّ او ارث دهیم حتماً باید به برادر او هم ارث دهیم و بنابر این در این صورت، میراث، به جدّ و إخوه مى‌رسد نه تنها به خصوص جدّ. عمر هم گفتارشان را پذیرفت و در مراجعین دربارۀ ارث در صورتى که از متوفّى جدّ و برادر بجاى مانده باشد فتوى داد که جدّ و إخوه با هم ارث مى‌برند. بر خلاف رأى و نظریّه أبو بکر که مى‌گفت: ارث فقط به جدّ مى‌رسد.

 شیخ طوسى در کتاب «خلاف» گوید: اگر ورثه عبارت باشند از یک خواهر پدر و مادرى، و یک برادر پدرى، و جدّ. در این صورت مال بین جدّ و خواهر پدر و مادرى به نسبت نصف: للذّکر مثل حظّ الانثیین تقسیم مى‌شود. و برادر پدرى ساقط مى‌شود. و صحابه در این مسئله اختلاف دارند. أبو بکر و پیروان او نظریّه‌شان بر این است که: مال براى جدّ است و بقیّه همگى ساقط مى‌شوند. و عمر و ابن مسعود نظریّه‌شان این است که: مال بین خواهر پدر و مادرى و بین جدّ به دو نصف تقسیم مى‌گردد و برادر پدرى ساقط است‌[[310]](#footnote-310).

 و شیخ محمد حسن نجفى در کتاب «جواهر» گوید: خلافى در میان ما شیعیان نیست در اینکه: جدّ گرچه جدّ أعلا باشد، با برادران ارث مى‌برد، به جهت صدق اسم جدّ فضلا از اولادشان. بلکه از بعض از عامّه آمده است که: برادران پدر و مادرى و یا برادران پدرى، با جدّ پدرى ارث نمى‌برند و فقط ارث به جدّ پدرى مى‌رسد، و اگر چه نصوص ما به خلاف این مطلب تصریح دارد ـ تا آنکه گوید ـ و بر هر تقدیر، اگر جدّ نزدیکتر با جدّ دورتر با برادران بعد از متوفّى، با هم مجتمع آیند جدّ نزدیکتر با برادران مجموعاً در ارث مشارکت مى‌کنند و جدّ دورتر ساقط مى‌شود بدون فرق در میان آنکه در جهت متّحد باشند، یا مختلف. بنابر این جدّ أعلاى پدرى اگر چه مذکّر باشد (جدّ) با جدّ ادناى مادرى گرچه مؤنّث باشد (جدّة)

ارث نمى‌برند و همچنین است در عکس این صورت‌[[311]](#footnote-311).

 و از جمله علوم، علم محاسبۀ مقدار میراث است که صاحبان این علم را فرضى گویند و جمعش فرضیّون است. و امیرالمؤمنین علیه السّلام در این علم مشهورترین آنها بوده است.

 در «فضائل» احمد بن حنبل آمده است که عبد الله گفت: إنَّ أعْلَمَ أهْلِ الْمَدِینَةِ بِالْفَرائِضِ عَلِی بْنُ أبِی‌طَالِبٍ «عالم‌ترین أهل مدینه به مسائل ارث و کیفیّت آن و محاسبۀ مقدار آن علىّ بن ابی طالب بوده است».

 و شعبى گفته است: مَا رَأیتُ أفْرَضَ مِنْ عَلِیّ وَ لاَ أحْسَبَ مِنْهُ «من از على در علم مواریث، و در کیفیّت محاسبۀ آن، استادتر ندیده‌ام». آنگاه شعبى سؤال کسى را از آن حضرت بر فراز منبر در حال خواندن خطبه نقل مى‌کند که: از مردى که مرده بود و یک زن و پدر و مادر و دو دختر بجاى گذارده بود، از سهم الارث زنش پرسید. حضرت بدون توقّف گفتند: صَارَ ثُمْنُهَا تُسْعاً «در این صورت ثمنیّۀ آن زن (یک هشتم) به تُسْعیّه (یک نهم) تبدیل مى‌گردد»[[312]](#footnote-312). و این مسئله به مسئلۀ منبریّه معروف شد.

 و از همین قبیل است مسئلۀ دیناریّه که: چون حضرت از منزل خارج شده و یک پا در رکاب گذارده بود زنى به حضورش آمد و گفت: برادر من مرده است و ششصد دینار از خود بجاى گذارده است و از این مال فقط به من یک دینار داده‌اند. از تو انصاف مى‌خواهم که مال مرا به من برسانى. حضرت فوراً از ذهن بافَوَران خود مقدارى از ورثه را شمردند و براى او اثبات کردند که تو بیش از یک دینار حقّ ندارى، و حضرت سوار شدند و رفتند[[313]](#footnote-313).

## تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم روایات‌

 و از جمله علوم، علم روایت است. و صاحبان روایت از رسول خدا صلّى الله علیه و آله که بدون واسطه از آن حضرت روایت کرده‌اند، بیست و چند نفر مى‌باشند که از ایشان است: ابن عبّاس، ابن مسعود، جابر أنصارى، ابو أیوب، أبو هریره، أنس، أبو سعید خدرىّ، أبو رافع و غیرهم. و علىّ بن أبی طالب علیه السّلام، هم از جهت کثرت روایت و هم از جهت اتقان حجّت و هم از جهت مأمون بودن بر باطن در اثر کلام رسول خدا: عَلِیّ مَعَ الْحَقِّ «على با حقّ است» از همه آنها مقدّم‌تر و متقن‌تر و مأمون‌تر بوده است.

 ترمذى و بلاذرى آورده‌اند که: قِیلَ لِعَلی علیه السّلام‌: مَا بَالُکَ أکْثَرُ أصْحَابِ النَّبِی صلّی الله علیه و آله و سلّم حَدِیثاً؟ قَالَ‌: کُنْتُ إذَا سَألْتُهُ أنْبَأنِی‌‌، وَ إذَا سَکَتُّ عَنْهُ ابْتَدَأنِی «به على گفته شد: چه طور شده است که تو از همه اصحاب رسول خدا صلّى الله علیه و آله حدیثت بیشتر است؟ گفت: زمانى که من از رسول خدا چیزى را مى‌پرسیدم، به من مى‌گفت و زمانى که من سکوت مى‌نمودم او خودش براى من بازگو مى‌کرد».

 و در کتاب ابن مَرْدَویه این طور وارد است که: إنَّهُ قَالَ‌: کُنْتُ إذَا سَألْتُ اُعْطِیتُ وَ إذَا سَکَتُّ ابْتُدِیتُ «امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: من هر وقت مى‌پرسیدم، به من عطا مى‌فرمود و چون ساکت مى‌شدم، برایم مطلب تازه‌اى گفته مى‌شد».

 محمّد إسکافى گوید:

 ١ ـ «على عالمى است دانا و خبیر به وقایع موجوده، و در علم رسالت به سوى او بازگشت مى‌کنند.

 ٢ ـ احمد او را از روى علوم پنهانى خود برگزید و علوم خود را به او اختصاص داد، پس على از علوم سرشار است و از جهل و نادانى، تهى».

## تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم کلام و جدل (و بحث فلسفى)‌

 و از جمله علوم، علم کلام است که در این موضوع متکلّمون پا به عرصۀ ظهور نهادند. و امیرالمؤمنین علیه السّلام اصل و پایۀ علم کلام بود. رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفت: عَلِیّ رَبَّانِی هَذِهِ الاُمَّةِ «على، مرد تربیت‌شدۀ پروردگار و دست پرورده خداست در این امّت ـ و یا على، عالم استوار و تربیت کننده و مربّى این امت است ـ ». و در اخبار وارد است که: إنَّ أوَّلَ مَنْ سَنَّ دَعْوَةَ الْمُبْتَدِعَةِ بِالْمُجَادَلَةِ إلَی الْحَقِّ عَلِیّ علیه السّلام «اوّلین کسى که بدعت گزاران را به بحث و گفتگو دعوت کرد و آنها را به حق فرا خواند، على علیه السّلام بود».

 و در باب ادّعاى مناقضات قرآن، ملحدین با او مناظره کردند، و مشکلات مسائل جاثلیق را پاسخ گفت تا بجائى که ایمان آورد و اسلام اختیار نمود.

 و أبو بکر بن مَرْدویه در کتاب خود، از سفیان نقل مى‌کند که او گفت: مَا حَاجَّ عَلِی أحَدًا إلاّ حَجَّهُ «على علیه السّلام با هیچکس محاجّه و بحث در امور کلامى و عقیدتى ننمود مگر اینکه بر او غالب شد».

 و چون رأسُ الجَالُوت (بزرگ عالم یهود) به او گفت: شما بعد از پیمبرتان بیش از سى سال درنگ نکردید مگر آنکه بعضى از شما بر روى بعضى دگر شمشیر کشیده و صورت وى را با آن زده است. امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: وَ أنْتُمْ لَمْ تَجِفَّ أقْدَامُکُمْ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ حَتَّی قُلْتُمْ لِمُوسَی‌: اجْعَلْ لَنَا إلَهًا کَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ [[314]](#footnote-314) «و شما هنوز پاهایتان از عبور از دریا خشک نشده بود که به موسى گفتید: براى ما خدائى قرار بده همان طور که این قوم خدایانى دارند».

 و اهل بصره بعد از فراغ از جنگ جمل، کلیب جرمى را به حضور او فرستادند تا در امر ولایت او شبهه‌اى را که بر ایشان پیدا شده بود برطرف نماید.

حضرت براى او آنچه را که مى‌دانست که او بر حقّ است تذکّر داد و سپس به او گفت: اینک بیعت کن. کُلَیْب گفت: من فرستاده از جانب گروهى هستم و تا قبل از آنکه به نزد آنها برگردم نباید از من فعلى صادر شود.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفت: أرَأیتَ لَوْ أنَّ الَّذِینَ وَرَاءَ‌کَ بَعَثُوکَ رَائِدًا تَبْتَغِی لَهُمْ مَسَاقِطَ الْغَیثِ‌، فَرَجَعْتَ إلَیهِمْ فَأخْبَرْتَهُمْ عَنِ الْکَلإِ وَالْمَاءِ؟ قَالَ‌: فَامْدُدْ إذاً یدَکَ «تو به من خبر بده از آنکه: اگر این کسانى که پشت سر تو هستند و تو را فرستاده‌اند، تو را فرستاده باشند براى تفحّص و تجسّس در بیابان خشک که براى آنها زمین سبز و خرّمى را که آب باران در آنجا مى‌بارد، پیدا کنى و بر ایشان خبر ببرى تا در آنجا بیایند و سکونت کنند و بار خود را بیندازند، و تو چنین زمینى را پیدا کردى و به ایشان بازگشت نمودى و از محلّ آب و علف و گیاه ایشان را مطّلع ساختى، آیا اگر قبل از رجوع به آنها آب بخورى و در این زمین بار خود را بیفکنى، جرمى کرده‌اى یا کار خوبى نموده‌اى؟ فرستادن تو عینا مانند فرستادن شخص رائد و جستجو کننده آب و گیاه در بیابان است که اگر به آب برسد باید فورا خودش آب بنوشد و جان خود را خلاص کند و سپس براى آن قوم خبر آب و گیاه را ببرد و ایشان را هدایت به این سرزمین نماید. (حضرت فرمود: دستت را پیش بیاور و بیعت کن). کلیب مى‌گوید: قسم به خداوند که در برابر حجّت على، قدرت بر امتناع از بیعت را نداشتم و با او بیعت کردم‌[[315]](#footnote-315).

 و از گفتار (حکمیّه و فلسفیّه) آن حضرت است که مى‌فرماید: أوَّلُ مَعْرِفَةِ اللهِ تَوْحِیدُهُ‌، وَ أصْلُ تَوْحِیدِهِ نَفْی الصِّفَاتِ عَنْهُ «اوّلین مرحله معرفت خدا یگانه دانستن اوست، و منشأ و مبناى یگانه دانستن او نفى کردن صفات است از او».

 و آنچه متکلّمین در اصول دین، اطناب داده و سخن به درازا گفته‌اند، زیادیهائى است بر این عبارات و شرحى است براى این اصول، زیرا که إمامیّه در این معانى به حضرت صادق علیه السّلام رجوع دارند و او به پدران گرامش. امّا معتزله و زیدیّه، آنچه در این امور دارند، براى ایشان روایت مى‌کند قاضى عبد الجبّار بن احمد، از أبو عبد الله الحسین البصرىّ، از أبو إسحق عبّاس و این دو نفر از ابو هاشم جبائى، از پدرش أبو على، از أبو یعقوب شحّام از أبو هذیل علاّف، از أبو عثمان طویل، از واصل بن عطاء، از أبو هاشم عبد الله بن محمّد بن علىّ، از پدرش محمّد بن حنفیّة از امیرالمؤمنین علیه السّلام.

 ورّاق قمى گوید:

 ١ ـ «على است که براى مردم روشن ساخت آنچه را که در آن اختلاف‌

داشتند و بواسطۀ شدّت غیظ یا خوف از تکلّم فرو نماند.

 ٢ ـ على است که دین خدا را روزى داد و حقّ حیات و زندگى آن را وفا کرد، و اگر او نبود، به قدر یک دهم درهم هم سهمیّه‌اى براى دین خدا نمى‌ماند».

## تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم نحو و ادبیّت‌

 و از جملۀ علوم، علم نحو است که در این موضوع علمائى برخاسته‌اند و على علیه السّلام مؤسّس و واضع علم نحو است. چون علماء نحو، این علم را از خلیل بن أحمد بن عیسى بن عمرو ثقفى، از عبد الله بن إسحاق حَضْرمى، از ابو عَمْرو بِن علاء، از میمون أفرَن، از عَنْبَسَة الفیل، از أبو الأسود دُؤَلى، از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند.

 و علّت تأسیس علم نحو به واسطۀ آن حضرت این بود که قریش با أنباط[[316]](#footnote-316) ازدواج مى‌کردند و از میان آنها اولادى به ظهور مى‌رسید، و بدین جهت زبان آنها خراب شد تا بجائى که دختر خُوَیلِد أسدى شوهر کرد با مردى که از أنباط بود و او گفت: إنَّ أبَوَی مَاتَ وَ تَرَکَ عَلَیَّ مَالَ کَثیر. (مى‌خواست بگوید: پدر و مادرم مرده‌اند و براى من (یا بر عهدۀ من) مال بسیارى باقى گذارده‌اند که البتّه این ترکیب بندى غلط است و باید بگوید: إنَّ أَبَوَیّ مَاتَا وَ تَرَکَا لِی(یا عَلَیَّ) مَالاً کَثِیراً‌. یا می‌خواست بگوید: پدرم مرده است و برای من (یا بر عهدۀ من) مال بسیاری باقی گزارده است که در این صورت نیز باید بگوید: إنَّ أبی ماتَ و تَرَکَ لی (یا عَلَیَّ) مالاً کثیراً.) چون حضرت فساد زبان آن دختر را دانست، علم نحو را تأسیس فرمود.

 و نیز در روایت است که یک اعرابى از یک بازارى شنید که مى‌خواند: إِنَّ اللهَ

بَری‌ءٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ وَ رَسُولِهِ، زد و سر وى را شکافت. آن مرد بازارى براى مخاصمه وى را به نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام برد. حضرت علّت شکافتن سر او را پرسیدند. اعرابى گفت: این مرد در قرائتش به خدا کافر شده است. حضرت فرمود: از روى قصد و اراده نبوده است‌[[317]](#footnote-317).

 و نیز در روایت است که أبو الأسود در چشمش کم بینى و ضعفى بود و دخترى داشت که او را به حضور على علیه السّلام هدایت مى‌کرد و دستگیر و جلودار پدر بود. گفت: یا أبَتَاهْ‌، مَا أشَدُّ حَرِّ الرَّمْضَاءِ! که مى‌خواست از روى تعجّب بگوید: اى پدر جان، چقدر حرارت ریگهاى روى زمین زیاد است! (که این ترکیب غلط است و باید بگوید: یا أبَتَاهْ، الرَّمْضَاءُ مَا أشَدَّ حَرّاً، یا آنکه بگوید: مَا اَشَدَّ حَرَّ الرَّمْضاءِ‌!). پدرش وى را از این سخن منع کرد و گفتار او را به امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت و حضرت، علم و قواعد نحو را تأسیس نمود.

 و نیز در روایت است که أبو الأسود براى تشییع جنازه‌اى مى‌رفت. مردى گفت: من المتوفّى؟ (که مى‌خواست بپرسد: مرده کیست: مَنِ الْمُتَوَفِّی‌؟ در عبارت آورد: میراننده کیست؟) أبو الأسود به او گفت: اللهُ (میراننده خداست). ابو الأسود

این جریان را براى حضرت نقل کرد و حضرت، علم نحو را تأسیس کرد.

 و بر هر تقدیر، امیرالمؤمنین علیه السّلام اصول علم نحو را در نامه‌اى نوشتند و به أبو الأسود دادند و به او گفتند: مَا أحْسَنَ هَذَا النَّحْوَ‌! اُحْشُ لَهُ بِالْمَسَائِلِ‌. فَسُمِّی نَحْواً[[318]](#footnote-318)

«چقدر این نحو (این‌گونه) خوب است. تو این نحو را از مسائل پر کن. فلهذا این علم نحو نامیده شد».

 ابن سلام گوید: در آن رقعه‌اى که حضرت نوشتند، این عبارات بود: الْکَلاَمُ ثَلاثَةُ أشْیاءَ‌: اسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ جَاءَ لِمَعْنی‌. فَالاِسْمُ مَا أنْبَأ عَنِ الْمُسَمّی‌‌، وَالْفِعْلُ مَا أنْبَأ عَنْ حَرَکَةِ الْمُسَمَّی‌‌، وَالْحَرْفُ مَا أوْجَدَ مَعْنی فِی غَیرِهِ «کلام سه چیز است: اسم و فعل و حرف که براى رسانیدن معنى مى‌آید. پس اسم آن چیزى است که از مُسَمّى خبر دهد. و فعل آن چیزى است که از حرکت مُسَمّى خبر دهد. و حرف آن چیزى است که معنائى را در غیر خودش به وجود مى‌آورد».

 حضرت پس از نوشتن این جملات، به عنوان امضاء نوشتند: کَتَبَ عَلِیّ بْنُ أبُوطَالِبٍ «اینها را علىّ بن ابو طالب نوشت». نحویّین و علماء بلاغت و ادبیّت در این امضاء فرو ماندند (که چگونه ابو طالب نوشته است، با آنکه باید ابى طالب نوشت). بعضى گفته‌اند: حضرت ابو طالب، اسم او همان ابو طالب کنیۀ اوست. و بعضى گفته‌اند: این جمله، ترکیب است مثل درّاحنا و حضر موت. و زمخشرى در کتاب «فائق» گفته است: لفظ ابو طالب را در حال جرّ هم به همان حالت رفع باقى گذاردند. چون ابو طالب به ابو طالب مشهور شد و بدین نام شناخته شد. و بنابراین مانند مَثَل شد که تغییر نمى‌پذیرد.

## تقدم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم خطابه‌

 و از جملۀ علوم، علم خطابه است. و امیرالمؤمنین علیه السّلام اخطب خطباء بوده است‌[[319]](#footnote-319). آیا نمى‌بینى خطبه‌های آن حضرت مثل خُطْبَه توحید، و شِقْشقِیّه و هدایه و مَلاحِم و لؤلؤة و غَرّاء و قاصعه و افتخار و أشباح و دُرّۀ یتیمه و أقالیم و وسیله و طالوتیّه قصبیّه و نخیله و سلیمانیّة و ناطقه، و دامغه، و فاضحه را بلکه «نهج البلاغه» شریف رضى را و کتاب «خطب امیرالمؤمنین علیه السّلام» از اسمعیل بن مهران سَکونى(و) [[320]](#footnote-320) از زید بن وهب را همچنین؟

 حمیرى گوید:

٤

 ١ ـ «اوست که خطیب‌ترین آنهاست، و ناطق‌ترین آنهاست، و اوست که در اطراف و جوانب او مریض‌هائى که از شدّت و آزار مرض به تعب در افتاده‌اند، شفا مى‌دهد.

 ٢ ـ اوست که بیرون‌آورنده‌ترین آنهاست نفس خود را از شرک، و یا آنکه‌

جوف او از اندوختن علم و معرفت بسیار ذخیره کننده و در درون خود پنهان سازنده است.

 ٣ ـ اوست آن کس که مردم مأمور شده‌اند که در موارد اختلافشان، راضى شوند که در امرشان یگانه قضاوت کننده باشد.

 ٤ ـ اوست آنکه دربارۀ وى گفته شده است: اگر او نبود و اگر علم او نبود، مردم به هلاکت مى‌رسیدند و در فتنۀ سخت و سهمگین فرو رفته و فاسد مى‌گشتند».

## تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم فصاحت و بلاغت‌

 و از جملۀ علوم، علم فصاحت و بلاغت است. و امیرالمؤمنین علیه السّلام حظّ و بهره‌اش از این دو علم از همه بیشتر و سرشارتر بوده است. سیّد رضى گفته است: امیرالمؤمنین علیه السّلام شریعه و آبشخوار فصاحت و محلّ ورود در آن، و منشأ و جاى رشد و نماى بلاغت، و محلّ تولّد آن بوده است. مکنونات این علوم از او به ظهور رسیده و قوانینش از او گرفته شده است.

 جاحظ در کتاب «غرّه» گوید: امیرالمؤمنین علیه السّلام به معاویه نوشت: غَرَّکَ عِزُّکَ‌، فَصَارَ قُصَارَ ذَلِکَ ذُلُّکَ‌. فَاخْشَ فَاحِشَ فِعْلِکَ، فَعَلَّکَ تَهْدِی بِهَذَا (بِهُدی ـ ظ‌) «استبداد و خود منشى تو را فریفت و در نتیجه و نهایت، ذلّت تو را به بار آورد. بنابر این از کردار زشت خود بترس، که در این صورت شاید به این راهنمائى،

هدایت بیابى»[[321]](#footnote-321).

 و امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: مَنْ آمَنَ أمِنَ «کسى که ایمان آورد، از همۀ بلایا و خطرات مصون است».

 کلبى از أبو صالح، و أبو جعفر ابن بابویه با اسناد خود از حضرت امام رضا علیه السّلام، از پدرانش علیهم السّلام روایت کرده است که: صحابۀ رسول خدا در جائى اجتماع نموده بودند و در این بحث سخن به میان آورده بودند که حرف ألف از همۀ حروف بیشتر در کلام وارد مى‌شود. امیرالمؤمنین علیه السّلام بدون مقدّمه و ناگهانى مرتجلاً خطبۀ شیرین و شگفت‌انگیز خود را براى ایشان خواندند که اوّل آن این است: حَمِدْتُ مَنْ عَظُمَتْ مِنَّتُهُ‌، وَ سَبَغَتْ نِغْمَتُهُ‌، وَ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ‌، وَ تَمَّت کَلِمَتُهُ‌، وَ نَفَذَتْ مَشِیتُهُ‌، وَ بَلَغَتْ قَضِیتُهُ ـ إلى آخرها[[322]](#footnote-322) «حمد و سپاس مى‌گویم آن کس را که رحمتش عظیم است، و نعمتش گوارا، و رحمتش پیشى گرفته است، و کلمه‌اش تمام است، و اراده و مشیّتش نافذ و روان، و حکم و قضاء او رسیده است» ـ تا آخر خطبه.

 و پس از این خطبه، بلافاصله خطبۀ دیگرى مرتجلاً ایراد کرد که در آن نقطه نیست و اوّلش این است: الْحَمْدُ لِلِّه أهْلَ الْحَمْدِ وَ مَأوَاهُ‌، وَ لَهُ أوْکَدُ الْحَمْدِ وَ أحْلاَهُ‌، وَ أسْرَعُ ‌

الْحَمْدِ وَ أسْرَاهُ‌، وَ أطْهَرُ الْحَمْدِ وَ أسْمَاهُ‌، وَ أکْرَمُ الْحَمْدِ وَ أوْلاَهُ[[323]](#footnote-323) «حمد و سپاس مختصّ خداست. او اهل ستایش است و محلّ و مأواى آن، و از براى او مؤکّدترین اقسام ستایش است و شیرین‌ترین آن، و باسرعت‌ترین ستایش و رونده‌ترین آن، و پاکیزه‌ترین ستایش و بلند مرتبه‌ترین آن، و مکرّم‌ترین و گرامى‌ترین ستایش و سزاوارترین آن ـ تا آخر خطبه».

 ابن شهرآشوب گوید: و من این دو خطبه را در کتاب «مخزون مکنون» خود آورده‌ام.

 و از جمله کلمات حضرت است که: تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا‌، فَإنَّمَا ینْتَظَرُ بِأوَّلِکُمْ آخِرُکُمْ‌‌[[324]](#footnote-324) «سبکبار شوید تا به قافله برسید، زیرا اوّلین شما را در انتظار داشته‌اند تا آخرین شما ملحق شود و برسد».

 و نیز گفتار آن حضرت است که: مَنْ یقْبِضْ یدَهُ عَنْ عَشِیرَتِهِ فَإنَّمَا یقْبِضُ عَنْهُم بِیدٍ وَاحِدَةٍ وَ تُقْبَضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أیدٍ کَثِیرَةٌ «کسى که دستش را از اقوام و عشیره خود فرا کشد

و جمع کند فقط یک دست از آنها جمع کرده و بسته است و لیکن دستهاى بسیارى از آنها را به روى خود بسته است».

 و نیز گفتار آن حضرت که: وَ مَنْ تَلِنْ حَاشِیتُهُ یسْتَدِمْ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوَدَّةَ «و کسى که با اهل خود و خواصّ خود، به نرمى و ملاطفت رفتار کند پیوسته از قوم و خویشان خود محبّت به او مى‌رسد».

 و نیز گفتار آن حضرت که: وَ مَنْ جَهِلَ شَیئاً عَادَاهُ «کسى که چیزى را جاهل باشد، با آن دشمنى مى‌کند». انسان دشمن مجهولات خود مى‌باشد. و مثل این گفتار، کلام خداست که مى‌گوید: بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ‌[[325]](#footnote-325) «بلکه ایشان تکذیب کردند و دروغ شمردند چیزى را که در علم به آن احاطه و سیطره‌اى ندارند».

 و نیز گفتار آن حضرت که: الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ‌، فَإذَا تَکَلَّمَ ظَهَرَ «مرد در زیر زبان خود پنهان است، چون سخن گوید ظاهر و هویدا مى‌گردد». و مثل این گفتار، کلام خداست که مى‌گوید: وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ‌[[326]](#footnote-326) «اى پیغمبر تو منافقین را از لَحْنِ گفتار و از طریق سخن گفتن آنان، البته و البته مى‌شناسى».

 و نیز از گفتار آن حضرت است که: قِیمَةُ کُلِّ امْرِءٍ مَا یحْسِنُ[[327]](#footnote-327) «قیمت و بهاى هر کس به قدر دانش اوست». و مثل این گفتار، کلام خداست که مى‌گوید: إِنَّ اللهَ‌

اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ‌[[328]](#footnote-328) «تحقیقاً خداوند او (طالوت) را براى امارت بر شما برگزید و در علم و جسم او گسترش داد».

 و نیز از گفتار آن حضرت است که: الْقَتْلُ یقِلُّ الْقَتْلَ‌[[329]](#footnote-329) «کشتن شخص متجاوز و جنایت‌کارى که آدم کشته است، به واسطۀ قصاص از او، موجب کمى کشتار در عالم مى‌شود». و مثل این گفتار، کلام خداست که مى‌گوید: وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيوةٌ[[330]](#footnote-330) «اى صاحبان خرد و اندیشه، از براى شما در قصاص، زندگى و حیات است».

## تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در سرودن شعر

 و از جمله علوم علم سرودن شعر است. و امیرالمؤمنین علیه السّلام أشعر آنان بوده است. جاحظ در کتاب «بیان»، و نیز در کتاب «فضائل بنى هاشم» و بلاذرى در کتاب «أنساب الأشراف» آورده‌اند که: إنَّ عَلِیا أشْعَرُ الصَّحَابَةِ وَ أفْصَحُهُمْ وَ أخْطَبُهُمْ وَ أکْتَبُهُمْ «تحقیقاً على علیه السّلام از همۀ اصحاب شاعرتر و فصیح‌تر و خطیب‌تر و نویسنده‌تر بوده است».

 در تاریخ بلاذرى است که ابو بکر شعر مى‌گفت و عمر شعر مى‌گفت و عثمان شعر مى‌گفت، و على علیه السّلام از هر سه نفر ایشان در شعر مقدّم بود.

## تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم عروض‌

 و از جملۀ علوم، علم عروض است که عروضیّون از این علم برخاسته‌اند و اصولا علم عروض از خانۀ على بیرون آمده است. در روایت است که خلیل بن‌

أحمد قواعد و دستورات عروض را از مردى که از اصحاب محمّد بن علىّ الباقر و یا علىّ بن الحسین علیهما السّلام بود فرا گرفت و اصول این علم را وضع نمود و ترتیب داد.

## تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم عربیّت و لغت و اشتقاق‌

 و از جملۀ علوم، علم عربیّت است که علماء این علم از اینجا برخاسته‌اند و امیرالمؤمنین علیه السّلام محکم‌ترین و متقن‌ترین ایشان است.

 ابن حریرى بصرى در کتاب «درّة الغوّاص» و ابن فیّاض در «شرح اخبار» روایت کرده‌اند که اصحاب در معناى مَوْءُ‌ودَة اختلاف کردند. على علیه السّلام گفت: إنَّهَا لاَ تَکُونُ مَوْءُ‌ودَةً حَتَّی یأتِی عَلَیهَا الثَّارَاتُ السَّبْعُ‌.[[331]](#footnote-331) فَقَالَ لَهُ عُمَرُ‌: صَدَقْتَ أطَالَ اللهُ بَقَاکَ‌.

«مَوْءُ‌ودَة را مَوْءُ‌ودَة نگویند تا زمانى که بر او خون‌ها و یا طلب خون‌هاى هفتگانه گذشته باشد. عمر گفت: راست گفتى، خداوند عمرت را طولانى کند».

 مراد حضرت از این مراحل همان است که در قول خداوند: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ‌ «ما حقّاً انسان را از شیره و عصاره‌اى از گل خلق کردیم» تا آخر آیات‌[[332]](#footnote-332) آورده شده است. و بنابر این استشهاد، حضرت اشاره نمودند که چون جنین پس از ولادت زنده باشد و سپس دفن شود، مَوْءُ‌ودَة است.

## تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم وعظ و اندرز

 و از جمله علوم، علم وعظ است که وعّاظى به عرصۀ ظهور آمده‌اند، و هیچکس در امثال و جملات عبرت انگیز و مواعظ و نهى از زشتى‌ها، همانند او نیامده است. مانند گفتار او: مَنْ زَرَعَ الْعُدْوَانَ حَصَدَ الْخُسْرَانَ «کسى که تخم دشمنى بکارد زیان و خسارت درو مى‌کند». مَنْ ذَکَرَ الْمَنِیةَ نَسِی الاُمْنِیةَ «کسى که مرگ را به‌

یاد آرد، آرزوها را به خاک فراموشى مى‌سپارد». مَنْ قَعَدَ بِهِ الْعَقْلُ قَامَ بِهِ الْجَهْلُ «کسى که در کانون وجود وى عقل از حکمرانى فرو ماند و نشست کند، جهل در وجود او قیام مى‌کند و حکمفرما مى‌شود». یا أهْلَ الْغُرُورِ مَا أبْهَجَکُمْ بِدَارٍ خَیرُهَا زَهِیدٌ‌، وَ شَرُّهَا عَتِیدٌ‌، وَ نَعِیمُهَا مَسْلُوبٌ، وَ عَزِیزُهَا مَنْکُوبٌ، وَ مُسَالِمُهَا مَحْرُومٌ‌، وَ مَالِکُهَا مَمْلُوکٌ، وَ تُرَاثُهَا مَتْرُوکٌ «اى مردم فریفتۀ به دنیا، چه موجب شده است که سرور و بهجت پیدا نموده‌اید به خانه‌اى که خیرش بى‌ارزش و قیمت است، و شرّش حاضر و آماده و مهیّاست، و نعمت آن جدا شده، و عزیز آن ذلیل و خوار و زبون گشته، و کسى که با آن مسالمت کند و از در مصالحه درآید محروم مى‌گردد، و کسى که مالک آن شود خودش مملوک دیگرى است، و آنچه از آن به عنوان غنیمت و بهره و بازیافتى و میراث ارزشهایش به کسى برسد متروک مى‌شود و خواهى نخواهى دل از آن شسته و آن را مهجور در زاویه افول و خمول مى‌نهد».

 و عبد الواحد آمدى کتابى در غرر کلمات آن حضرت تصنیف نموده است‌[[333]](#footnote-333).

## تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم فلسفه و حکمت‌

 و از جمله علوم، علم فلسفه و حکمت است که در این باره حکماء و فلاسفه به ظهور آمدند و امیرالمؤمنین علیه السّلام بر تمامى ایشان رجحان و برترى دارد.

 از گفتار اوست: أنَا النُّقْطَةُ أنَا الْخَطُّ، أنَا الْخَطُّ أنَا النُّقْطَةُ‌، أَنَا النُّقْطَةُ وَ الْخَطُّ «من نقطه هستم من خطّ هستم، من خطّ هستم من نقطه هستم، من نقطه و خطّ هستم»[[334]](#footnote-334).

 و در تفسیر و بیان این جملات، جماعتى گفته‌اند: قدرت اصل است، و جسم حجاب قدرت است، و صورت حجاب جسم است. چون نقطه اصل است و خطّ حجاب آن و مقام آن است، و حجاب غیر از جسد ناسوتى است.

 و چون از عالم علوى از آن حضرت سؤال نمودند در پاسخ گفت: صُوَرٌ عَاریةٌ عَنْ الْمَوادِّ، عالِیةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَالاسْتِعْدَادِ‌، تَجَلَّی لَهَا فَأشْرَقَتْ‌، وَ طَالَعَهَا فَتَلألأتْ‌، وَ ألْقَی فِی هُوِیتِهَا مِثَالَهُ فَأظْهَرَ عَنْهَا أفْعَالَهُ‌، وَ خَلَقَ الاِنْسَانَ ذَا نَفْسٍ نَاطِقَةٍ إنْ زَکَّاهَا بِالْعِلْمِ فَقَدْ شَابَهَتْ جَوَاهِرَ أوَایلِ عِلَلِهَا‌، وَ إذَا اعْتَدَلَ مِزَاجُهَا وَ فَارَقَتِ الأضْدَادَ فَقَدْ شَارَکَ بِهَا السَّبْعَ الشِّدادَ[[335]](#footnote-335) «صورت‌هائى هستند عارى از مادّه، و برتر از اینکه تمامیّت و کمال آنها با قوّه و

استعداد باشد. خداوند در آنجا تجلّى کرد و ظهور نمود، پس آنها درخشیدند و روشن شدند، و آنها را با طلعت خود نگریست، پس آنها متلألأ شدند و جلوه نمودند. و در هویّت و ماهیّت آنها مثال و نمونه‌اى از خود را انداخت، بنابر این افعال خود را از آنها ظاهر نمود. و انسان را صاحب نفس ناطقه آفرید که اگر آن نفس را با علم رشد و نما دهد، آن نفس ناطقه با جوهرهاى علل اولیّۀ خود مشابهت پیدا مى‌کند. و اگر مزاجش را معتدل نماید و از صفات و افعال مضادّه با نفس خود دورى گزیند، تحقیقاً با هفت آسمان مستحکم و مُتْقَن در فعل و صفت و عمل مشارکت خواهد نمود».

 أبو على سینا گوید: لَمْ یکُنْ شُجَاعاً فَیلَسُوفاً قَطُّ إلاَّ عَلِیّ علیه السّلام «هیچگاه مرد شجاع و فیلسوفى نیامده است مگر علىّ بن أبی طالب علیه السّلام».

 سیّد شریف رضى گوید: مَنْ سَمِعَ کَلاَمَهُ لاَ یشُکُّ أنَّهُ مَنْ قَبَعَ فِی‌کَسْرِ بَیتٍ أوِ انْقَطَعَ فِی سَفْحِ جَبَلٍ لاَ یسْمَعُ إلاَّ حِسَّهُ‌، وَ لاَ یرَی إلاَّ نَفْسَهُ‌. وَ لاَ یکَادُ یوقِنُ بِأنَّهُ کَلاَمُ مَنْ یتَغَمَّسُ فِی الْحَرْبِ‌، مُصْلِتاً سَیفَهُ فَیقُطُّ الرِّقَابَ وَ یجَدِّلُ الأبْطَالَ‌، وَ یعُودُ بِهِ ینْطُفُ دَمًا، وَ یقْطُرُ مُهَجًا، وَ هُوَ مَعَ ذَلِکَ زَاهِدُ الزُّهَّادِ‌، وَ بَدَلُ الأبداًلِ‌. وَ هَذِهِ مِن فَضَائِلِهِ الْعَجِیبَةِ وَ خَصَائِصِهِ الَّتِی جَمَعَ بِهَا بَینَ الأضْدَادِ.‌١ «کسى که گفتار على را بشنود شک نمى‌آورد که آن گفتار، کلام کسى است که در گوشۀ خیمه‌اى سر به گریبان فکرت فرو برده‌

و یا در دامنۀ کوهى از جمعیّت و مردم منزوى و منقطع شده به طورى که غیر از حسّ خود چیزى را نمى‌شنود و غیر از خودش کسى را نمى‌بیند. و هیچگاه باور نمى‌کند که این گفتار، کلام کسى است که در دریاى زخار و در بحر موّاج جنگ فرو مى‌رود، شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیده گردنهاى پهلوانان را از عرض مى‌پراند و شجاعان روزگار را به زمین مى‌کوبد، و به خاک و خون مى‌کشد. و با آن شمشیر که بر مى‌گردد، از آن خون فجّارى که ریخته روان است و خون دل‌هاى متعدّیان و متجاوزان از آن مى‌چکد. و با وجود این وصف، او خلاصه زاهدان و زبده تارکان روزگار است که زهد کسى به گرد او نمى‌رسد و قدوه و مقتداى أبداًل است از أولیاء الله. و این از فضائل عجیب و خصائصى است که او با آنها جمع بین اضداد نموده و صفات متضادّه الهیّه را بدین وسیله در نفس شریف خود گرد آورده است».

 سوسى گوید:

 ١ ـ «در کف دست او علّت و سبب مرگ جان ستان است، پس کسى که مخالفت او کند براى وى از آن سبب به سوى او مى‌کشاند.

 ٢ ـ در دهان او شمشیرى است که شمشیر دست او از آن حکایتى دارد. این دو شمشیر با همدیگر هیچ تفاوتى ندارند و ازهرجهت یکسانند: آن در خطبه‌ها و خطابه‌ها، و این در امور مهم و معارک کارزار و گیر و دار رزم‌ها و نبردها.

 ٣ ـ اگر به شخص زنده بگوید: بمیر، از وحشت و دهشت زنده نمى‌ماند. و اگر به مرده بگوید: زندگى کن، از ترس نمى‌میرد.

 ٤ ـ یا اگر به شب بگوید: صبح باش، صبح مى‌باشد. و اگر به خورشید در وقت شب بگوید: طلوع کن، غائب نمى‌شود.

 ٥ ـ یا اگر دست خود را به سوى دنیا دراز کند تا آن را زیر و زبر کند، بدون تحمّل رنج و سختى براى او آسان مى‌شود.

 ٦ ـ آن مرد، امامى است که جبرائیل خادم اوست. اگر امر مهمّى رخ دهد، جبرائیل از او نیابت مى‌کند و او نیابت نمى‌کند.

 ٧ ـ و عزرائیل مطیع و منقاد فرمان اوست، پس هر وقت به او بگوید: این را بمیران، مى‌میراند، یا او را به من ببخش، مى‌بخشد.

 ٨ ـ رِضْوان (فرشته خازن بهشت) پسندیده است و راضى شده است که او مولى و صاحب اختیار وى باشد. و مالک (فرشته پاسدار دوزخ) مملوک اوست، و این دو فرشته در هر امرى که روى آورد مطیع و فرمانبردار او هستند».

## تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم هندسه و ریاضى‌

 و از جملۀ علوم، علم هندسه و محاسبات ریاضى است، که از اینجا مهندسین برخاسته‌اند. و امیرالمؤمنین علیه السّلام اعلم آنهاست. در اینجا ابن شهرآشوب داستان دو نفر مردى که در زمان عمر نشسته بودند و از جلوى آنها غلامى را که به غلّ و زنجیر بسته بودند عبور دادند و یکى از آنها مى‌گوید: اگر وزن این غل، فلان مقدار نباشد زن من مطلّقه باشد. و دیگرى بر خلاف مقدارى که اوّلى ذکر کرده بود سوگندى به همان منوال مى‌خورد. و مطلب را به نزد عمر بردند و عمر گفت: این دو مرد از زنان خود دورى کنند، و امیرالمؤمنین علیه السّلام کیفیّت توزین آن غل و قید را مشخّص نمود، بیان مى‌کند. و پس از آن داستان مردى که قسم خورده بود فیل را وزن کند، و طریق توزین آن را توسط حضرت بیان مى‌کند که موجب تعجّب‌ عمر مى‌شود.[[336]](#footnote-336)

 آنگاه ابن شهرآشوب گوید: وَ یُقالُ وَضَعَ کَلَکًا وَ عَمِلَ الْمِجْدَافَ وَ أجْرَی عَلَی الْفُراتِ أیامَ صِفِّینَ «و گفته مى‌شود که در روزهاى جنگ صفّین براى عبور از فرات، آن حضرت اختراع کَلَک و مجداف را نمود تا بدین وسیله از شطّ فرات بگذرند».

 (کَلَک یک نوع مرکبى است که فقط در نهرهاى عراق مى‌باشد. و مجداف پاروى قایق و سفینه است که عبارت است از چوب طویلى که یک سر آن را پهن و گسترده مى‌سازند.)

## تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم نجوم‌

 و از جمله علوم، علم نجوم است و امیرالمؤمنین علیه السّلام با فهم‌ترین و زیرک‌ترین آنهاست.

 سعید بن جبیر گوید[[337]](#footnote-337): دهقانى به استقبال امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد ـ و در

روایت قیس بن سعد آمده است که او نامش مَزجان بن شاشوا (مَرخان بن شاسوا ـ نسخه بدل) بود . این مرد از مدائن تا جِسر بوران به استقبال حضرت شتافت و گفت: یا أمیرالمؤمنین‌‌، تَنَاحَسَتِ النُّجُومُ الطَّالِعَاتُ‌، وَ تَنَاحَسَتِ السُّعُودُ بِالنُّحُوسِ‌. فَإذَا کَانَ مِثْلُ هَذَا الْیوْمِ وَجَبَ عَلَی الْحَکِیمِ الاِخْتِفَاءُ‌. وَ یوْمُکَ هَذَا یوْمٌ صَعْبٌ قَدِاقْتَرَنَ فِیهِ کَوْکَبَانِ‌، وَانْکَفَی فِیهِ الْمِیزَانُ‌، وَ انْقَدَحَ مِنْ بُرْجِکَ النِّیرانُ‌، وَ لَیسَ الْحَرْبُ لَکَ بِمَکَانٍ «ستارگان طلوع کننده به نحوست و واژگونى کشیده شده‌اند، و سعد و میمنت به واسطۀ نحوست آنها به نحوست و واژگونى گرائیده است. بنابر این در مثل چنین روزى واجب است بر شخص حکیم و دانشمند که مختفى و پنهان شود. و این روز تو روز سختى است که دو ستاره با همدیگر اقتران پیدا کرده‌اند، و میزان در این روز برگشته و متشتّت و متفرّق شده است، و از برج تو آتش مى‌بارد، و جنگ و کارزار براى تو صلاح نیست».

 امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: أیهَا الدِّهْقَانُ الْمُنْبِئُ بِالإثارِ الْمُخَوِّفُ (الْمُحَذِّرُ ـ خ ل‌) مِنَ الأقْدَارِ‌، مَا کَانَ الْبَارِحَةَ صَاحِبُ الْمِیزَانِ؟ وَ فِی أی بُرْجٍ کَانَ صَاحِبُ السَّرَطَانِ؟ وَ کَمِ الطَّالِعُ ‌

(الْمَطَالِعُ ـ خ‌ل‌) مِنْ الأسَدِ وَ السَّاعَاتُ فِی الْحَرَکَاتِ (مِنَ الْمُحَرَّکَاتِ ـ خ‌ل‌)؟ وَ کَمْ بَینَ السَّرَارِی وَالذَّرَارِی‌؟ «اى دهقانى که از جریان حوادث و وقایع خبر مى‌دهى و از قضا و قدر مى‌ترسانى، بگو ببینم دیشب ستارگانى که در برج میزان بودند و یا ستارگانى که در آنجا پیوسته هستند کدام دسته از ستارگان بودند؟ و ستارگانى که در برج سرطان بودند و یا در آنجا پیوسته هستند در کدام برج قرار داشتند؟ و ستارگانى که از برج أسد طلوع کرده‌اند چند عدد مى‌باشند؟ و چند ساعت از زمان طلوع سایر ستارگان سیّارات مى‌گذرد؟ و چقدر فاصله بین طلوع ستارگان کم نور و پنهان، و ستارگان درشت و روشن وجود دارد»؟

 دهقان گفت: باید نظر به اسطرلاب (اُصطُلاّب ـ خ ل) کنم. (و در «احتجاج» است که دست خود را به سوى آستینش برد و اسطرلابى را از آنجا بیرون آورد که در آن نگاه کند).

 امیرالمؤمنین علیه السّلام تبسّمى نمود و به او گفت: وَیلَکَ یا دِهْقَانُ‌، أنْتَ مُسَیرُ الثَّابِتَاتِ؟ أمْ کَیفَ تَقْضِی عَلَی الْجَارِیاتِ؟ وَ أینَ سَاعَاتُ الأسَدِ مِنَ الْمَطَالِعِ؟ وَ مَا الزُّهْرَةُ مِنَ التَّوَابِعِ وَالْجوَامِعِ[[338]](#footnote-338)؟ وَ مَا دَوْرُ السَّرَارِی الْمُحَرَّکَاتُ؟ وَ کَمْ قَدْرُ شُعَاعِ الْمُنِیرَاتِ؟ وَ کَمِ التَّحْصِیلُ بِالْغُدُواتِ؟ «اى واى بر تو اى دهقان، تو هستى که ستارگان ثوابت را گردش مى‌دهى؟ بلکه چگونه تو بر ستارگان سیّارات حکم مى‌دهى؟ و ساعات طلوع ستارگان برج أسد در میان طلوع سایر ستارگان کدام است؟ و نسبت ستارۀ‌

زهره با توابع و جوامع چیست؟ و دور و گردش ستارگان برج کم نور و پنهان از ستارگان سیّاره و متحرّک چقدر است؟ و اندازۀ شعاع ستارگان نور دهنده چه مقدار است؟ و چقدر ستاره در بین‌الطلوعین‌ها (از أذان صبح تا طلوع آفتاب) طلوع مى‌کنند»؟

 دهقان گفت: من به این مطالب علم ندارم اى امیرالمؤمنین. امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفتند: یا دِهْقَانُ‌، هَلْ نَتَجَ عِلْمُکَ أنِ انْتَقَلَ بَیتُ مَلِکِ الصّینِ؟ وَاحْتَرَقَتْ دُورٌ بِالزَّنْجِ؟ وَ خَمَدَ بَیتُ نارِ فَارِسَ؟ وَانْهَدَمَت مَنَارَةُ الْهِنْدِ؟ وَ غَرِقَتْ سَرانَدِیبُ؟ وَانْقَضَّ حِصْنُ الاُنْدُلُسِ؟ وَ نَتَجَ (فتح ـ خ ل‌) بُتْرُکُ الرُّومٍ بِالرُّومِیةِ؟ «اى دهقان آیا علم تو به این مقدار رسیده است که بدانى و بفهمى که خانۀ پادشاه چین بجاى دگر انتقال یافته است؟ و خانه‌هائى در زنگبار طعمۀ حریق واقع شده است؟ و آتشکده فارس خاموش گردیده است؟ و منارۀ هند منهدم گردیده است؟ و شبه جزیره سراندیب در زیر آب فرو رفته است؟ و دیوار قلعه‌اى دور اُنْدلُس شکاف خورده و شکسته است؟ و رئیس و قائد روم در اثر ازدواج با زن رومى اولاد آورده است»؟

 و در روایتى است که: الْبَارِحَةَ وَقَعَ بَیتٌ بِالصِّینِ‌، وَانْفَرَجَ بُرْجُ مَاجِینَ‌، وَ سَقَطَ سُورُ سَرَانَدِیبَ‌، وَانْهَزَمَ بِطْرِیقُ الرُّومِ بِأرْمِینِیةِ‌، وَ فُقِدَ دَیانُ الْیهُودِ بِإیلَةَ‌، وَ هَاجَ النَّمْلُ بِوَادِی النَّمْلِ‌، وَ هَلَکَ مَلِکُ إفْرِیقِیةِ‌. أکُنْتَ عَالِماً بِهَذَا؟ قَالَ‌: لاَ یا أمیرالمؤمنین «دیشب خانه‌اى در چین فرو ریخت، برج ماچین شکاف برداشت و در آن ثُلْمه‌اى پیدا شد، دیوار دور سراندیب سقوط کرد، قائد و رئیس بیش از ده هزار نفر از رومیان به ارمنیّه گریخت، بزرگ عالم یهود در شهر إیله از دنیا رفت، در وادى و صحراى مورچگان، مورچگان به حرکت آمدند و پادشاه افریقا هلاک شد. آیا تو به این مطالب عالم بودى؟ دهقان گفت: نه اى امیر مؤمنان».

 و در روایتى است که: أظُنُّک حَکَمْتَ بِاخْتِلاَفِ الْمُشْتَرِی وَ زُحَلُ إنَّمَا أنَارَ لَکَ فِی الشَّفَقِ‌، وَ لاَحَ لَکَ شُعَاعُ الْمِرِّیخِ فِی السَّحَرِ‌، وَاتَّصَلَ جِرْمُهُ بِجِرْمِ الْقَمَرِ «من چنین مى‌دانم که تو به واسطه رفت و آمد مشترى حکم نمودى، و اینست و جز این نیست که زحل در شفق براى تو این اختلاف روشن ساخت، و از براى تو شعاع مرّیخ در وقت سحر پدیدار شد، و جرم مرّیخ به جرم ماه متّصل شد».

 سپس امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: الْبَارِحَةَ سَعَدَ سَبْعُونَ ألْفَ عَالَمٍ‌، وَ وُلِدَ فِی‌کُلِّ عَالَمٍ سَبْعُونَ ألْفًا. وَاللَّیلَةَ یمُوتُ مِثْلُهُمْ وَهَذَا مِنْهُمْ ـ وَ أوْمَی بِیدِهِ إلَی سَعْدِ بْنِ مَسْعَدَةَ الْحَارِثِی وَ کَانَ جَاسُوسًا لِلْخَوارِجِ فِی عَسْکَرِهِ ـ فَظَنَّ الْمَلْعُونُ أنَّهُ یقُولُ‌: خُذُوهُ‌، فَاُخِذَ بِنَفْسِهِ فَمَاتَ‌. فَخَرَّ الدِّهْقَانُ سَاجِداً‌. فَلَمَّا أفَاقَ‌، قَالَ أمیرالمؤمنین‌: ألَمْ اُرَوِّکَ مِنْ عَینِ التَّوْفِیقِ؟ قَالَ‌: بَلَی‌‌. فَقَالَ‌: أنَا وَ صَاحِبِی لاَ شَرْقِیونَ وَ لاَغَرْبِیونَ (لا شرقی و لا غربی ـ خ ل)، نَحْنُ نَاشِئَةُ الْقُطْبِ وَ أعْلاَمُ الْفُلْکِ‌.

 أمَّا قَوْلُکَ انْقَدَحَ مِنْ بُرْجِکَ النِّیرانُ‌، فَکَانَ الْوَاجِبُ أنْ تَحْکُمَ بِهِ لِی لاَ عَلَی. أمَّا نُورُهُ وَ ضِیاؤُهُ فَعِنْدِی‌‌، وَ أمَّا حَرِیقُهُ وَ لَهَبُهُ فَذَهَبَ عَنِّی‌‌. وَ هَذِهِ مَسْألَةٌ عَمِیقَةٌ احْسِبْهَا إنْ کُنْتَ حَاسِبًا.[[339]](#footnote-339)

 «دیشب هفتاد هزار عالم به یمن و برکت رسیدند و در هر عالمى هفتاد هزار طفل متولّد شد. و امشب به همان مقدار مى‌میرند و این مرد از آنان است ـ و با دست خود اشاره کرد به سعد بن مسعده حارثى که از خوارج بود و در لشکر او به عنوان جاسوسى وارد شده بود ـ آن ملعون چنین پنداشت که آن حضرت مى‌گوید: بگیرید او را. پس خود بخود جان وى گرفته شد و مرد. دهقان که این جریان را مشاهده کرد به روى زمین به سجده افتاد. چون به حال آمد، امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفت: مى‌خواهى من تو را از سرچشمۀ توفیق سیراب کنم؟ گفت: آرى. امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: و من و رفیقم و مصاحبم (رسول خدا) نه شرقى هستیم و نه غربى، ما از قطب به وجود آمده‌ایم و نشو و نما یافته‌ایم، و ما نشانه‌ها و علائم حرکت افلاک و مدار ستارگان مى‌باشیم، آنها به وجود ما حرکت دارند.

 امّا اینکه تو گفتى: از برج تو آتش تراوش دارد. در این صورت باید بدینوسیله لَهِ من حکم کنى نه بر عَلَیه من! زیرا نور و تابشش براى من است و در نزد من، و آتش و لهیبش از من رفته است. و این مسئلۀ مسئلۀ عمیقى است، حساب آن را بکن اگر حسابگر هستى»! فَقَالَ الدِّهْقَانُ‌: أشْهَدُ أنْ لاَ إلَهَ إلاَّ اللهُ وَ أنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ‌، وَ أنَّکَ عَلِیّ وَلِی اللِه «دهقان گفت: گواهى مى‌دهم که هیچ معبودى جز الله نیست، و اینکه محمّد رسول خداست، و اینکه تو على ولىّ خدائى».

## تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم حساب‌

 از جملۀ علوم، علم حساب است که حسابگران عالم این علم‌اند و امیرالمؤمنین علیه السّلام بزرگترین نصیب را از این علم داشته است.

 ابن أبى لیلى گوید: دو مرد در سفر بودند و صبحانه مى‌خوردند. با یکى از آنها پنج رغیف (گردۀ) نان بود و با دیگرى سه رغیف. شخص سومى آمد و با آنها

هم غذا شد و در مقابل آنچه که خورده بود به آنها هشت درهم داد. آن دو نفر در تقسیم آن با هم نزاع کردند و براى فصل خصومت حضور امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند.

 حضرت به آنها گفتند: این امرى است که در آن حقارت و پستى است و نزاع و خصومت در آن نیکو نیست و صلح در آن بهتر است. آن که صاحب سه رغیف بود، از مصالحه امتناع نمود و گفت: باید به قضاء حتمى و تعیین مقدار واقعى در بین ما حکم کنى.

 حضرت گفتند: حالا که تو راضى نمى‌شوى مگر به حکم واقعى حتمى، براى تو یک درهم است و براى رفیقت هفت درهم. آیا از براى تو سه قرص و از براى رفیقت پنج قرص نبوده است؟ گفت: آرى.

 حضرت گفتند: این مجموعاً بیست و چهار ثلث مى‌شود. تو از این مقدار هشت ثُلْث خورده‌اى و میهمان هم هشت ثلث خورده است. و چون به شما دو نفر هشت درهم داده است، براى رفیقت هفت درهم و براى تو یک درهم است‌[[340]](#footnote-340).

## تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم کیمیاء

 و از جملۀ علوم، علم کیمیاست و امیرالمؤمنین علیه السّلام حظّ بیشترى در این فن از کیمیاگران داشته است. و چون از او دربارۀ این صنعت پرسش شد. فَقَالَ‌: هِی اُخْتُ النُّبُوَّةِ‌، وَ عِصْمَةُ الْمُرُوَّةِ‌، وَالنَّاسُ یتَکَلَّمُونَ فِیهَا بِالظَّاهِرِ‌، وَ إنِّی لأعْلَمُ ظَاهِرَهَا وَ بَاطِنَهَا، هِی وَاللهِ مَا هِی إلاَّ مَاءٌ جَامِدٌ‌، وَ هَواءٌ رَاکِدٌ‌، وَ نَارٌ جَائِلَةٌ‌، وَ أرْض سَائِلَةٌ‌.

 «حضرت گفتند: کیمیا، خواهر و عدل نبوّت است، و پاسدار و نگهبان مردانگى و مروّت. مردم دربارۀ صنعت آن سخن از ظاهر مى‌گویند، و حقّاً و تحقیقاً من به ظاهر آن و باطن آن علم دارم. سوگند به خدا که کیمیا نیست مگر آب جامد،

و هواى راکد، و آتش دوّار و متحرک، و زمین روان».

 و در اثناى خطبۀ آن حضرت از وى پرسیدند: آیا کیمیا بوده است؟ فرمود: بوده است و اینک نیز هست. پرسیدند: از چه چیز است آن؟ فَقَالَ‌: إنَّهُ مِنَ الزَّیبَقِ الرَّجْرَاجِ‌، وَ الاُسْرُبِ وَالزَّاجِ‌، وَالْحَدِیدِ الْمُزْعَفَرِ‌، وَ زَنْجَارِ النُّحَاسِ الأخْضَرِ الْخَوَرِ (الحبور ـ خ ل‌) إلاَّ تَوَقَّفَ عَلَی عَابِرهِنَّ «حضرت گفتند: کیمیا از جیوه لغزنده، و اسرب، و زاج، و آهن رنگ شده به زعفران، و زنگار مس: زنگار سبز رنگ و سست، اگر بستگى بر اعتبار کننده و سنجندۀ آنها نداشته باشد».

 به آن حضرت گفته شد: فهم و ادراک ما به این مطالب نمى‌رسد. فَقَالَ‌: اجْعَلُوا الْبَعْضَ أرْضًا‌، وَاجْعَلُوا الْبَعْضَ مَاءً‌، وَ أفْلِحُوا الأرْضَ بِالْمَاءِ‌، وَ قَدْ تَمَّ «حضرت گفتند: بعض از این مواد را زمین قرار دهید و بعضى از آنها را آب، آنگاه زمین را به واسطه آب بشکافید. در این صورت مسأله تمام است».

 به آن حضرت گفته شد: بر این مطلب نیز براى ما اى امیرالمؤمنین توضیح بیشترى بده. فَقَالَ‌: لاَ زِیادَةَ عَلَیهِ‌، فَإنَّ الْحُکَمَاءَ الْقَدَمَاءَ مَا زَادُوا عَلَیهِ کَیمَا یتَلاَعَبَ بِهِ النَّاسُ «حضرت گفتند: بر آنچه گفته شد توضیح بیشترى نیست، زیرا قدماى از حکیمان بر این مطلب توضیح بیشترى نداده‌اند به جهت اینکه این صنعت بازیچۀ دست مردم قرار نگیرد»[[341]](#footnote-341).

...[[342]](#footnote-342)

 ابن رزّیک أبو الطّلایع گفته است:

...[[343]](#footnote-343)

 ١ ـ «على است آن که چشم دلش به او بالعیان و المشاهدة ماوراء عواقب و امور نیامده را نشان مى‌دهد.

 ٢ ـ على است آن که در فنّ اسب سوارى از تمام کسانى که بر فراز زین اسب‌هاى لاغر اندامى که در وقت ایستادن بر روى سه پاى خود مى‌ایستند و گوشۀ سُم پاى چهارم را به زمین اشاره مى‌کنند (که از انواع و اقسام اسب‌ها ممتازتر و نشستن بر روى آنها مشکلتر است) مى‌نشینند، ماهرتر است.

## تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم طب‌

 و از جملۀ علوم، علم طبّ است، که از اینجا اطباء بیرون آمده‌اند، و امیرالمؤمنین علیه السلام فطانتش در این علم از همه افزون بوده است.

 از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که امیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌گفتند: إذَا کَانَ الْغُلاَمُ مُلْتَاثَ الأدْرَةِ‌، صَغِیرَ الذَّکَرِ‌، سَاکِنَ النَّظَرِ‌، فَهُوَ مِمَّنْ یرْجَی خَیرُهُ‌، وَ یؤْمِنُ شَرُّهُ‌. وَإذَا

کَانَ الْغُلاَمُ شَدِیدَ الاُدْرَةِ‌، کَبِیرَ الذَّکَرِ‌، حَادَّ النَّظَرِ‌، فَهُوَ مِمَّنْ لاَ یرْجَی خَیرُهُ‌، وَ لاَ یؤمَنُ شَرُّهُ «اگر پسر بچه، خصیه‌هایش بهم نپیچیده و سست و آویزان باشد و آلتش کوچک باشد، و نگاه کردن او آرام و ساکن باشد، از کسانى است که امید خیر درباره‌اش مى‌رود و از شرّ او مصون مى‌باشند. و اگر پسر بچه خصیه‌هایش محکم و شدید باشد، و آلتش بزرگ باشد، و نگاه و نظر او تند باشد، از کسانى است که امید خیر در او نمى‌رود، و از شرّش مصون نتوان بود».

 و نیز از امیرالمؤمنین علیه السّلام است که: طفل جنین اگر ششماهه، و یا هفت‌ماهه، و یا نه ماه متولّد گردد، زنده مى‌ماند و اگر هشت‌ماهه به دنیا آید، زنده نمى‌ماند.

 و نیز از آن حضرت است که: شیر دختر بچّه و بول او از مثانه مادرش خارج مى‌شود، و شیر پسر بچه از دو بازو و دو کتف مادرش بیرون مى‌آید.

 و نیز از آن حضرت است که: هر کودک، در هر سال، به قدر درازاى پهناى چهار انگشت از انگشتان خود او رشد مى‌کند.

 مردى از امیرالمؤمنین علیه السّلام دربارۀ فرزند سؤال کرد که: چرا در بعضى از اوقات شبیه پدر و مادر است؟ و در بعضى از اوقات شبیه دائى و عمو؟ حضرت به امام حسن علیه السّلام گفتند: پاسخش را بگوى.

 حضرت امام حسن علیه السّلام گفتند: اگر مرد سراغ زن خود رود با نفس آرام و جوارح غیر مضطرب، در این صورت دو نطفه با هم مانند دو نفر کشتى‌گیر که منازعه مى‌کنند و هر کدام از آنها مى‌خواهد بر دگرى غالب آید، کشتى مى‌گیرند. اگر نطفۀ مرد بر نطفۀ زن غالب شد، طفل شباهت به پدر را پیدا مى‌کند. و اگر نطفه زن بر نطفۀ مرد پیروز شد، طفل شباهت به مادر را پیدا مى‌نماید.

 و اگر مرد سراغ زن رود با نفس پریشان و جوارح مضطرب غیر ساکن، در این صورت این دو نطفه مضطرب مى‌شوند و در قسمت راست و یا چپ رَحِم مى‌افتند. اگر در سمت راست افتادند، بر عروق و رگهاى عموها و عمّه‌ها واقع مى‌شوند و شباهت به اعمام پیدا مى‌کند. و اگر در سمت چپ افتادند، بر عروق و

رگهاى دائى‌ها و خاله‌ها واقع مى‌شوند و شباهت به اخوال و دائى‌ها پیدا مى‌نماید.

 در این حال مرد سائل برخاست و مى‌گفت: اللهُ أعْلَمُ حَيثُ يجْعَلُ رِسَالاَتِهِ [[344]](#footnote-344) «خداوند داناتر است جائى را که رسالات خود را مى‌نهد». و در روایت است که آن مرد خضر بود.

 و از پیغمبر اکرم سؤال شد: چگونه جنین زن مى‌شود و چگونه مرد مى‌شود؟ فرمود: دو آب زن و مرد با هم تلاقى مى‌کنند. اگر آب زن بر آب مرد برتر آید، زن مى‌شود. و اگر آب مرد بر آب زن برتر آید، مرد مى‌شود.

## تقدّم امیرالمؤمنین علیه السّلام در علم اقتصاد و معامله‌

 و از جملۀ علوم، علم معامله است بر روش بازار دارى و جریان معاملات و داد و ستدى که در آنجا صورت مى‌گیرد. و تجّار و صاحبان بازار معترفند که امیرالمؤمنین علیه السّلام اصل و شاخص در علوم آنهاست. و این علم براى غیر آن حضرت جز مقدار اندکى به دست نیامده است، تا به جائى که مشایخ ایشان گفته‌اند: اگر على علیه السّلام فرصت مى‌یافت تا آنچه را از علوم ما مى‌داند اظهار کند، همۀ ما را در این باب بى‌نیاز مى‌کرد.

## احاطۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام بر تورات‌

 و از فرط حکمت او روایتى است که اسامة بن زید و ابو رافع، در ضمن خبرى بیان کرده‌اند که: جبرائیل علیه السّلام بر پیغمبر اکرم صلّى الله علیه و آله نازل شد و گفت: یا محمّد، هان اینک من تو را بشارت مى‌دهم به گنجینۀ پنهانى براى ذرّیّۀ تو، و داستان تورات را براى آن حضرت بیان کرد که: جماعتى از اهل یمن آن را میان دو سنگ سیاه یافته‌اند و نام آن جماعت را براى رسول الله برد.

 چون آن جماعت یَمَنى بر رسول خدا وارد شدند پیامبر به آنها گفت:

همینطور که هستید بدون هیچ سخنى بوده باشید تا من شما را از نامهایتان و نامهاى پدرانتان خبردار کنم، و شما تورات را پیدا کرده‌اید و آن را با خودتان آورده‌اید. آن جماعت یمنى، تورات را به رسول خدا تسلیم کردند و اسلام آوردند. پیغمبر اکرم صلّى الله علیه و آله تورات را نزد سرش گذارد و خداوند را به اسم خودش خواند، تورات به زبان عربى درآمد. پیامبر آن را گشود و نظرى فرمود و آن را به علىّ بن أبی طالب علیه السّلام داد و به او گفت: هَذَا ذِکْرٌ لَکَ وَ لِذُرِیتِکَ مِنْ بَعْدِی «این پس از من، ذکرى است براى تو و براى ذرّیّۀ تو».

 از امیرالمؤمنین علیه السّلام در قول خدا: رُسُلاً قَدْ قَصَصْنَاهُم عَليكَ وَ رُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيكَ‌[[345]](#footnote-345) «اى پیامبر ما پیغمبرانى را براى تو شمردیم و شرحشان را گفتیم و پیغمبرانى را نگفته‌ایم و شرح احوالشان را بیان نکرده‌ایم» روایت است که خداوند، پیغمبر سیاه پوستى را مبعوث فرموده است و شرح حال وى را براى ما نگفته است.

 معاویه به أبو أیّوب انصارى نوشت: أمَّا بَعْدُ‌، فَحَاجَیتُکَ بِمَا لاَ تَنْسَی شَیبَاءُ «من با تو در طرح و حلّ معمّا، مناظره و مغالبه می‌نمایم و هوش و فطانت تو را می‌آزمایم به آن چیزى که شیباء آن را فراموش نمى‌کند».

 امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: أخْبَرَهُ أنَّهُ مِنْ قَتَلَةِ عُثْمَانِ، وَ أنَّ مَنْ قُتِلَ عِنْدَهُ مِثْلُ الشَّیبَاءِ، فَإنَّ الشَّیبَاءَ لاَ تَنْسَی قَاتِلَ بِکْرِهَا وَ لاَ أبَا مُخَدِّرِهَا (مُخَذِّرِهَا، عُذْرِهَا ـ خ ل‌) أبداً «معاویه به ابو ایّوب خبر داده است که او از کشندگان عثمان است. و آن کسى که عثمان در نزد او کشته شده است (معاویه) مثل شیباء است. و شیباء هیچگاه کشنده و از بین برندۀ بکارت خود را فراموش نمى‌کند»[[346]](#footnote-346).

## علم امیرالمؤمنین علیه السّلام به زبان حیوانات و فرشتگان‌

 و از وفور و سرشار بودن علم آن حضرت است که از منطق طَیْر و گفتار وحوش و جنبندگان، پرده برداشته است. زراره از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که گفت: امیرالمؤمنین علیه السّلام گفته‌اند: عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّیرِ کَمَا عُلِّمَهُ سُلَیمَانُ بنُ دَاوُدَ علیه السّلام وَ کُلِّ دَابَّةٍ فِی بَرٍّ أ وْ بَحْرٍ «به ما زبان پرندگان تعلیم داده شده است، همان طورى که سلیمان بن داود علیه السّلام تعلیم داده شده بود، و همچنین به ما زبان هر جنبنده‌اى چه در خشکى و چه در دریا تعلیم داده شده است»[[347]](#footnote-347).

 از ابن عبّاس روایت است که امیرالمؤمنین علیه السّلام گفته‌اند: صداى خروس‌

 اُذْکُرُوا اللهَ یا غَافِلینَ است: «اى غافلان، خدا را به یاد آورید». و صداى شیهۀ اسب:

اَللَّهُمَّ انْصُرْ عِبَادَکَ الْمُؤمِنِینَ عَلَی عِبَادِکَ الْکَافِرِینَ است: «بار پروردگارا، بندگان مؤمن خودت را بر بندگان کافرت مظفّر فرما». و صداى حمار أن یلْعَنَ الْعَشَّارِینَ است: «خداوندا، گمرکچیان و مالیات به ستم‌گیران را لعنت فرست». و حمار صداى عرعر خود را در چشم شیطان بلند مى‌کند. و صداى قورباغه سُبْحَانَ رَبِّی الْمَعْبُودِ الْمُسَبَّحِ فِی لُجَجِ البِحَارِ است: «مقدّس و منزّه است پروردگارم که معبود است و در میان قطعات سهمگین آبهاى دریا او را تسبیح مى‌کنند». و صداى قُبّره (گنجشک مخصوصى که در کوه‌ها و بیابانها غالبا منزل دارد) اللهُمَّ الْعَنْ مُبْغِضِی آلِ مُحَمَّدٍ است: «بار پروردگار من، بر دشمنان آل محمّد لعنت فرست».

 عبدى گوید:

 ١ ـ «اى امیرالمؤمنین به تو تعلیم فرمود آن کس که همۀ خلایق را تعلیم کرد و الهام نمود به تو چیزهائى را که دیگران نمى‌دانند.

 ٢ ـ و به پیرو این تعلیم، در میان مردم شرف و عزّت و مجد تو را به مقدارى که از توصیف توصیف کنندگان برتر آید زیاد نمود».

 سعید بن طریف، از حضرت صادق علیه السّلام، و أبو امامه باهلى، هر دوى آنان از پیغمبر اکرم ضمن خبر طویلى روایت کرده‌اند ـ و ما عبارت خبر را از ابو امامه نقل مى‌کنیم ـ که مردم بر رسول خدا صلّى الله علیه و آله وارد شدند و او را بر مولودى که خدا به وى عنایت کرده بود تهنیت گفتند، و سپس مردى در میان جمعیّت برخاست و گفت: پدر و مادرم فداى تو باد اى رسول خدا، ما امروز از على مطلب عجیبى را دیده‌ایم.

 پیغمبر صلّى الله علیه و آله گفت: چه دیده‌اید؟

 گفتند: ما آمدیم تا بر تو سلام کنیم و به مولودت حسین تو را تهنیت بگوییم،

على ما را از تو منع کرد و به ما اعلام کرد که اینک یکصد و بیست و چهار هزار ملک بر پیغمبر نازل شده‌اند. ما از احصاء و شمارش او تعداد فرشتگان را در تعجب افتاده‌ایم.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله با تبسّمى رو به على کرده و گفتند: از کجا دانستى که تعداد فرشتگان نازل بر من، یکصد و بیست و چهار هزار بوده است؟

 على علیه السّلام عرض کرد: یا رسول الله، من یکصد و بیست و چهار هزار لغت شنیدم، بنابر این دانستم که تعداد ملائکه یکصد و بیست و چهار هزار است.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: زَادَکَ اللهُ عِلْمًا وَ حِلْمًا یا أبَا الْحَسَنِ «اى ابو الحسن خداوند علم و حلم تو را أفزون‌تر کند».

 زمخشرى در کتاب «فائق» روایت کرده است که از شریح قاضى دربارۀ زنى پرسیدند که او را طلاق داده‌اند و اینک او یادآورى کرده است که در یک ماه سه حیض متوالى دیده است.

 شریح گفت: اگر سه نفر زن از خاصّان و نزدیکان مطّلع بر احوال زن شهادت دهند که این زن قبل از طلاقش هم در ماه سه بار حیض مى‌دیده است گفتارش مقبول است.

 على علیه السّلام گفت: قالون (فالون ـ خ ل) (به زبان رومى) یعنى این گفتارت درست است. و این در صورتى است که زن متّهم باشد (یعنى در صورت اتّهام به کذب نیاز به شهادت است و در غیر اتّهام، نیازى نیست).

 در «بصائر الدّرجات» از سعد قمّى روایت است که: امیرالمؤمنین علیه السّلام در وقت آمدن به نهروان در قَطْقَطا وارد شدند و اهل باد و ریا دور آن حضرت جمع شدند و از سنگینى خراجشان شکایت داشتند و آنها با امیرالمؤمنین علیه السّلام با زبان نَبْطى سخن مى‌گفتند: ایشان گفتند: ما همسایگانى داریم که زمینشان از ما وسیع‌تر است و خراجشان کمتر.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام جوابشان را به زبان نبطى داد که: زعرا وطائه من زعرا رباه.

که معناى آن به عربى این است: دُخْنٌ صَغِیرٌ خَیرٌ مِنْ دُخْنٍ کَبِیرٍ‌. و به فارسى این است: ارزن ریز بهتر از ارزن درشت است‌[[348]](#footnote-348).

 و در روایت است که آن حضرت به دختر یزدجرد گفت: اسمت چیست؟ گفت: جهان بانویه. حضرت به زبان عجمى به وى گفت: این‌طور نیست، بلکه اسم تو شهربانویه است.

## امیرالمؤمنین علیه السّلام صداى ناقوس را تفسیر کردند

 و امیرالمؤمنین علیه السّلام صداى ناقوس (زنگ کلیسا) را تفسیر کرده‌اند.

 صاحب کتاب «مصباح الواعظ» و جمهور اصحاب ما از حارث أعْوَر و زید بن صُوحان و صَعْصَعَة بن صُوحان و براء بن سیرة، و أصبغ بن نُبَاته، و جابر بن شَرَحْبیل، و محمود بن کَوّاء روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: ناقوس مى‌گوید: سُبْحَانَ اللهِ حقّاً حقّاً‌، إنَّ الْمَوْلَی صَمَدٌ یبْقَی‌‌، یحْلُمُ عَنَّا رِفْقًا رِفْقًا، لَوْ لاَ حِلْمُهُ کُنَّا نَشْقَی «سبحان الله، منزّه است خدا حقّاً حقّاً. مولا صمدى است که باقى مى‌ماند. و بر ما صبر و بردبارى از روى رفق و مدارا دارد، اگر حلمش نبود ما بدبخت مى‌شدیم».

 حقّاً حقّاً صِدْقاً صِدْقاً‌، إنَّ الْمَوْلَی یسَائِلُنَا‌، وَ یوَافِقُنَا وَ یحَاسِبُنَا یا مَوْلاَنَا لاَ تُهْلِکُنَا‌. وَ تَدَارَکْنَا وَ اسْتَخْدِمْنَا‌، وَ اسْتَخَلَصَنَا حِلْمُکَ عَنَّا‌، قَدْ جَرَّانَا عَفْوُکَ عَنَّا‌، إنَّ الدُّنْیا قَدْ غَرَّتْنَا‌، وَاشْتَغَلَتْنَا وَاسْتَهْوَتْنَا‌، وَاسْتَلْهَتْنَا وَاسْتَغْوَتْنَا‌. یابْنَ الدُّنْیا جَمْعاً جمْعاً‌، یابْنَ الدُّنیا مَهْلاً مَهْلاً «از

روى حقّ حقّ و صدق صدق، مولى با ما پرسش و گفتگو دارد، و با ما موافقت مى‌کند و محاسبه مى‌نماید. اى مولاى ما، ما را هلاک مگردان و به فریاد ما برس، و ما را دریاب و ما را در خدمت خود بگیر، حلم و بردبارى تو ما را رها و خلاص کرده است، و عفو و مغفرتت ما را جسور و جرى نموده است، دنیا ما را فریفته است، و ما را به خود مشغول ساخته و به هواى نفس کشانده، و ما را به لهو و بازى واداشته و ما را اغوا کرده. اى پسر دنیا که پیوسته جمع مى‌کنى، قدرى مهلت بده و آرام بگیر».

 یابْنَ الدُّنیا دَقًّا دَقًّا‌، تُفْنِی‌الدُّنْیا قَرْناً قَرْناً، مَا مِن یوْمٍ یمْضِی‌عَنَّا‌، إلاَّ یهْوِی مِنَّا رُکْناً‌، قَدْ ضَیعْنَا دَارًا تَبْقَی‌‌، وَاسْتَوْطَنَّا دَارًا تَفْنَی‌، تُفْنِی الدُّنْیا قَرْناً قَرْناً،کُلاًّ مَوْتاً کُلاًّ مَوْتاً‌، کُلاًّ مَوْتاً کُلاًّ دَفْناً‌، کُلاًّ فِیهَا مَوْتاً کُلاًّ، فَنَاءً کُلاًّ فِیهَا مَوْتاً‌، نَقْلاً نَقْلاً دَفْناً دَفْناً‌، یابْنَ الدُّنْیا مَهْلاً مَهْلاً‌، زِنْ مَا یأتِی وَزْناً وَزْناً‌، لَوْ لاَ جَهْلِی مَا إنْ کَانَتْ‌، عِنْدِی الدُّنْیا إلاَّ سِجْنًا‌، خَیراً خَیراً شَرًّا شَرًّا‌، شَیئاً شَیئاً حُزْناً حُزْناً‌، مَاذَا مَنْ ذَا کَمْ ذَا (أمْ ذَا ـ زظ) هَذَا (أسْنَی ـ زظ)، تَرْجُو تَنْجُو تَخْشَی تَرْدَی‌‌، عَجِّل قَبْلَ الْمَوْتِ الْوَزْنَا‌، مَا مِنْ یوْمٍ یمْضِی عَنَّا‌، إلاَّ أوْهَنَ مِنَّا رُکْنَا‌، إنَّ الْمَوْلَی قَدْ أنْذَرَنَا، إنَّا نُحْشَرُ غُرْلاً بُهْمًا.

 «اى فرزند دنیا، با کوبیدن پس از کوبیدن بدان که دنیا سادات و بزرگان را فانى مى‌کند، هیچ روزى از ما نمى‌گذرد مگر آنکه دنیا ستونى از ما را خراب مى‌کند. ما ضایع و خراب نمودیم خانۀ باقى را، و وطن گزیدیم در خانه فانى. فانى مى‌کند دنیا امّتى را پس از امّتى که همگى مرده‌اند، همگى شربت مرگ نوشیده‌اند. همگى مرده‌اند، همگى مدفون شده‌اند، همگى در این دنیا مرده‌اند و فانى شده‌اند، همگى از خانۀ خود به خانۀ گور منتقل شده و دفن گردیده‌اند. اى فرزند دنیا، قدرى آرام بگیر و اوقات آینده را با میزان درست سنجش کن، اگر جهات من نبود دنیا در نزد من غیر از زندانى نبود. اگر کار خیرى باشد جزا خیر است، و اگر بد باشد بد است، کم کم غصّه و اندوه فرا مى‌گیرد. تا کى مى‌گوئى: چیست این؟ کیست این؟ چقدر است این؟ (یا این بلندتر است)، امید دارى نجات مى‌یابى، مى‌ترسى پَست مى‌شوى. پیش از مرگ در رسیدگى به میزانت تعجیل کن. هیچ روزى از ما نمى‌گذرد مگر آنکه رکنى و ستونى از ما را سست مى‌کند. مولاى ما، ما را بیم داده است که: در روز ‌

قیامت ختنه نکرده و کر و لال محشور خواهیم شد».

 راوى گفت: در این حال صداى ناقوس منقطع شد[[349]](#footnote-349). و یک نفر از رهبانان مقیم در دَیْر این کلام حضرت را شنید و اسلام آورد و گفت: من در کتاب یافته‌ام که در پس آخرین پیغمبران کسى هست که گفتار ناقوس را تفسیر مى‌کند[[350]](#footnote-350).

 \*\* \*

 به اتّفاق و إجماع گفته‌اند که بهترین و پسندیده‌ترین و انتخاب شده‌گان خدا از میان خلق او متّقین هستند‌، به جهت قول خداوند‌: إنَّ أكْرَمَكُمْ عِندَ اللهِ أتْقَيكُمْ.[[351]](#footnote-351)

 از این گذشته إجماع کرده‌اند که بهترین و پسندیده‌ترین متّقین و انتخاب شدگان از میان آنان خاشعین هستند، به جهت قول خداوند: وَ اُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيرَ بَعِيدٍ تا اینجا که می‌گوید‌: مُنِيبٍ.[[352]](#footnote-352)

از این گذشته اجماع کرده‌اند که با خشیت‌ترین مردمان علماء هستند، به جهت گفتار خدا که مى‌گوید: إِنَّما يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ[[353]](#footnote-353) «این است و جز این نیست که از خداوند علماء مى‌ترسند».

 و اجماع نموده‌اند که اعلم مردم و داناترین آنها کسى است که مردم را صحیحتر و استوارتر به حق هدایت کند و او سزاوارترین ایشان است که متبوع و متّبع باشد نه تابع و پیرو، به جهت گفتار خداوند که مى‌فرماید: أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى‌[[354]](#footnote-354) «آیا آن کسى که هدایت به سوى حق مى‌کند، سزاوارتر است از اینکه پیروى شود یا کسى که خودش هدایت نیافته است مگر به هدایت از غیر»؟

 و اجماع کرده‌اند که اعلم مردم به عمل کردن طبق موازین عدل، آن کسى است که بهتر مردم را دلالت بر حق نماید، و او سزاوارتر است که متبوع و پیشرو باشد نه تابع و پیرو، به جهت گفتار خداوند که مى‌فرماید: يَحْكُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ‌[[355]](#footnote-355) «که به آن موضوع، دو نفر از صاحبان عدالت از شما حکم کرده و شهادت داده باشند».

 و بنابر آنچه ذکر شد، کتاب خدا و سنّت پیامبر خدا و اجماع امّت همگى متّفق الکلمه و متّحد الرّأى، دلالت دارند بر اینکه افضل این امّت بعد از پیامبرش على‌

علیه السّلام است.[[356]](#footnote-356)

 سبط ابن جوزى در کتاب «تذکرة خواصّ الامّة» فصلى را باز کرده است در گفتار عمر بن خطّاب که مى‌گفت: أعوذ بالله من معضلة لیس لها أبو حسن «من پناه مى‌برم به خدا از مسأله مشکلى که براى حلّ آن ابو الحسن نباشد». و روایاتى که به همین مضمون از عمر رسیده است. آنگاه از احمد بن حنبل در «فضائل» با سند خود از ابن مسیّب روایت مى‌کند که عمر بن خطّاب مى‌گفت: أعُوذُ بِاللهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَیسَ لَهَا أبُوحَسَنٍ.

 ابن مسیّب مى‌گوید: براى این گفتار عمر داستانى است و آن اینکه: پادشاه روم براى عمر نامه‌اى نوشت و در آن از مسأله‌هائى پرسیده بود، عمر آن مسائل را بر اصحاب عرضه کرد و در نزد هیچیک از ایشان جوابى را نیافت. آنگاه مسائل را به امیرالمؤمنین علیه السّلام عرضه کرد و حضرت در اسرع وقت جواب آنها را به بهترین وجهى دادند.

 امّا مسائل: ابن مسیّب نامۀ پادشاه روم را ذکر مى‌کند و تمام مسائل را یکایک بیان مى‌کند تا مى‌رسد به اینکه مى‌گوید: یکى از مسائل سؤال او بود از صوت ناقوس که وى چه مى‌گوید؟

 سپس ابن مسیّب جواب مفصّل امیرالمؤمنین علیه السّلام را بیان مى‌کند که از یک یک از آنها داده‌اند تا مى‌رسد به صداى ناقوس که او مى‌گوید طَقًّا طَقًّا‌، حقّاً حقّاً‌، مَهْلاً مَهْلاً‌، عَدْلاً عَدْلاً‌، صِدْقاً صِدْقاً‌، إنَّ الدُّنْیا قَدْ غَرَّتْنَا وَاسْتَهْوَتْنَا‌، تَمْضِی الدُّنْیا قَرْناً قَرْناً‌، مَا مِنْ یوْمٍ یمْضِی عَنَّا‌، إلاَّ أوْ هَی مِنَّا رُکْناً‌، إنَّ الْمَوْلَی قَدْ أخْبَرْنَا، إنَّا نَرْحَلُ فَاسْتَوْطَنَّا تا آخر مسائل.

 ابن مسیّب مى‌گوید: چون ملک روم کتاب و نامه امیرالمؤمنین علیه السّلام را خواند گفت: این مکتوب و این کلام صادر نشده است مگر از بیت نبوّت و رسالت. و پس از آن پرسید که پاسخ دهنده کیست؟ به او گفتند: این جواب پسر عموى محمّد

صلّى الله علیه و آله است. قیصر روم نامه‌اى براى آن حضرت نوشت بدین عبارت:

 سَلاَمٌ عَلَیکَ‌. أمَّا بَعْدُ، من بر جواب تو آگاهى پیدا کردم و دانستم که تو از بیت نبوّت و معدن رسالت مى‌باشى و تو موصوف هستى به شجاعت و علم و دانش. و من تقاضا دارم از مذهب خودتان و از روح که خداوند در کتابتان ـ در گفتارش: يسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أمْرِ رَبِّي‌‌[[357]](#footnote-357) «از تو اى پیامبر، چون از حقیقت روح بپرسند، بگو: روح از امر پروردگار من است» ـ آن را ذکر کرده است پرده‌بردارى. امیرالمؤمنین علیه السّلام در جواب نوشتند:

 أمَّا بَعْدُ، فَالرُّوحُ نُکْتَةٌ لَطِیفَةٌ‌، وَ لُمْعَةٌ شَرِیفَةٌ مِنْ صَنْعَةِ بَاریهَا‌، وَ قُدْرَةِ مُنْشِئِهَا‌، أخْرَجَهَا مِنْ خَزَائِنِ مُلْکِهِ‌، وَ أسْکَنَهَا فِی مِلْکِهِ‌، فَهِی عِنْدَهُ لَکَ سَبَبٌ‌، وَ لَهُ عِنْدَکَ وَدِیعَةٌ‌، فَاِذَا أخَذْتَ مَالَکَ عِنْدَهُ‌، أخَذَ مَالَهُ عِنْدَکَ‌. والسَّلاَمُ‌[[358]](#footnote-358).

 «پس از حمد و ثناى خداوندى، روح نقطۀ لطیفى و قطعۀ درخشان متمایز شریفى است که از عملکرد خداوند آفریننده‌اش و از توان و قدرت پروردگار ایجاد کننده‌اش پدید آمده است. آن را خداوند از خزینه‌هاى قدرت و سلطنت خود بیرون کشیده و در مِلْک خود مسکن داده است. بنابر این روح، سبب و وسیله‌اى است براى تو در نزد خدا، و ودیعه و امانتى است از براى خدا نزد تو. چون تو از آنچه نزد خدا دارى استیفاء حظ نمودى و بهره‌ات را دریافت کردى، خدا آنچه را که دارد و در نزد تو گذارده است از تو دریافت مى‌نماید».

## اشعار حاج میرزا حبیب الله خراسانى در مدح آن حضرت‌

 بارى در اینجا که مى‌خواهیم این بحث را خاتمه دهیم، سزاوار است که ابیاتى را از مرحوم آیة الله حاج میرزا حبیب الله خراسانى آوردیم و بدین وسیله به مقام اقدس حضرت مولى الموحّدین امیرالمؤمنین علیه السّلام تبرّک جوئیم:

  اللهمّ صلّ و سلّم على المصطفى محمّد، و المرتضى علىّ، و البتول فاطمة، و السبطین الحسن و الحسین، و صلّ على زین العباد علىّ، و الباقر محمّد، و الصادق جعفر، و الکاظم موسى، و الرضا علىّ، و التّقى محمّد، و النّقى علىّ، و الزّکىّ العسکرى الحسن، و صلّ على المهدىّ الهادى صاحب العصر و الزمان و خلیفة الرحمن و قاطع البرهان و سید الانس و الجانّ. صلوات الله و سلامه علیه و علیهم أجمعین، و العن أعدائهم و ظالمیهم و معاندیهم و مبغضیهم و غاصبى حقوقهم و منکرى فضائلهم و مناقبهم أبد الآبدین و دهر الدّاهرین، آمین ربّ العالمین.

# درس یکصد و هفتاد و هفتم تا یکصد و هشتادم: امیرالمؤمنین علیه السّلام عالم به تورات و انجیل و گویندۀ «سَلُونى» است

بسم الله الرّحمن الرّحیم

‌و صلّى الله على محمّد و آله الطّاهرین و

لعنة الله على أعدائهم أجمعین، من الآن الى

قیام یوم الدّین و لا حول و لا قوّة إلاّ بالله

العلىّ العظیم

قال الله الحکیم فى کتابه الکریم:

 وَ كَذلِكَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ فَالَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مِنْ هؤُلاءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الْكافِرُونَ. وَ ما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ. بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الظَّالِمُونَ‌[[359]](#footnote-359).

 «و همینطور (بر این صفت که اسلام براى خدا، و تصدیق کتب او و رسل او بوده باشد) ما قرآن را به سوى تو نازل نمودیم. و چون انزال قرآن بر این اصل بوده است، اهل کتاب (که یهودیان و نصارى بوده باشند و ایشان هم به حسب طبع خود ایمان به خدا و کتب او و رسل دارند) به قرآن ایمان مى‌آورند، و از مشرکین نیز افرادى هستند که ایمان به آن مى‌آورند، و غیر از کافران کسى نیست که آیات ما را انکار کند. و (اى پیغمبر) تو پیش از اینکه قرآن فرود آید چنین نبودى که کتاب و نوشته‌اى را بخوانى و نه اینکه با دستت چیزى را بنویسى که اگر این‌طور بودى که‌

نوشتن و خواندن را مى‌دانستى و مى‌خواندى و مى‌نوشتى، در این صورت باطل گرایان در شکّ و شبهه مى‌افتادند. بلکه این قرآن، آیات روشن و ادلّۀ واضح و مبرهن است در سینه‌هاى کسانى که به آنها علم داده شده است، و کسى نیست که آیات ما را انکار کند مگر ظالمان و ستم پیشگان».

 و علیهذا حقیقت قرآن نه گفتارى است که بر زبان آید و نه کلماتى است که به صورت خط نوشته شود بلکه آیات بیّنات در سینۀ صاحبان علم مى‌باشد. و سینۀ اولوا الألباب گنجینۀ ذخائر و دفینۀ نفایس از علوم و حِکَم و معارف قرآن است.

## بعد از رسول خدا احدى مانند امیرالمؤمنین عارف به قرآن نبود

 به اتّفاق و اجماع همۀ امّت، سینه هیچیک از اصحاب و تابعین و مُخَضْرمین و سایر علماء الهى و حکماء ربّانى و اولیاء الله و حتّى پیامبران سالفه و اوصیاى گذشته، به قدر وسعت و ظرفیّت تحمّل علوم و معارف باطنیّه و اسرار سبحانیّه و خفایا و رموز نبوّت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام نبوده است. کأنَّهِ بلکه إنَّهُ قرآن با وجودش عجین، و با سرشت و طینتش خمیر شده و این حقیقت قرآن، در حقیقت وجودش منطوى گردیده است‌[[360]](#footnote-360).

 ابن شهرآشوب گوید: ابن أبى الْبُخْتَری از شش طریق، و ابن مُفَضَّل از ده طریق، و ابراهیم ثَقَفى از چهارده طریق که از ایشانند: عَدىّ بن حاتم و أصْبَغ بن‌

نُباته، و عَلْقَمَة بن قیس، و یحیى ابن اُمّ طویل، و زَرّ بن حُبَیْش، و عَبایَة بن ربعىّ، و عَبایة بن رفاعة، و ابو طُفیل، روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السّلام در محضر مهاجرین و انصار، گفت و اشاره به سینۀ خود نمود:

 کَیفَ مُلِئَ عِلْماً؟ لَوْ وَجَدْتُ لَهُ طَالِباً‌. سَلُونِی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی‌‌. هَذَا سَفَطُ العِلْمِ‌، هَذَا لُعَابُ رَسُولِ الله‌ِ، هَذَا مَا زَقَّنِی رَسُولُ اللهِ زَقًّا. فَاسْألُونی فَإنَّ عِنْدِی عِلْمَ الأوَّلِینَ وَ الآخِرینَ‌.

 أمَا وَاللهِ لَوْ ثُنِیت لِی الوِسَادَةُ ثُمَّ اُجْلِسْتُ عَلَیهَا‌، لَحَکَمْتُ بَینَ أَهْلِ التَّوْراةِ بِتَوْرَاتِهِمْ، وَ بَینَ أهْلِ الإنْجِیلِ بِانْجِیلِهِمْ‌، وَ بَینَ أهْلِ الزَّبُورِ بِزَبُورِهِمْ‌، وَ بَینَ أهْلِ الْفُرْقَانِ بِفُرْقَانِهِمْ‌، حَتَّی ینَادِی کُلُّ کِتَابٍ بِأنَّ عَلِیا حَکَمَ فِی بِحُکمِ اللهِ فِی‌.

 و فی روایة‌: حَتَّی ینْطِقَ اللهُ التَّوْرَاةَ وَالإنْجِیلَ‌. و فی روایة‌: حَتَّی یزْهَرَ کُلُّ کِتَابٍ مِن هَذِهِ الْکُتُبِ وَ یقوُلَ‌: یا رَبِّ إنَّ عَلِیا قَضَی بِقَضَائِکَ‌.

 ثُمَّ قَالَ‌: سَلُونِی قَبْلَ أَن تَفْقِدُونِی‌‌، فَوَالَّذِی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ‌، لَوْ سَأَلْتُمُونِی عَن آیةٍ آیةٍ فِی لَیلَةٍ اُنْزِلَتْ أوْ فِی نَهَارٍ اُنْزِلَتْ؟ مَکِّیهَا وَ مَدَنِیهَا؟ وَ سَفَرِیهَا وَ حَضَرِیهَا؟ نَاسِخِهَا وَ مَنْسُوخِهَا؟ وَ مُحْکَمِهَا وَ مُتَشَابِهِهَا؟ وَ تَأْوِیلِهَا وَ تَنْزِیلِهَا؟ لأخْبَرْتُکُمْ.

 «ببینید این سینه چگونه سرشار از علم شده است؟ اى کاش من براى این علوم طالبى را مى‌یافتم. بپرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید. این سفط علم است (نوعى از زنبیل و یا یک لنگه گاله‌[[361]](#footnote-361)). این لُعَاب دهان رسول الله است. این همان علمى است که رسول خدا مانند مرغى که با منقار خود به دهان بچّه‌اش غذا مى‌گذارد به دهان من نهاده است. هر چه مى‌خواهید از من بپرسید، زیرا که در من علم اوّلین و آخرین است.

 هان آگاه باشید که قسم به خداوند، اگر مرا در مرکز حکومت قرار دهند[[362]](#footnote-362) و مرا بر فراز مسند حکم بنشانند، هر آینه من در میان اهل تورات با توراتشان، و در میان اهل انجیل با انجیلشان، و در میان اهل زبور با زبورشان، و در میان اهل فرقان با فرقانشان حکم مى‌کنم به طورى که هر کتابى با صداى بلند فریاد برآورد که على دربارۀ من به حکم خدا دربارۀ من حکم کرده است.

 و در روایتى است: «به طورى که خداوند تورات و انجیل را به گفتار آورد که...» و در روایتى است: «به طورى که هر کتابى از این کتب نور دهد و روشن‌

شود و بگوید: بار پروردگار من، على فقط به حکم تو حکم نموده است».

 سپس امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید، زیرا سوگند به آن خداوند که دانه را در دل زمین شکافت و جان و روح را بیافرید، اگر شما از یک یک آیات قرآن بپرسید که آیا در شب نازل شده است یا در روز نازل شده است؟ آنچه در مکّه نازل شده است کدام است؟ و آنچه در مدینه نازل شده است کدام است؟ آنچه در سفر نازل شده و آنکه در حضر نازل شده کدام است؟ ناسخش کدام و منسوخش کدام است؟ و محکم آن کدام و متشابه آن کدام است؟ و باطن و مرجع مفاد آن کدام و ظاهر و معنى و مفهوم آن کدام است؟ من شما را از این مسائل خبردار مى‌کنم».

 ابن عودى گوید:

 ١ ـ «و کدام کس را قدرت آن است که بتواند در مجد و عظمت با وى از طریق مفاخرت و مغالبت درآید؟ در حالى که او پیوسته مى‌گفت: از من بپرسید دربارۀ آنچه حلال است و دربارۀ آنچه حرام است.

 ٢ ـ از من بپرسید، زیرا که در میان دو پهلوى من علمى است که آن را از مصطفى ارث برده‌ام، در نتیجه از من فوت نمى‌شود در بازگو کردن آن چیزى که فرا گرفته‌ام و دهان من بدان گویا شود.

 ٣ ـ از من بپرسید از راههاى آسمانها، زیرا که علم من به آنها از پیمودن راههاى زمینى بیشتر است.

 ٤ ـ و اگر پردۀ غیب را خدا از برابر دیدگان من بردارد، بر یقین من در آنچه فعلاً مى‌دانم و مى‌فهمم چیزى افزوده نمى‌شود».

## گشایش هزار باب علم به روى امیرالمؤمنین علیه السّلام

 أبونُعَیم حافظ اصفهانى با اسناد خود از زید بن على، از پدرش، از جدّش، از على علیه السّلام روایت کرده است که گفت: عَلَّمَنِی رَسُولُ اللهِ ألْفَ بَابٍ‌، یفْتَحُ کُلُّ بَابٍ إلَی ألْفِ بَابٍ «رسول خدا به من هزار دَرْ از علم را تعلیم کرد که هر درى از آن به هزار دَرِ دیگر گشوده مى‌شود».

 این خبر را أبو جعفر بن بابویه در «خصال» با بیست و چهار طریق، و سعد بن عبد الله قمّى در «بصائر الدّرجات» با شصت و شش طریق روایت نموده است.

 و از حضرت صادق علیه السّلام آمده است که: کَانَ فِی ذُؤَابَةِ سَیفِ النَّبِی صلّی الله علیه و آله صَحِیفَةٌ صَغِیرَةٌ هِی الأحْرُفُ الَّتِی یفْتَحُ کُلُّ حَرْفٍ ألْفَ حَرْفٍ‌، فَمَا خَرَجَ مِنْهَا حَرْفَانِ حَتَّی السَّاعَةِ «در محفظه‌اى که با بندى به شمشیر رسول خدا بسته بود، نامۀ کوچکى بود که عبارت بود از حروفى که هر یک از آنها هزار حرف دیگر را مى‌گشود. و تا این ساعت بیش از دو حرف از آن بیرون نیامده است».

 و در روایتى است که آن صحیفه را على علیه السّلام به حسن علیه السّلام داد و او حروفى را از آن قرائت نمود. و پس از آن به حسین علیه السّلام داد او نیز آن را قرائت کرد. و سپس آن را به محمّد بن حنفیّه داد و او نتوانست آن را بگشاید.

 أبو القاسم بستى گوید: و این مثل این است که بگوید: الرِّبَا فِی کُلِّ مَکیلٍ فِی الْعَادَةِ أی مَوْضِعٍ کَانَ وَ فِی کُلِّ مَوْزُونٍ «ربا در معاملات عبارت است از: زیادى کیل در یک طرف معامله، در هر چیزى که در عرف و عادت آن را با پیمانه مى‌سنجند، هر جا که بوده باشد. و نیز در هر چیزى است که در عرف با وزنه سنجیده شود».

 و مثل این است که بگوید: یحِلُّ مِنَ الْبَیضِ کُلُّ مَا دَقَّ أعْلاَهُ وَ غَلُظَ أسْفَلُهُ «از تخم‌هاى پرندگان آن تخمى حلال است که طرف بالایش باریک، و طرف پائینش پهن باشد».

 و مثل این است که بگوید: یحْرُمُ مِنَ السِّبَاعِ کُلُّ ذِی نَابٍ‌، وَ ذِی مِخْلَبٍ مِنَ الطَّیرِ‌، وَ یحِلُّ الْبَاقِی «از درندگان آن حیوانى حرام گوشت است که نیش داشته باشد، و از پرندگان آن مرغى حرام گوشت است که ناخن درنده داشته باشد، و غیر از این دو

صنف از سباع و طیور بقیّۀ اقسام آن حلال است».

 و همین طور است گفتار حضرت صادق علیه السّلام: کُلُّ مَا غَلَبَ اللهُ عَلَیهِ مِن أمْرِهِ فَاللهُ أعْذَرُ لِعَبْدِهِ «در هر امرى که از جانب خدا پیش بیاید بدون دخالت بنده، و بدین جهت نتواند بنده تکالیف خود را انجام دهد، خداوند پذیراتر و بهتر قبول کنندۀ عذر از طرف بنده خود مى‌باشد».

 حمیرى گوید:

 ٣

 ١ ـ «پیامبر به على در مجلس واحد، هزار حدیث شگفت‌انگیز و منیع را که دیگران را بدان دسترسى نیست، آموخت.

 ٢ ـ هر یک از آن احادیث باز مى‌کرد هزار باب علم را به حسب شمارش مرد حسابگر.

 ٣ ـ پس آن هزار حدیث، براى على به تمامیّت و رساندن هزار هزار حدیث منتهى شد، که در آنها مجموعه احکام استوار و درست مى‌باشد».

## اشعار سیّد حمیرى در فتح هزار باب علم براى آن حضرت‌

 و نیز حمیرى گوید:

٢

 ١ ـ «و براى على همین بس است که هزار هزار حدیث از وحى با مجد و عظمت خدا که بر رسول او نازل شد، همه را حفظ کرد و در خود گرفت.

 ٢ ـ در یک مجلس تمام آنها را با معنایش و اسباب و علل تحقّقش و اندازۀ مشخّصات و حدودش، همه را حفظ کرد».

 و نیز حمیرى گوید:

٤

 ١ ـ «على امیر مؤمنان و قرین هدایت و با فضیلت‌ترین فردى است که در روى زمین راه رفته است: چه آن کس که با نعل و کفش در روى زمین قدم نهاده و چه پا برهنه راه رفته باشد.

 ٢ ـ احمد تمام مجموعۀ علم را در بسته و سربسته به طور راز و سرّ و پنهانى به او آموخت، و به هیچکس از مردمان غیر از او نیاموخت، و على تمام آن مجموعه را در خود گرفت و حفظ نمود.

 ٣ ـ و در مجلس واحد، احمد براى على هزار حدیث تدوین کرد که تمام آنها براى هدایت و راهنمائى بوده است.

 ٤ ـ و هر یک از آن احادیث براى على هزار باب را گشود، و على هم بر آنها

بدون کم و بیش همان طور که بود تسلّط پیدا نموده و آنها را در خود جمع کرد و در خود اندوخت و نگهدارى نمود».

 أبان بن تَغْلِب و حسین بن معاویه و سلیمان جعفرى، و اسماعیل بن عبد الله بن جعفر همگى از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که او گفت: چون وفات رسول الله صلّى الله علیه و آله نزدیک شد و حالت احتضارش بود، على علیه السّلام بر آن حضرت وارد شد. رسول خدا سر على را با خود به زیر ملحفه داخل کردند و گفتند: یا عَلِی‌، إذَا أنَا مِتُّ فَغَسِّلْنِی وَ کَفِّنِّی‌‌، ثُمَّ أقْعِدْنِی وَ سَایلْنِی وَأکْتُب «اى على، چون من مردم، مرا غسل بده و کفن کن و سپس مرا بنشان و با من گفتگو کن و بنویس».

 و در «تهذیب الأحکام» با این عبارت است که: فَخُذْ بِمَجَامِع کَفَنِی وَ أجْلِسْنِی ثُمَّ اسْألْنِی عَمَّا شِئْتَ‌، فَوَاللهِ لا تَسْألُنِی عَن شَی‌ْءٍ إلاَّ أجَبْتُکَ فِیهِ «در آن حال، اطراف کفن مرا بگیر و مرا بنشان، و پس از آن از هر چه مى‌خواهى از من بپرس، زیرا که سوگند به خدا تو از هیچ چیز از من نمى‌پرسى مگر آنکه من پاسخت را در آن چیز مى‌دهم».

 و در روایت أبو عوانه با اسنادش آمده است که: قَالَ عَلِی: فَفَعَلْتُ فَأنْبَأنِی بِمَا هُوَ کَائِنٌ إلَی یوْمِ الْقِیامَةِ[[363]](#footnote-363) «على علیه السّلام گفت: من همین کار را کردم و رسول خدا از تمام‌

## احوالات ناشى اکبر، شاعر شیعى مذهب‌ (ت)

‌‌

...[[364]](#footnote-364)

وقایع تا روز قیامت مرا آگاه کرد».

 جمیع بن عُمَیر تَیمى از عائشه در ضمن خبرى روایت کرده است که عائشه‌

گفت: وَ سَأَلَتْ نَفْسُ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله فِی کَفِّهِ ثُمَّ رَدَّهَا فِی فِیهِ «و جان رسول الله صلّى الله علیه و آله در کف دست على روان شد و على آن را به دهان خود برد».

 و از صفوانى به من این طور رسیده است که او گفت: أبو بکر بن مَهْرَوَیْه با اسناد خود به اُمُّ سلمه در ضمن خبرى روایت کرده است که او گفت: من در محضر پیغمبر اکرم صلّى الله علیه و آله بودم. آن حضرت نامه‌اى را به من داد و گفت: هر کس از آنان که پس از من به جاى من مى‌نشیند و به أمر من قیام مى‌کند اگر این نوشته را از تو طلب کند آن را به وى بده! امّ سلمه قیام ابو بکر و عمر و عثمان را یادآور شد که آنها از او این نوشته را طلب ننمودند.

 امّ سلمه مى‌گوید: چون مردم با على علیه السّلام به خلافت بیعت کردند، از منبر فرود آمد و گذشت و به من گفت: اى امّ سلمه آن نوشته را که رسول خدا صلّى الله علیه و آله به تو داده است، بیاور. من به على علیه السّلام گفتم: تو صاحب آن هستى؟ گفت: بلى. من آن را به وى ردّ کردم. از على پرسیدند: در آن نوشته چه بود؟ گفت: کُلُّ شَی‌ْءٍ دُونَ قِیامِ السَّاعَةِ «هر امرى که قبل از ساعت وقوع قیامت به وقوع مى‌پیوندد».

 و در روایت ابن عبّاس است که او گفت: چون على علیه السّلام به امر خلافت قیام‌

کرد به نزد امّ سلمه آمد و آن نوشته را طلبید و آن را گشود و در آن نظر کرد و گفت: هَذَا عِلْمُ الأبَدِ «در این علم ابد است».

 حضرت صادق علیه السّلام گفتند: یمُصُّونَ الثِّمَادَ وَ یدَعُونَ النَّهْرَ الْعَظِیمَ «این مردم آب نزیزى‌[[365]](#footnote-365) را که از زمین نشت مى‌کند مانند آب کم و قلیلى که در زمستانها در بیابانها مختصراً روى زمین پیدا مى‌شود و در تابستان مى‌خشکد، مى‌مکند و از نهر عظیم دست بر مى‌دارند و آن را رها مى‌نمایند».

 از معناى این جمله چون از آن حضرت سؤال کردند فرمود: عِلْمُ النَّبِیینَ بِأسْرِهِ أوْحَاهُ اللهُ إلَی مُحَمَّدٍ فَجَعَلَ مُحَمَّدٌ ذَلِکَ کُلَّهُ عِنْدَ عَلِی‌، وَ کَانَ علیه السّلام یدَّعِی فِی الْعِلْمِ دَعْوًی مَا سُمِعَ قَطُّ مِن أحَدٍ «مجموعۀ علم پیغمبران را خداوند به محمّد وحى فرستاد و محمّد آن علم را بتمامى در نزد على قرار داد. و على علیه السّلام دربارۀ علم خود مطلبى را ادّعا مى‌کرد که از هیچکس این دعوى شنیده نشده است».

 و حَنَش کنانى روایت کرده است که: إنَّهُ سَمِعَ عَلِیا یقُولُ‌: وَاللهِ لَقَدْ عَلِمْتُ بِتَبْلِیغِ الرِّسَالاَتِ وَ تَصْدِیقِ الْعِدَاتِ وَ تَمَامِ الْکَلِمَاتِ «او شنید که على علیه السّلام مى‌گوید: سوگند به خدا که من به تبلیغ رسالات پروردگارم، و تصدیق وعده‌هاى خدایم، و تمام کلمات معبودم رسیدم و آنها را ادراک کردم».

## گزارش آن حضرت از علم خود

 و گفتار على علیه السّلام: إنَّ بَینَ جَنْبَی لَعِلْمًا جَمًّا لَوْ أصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً «تحقیقاً در میان دو پهلوى من، علم بسیار و انباشته‌اى است، که اى کاش من مى‌یافتم کسانى را که بتوانند آن را حمل کنند» بر آن شاهد است.

 و نیز گفتارش که: لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یقِیناً «اگر پرده و حجاب برداشته شود بر یقین من چیزى افزوده نمى‌گردد» شاهد دیگرى است.

 و از سلمان روایت است که آن حضرت گفت: عِنْدِی عِلْمُ الْمُنَایا وَالْبَلاَیا وَالْوَصَایا والأنْسَابُ‌، وَ فَصْلُ الْخِطَابِ‌، وَ مَوْلِدُ الإسْلاَمِ و مَوْلِدُ الْکُفْرِ‌، وَ أَنَا صَاحِبُ الْمِیسَمِ‌، وَ أَنَا الْفَارُوقُ الأکْبَرُ، وَ دَوْلَةُ الدُّوَلِ‌. فَسَلُونِی عَمَّا یکُونُ إلَی یوْمِ القِیامَةِ وَ عَمَّا کَانَ قَبْلِی وَ عَلَی عَهْدِی وَ إلَی أن یعْبَدَ الله‌ُ.

 «در نزد من است علم منایا، و علم بلایا، و علم وصایا، و علم أنساب (که با آن نسب‌ها شناخته مى‌شود) و علم فصل خطاب (که با آن حقّ و باطل با قاطعیّت از هم جدا مى‌شوند) و علم محلّ تولّد اسلام و کفر (که با آن معلوم مى‌شود کدام کس از سرشت اسلام آفریده شده، و کدام کس از سرشت کفر؟) و من صاحب مِیْسَم هستم (آهن و یا چیز دیگرى که با آن علامت مى‌گذارند و مُهر مى‌زنند و داغ مى‌نهند و به وسیله همین میسم است که آن حضرت در قیامت منافقین و منکرین و ظالمین را داغ جهنّم مى‌زند و بدین جهت شناخته مى‌شوند که جهنّمى هستند) و من فاروق اکبر هستم (بزرگترین جدا کننده و تمیز دهنده بین سعادت و شقاوت، و بین بهشتى و جهنّمى، و بین حقّ و باطل، و بین ایمان و کفر) و من دولت دولتها هستم (یعنى محلّ تمرکز انقلابات و دگرگونى‌ها). بنابر آنچه گفتم شما از من بپرسید از هر امرى که در آینده تا روز قیامت به وقوع خواهد پیوست و از هر امرى که در گذشته و پیش از من بوده است و از هر امرى که در زمان من و در عهد من است و تا زمانى که عالم تکوین و آفرینش موجود است و آفرینش خداوند را پرستش مى‌کند».

## سلونى راجع به حقایق و باطن قرآن است نه ظاهر آن‌

 ابن مسیّب گوید: مَا کَانَ فِی أصْحَابِ رَسُولِ الله صلی الله علیه و آله و سلّم أحَدٌ یقُولُ‌: سَلُونِی‌‌، غَیرُ عَلِی بْنِ أبِی طَالبٍ[[366]](#footnote-366) «در میان اصحاب رسول خدا، کسى که سَلُونى بگوید غیر از علىّ بن ابی طالب، نبود».

 و ابن شُبْرُمة گوید: مَا أحَدٌ قَالَ عَلَی الْمِنْبَر‌ِ: سَلُونِی‌‌، غَیرُ عَلی «غیر از على هیچ‌

فردى بر بالاى منبر سَلُونى نگفت».

 و خدا مى‌فرماید: تِبْياناً لِكُلِّ شَيْ‌ءٍ[[367]](#footnote-367) «قرآن روشنى و ایضاح است براى هر چیز». و نیز مى‌فرماید: وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ‌[[368]](#footnote-368) «ما هر چیزى را در امام آشکارا به شمارش و حساب آوردیم». و نیز مى‌فرماید: وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ‌[[369]](#footnote-369) «هیچ تر و خشکى نیست مگر که در کتاب آشکارا هست». و چون مى‌دانیم که این حقایق در ظاهر قرآن کریم نیست، بنابراین هیچ راه تصوّر دیگرى ندارد غیر از آنکه بگوئیم: اینها در تأویل و باطن قرآن است همان طور که مى‌فرماید: وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ‌[[370]](#footnote-370) «تأویل آن را نمى‌داند مگر خدا و راسخین و استواران در علم». و همین حقایق باطنیّه و تأویل قرآن است که حضرت علیه السّلام اراده کرده است از گفتارش که گفت: سَلُونِی قَبْلَ أَن تَفْقِدُونِی‌‌.

 این از یک جهت، و از جهت دیگر آنکه: اگر مراد، ظاهر قرآن بود ما مى‌بینیم در میان امّت افراد بسیارى هستند که این معانى ظاهریّه را مى‌دانند و حتّى در یک حرف هم خطا و اشتباه ندارند. و در این صورت از آن حضرت صحیح نبود این گفتار را در میان جمعیّت‌ها و على رؤس الأشهاد اعلام کند در حالى که مى‌داند که کلامش صحیح نیست و اینکه غیر از او نیز با او در این مسأله تساوى دارند و یا همانند او ادّعاى بعضى از این چیزها را مى‌کنند. و چون ثابت شد که: على علیه السّلام‌

نظیرى در علم ندارد صحیح است که او أولى در امر امامت باشد. ابن حمّاد گوید:

 ١ ـ «اى على، تو گفتى: سَلُونى، از من بپرسید قبل از مردنم، زیرا من علمى را دارم که در نزد هیچیک از شما به ودیعت سپرده نشده است.

 ٢ ـ و همچنین تو گفتى: اگر بالش حکومت را براى من خم کنند من حکم مى‌کنم به کتابهائى که در آن شریعت‌هاى سابقه احکامى را آورده است».

 عَوْنى گوید:

 ١ ـ «و چه بسیار از علومى در میان مردم که بر روى آنها قفل زده شده بود، که خداوند به وجود على قفلهایش را گشود.

 ٢ ـ على پس از مصطفى، آنچه در شریعت او حرام بود حرام کرد همان طور که آنچه در میان ایشان حلال بود حلال نمود.

 ٣ ـ و بحمد الله تعالى چه بسیار از قضایاى مشکله‌اى پیش آمد نمود و على علیه السّلام براى آنها اشکال آنها را رفع کرد.

 ٤ ـ تا به جائى که خود نفوس آن قوم معاند و غاصب اقرار کردند که اگر على وصى نبود، آنها مرتکب امر ضلال مى‌گردیدند».

## اشعار شعراء راجع به: سلونى‌

 و نیز از عونى است:

 «على آن کسى است که بر روى چوبهاى منبر بالا رفت و در میان مردمان خطبه خواند و گفت: پیش از مردنم از من بپرسید تا معلوم گردانم».

ابن حمّاد گوید:

 «آیا شنیدید شما گوینده‌اى را که قبل از على بگوید: بپرسید از من از هر چیزى که مى‌خواهید پیش از آنکه مرا نیابید»؟

 و نیز ابن حمّاد گوید:

 ١ ـ «بپرسید اى مردم، از من بپرسید قبل از آنکه مرا نیابید، زیرا که در نزد من علم گذشته و علم آینده و علم زمان حال است.

 ٢ ـ و ما گواهى مى‌دهیم که تو حقّاً و تحقیقاً داراى علم ربّانى هستى. و اى حق، گفتارت حقّ است و زبان به دروغ نگشاده‌اى».

 و نیز ابن حمّاد گوید:

 «على آن کسى است که در بصره به مردم گفت: از راههاى آسمان از من بپرسید قبل از آنکه مرا نیابید».

 زید مرزکى گوید:

 ١ ـ «على براى شهر علم، دَرِ ورودى آن است و هر کس از این در دور شود جاهل است.

 ٢ ـ آیا شما شنیده‌اید پیش از على گوینده‌اى بگوید: قبل از فرا رسیدن اجلِ من، هر چه مى‌خواهید از من بپرسید»؟

 و شاعرى دیگر سروده است:

 ٢

 ١ ـ «على علیه السّلام گفت: بپرسید از من قبل از فقدانم. و این پرده بردارى و کشف از علم روشن و غالب اوست.

 ٢ ـ او گفت: اگر بخواهم به شما خبر مى‌دهم از تمام کسانى که مرده‌اند و از تمام کسانى که در زمان آینده خواهند آمد».

 و نیز ابن شهرآشوب از مقاتل بن سلیمان، از ضحّاک، از ابن عبّاس در تفسیر آیه شریفه: إِنَّما يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ[[371]](#footnote-371) «اینست و جز این نیست که علماء فقط از خداوند خشیت دارند» روایت کرده است که او گفت: کان عَلِیٌّ علیه السلام یخْشَی الله وَ یرَاقِبُهُ وَ یعْمَلُ بِفَرَائِضِهِ وَ یجَاهِدُ فِی سَبِیلِهِ «دأب و عادت على علیه السّلام این طور بود که از خدا در خشیت بود، مراقبت او را مى‌نمود، به دستورات و فرائض او عمل مى‌کرد و در راه او جهاد مى‌نمود».

 صفوانى در کتاب «إحَن و مِحَن»، از کَلبى، از أبو صالح، از ابن عبّاس روایت کرده است که: «حم‌‌، اسْمُ مِن أسمَاءِ الله‌ِ. عسق‌‌، عِلْمُ عَلِی سَبَقَ کُلَّ جَمَاعَةٍ وَ تَعَالَی عَن کُلِّ فِرْقَةٍ»[[372]](#footnote-372) «حم، اسمى است از اسماء خداوند. عسق، علم على است که بر هر جماعتى پیشى گرفته است و از هر فرقه و گروهى برتر آمده است».

 زاهى در مقام وصف دریاى موّاج و اقیانوس متلاطم علم آن حضرت خطاب به او نموده مى‌گوید:

٢

 ١ ـ «اى امیرالمؤمنین، تو پیوسته پس از رسول خدا به تنهائى دریائى بودى که بر طالبان حقیقت و معرفت و پویندگان سُبُل سلام، از فَیَضان و سرشارى خود ریزش مى‌نمودى.

 ٢ ـ امواج این دریا علم و دانش بود و لجّه‌ها و فراورده‌هاى آبهاى فراوان آن، حجّت و برهان و کشف و روشنائى و ایضاح و برهان بود (که چون دریا موج مى‌زد، آن علم و روشنى و ایضاح و برهان نمودار مى‌شد و حقیقت خود را نشان مى‌داد) و حلم و بردبارى و صبر و شکیبائى تو، در حکم دو کناره و دو حاشیۀ این دریا بود که حافظ و نگهبان دریاى پر خروش و سرشار از علم و معرفت بود (و نمى‌گذاشت آبها بیرون بریزد و کثرت علم طغیان کند و زمام را از دست بیرون برد و گفتارى ما فوق طاقت اهل عالم را بر آنان تحمیل نماید و یا با شمشیر، حساب آنان را برسد) و آنچه در زمرۀ جواهرات و اشیاء نفیسۀ این دریا به شمار مى‌آمد و گوهر گرانبهاى حاصل از این بود همانا تقوا و عصمت و پاکى و طهارت بود که به جهان انسانیّت، هدیه ارزانى مى‌شد».

 بارى آنچه از حضرت نقل شده است دربارۀ علوم الهیّه و معارف سبحانیّه و وحدت ذات حق تعالى و تقدّس و کشف رموز و اسرار جهان شگفت، چه در «نهج البلاغه» و چه در سایر کتب، به قدرى با عظمت و شکوه است و تا سر حدّى از اوج علو و بلندى و رفعت، حائز مرتبۀ عالى و راقى است که عقول را متحیّر نموده و هیچکس قبل از آن حضرت و بعد از آن حضرت را یاراى معادلت و یا برترى با آن نبوده است. و اینک ما در اینجا چند خبر را در این موضوع مى‌آوریم:

## خطبۀ آن حضرت و گفتن سلونی

 اوّل حدیث ذِعْلِب است که شِیخ صدوق، از احمد بن حسن بن قطّان، و از علىّ بن احمد بن محمّد بن عمران دقّاق، و آن دو نفر از احمد بن یحیى بن زکریّاى قطّان، و او از محمّد بن عبّاس، و او از محمّد بن أبى السّرى، و او از احمد بن عبد الله بن یونس، از سعد کنانى، از أصبغ بن نُباته روایت کرده است که او گفت: چون على علیه السّلام بر خلافت نشست و مردم با وى بیعت نمودند، عمامۀ رسول خدا را بر سر

بست و بُرد رسول خدا را بر دوش گرفت و نَعْل رسول خدا را در پا کرد و شمشیر رسول خدا را حمایل نمود و با این کیفیّت به سوى مسجد برون شد و بر منبر بالا رفت و بر فراز آن تمکّن یافت، و سپس انگشتان دو دستش را درهم فرو برد و زنجیروار بر زیر شکم خود قرار داد و پس از آن بدین گونه آغاز به سخن نمود:

 یا مَعْشَرَ النَّاسِ‌، سَلُونِی قَبْلَ أنْ تَفْقِدُونِی هَذَا سَفَطُ الْعِلْمِ‌، هَذَا لُعَابُ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله هَذَا مَا زَقَّنی رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله زَقًّا زَقًّا. سَلُونِی فَانَّ عِنْدِی عِلْمَ الأوَّلِینَ وَالآخَرِینَ‌. أمَا وَاللهِ لَوْ ثُنِیت لِی الْوِسَادَةُ فَجَلَسْتُ عَلَیهَا لأفْتَیتُ أهْلَ التَّوْراةِ بِتَوْرَاتِهِمْ حَتَّی تَنْطِقَ التَّوْراةُ فَتَقُولَ‌: صَدَقَ عَلِیٌّ، مَا کَذَبَ‌. لَقَدْ أفتَاکُمْ بِمَا أنْزَلَ اللهُ فِی‌.

  وَ أفْتَیتُ أهْلَ الإنْجِیلِ بِإنْجِیلِهِمْ حَتَّی ینْطِقَ الإنْجِیلُ فَیقُولَ‌: صَدَقَ عَلِی، مَا کَذَبَ‌، لَقَدْ أفْتَاکُمْ بِمَا أنْزَلَ اللهُ فِی‌.

 وَ أفْتَیتُ أهْلُ الْقُرْآنِ بِقُرْآنِهِم حَتَّی ینْطِقَ الْقُرْآنُ فَیقُولَ‌: صَدقَ عَلِی، مَا کَذَبَ‌، لَقَدْ أفْتَأکُم بِمَا أنْزَلَ اللهُ فِی‌؛ وَ أنْتُم تَتْلُونَ الْقُرْآنَ لَیلاً وَ نَهَاراً[[373]](#footnote-373) فَهَلْ فِیکُمْ أَحَدٌ یعْلَمُ مَا نَزَلَ فِیهِ؟

 وَ لَوْلاَ آیةٌ فِی کِتَابِ اللهِ لأخْبَرْتُکُمْ بِمَا کَانَ وَ بَمَا یکُونُ وَ مَا هُوَ کَائِنٌ إلَی یوْمِ الْقِیامَةِوَ هِی هَذِهِ الآیةُ‌: يَمْحُوا اللهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ‌[[374]](#footnote-374).

 «اى جماعت مردم از من بپرسید پیش از آنکه مرا از دست بدهید. این سَفَطِ علم است (نوعى از زنبیل و یا یک لنگۀ از گاله که در آن بار مى‌ریزند)، این لُعاب دهان رسول خدا است، اینست آن چیزى که رسول خدا چون مرغى که به بچّه‌اش دانه مى‌دهد و یک یک را بر دهانش مى‌نهد، به من تعلیم علم نموده است. از من بپرسید قبل از آنکه مرا از دست بدهید، که در نزد من علم پیشینیان و پسینیان است.

 سوگند به خدا اگر براى من مجلس حکومت و قضاء گسترده شود و بالش حکم را براى من دو تا کنند و سر تسلیم در برابر حکم من فرود آورند و من بر آن محل و قضاوت بنشینم، هر آینه براى اهل تورات با همان توراتشان حکم مى‌کنم و فتوا مى‌دهم به طورى که کتاب تورات به سخن درآید و بگوید: على راست گفت و دروغ نگفت، حقّاً براى شما فتوا داد به حکمى که خداوند در من نازل نموده است.

 و براى اهل انجیل با همان انجیلشان حکم مى‌دهم و فتوا مى‌دهم به طورى که کتاب انجیل به سخن درآید و بگوید: على راست گفت و دروغ نگفت، حقّاً براى شما فتوا داد به حکمى که خداوند در من فرو فرستاده است.

 و براى اهل قرآن با همان قرآنشان حکم مى‌کنم و فتوا مى‌دهم به طورى که کتاب قرآن به سخن درآید و بگوید: علىّ راست گفت و دروغ نگفت، حقّاً براى شما فتوا داد به حکمى که خداوند در من نازل نموده است. و شما مردم قرآن را در شب‌ها و روزها تلاوت مى‌کنید (و قرآن کتابى است که با آن سر و کار دارید و مأنوس مى‌باشید) آیا در میان تمام جماعت شما یک نفر پیدا مى‌شود که از آنچه خداوند در آن نازل کرده است علم و اطلاع داشته باشد؟

 و اگر یک آیه در کتاب خدا نبود، اینک من از همۀ وقایع گذشته و آینده و زمان حال تا روز قیامت براى شما خبر مى‌آوردم و آن آیه این است: محو مى‌کند خداوند آنچه را که بخواهد و ثابت مى‌دارد آنچه را که بخواهد، و اُمُّ الْکتاب (مادر کتابها و مقدّرات و قضاء که قابل تبدیل و تغییر نیست) در نزد خداوند است.

 ثُمَّ قَالَ‌: سَلُونی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی‌‌، فَوَاللهِ الَّذِی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ سَأَلْتُمُونِی عَن آَیةٍ فِی لَیلٍ اُنْزِلَتْ أوْ فِی نَهَارٍ اُنْزِلَتْ؟ مَکِیهَا وَ مَدَنِیهَا؟ سَفَرِیهَا وَ حَضَرِیهَا؟ نَاسِخِهَا وَ مَنْسُوخِهَا؟ مُحْکَمِهَا وَ مُتَشَابِهِهَا؟ وَ تَأْوِیلِهَا وَ تَنْزِیلِهَا؟ لأخْبَرْتُکُمْ.

 «و پس از آن گفت: بپرسید از من قبل از آنکه مرا از دست بدهید، زیرا قسم به آن خداوند که دانه را شکافت و جان را بیافرید، اگر شما از یکایک آیات قرآن از من بپرسید که آیا در شب نازل شده است یا در روز نازل شده است؟ آن آیه‌اى که در

مکّه نازل شده است کدام است؟ و آن که در مدینه نازل شده است کدام؟ آیه‌اى که در سفر نازل شده است کدام است؟ و آیه‌اى که در حضر نازل شده است کدام است؟ ناسخش کدام است؟ و منسوخش کدام؟ محکم آن کدام است؟ و متشابه آن کدام؟ تأویل آن چیست؟ و تنزیلش چیست؟ هر آینه حقّاً من پاسخ آن را به شما مى‌دهم و حقیقت را براى شما بیان مى‌نمایم».

## سؤال ذِعْلِب از آن حضرت دربارۀ رؤیت خدا

 فَقَامَ إلَیهِ رَجُلٌ یقَالُ لَهُ‌: ذِعْلِبٌ، ذَرِبَ اللِّسَانِ، بَلِیغًا فِی الْخُطَبِ‌، شُجَاعَ الْقَلْبِ‌، فَقَالَ‌: لَقَدِ ارْتَقَی ابْنُ أبِی طَالِبٍ مِرْقَاةً صَعْبَةً‌، لاُخْجِلَنَّهُ الْیوْمَ لَکُمْ فِی مَسْألَتِی إیاهُ «در این حال مردى در برابر وى برخاست که به او ذِعْلِب مى‌گفتند و داراى زبان تند و تیزى بود و در خطابه‌ها و سخنرانیها بلیغ و رسا بود و نیز داراى دلى محکم بود و سرى نترس داشت، و گفت: پسر أبو طالب بر نردبانى سخت و مشکل برآمده است. اینک در امروز من دربارۀ پرسشى که از وى مى‌نمایم او را شرمنده و خجل مى‌سازم».

 فَقَالَ‌: یا أمیرالمؤمنین‌، هَلْ رَأَیتَ رَبَّکَ؟ «و گفت: اى أمیرالمؤمنین آیا پروردگارت را دیده‌اى»؟ قَالَ‌: وَیلَکَ یا ذِعْلِبُ‌، لَم أکُن بِالَّذِی أعْبُدُ رَبًّا لَم أرَهُ «حضرت گفت: واى بر تو اى ذِعْلِب، من مردى نیستم که عبادت کنم پروردگارى را که ندیده باشم». قَالَ‌: فَکَیفَ رَأَیتَهُ؟ صِفْهُ لَنَا «گفت: او را چطور دیده‌اى و با چه کیفیّتى مشاهده نمودى؟ آن را براى ما توصیف نما».

 قَالَ‌: وَیلَکَ‌، لَمْ تَرَه الْعُیونُ بِمَشاهَدَةِ الأبْصَارِ وَلَکِن رَأتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَایقِ الإیمَانِ‌. وَیلَکَ یا ذِعْلِبُ‌، إنَّ رَبِّی لاَ یوصَفُ بِالْبُعْدِ‌، وَ لاَ بِالْحَرَکَةِ‌، وَ لاَ بِالسُّکُونِ، وَ لاَ بِالْقِیامِ قِیامِ انْتِصَابٍ‌، وَ لاَ بِجِیئَةٍ وَ لاَ بِذَهَابٍ‌، لَطِیفُ اللَّطَافَةٍ لاَ یوصَفُ بِاللُّطْفِ‌، عَظِیمُ الْعَظَمَةِ لاَ یوصَفُ بِالْعِظَمِ‌، کَبِیرُ الْکِبْرِیاءِ لاَ یوصَفُ بِالْکِبَرِ‌، جَلِیلُ الْجَلاَلَةِ لاَ یوصَفِ بِالْغِلَظِ‌، رَؤُوفُ الرَّحْمَةِ لاَ یوصَفُ بِالرِّقَّةِ[[375]](#footnote-375)، مُؤمِنٌ لاَ بِعِبَادَةٍ مُدْرِکٌ لاَ بِمِجَسَّةٍ‌، قَاتِلٌ لاَ بِاللَّفْظِ‌

 هُوَ فِی الأشْیاءِ عَلَی غَیرِ مُمَازَجَةٍ‌، خَارِجٌ مِنْهَا عَلَی غَیرِ مُبَاینَةٍ‌، فَوْقَ کُلِّ شَیئٍ فَلاَ یقَالَ‌: شَیئُ فَوْقَهُ‌، وَ أَمَامَ کَلِّ شَیئٍ فَلاَ یقَالُ‌: لَهُ أَمَامٌ. دَاخِلٌ فِی الأشْیاءِ لاَکَشَیئٍ فِی شَیئٍ دَاخِلٍ‌،وَخَارِجٌ مِنْهَا لاَ کَشَیئٍ مِنْ شَیئٍ خَارِجٍ.

 فَخَرَّ ذِعْلِبٌ مَغْشِیًا عَلَیهِ‌، ثُمَّ قَالَ‌: تَاللهِ مَا سَمِعْتُ بِمِثْلِ هَذَا الْجَوَابِ‌. وَاللهِ لاَ عُدْتُ إلَی مِثْلِهَا‌.

 «أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: اى واى بر تو اى ذِعْلِب، چشمهاى سر با مشاهدۀ رؤیت نور چشم، پروردگار را ندیده‌اند، و لیکن قلبها و دلها او را از روى حقیقت ایمان دیده‌اند. واى بر تو اى ذِعْلِب، حقیقةً و حقّاً پروردگار من به وصف بُعْد و دورى متّصف نمى‌شود (و نمى‌توان به او گفت: دور است) و به صفت حرکت و

سکون نیز متّصف نمى‌گردد (نمى‌توان به او گفت: متحرّک است و یا ساکن است) و به صفت قیام به معناى ایستادن و بر پا خاستن متّصف نمى‌گردد، و به صفت آمدن و رفتن متّصف نمى‌شود (و نمى‌توان به او گفت: برپا خاست، و آمد و رفت). در لطافت به قدرى لطیف است که لطیف‌آفرین است و نمى‌توان به او گفت: لطیف. و در عظمت به قدرى عظیم است که عظیم‌آفرین است و اتّصاف به عظمت پیدا نمى‌کند (و نمى‌توان به او گفت: عظیم). و در بزرگى و کبریائیّت به قدرى کبیر است که کبیرآفرین است و اتّصاف به کبر و بزرگى پیدا نمى‌کند (و نمى‌توان به او گفت: کبیر). و در جلالت به قدرى جلیل است که جلیل‌آفرین است و متّصف به درشتى نمى‌شود. و در افاضۀ جود و رحمت بقدرى رؤوف است که رحمت‌آفرین است و متّصف به رقّت و نازکى دل نمى‌شود. ایمان دارنده و تصدیق کننده و وثوق دارنده است بدون پرستش. درک کننده و رساننده و دریابندۀ مخلوقات است نه به واسطۀ لَمْس و مسّ و اسباب و آلات تجسّس. گوینده است نه با لفظ و سخن.

 خداوند در اشیاء و موجودات است بدون آنکه با آنها ممزوج شود (و خالقیّت و مخلوقیّت مشتبه شود)، و از اشیاء و موجودات خارج است بدون آنکه بینونت و جدائى پدید آید (و از جهت قیام وجودى و ذاتى بین آنها بریدگى و انقطاع به وجود آید). خداوند بر بالا و فراز هر چیزى است، پس نمى‌توان گفت: چیزى بالاى اوست. و در پیش و جلوى هر چیزى است، پس نمى‌توان گفت: در جلوى او چیزى است. خداوند داخل در اشیاء و موجودات است نه مثل داخل شدن چیزى در چیز دیگر. و خارج از اشیاء و موجودات است نه مثل خارج بودن چیزى از چیز دیگر.

 چون ذِعْلِب این سخن را شنید، بیهوشانه به روى زمین افتاد، و سپس گفت: سوگند به خداوند که من مانند این جواب را نشنیده‌ام. و سوگند به خداوند که دیگر چنین سؤالى بر سبیل امتحان از على نمى‌کنم».

## گفتار آن حضرت در جواب اشعث دربارۀ مجوس‌

 و پس از این جریان امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: سَلُونِی قَبْلَ أنْ تَفْقدُونِی «بپرسید

از من قبل از آنکه مرا از دست بدهید». أشْعَثُ بْنُ قَیْس برخاست و گفت: اى امیرالمؤمنین، چگونه از مجوس (زرتشتیان) جزیه و خراج گرفته مى‌شود در حالى که براى ایشان کتاب آسمانى فرود نیامده است و به سوى آنها پیغمبرى مبعوث نشده است؟

 امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: آرى اى اشعث، خداوند بر آنان کتابى نازل نموده است و به سوى آنها پیغمبرى را مبعوث کرده است. و این جریان در میان آنها بود تا وقتى که یکى از پادشاهان آنها شبى شراب خورده و مست شد و دختر خود را به رختخوابش طلبید و عمل زشت با او انجام داد. چون صبح شد، مطلب به گوش قومش رسید. و همگى درِ خانۀ او جمع شدند و گفتند: اى پادشاه، دین ما را براى ما چرکین نمودى و فاسد و تباه ساختى. اینک بیرون شو تا ما تو را تطهیر کنیم و با اقامۀ حد بر تو حکم خدا را اجرا نمائیم.

 پادشاه به آنان گفت: همگى جمع شوید و سخن مرا گوش دهید اگر در گفتارم حجّت و برهانى داشتم که مرا تبرئه کند که هیچ، و گرنه هر کارى مى‌خواهید بکنید، مختارید.

 مردم اجتماع نمودند و آن پادشاه به آنها گفت: هیچ مى‌دانید که خداوند مخلوقى را گرامى‌تر از پدر ما: آدم و مادر ما: حوّا نیافریده است؟ گفتند: آرى راست مى‌گوئى اى پادشاه. گفت: آیا آدم دختران خود را با پسرانش و پسران خود را با دخترانش تزویج نکرد؟ گفتند: راست مى‌گوئى، اى پادشاه، دین همین است که تو مى‌گوئى (و نکاح محارم و دختر و مادر و خواهر) اشکالى ندارد. مردم با پادشاه بر جواز نکاح محارم پیمان بستند (و از آن به بعد با محارم خود نکاح کردند)[[376]](#footnote-376).

...[[377]](#footnote-377)

 و بر این اساس خداوند، نور علم را از سینه‌هایشان محو کرد و کتابش را از میانشان برداشت. بنابر این، زرتشتیان و مجوس کفّارى مى‌باشند که داخل آتش مى‌شوند بدون حساب، و منافقین حالشان از آنها بدتر است.

 أشعث گفت: سوگند به خداوند که من همانند این پاسخ را نشنیده بودم، و سوگند به خداوند که نظیر این امتحان و تعجیز را از على نخواهم نمود.

## پاسخ آن حضرت به سائلى که نجات از آتش را خواسته بود

 در این حال باز امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: سَلُونِی قَبْلَ أنْ تَفْقدُونِی «بپرسید از من قبل از آنکه مرا از دست بدهید». مردى از دورترین نقطۀ مسجد در حالى که بر عصاى خود تکیه زده بود برخاست و آهسته آهسته از میان مردم مى‌آمد و آنها را کنار مى‌زد تا به امیرالمؤمنین علیه السّلام نزدیک شد و گفت: اى امیرالمؤمنین، مرا بر عملى دلالت کن که اگر من آن را بجاى آورم خداوند مرا از آتش نجات بخشد.

 قال له: اسْمَعْ یا هَذَا ثُمَّ أفْهَمْ اِسْتَیقَن‌‌ْ. قَامَتِ الدُّنْیا بِثَلاَثَةِ‌: بِعَالِمٍ مُسْتَعْمِلٍ لِعِلْمِهِ‌، وَ بِغَنِی لاَ یبْخَلُ بِمَالِهِ عَلَی أهْلِ دِینِ الله‌‌ِ، وَ بِفَقِیرٍ صَابرٍ‌. فَإذَا کَتَمَ الْعَالِمُ عِلْمَهُ‌، وَ بَخِلَ الْغَنِی‌، وَلَمْ‌یصْبِرِ الْفَقِیرُ‌، فَعِنْدَهَا الْوَیلُ وَالثُّبُورِ‌، وَ عِنْدَهَا یعْرِفُ الْعَارِفُونَ بِاللهِ أنَّ الدَّارَ قَدْ رَجَعَتْ إلَی بَدْئِهَا‌، أی الْکُفْرِ بَعْدَ الإیمَانِ.

 أیهَا السَائِلُ‌، فَلاَ تَغْتَرَّنَّ بِکَثْرَةِ الْمَساجِدِ وَ جَمَاعَةِ أقْوَامِ اَجْسَادُهُمْ مُجْتَمِعَةٌ وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّی‌‌. أیهَا السَّائِلُ‌، إنَّمَا النَّاسُ ثَلاَثَةٌ: زَاهِدٌ وَ رَاغِبٌ وَ صَابِرٌ‌. فَأمَّا الزَّاهِدُ فَلاَ یفْرَحُ بِشَیئٍ مِنَ الدُّنْیا أتَاهُ وَلاَ یحْزَنُ عَلَی شَی‌ْءٍ مِنْهَا فَاتَهُ‌. وَأَمَّا الصَّابِرُ فَیتَمَنَّاهَا بِقَلْبِهِ‌. فَإن‌ْ أدْرَکَ مِنْهَا شَیئاً

صَرَفَ عَنْهَا نَفْسَهُ لِمَا یعْلَمُ مِن‌سُوءِ عَاقِبَتِهَا‌. وَ أمَّا الرَّاغِبُ فَلاَ یبَالِی مِن‌حِلٍّ أصَابَهَا أمْ مِن حَرَامٍ‌.

 «امیرالمؤمنین علیه السّلام به وى گفت: اى مرد، گوش کن و پس از آن بفهم و سپس یقین به آن پیدا کن. دنیا بر سه پایه استوار است: به عالمى که علم خود را بکار بندد، و به توانگرى که در بذل مال خود بر اهل دین خدا بخل نورزد، و به فقیرى که شکیبا باشد. و بنابر این، در هنگامى که عالم علم خود را پنهان نماید، و توانگر بخل ورزد، و فقیر ناشکیبا باشد، آنجاست که شرّ و فساد دامنگیر شود و هلاکت، بشریّت و دنیا را تهدید کند، و در آن وقت است که عارفان به خدا مى‌دانند و مى‌فهمند که خانۀ اسلام و ایمان به قهقرى برگشته و به حال ابتدائى خود یعنى به حال کفر بعد از ایمان بر مى‌گردد.

 اى مرد پرسنده، به زیادى مسجدها و به کثرت جماعتى که در آنها براى نماز و خطبه و جماعت اجتماع مى‌کنند و فقط با بدنهایشان مجتمعند و با دلها و اندیشه‌هایشان جدا و متفرّق، گول نخور و فریفته مباش. اى مرد پرسنده، مردم فقط بر سه گروه تقسیم مى‌گردند: زاهد از دنیا، و راغب به دنیا، و صابر از دستبرد به مشتهیات. امّا شخص زاهد علامتش آن است که: به چیزى که از دنیا به او برسد خوشحال و مسرور نمى‌شود و از چیزى که از دنیا از دست او برود محزون و غمگین نمى‌شود. و امّا شخص صابر علامتش آن است که: دنیا را با دل و نیّت خود مى‌خواهد و دوست دارد و لیکن چون به چیزى از حُطام دنیا دسترسى پیدا کند، نفس خود را از آن باز مى‌دارد، زیرا که از بدى عاقبت آن اطلاع دارد. و امّا راغب به دنیا علامتش آن است که: باکى ندارد از حلال دنیا را به دست آورد یا از حرام».

 آن مرد پرسنده گفت: ای امیرالمؤمنین علامت مؤمن در آن زمان چیست؟ قَالَ‌: ینْظُرُ إلَی مَا أوْجَبَ اللهُ عَلَیهِ مِن حَقِّ فَیتَوَلاَّهُ وَ ینْظُرُ إلَی مَا خَالَفَهُ فَیتَبَرَّأُ مِنْهُ وَ إن کَانَ حَمِیمًا قَرِیبًا «امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: علامت مؤمن در آن زمان آن است که: نظر مى‌کند به آنچه که خداوند بر او واجب کرده است و از حقوقى که بر عهدۀ او نهاده‌

است از آن مراقبت و پاسدارى مى‌نماید. و نظر مى‌کند به آنچه مخالف امر خداست و از آن کسانى که مخالف ولاى او هستند، از آنها دورى مى‌گزیند اگرچه آن شخص مخالف از نزدیکان و اقربا و دوستان وى باشد».

 آن مرد پرسنده گفت: راست گفتى قسم به خدا اى امیرالمؤمنین. و سپس غائب شد. أصبغ بن نباته راوى این روایت مى‌گوید: مردم هر چه در جستجوى وى برآمدند او را نیافتند. امیرالمؤمنین علیه السّلام از فراز منبر تبسّمى نمود و گفت: دنبال که مى‌گردید؟ این مرد، برادر من خضر علیه السّلام بود[[378]](#footnote-378).

## سخنرانى حسنین علیه السّلام و روایت باب علم بودن على علیه السّلام

 در این حال امیرالمؤمنین علیه السّلام باز گفت: سَلُونِی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی «بپرسید از من قبل از آنکه مرا از دست بدهید». هیچکس برنخاست و سؤالى ننمود. حضرت حمد و ثناى خداى را بجاى آورد و بر پیامبرش صلّى الله علیه و آله درود فرستاد، و سپس به امام حسن علیه السّلام گفت: یا حَسَنُ قُمْ فَاصْعَدِ الْمِنْبَرَ فَتَکَلَّمْ بِکَلاَمٍ لاَ تَجْهَلُکَ قُرَیشٌ مِن بَعْدِی فَیقُولُونَ‌: إنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِی لاَ یحْسِنُ شَیئًا «اى حسن بر پا خیز و بر منبر بالا برو و به گفتارى زبان بگشا تا قریش پس از من نسبت به منزلت تو جاهل نباشند و نگویند: حسن بن على چیزى نمى‌داند».

حسن علیه السّلام گفت: اى پدر من چگونه بالاى منبر روم و سخن بگویم در حالى که تو در میان مردم هستى، مى‌شنوى و مى‌بینى؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفت: پدرم و مادرم فدایت شود من خودم را از تو پنهان مى‌دارم به طورى که سخنان تو را بشنوم و تو را ببینم و تو مرا نبینى.

 امام حسن علیه السّلام بر منبر صعود کرد و حمد خداوند را به وجه بلیغى و با محامد شریف و نیکوئى بجاى آورد و بر پیغمبر صلّى الله علیه و آله صلوات فرستاد صلوات مختصرى، و پس از آن گفت: أَیهَا النَّاسُ‌، سَمِعْتُ جَدِّی رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله یقُولُ‌: أنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِی بَابُهَا‌، وَ هَلْ تُدْخَلُ الْمَدِینَةُ إلاَّ مِن بَابِهَا؟ «اى مردم، من از جدّم رسول الله صلّى الله علیه و آله شنیدم که مى‌گفت: من شهر علم هستم و على در آن شهر است. آیا معقول است که در شهر داخل شد مگر از جانب درش»؟

 این بگفت و از منبر پائین آمد و على علیه السّلام به سوى او جست و او را بر سینه چسبانید. سپس به حسین علیه السّلام گفت: اى نور دیده من، بر منبر بالا برو و به گفتارى سخن آغاز کن تا قریش پس از من قدر و منزلتت را بدانند و نگویند: حسین بن على چیزى نمى‌فهمد، و باید که گفتارت به پیرو گفتار برادرت باشد.

 امام حسین علیه السّلام بر فراز منبر رفت، و حمد و ثناى خداى را گزارد و درود بر پیغمبر خدا صلّى الله علیه و آله فرستاد درود مختصرى و سپس گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ‌، سَمِعْتُ جَدِّی رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله وَ هُوَ یقُولُ‌: إنَّ عَلِیا هُوَ مَدِینَةُ هُدًی‌‌، فَمَنْ دَخَلَهَا نَجَا‌، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَکَ «اى جماعت مردم، من از جدّم رسول الله صلّى الله علیه و آله شنیدم که مى‌گفت: حقّاً على شهر هدایت است، کسى که در این شهر داخل شود نجات مى‌یابد و کسى که تخلّف ورزد هلاک مى‌گردد».

 على علیه السّلام به سوى او جست و او را به سینه چسبانید و بوسید و پس از آن گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ‌، اشْهَدُوا أنَّهُمَا فَرْخَا رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله وَ وَدِیعَتُهُ الَّتی اسْتَوْدَعَنیهَا وَ أنَا اسْتَوْدِعُکُمُوهَا مَعَاشِرَ النَّاسِ‌، وَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله سَائِلُکُمْ عَنْهُمَا[[379]](#footnote-379) «اى جماعت مردم، گواه‌

...[[380]](#footnote-380)

باشید که این دو تن، دو جوجۀ رسول خدا صلّى الله علیه و آله هستند و امانت آن حضرت مى‌باشند که در نزد من به عنوان ودیعت نهاده است و من این امانت را در نزد شما ودیعه‌

مى‌گذارم. اى جماعت مردم، رسول خدا صلّى الله علیه و آله دربارۀ این دو تن از شما پرسنده خواهد بود».

## خطبۀ توحیدیۀ آن حضرت در پاسخ ذِعْلِب‌

 دوّم نیز حدیث ذِعْلِب است که نیز شیخ صدوق از علىّ بن احمد بن محمّد بن عمران دقّاق رحمه الله، از محمّد بن ابى عبد الله کوفى، از محمّد بن اسمعیل برمکى، از حسین بن حسن، از عبد الله بن داهر، از حسین بن یحیى کوفى، از قُثَم بن قتاده، از عبد الله بن یونس، از حضرت ابو عبد الله علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت گفت: بَینَا أمیرالمؤمنین علیه السّلام یخْطُبُ عَلَی مِنْبَرِ الْکُوفَةِ‌، إذْ قَامَ إلَیهِ رَجُلٌ یقَالُ لَهُ‌: ذِعْلِب ذَرِبُ اللِّسَانِ‌، بَلیغٌ فِی الْخِطَابِ‌، شُجَاعُ الْقَلْبِ‌. فَقَالَ‌: یا أمیرالمؤمنین‌َ، هَلْ رَأیتَ رَبَّکَ؟ «در حینى که امیرالمؤمنین علیه السّلام بر بالاى منبر کوفه، مشغول خواندن خطبه بود مردى در برابر او برخاست که به وى ذِعْلِب مى‌گفتند و داراى زبان تند و تیزى بود و در گفتار و سخن چیره و بلیغ بود و مردى قوى دل بود، گفت: اى امیرالمؤمنین آیا پروردگارت را دیده‌اى؟ فَقَالَ‌: وَیلَکَ یا ذِعْلِبُ مَا کُنْتُ أعْبُدُ رَبًّا لَم أرَه «حضرت گفت: اى واى بر تو اى ذِعْلِب، من چنین آدمى نبوده‌ام که پروردگارى را که ندیده باشم عبادت کنم. قَالَ‌: یاامیرالمؤمنین‌َ، کَیفَ رَأیتَهُ؟ «گفت اى امیرالمؤمنین او را به چه کیفیّت دیدى؟

 قَالَ‌: وَیلَکَ یا ذِعْلِبُ‌. لَمْ تَرَهُ الْعُیونُ بِمُشَاهَدَةِ الأبْصَارِ وَلَکِن رَأتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الإیمَانِ‌. وَیلَکَ یا ذِعْلِبُ‌. إِنَّ رَبِّی لَطِیفُ اللَّطَافَةِ فَلاَ یوصَفُ بِاللُّطْفِ‌. عَظِیمُ الْعظَمَةِ لاَ یوصَفُ بِالْعِظَمِ‌، کَبِیرُ الْکِبْرِیاءِ لاَ یوصَفُ بِالْکِبَرِ‌، جَلِیلُ الْجَلاَلَةِ لاَ یوصَفُ بِالْغِلَظِ‌.

 قَبْلِ کُلِّ شَی‌ْءٍ فَلاَ یقَالُ‌: شَی‌ْءٌ قَبْلَهُ‌. وَ بَعْدَ کُلِّ شَیئٍ فَلاَ یقَالُ‌: شَیئٌ بَعْدَهُ‌. شَائِی الأشْیاءِ لاَ بِهِمَّةٍ دِرَّاکٌ لاَبِخَدِیعَةٍ‌. هُوَ فِی الأشْیاءِ کُلِّهَا غَیرُ مُتَمَازِجٍ بِهَا وَ لاَ بَائِنٌ عَنْهَا‌. ظَاهِرٌ لاَ بِتَأْوِیلِ الْمُبَاشَرَةِ‌، مُتَجَلٍّ لاَ بِاسْتِهْلاَلِ رُؤْیةٍ بَائِنٌ لاَ بِمَسَافَةٍ‌، قَرِیبٌ لاَ بِمُدَانَاةٍ‌، لَطِیفٌ لاَ بِتَجَسُّمٍ‌، مَوْجُودٌ لاَ بَعْدَ عَدَمٍ‌، فَاعِلٌ لاَ بِاضْطِرَارٍ‌،مُقَدِّرٌ لاَ بِحَرَکَةٍ‌، مُرِیدٌ لاَ بِهَمَامَةٍ‌، سَمِیعٌ لاَ بِآلَةٍ‌، بَصِیرٌ لاَ بِأدَاةٍ،

لاَ تَحْوِیهِ الأمَاکِنُ‌، وَ لاَ تَصْحَبُهُ الأوْقَاتُ‌، وَ لاَ تَحُدُّهُ الصِّفَاتُ، وَ لاَ تَأْخُذُهُ السِّنَاتُ‌.

 سَبَقَ الأوْقَاتَ کَوْنُهُ‌، وَالْعَدَمَ وُجُودُهُ‌، وَالإبْتِدَاءَ أزَلُهُ‌، بِتَشْعِیرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أن لاَ مَشْعَرَ لَهُ‌، وَ بِتَجْهِیرِهِ الْجَوَاهِرَ عُرِفَ أن لاَ جَوْهَرَ لَهُ‌، وَ بِمُضَادَّتِهِ بَین الأشْیاءِ عُرِفَ أن لاَ ضِدَّ لَهُ‌، وَ بِمُقَارَنِتِهِ بَینَ الأشْیاءِ عُرِفَ أن لاَ قَرِینَ لَهُ‌.

 ضَادَّ النُّورَ بِالظُّلْمَةِ، وَالْجَسْوَا بِالْبَلَلِ‌، وَالصَّرْدَ بِالْحَرُورِ‌، مَؤَلِّفٌ بَینَ مُتَعَادِیاتِهَا‌، مُفَرِّقٌ بَینَ مُتَدَانِیاتِهَا‌، دَالَّةً بِتَفْرِیقِهَا عَلَی مُفَرِّقِهَا‌، وَ بِتَألِیفِهَا عَلَی مُؤَلِّفِهَا‌، وَ ذَلِکَ قَوْلُهُ عَزَّوَجَلَّ: وَ مِنْ كُلِّ شَيْ‌ءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ‌[[381]](#footnote-381). فَفَرَّقَ بِهَا بَینَ قَبْلٍ وَ بَعْدٍ لِیعْلَمَ أن لاَ قَبْلَ لَهُ وَ لاَ بَعْدَ شَاهِدَةً بِغَرَائِزِهَا عَلَی أن لاَ غَرِیزَةَ لِمُغَرِّزِهَا‌، مُخْبِرَةً بِتَوْقِیتِهَا أن لاَ وَقْتَ لِمُوَقِّتِهَا‌.

 حَجَبَ بَعْضَهَا عَنْ بَعْضٍ لِیعْلَمَ أن لاَ حِجَابَ بَینَهُ وَ بَینَ خَلْقِهِ غَیرُ خَلْقِهِ‌. کَانَ رَبًّا إذْ لاَ مَرْبُوبٌ، وَ إلَهًا إذْ لاَ مَألُوهٌ، وَ عَالِمًا إذْ لاَ مَعْلُومٌ‌، وَ سَمِیعاً إذْ لاَ مَسْمُوعٌ‌.

 ثُمَّ أنْشَأ یقُولُ‌:

وَ کَنْتُ

 «امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: واى بر تو اى ذِعْلِب، او را چشمها با مشاهدۀ نور و شعاع بصرى نمى‌بینند و لیکن دلها با حقایق ایمان او را مى‌بینند. واى بر تو اى ذِعْلِب، حقّاً پروردگار من در صفت لطف لَطِیفُ اللّطافه است (یعنى نسبت به معنى‌

و مفهوم لطافت، لطیف است) و نباید گفت: او لطیف است، بلکه از لطف برتر است و خالق و پدیدآورندۀ لطف است. و پروردگار من در صفت عظمت، عظیمُ العَظَمَة است (یعنى نسبت به معنى و مفهوم عظمت با سعه و اطلاقش عظیم است) و نباید به او گفت: عظیم، بلکه از عظمت فراتر است و خالق و موجد عظمت است. پروردگار من در صفت کِبر و بزرگى کَبِیرُ الکِبْرِیاء است (یعنى نسبت به معنى و مفهوم کبریائیّت با گستردگى مفادش، کبیر است) و نباید به او گفت: کَبیر، بلکه از کبریائیّت عالى‌تر است و کِبْرآفرین است. و پروردگار من در صفت جلال، جَلِیلُ الجَلاَله است (یعنى نسبت به معنى و مفهوم جلال با اطلاق و عمومش، جلیل است) و نباید به او گفت: جلیل و غلیظ.

 پروردگار من قبل از هر چیزى است و نمى‌توان گفت: چیزى قبل از اوست، و بعد از هر چیزى است و نمى‌توان گفت: چیزى بعد از اوست. با مشیّت و اراده‌اش اشیاء را پدید آورد بدون اهتمام و کمر بستگى. او در آنچه میل و رغبت دارد بتمام معنى الکلمه مى‌رسد و در مى‌یابد بدون مکر و حیله. او در داخل اشیاء است، همگى اشیاء، بدون آنکه با آنها ممزوج شود و بدون آنکه از آنها جدا گردد. ظاهر است نه به معناى مباشرت و مَسّ و لَمْس. متجلّى و رخ نماینده است نه با رؤیت کردن و نظر نمودن با إبصار چشم. دور است نه با مسافت. نزدیک است نه با نزدیکى حسّى و مکانى. لطیف است نه با لطافت جسمى. موجود است نه به معناى پیدایش بعد از نیستى. فاعل است نه از روى قهر و اضطرار. اندازه دهندۀ موجودات است نه با حرکتى که بنماید. داراى اراده و خواست است نه از روى عنایت و اهتمام و پیش بینى. شنواست نه با آلتى همچون گوش. بینا است نه با آلتى همچون چشم. تمام مکانها نمى‌توانند او را در برگیرند، و وقت‌ها و زمان‌ها نمى‌توانند با او مصاحب و ملازم و هم سیر گردند، و صفات (از علم و قدرت و حیات و آنچه از اینها منشعب است) نمى‌توانند او را محدود نمایند. پینگى‌ها و چرت‌ها او را نمى‌گیرند (و از بیدارى و هشیارى او یک لحظه کاهش نمى‌یابد).

 وجود او و اصل کَوْن و هستى او بر زمانها سبقت، دارد، و وجود او بر عدم پیشى گرفته است، و ازل و بَدَءِ او بر ابتداء سبقت گرفته است. چون او به مشاعر و حواسّ شعور بخشید و آن مشاعر را ایجاد کرد، معلوم مى‌شود که خودش داراى حسّ و مَشْعَر نیست. و چون او جواهر را (طبیعت‌ها و جبلّت‌ها و موجوداتى که موضوع براى عروض عوارض هستند) ایجاد کرد و جوهر داد، معلوم مى‌شود که خودش داراى جوهر و طبیعت نیست. و چون بین اشیاء ایجاد ضدیّت نمود، و چیزهاى متضاده را آفرید، معلوم مى‌شود که خودش ضدّى ندارد. و چون در میان اشیاء، مقارنه و هم شکلى درست کرد و چیزهاى قرین و هم شکل و صورت با هم را آفرید، معلوم مى‌شود که خودش قرینى ندارد.

 پروردگار من بین نور و ظلمت ایجاد ضدّیت نمود، و بین خشکى و ترى و بین سردى و گرمى ایجاد ضدّیت نمود[[382]](#footnote-382). پروردگار من در میان موجوداتى که با هم دشمنى و معاندت دارند آشنائى و الفت و دوستى برقرار کرد، و در میان موجوداتى که با هم نزدیکى و قرب جوار و هم شکلى دارند جدائى و افتراق و دورى برقرار نمود که در نتیجه، این موجودات نزدیک و قریب و هم شکل با یکدیگر، به سبب‌

افتراق قهرى و جدائى اضطرارى، دلالت دارند بر خداوند جدا سازنده و تفریق دهندۀ خودشان که بدون اراده و خواستشان این افتراق حاصل شد. و آن موجودات دشمن و معاند، به سبب آشنائى و دوستى و اُلْفتشان دلالت دارند بر خداوند تألیف دهنده و بهم رساننده و مهر و وداد برقرار کننده که بدون اراده و طلبشان این نزدیکى و الفت پیدا شد. و این است معناى گفتار خداوند عزّ و جلّ: «و از هر چیزى ما جفت آفریدیم، به امید آنکه شما به ذکر خدا متذکّر شوید (و بدانید که این عالم با گستردگى خود که از نر و ماده و ذکر و انثى خلق شده است در تحت عنایت خداوند است)[[383]](#footnote-383).

 و پروردگار من به واسطه این موجودات متباینه و متدانیه و این ازواج، در میان آنها که زودتر آمدند و قبلاً پدیدار شدند و میان آنها که دیرتر آمدند و بعداً نمودار شدند، جدائى انداخت تا دانسته شود که خداوند قبلى و بعدى ندارد و موجودى قبل از او نبوده است و أیضاً موجودى بعد از او نخواهد بود. و این موجودات متعادیه و متألّفه که داراى غرائز و صفات ذاتى هستند، به واسطۀ همین‌

غرائزى که در آنها خداوند به ودیعت نهاده است، شاهدى راستین و گواهى صادقند بر آنکه خداوندى که این غرائز را در آنان ایجاد کرده است، خودش غریزه ندارد (او خالق غریزه است، او غریزه‌آفرین است). و تمام این موجودات گسترده، چون همگى در زمان خاصّى پدید آمده‌اند، اِعلام و اِخبار مى‌دارند که زمان آفرین آنها، آن خدائى که براى هر یک از آنها زمان مشخّصى را معیّن فرموده است، خودش زمان ندارد و زمانى نیست.

 و پروردگار من بعضى از موجودات را از بعض دیگر محجوب و پنهان داشته است تا دانسته شود که حجابى و پرده‌اى بین خودش و بین مخلوقاتش وجود ندارد مگر خود مخلوقاتش (نفس مخلوقیّت و إنیّت آنها حجاب است). پروردگار من ربّ و آفریدگار بود در وقتى که مربوب و آفریده‌اى نبود. و معبود بود زمانى که عابدى نبود. و عالم بود در زمانى که معلومى نبود. و شنوا بود در زمانى که شنیده شده‌اى نبود.

 ١ ـ «پیوسته و همیشه سرور و سالار من به حمد و ستایش معروف است، و پیوسته و همیشه سرور و سالار من به بخشش و جود موصوف است.

 ٢ ـ و اى پروردگار من، تو بودى در وقتى که نورى نبود تا از آن بهره گیرند و روشن شوند و در وقتى که تاریکیى نبود که سراسر آفاق را فرا گرفته باشد.

 ٣ ـ و پروردگار ما به خلاف جمیع خلایق است و به خلاف تمام پندارها و خیالاتى که در اذهان شکل مى‌گیرد و توصیف مى‌شود.

 ٤ ـ و هر کس که بخواهد از روى تمثیل او را به چیزى تشبیه نماید، با تنگى سینه و ضیق خناق، دستهاى عجز وى بر کتفش با زنجیر جهل بسته مى‌شود.

 ٥ ـ و در بلندیهاى معارف، امواج قدرت او چنان موج مى‌زند، که دیدگان بیناى روح و نفس ناطقه را کور مى‌کند.

 ٦ ـ بنابر این، تو از کسى که در دین جدل مى‌کند و تعمّق بى‌رویّه دارد و نفسش با شکّ و رَیْب آلوده است و رأى و پندار و اندیشه‌اش معیوب و تباه و خراب‌

است، دورى گزین.

 ٧ ـ و مصاحب و همنشین شو با کسى که به او وثوق دارى به واسطۀ محبّت و دوستیى که با سیّد و سالار و خداى او دارى، و آن کس به واسطه کرامات نازله از جانب مولاى خود محفوف است و اطراف و جوانبش را کرامتهاى خدائى فرا گرفته است و غرق نعمتهاى اوست.

 ٨ ـ اوست آن کسى که روز را به شب مى‌آورد، در حالى که در روى زمین منتشر است و دلیل هدایت است، و در آسمان به نیکوئى حال و خوبى رفتار و مقام معروف و مشهور است».

 ذِعْلِب چون این توصیف را از امیرالمؤمنین علیه السّلام شنید بیهوشانه بر روى زمین افتاد و چون افاقه پیدا کرد گفت: من هیچگاه مانند این کلام را نشنیده‌ام و من دیگر بر نظیر این جریان عود نمى‌کنم.

 در اینجا مرحوم صدوق: أبو جعفر محمّد بن علىّ بن حسین بن بابویه قمى مى‌گوید: مصنّف این کتاب مى‌گوید: در این خبر عبارات و الفاظى به کار رفته است که حضرت امام رضا علیه السّلام در خطبۀ خود آورده‌اند و این مطلب گفتار ما را دربارۀ ائمه علیهم السّلام که علم هر یک از آنان از پدرش مى‌باشد تا متصل به پیغمبر اکرم شود تصدیق مى‌نماید و صحّه مى‌نهد[[384]](#footnote-384).

## خطبه‌هاى توحیدى امیرالمؤمنین علیه السّلام

 سوّم خطبه اوّل «نهج البلاغه» است:

 اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی لاَ یبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ‌، وَ لاَ یحْصِی نَعْمَاءَ‌هُ الْعَادُّونَ‌، وَ لاَ یؤَدّی حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ‌، اَلَّذِی لاَ یدْرِکُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ‌، وَ لاَ ینَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ‌، الَّذِی لَیسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ‌، وَ لاَ نَعْتٌ مَوْجُودٌ‌، وَ لاَ وَقْتٌ مَعْدُودٌ‌، وَ لاَ اَجَلٌ مَمْدُودٌ‌. فَطَرَ الْخَلاَئِقَ بِقُدْرَتِهِ وَ نَشَرَ الرِیاحَ بِرَحْمَتِهِ وَ وَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیدَانَ أرْضِهِ‌.

 أوَّلُ الدِّینِ مَعْرِفَتُهُ وَ کَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدیقُ بِهِ‌، وَ کَمالُ التَّصْدِیقِ بِهِ تَوْحِیدُهُ وَ کَمَالُ تَوْحِیدِهِ الإخْلاَصُ لَهُ‌، وَ کَمَالُ الإخْلاَصِ لَهُ نَفْی الصِّفاتِ عَنْهُ، لِشَهَادَةِ کُلِّ صِفَةٍ أنَّهَا غَیرُ الْمَوْصُوفِ‌، وَ شَهَادَةِ کُلِّ مَوْصُوفٍ أنَّهُ غَیرُ الصِّفَةِ‌.

 فَمَن وَصَفَ اللهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ‌، وَ مَنْ فَقَدْ ثَنّاهُ‌، وَ مَن ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأهُ‌، وَ مَنْ جَزَّأهُ فَقَدْ جَهِلَهُ‌، وَ مَنْ جَهِلَهُ فَقَدْ أشَارَ إلَیهِ، وَ مَنْ أشَارَ إلَیهِ فَقَدْ حَدَّهُ‌، وَ مَن حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ‌، وَ مَن قَالَ: فِیمَ؟ فَقَدْ ضَمَّنَهُ‌، وَ مَن قَالَ‌: عَلاَمَ؟ فَقَدْ أخْلَی مِنْهُ‌.

 کَائِنٌ لاَ عَن حَدَثٍ‌، مَوْجُودٌ لاَ عَن عَدَمٍ‌، مَعَ کُلِّ شَی‌ْءٍ لاَ بِمُقَارَنَةٍ‌، وَ غَیرُ کُلِّ شَی‌ْءٍ لاَ بِمُزَایلَةٍ‌، فَاعِلٌ لاَ بِمَعْنَی الْحَرَکَاتِ وَ الآلَةِ‌، بَصِیرٌ إذ لاَ مَنْظُورَ إلَیه مَن خَلْقِهِ‌، مَتَوحِّدٌ إذْ لاَ سَکَنَ

یسْتَأْنِسُ بِهِ وَ لاَ یسْتَوْحِشُ لِفَقْدِهِ ـ تا آخر خطبه‌[[385]](#footnote-385).

 «تمام مراتب حمد و سپاس و ستایش از آن خداوند است، آن خداوند که به کیفیّت مدح و ثناى او نمى‌رسند جمیع گویندگان و سخن‌سرایان، و نعمتهاى او را به شمارش در نمى‌آورند عموم حسابگران، و پاس حقّ او را ادا نمى‌نمایند همۀ کوشش کنندگان. آن خداوند که همّت‌هاى بلند پرواز با اراده‌هاى تیز و دوربین را توان آن نیست تا او را دریابند. و فهم‌هاى گران و اندیشه‌هاى عمیق و غوطه‌ور را قدرت آن نه تا خود را به او برسانند و وى را ادراک کنند. آن خداوند که براى صفات او حدّ و تشخّصى نیست، و نعتى موجود نمى‌باشد، و وقت و زمان قابل شمارش نیست، و مدّت دراز و طولانى وجود ندارد که بدان منتهى گردد. با قدرت کامله خود عالم نیستى را شکافت، و خلایق و موجودات را از آن پدیدار کرد، و بادهاى زنده کننده و حیات‌آفرین را به رحمت واسعۀ خود بپراکند، و با سنگ‌هاى سخت و کوههاى صلب، زمین خود را میخکوب کرد تا از اضطراب و تکان و لرزش باز ایستد.

 اوّل دین معرفت و شناخت اوست. و کمال معرفت او، تصدیق به او و گرویدن به اوست. و کمال تصدیق به او، یگانه کردن و واحد دانستن اوست. و کمال توحید و یگانه قرار دادن او، اخلاص براى اوست که قلباً و ذهناً و عملاً فقطّ بر او نظر کرد، و براى او عمل نمود و وجود و سرّ را براى او پاکیزه کرد. و کمال اخلاص و آخرین درجه‌اش در آن است که صفات او را از ذات اقدسش نفى کرد و صفتى غیر از ذات و زائد بر ذات براى او قائل نشد، زیرا هر صفتى با عنوان و وصف خود شاهدى است گویا بر اینکه غیر از موصوف است، و هر موصوفى با عنوان موصوفیّت خود شاهدى است گویا بر اینکه غیر از صفت است (و این غیریّت، موجب تعدّد و ترکیب در ذات اقدس او مى‌شود. تعالى الله عن ذلک علوّا کبیراً).

 پس کسى که خداوند سبحانه را توصیف کند و او را به صفتى زائد بر ذات که لازمه‌اش محدودیّت به حدّ صفتى و مفهوم مشخّص و محصور آن است بستاید، او را قرین و برابر صفت قرار داده است و در مقابل صفت نهاده است. و کسى که او را قرین کند دو تا کرده است. و هر کس او را دو تا بکند او را تجزیه کرده است. و چون لازمۀ تجزیه، ترکیب است او را مرکّب دانسته و بر اساس لازمۀ ترکیب که احتیاج به اجزاى خود باشد او را محتاج و فقیر شمرده است و بنابر این نسبت به او جاهل شده است و وحدت وجود و وجوب وى را نفهمیده است. و کسى که به وحدت حضرتش جاهل شود به او اشاره کرده است، چون اشاره از لوازم ممکنات است که نیاز به جهت دارد. و هر که به او اشاره نماید او را محدود و متمایز کرده و براى وى حدّ و نهایتى قائل شده است. و هر که براى او حدّى معیّن کند او را به شمار آورده و واحد عددى دانسته است (وَ هُوَ وَاحِدٌ لاَ بِعَدَدٍ، زیرا هر واحد عددى محدود و مرکّب است و حدّ و ترکیب در ذات احدیّت مستلزم فقر و احتیاج است). و کسى که بگوید: خدا در کجاست؟ او را در ضمن محلّ و مکانى قرار داده است. و کسى که بگوید: خدا بر کجاست؟ جائى را و مکانى را از او خالى دانسته است.

 خداوند، هستى است نه از روى حدوث و پیدایش و تازه بهم رسیدن. موجود است نه پس از نیستى. او با هر چیزى هست و با وجود و ذات خود با هر موجودى معیّت دارد، لیکن نه به طور مقارنت و پیوستگى و قرین بودن با او به طرز حلول و اتّحاد، بلکه به طور وجود اصیل و واجب و استقلالى با وجود تبعى و مجازى و ظلّى. و او غیر از هر چیز است و مغایر با هر چیز است نه به جدائى و انفصال. فاعل و انجام دهنده است نه با استلزام حرکت و استخدام آلت (بلکه به نفس اراده و مشیّت قاهره بدون حرکت و استعمال آلت، اراده مى‌کند و به مراد خود مى‌رسد). بیناست در وقتى که از مخلوقاتش موجودى خلق نشده بود و نظر شده‌اى وجود نداشت (یعنى بصیرت او با ابصار حسّى نیست تا نیاز به منظورٌ إلیه حسّى داشته باشد. او بصیر است بالذّات نه به آلت بَصَرى). متفرّد و یگانه و تنهاست در وقتى که‌

هیچ موجودى نبود تا با او انس گیرد و آرامش پذیرد و از فقدانش در وحشت افتد و نگران شود» تا آخر خطبه.

 چهارم: خطبۀ شصت و سوم از «نهج البلاغه» است:

 الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی لَم یسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالاً‌، فَیکُونَ أوَّلاً قَبْلَ أن یکُونَ آخِرًا. وَ یکُونَ ظَاهِراً قَبْلَ أن یکُونَ بَاطِنًا. کُلُّ مَسَمًّی بِالْوَحْدَةِ غَیرُهُ قَلِیلٌ‌، وَ کُلُّ عَزِیزٍ غَیرُهُ ذَلِیلٌ‌، وَ کُلُّ قَوِی غَیرُهُ ضَعِیفٌ، وَ کُلُّ مَالِکٍ غَیرُهُ مَمْلُوکُ‌، وَ کُلُّ عَالِمٍ غَیرُهُ مُتَعَلِّمٌ، وَ کُلُّ قَادِرٍ غَیرُهُ یقْدِرُ وَ یعْجِزُ‌، وَ کُلُّ سَمِیعٍ غَیرُهُ یصَمُّ عَن لَطِیفِ الأصْوَاتِ وَ یصِمُّهُ کَبِیرُهَا وَ یذْهَبُ عَنْهُ مَا بَعُدَ مِنْهَا‌، وَ کُلُّ بَصِیرٍ غَیرُهُ یعْمَی عَن خَفِی الألْوَانِ وَ لَطِیفِ الأجْسَامِ‌، وَ کُلُّ ظَاهِرٍ غَیرُهُ بَاطِنٌ‌، وَ کُلُّ بَاطِنٍ غَیرُهُ غَیرُ ظَاهِرٍ‌.

 لَمْ یخْلُقْ مَا خَلَقَهُ لِتَشْدِیدِ سُلْطَانٍ‌، وَ لاَ تَخَوُّفٍ مِن عَوَاقِبٍ زَمَانٍ‌، وَ لاَ اسْتِعَانَةٍ عَلَی نِدٍّ مُثَاوِرٍ‌، وَ لاَ شَرِیکٍ مُکَاثِرٍ وَ لاَضِدٍّ مُنَافِرٍ‌، وَ لَکِن خَلاَئِق مَرْبُوبُونَ وَ عِبَادٌ دَاخِرُونَ‌.

 لَمْ یحْلُلْ فِی الأشْیاءِ فَیقَالَ هُوَ فِیهَا کَائِنٌ‌، وَ لَمْ ینْأَ عَنْهَا فَیقَالَ هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ‌. لَم یؤُدْهُ خَلْقُ مَا ابْتَدَأ‌َ، وَ لاَ تَدْبِیرُ مَا ذَرَأ‌َ، وَ لاَ وَقَفَ بِهِ عَجْزٌ عَمّا خَلَقَ‌، وَ لاَ وَلَجَتْ عَلَیهِ شُبْهَةٌ فِیمَا قَضَی وَ قَدَّرَ‌، بَلْ قَضَاءٌ مُتْقَنٌ وَ عِلْمٌ مُحْکَمٌ وَ أمْرٌ مُبْرَمٌ، الْمَأمُولُ مَعَ النِّقَمِ‌، وَالْمَرْهُوبُ مَعَ النِّعَمِ‌.[[386]](#footnote-386)

 «تمام مراتب حمد و ستایش اختصاص به آن کسى دارد که حالى از حالات او بر حال دیگرش پیشى نگرفته است تا آنکه اوّل بوده باشد پیش از آنکه آخر بوده باشد و ظاهر بوده باشد پیش از آنکه باطن بوده باشد (زیرا تمام اوصاف خداوند، صفات ذات اوست و با وجوب ذات او صفات او هم واجب است. و همان طور که براى ذات او به علّت وجوب وجود، تغییر و تبدیلى نیست همین طور براى اوصاف وى هم تغییر و تبدیل و زوال و تدریج نیست). هیچ صفتى بر صفت دگرش تقدّم ندارد و از آن نیز تأخّر ندارد (او اوّل است در عین آخر، و آخر است در عین اوّل. اوّلیّت و آخریّت و ازلیّت و ابدیّت او یکى است، و ظهور و بطون او یکى است).

 هر موجودى که واحد نامیده شود غیر از او قلیل است (خداوند با وجود

وحدتش کثیر است، زیرا هر موجودى غیر از خدا که واحد باشد تنها و بدون معین و شریک و یار است و طبعاً به جهت ضعفش حقیر است، و به واسطۀ نداشتن معاضد و معاون از اعتبار ساقط است. امّا وحدت در جانب خداوند، عُلُوِّ ذات اقدس اوست از ترکیب، و معنایش بساطت و اطلاق و گستردگى وجود او و تفرّد او در عظمت و قدرت و حیات است و فناى همۀ موجودات و اندکاک جمیع کائنات در ذات اقدس اوست. و على هذا وحدت در غیر خدا وحدت عددى است و مستلزم تقلیل و کم‌مایگى است، و کمال آن به تکثیر و اعتبار زیاد است. و در خداوند وحدت، موجب سعۀ وجود و عمومیّت و تکثیر و پرمایگى است. و بر همین قیاس بقیّۀ اوصاف او).

 و هر عزیزى غیر از او ذلیل است. و هر قویّى غیر از او ضعیف است. و هر مالکى غیر از او مملوک است. و هر عالمى غیر از او متعلّم است که یاد گرفته و علم را آموخته است. و هر قادرى غیر از او آگاهى از اوقات قدرت مى‌یابد و گاهى عاجز مى‌شود. و هر شنوائى غیر از او صداهاى لطیف و آهسته را نمى‌شنود و صداهاى خشن و بلند او را کَر مى‌کند و صداهاى نزدیک را درمى‌یابد و صداهاى دور از دست او مى‌روند. و هر بینائى غیر از او از دیدن رنگهاى خفى و پنهان نابیناست و از رؤیت اجسام لطیف و ریز کور است و قدرت بر رؤیت آنها را ندارد (و خداوند است که در نزد وى تمام اصوات: قوى و ضعیف، و کبیر و صغیر یکسان است و تمام الوان و اجسام از پنهان و آشکارا و خفى و جلى، و لطیف و غلیظ یکسان است).

 و هر ظاهرى غیر از خدا باطن است، و هر باطنى غیر از خدا غیر ظاهر است (زیرا هر موجودى وجودش به عنایت و بخشش خداوند است. پس در ذات و ماهیّت خودش مخفى است و باطن است. امّا وجود حق تعالى در عین ظهورش که همه عوالم را گرفته، پنهان است و در عین بطون و پنهانیش ظاهر و آشکار است: یا بَاطِنًا فِی ظُهُورِهِ، وَ یا ظَاهِرًا فِی بُطُونِهِ).

 آنچه را که خداوند از مخلوقات خود آفریده است، به جهت تقویت قدرت و سلطنت خویش نبوده است، و نه از جهت ترس از عواقب زمان و دگرگونى دوران، و نه براى کمک‌جوئى و یارى خواهى براى غلبه و سیطرۀ بر نظیر و مثل خودش که در صدد محاربه برآمده و براى منازعه تاخته است، و نه به جهت غلبه بر شریکى که مفاخرت جوید، و نه به جهت غلبه بر ضدّى که با او به حسب و رفعت و بلندى مرتبه و مقام معارضه نماید. و لیکن این مخلوقات و آفریده‌شدگانش همه خلائقى هستند در تحت اراده و ادارۀ تربیت و مملوکیّت او، و بندگانى مى‌باشند ذلیل و حقیر که همگى تکویناً سر بر سجدۀ تذلّل نهاده و در برابر عظمت و جلال او کرنش دارند.

 در اشیاء داخل نشده و حلول نکرده است تا گفته شود او در اشیاء است. و از اشیاء دور و جدا نشده است تا گفته شود از آنها منفصل است. خلقت و آفرینشى را که ابتدا فرموده است او را خسته ننموده و به تعب نیفکنده است. و تدبیر امور آفریدگان او را سنگین نکرده و از پاى در نیاورده است. و عجز و ناتوانى از ادارۀ امور خلایق در آستانۀ او فرود نیامده و در خانۀ او ننشسته است. و در آنچه به قضاء و حکم کلّى خود حکم فرموده و به مقدّرات اندازه زده، شبهه و شکّى بر او داخل نشده است. بلکه قضاء مُتْقَن و علم محکم و امر مُبْرم اوست که سارى و جارى است. آن خداوند با وجود نقمت‌ها و عذاب‌هاى وارده در اثر پاداش، باز هم مورد امید و رجاى رحمت است. و با وجود نعمت‌ها و گسترش موائد کرم و عطا و امتنان، باز هم مورد خشیت و رهبت است».

 پنجم: خطبه صد و پنجاهم از «نهج البلاغه»:

 الْحَمْدُ لِلّه الدَّالِّ عَلَی وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ‌، وَ بِمُحْدَثِ خَلْقِهِ عَلَی أزَلِیتِهِ‌، وَ بِأشْتِبَاهِهِم عَلَی أنْ لاَ شِبْهَ لَهُ‌. لاَ تَسْتَلِمُهُ الْمَشَاعِرُ وَ لاَ تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ‌، لافْتِرَاقِ الصَّانِعِ وَالْمَصْنُوعِ‌، وَالْحَادِّ وَالْمَحْدُودِ‌، وَالرَّبِ وَالْمَرْبُوبِ‌.

 اَلأحَدِ لاَ بِتَأْوِیلِ عَدَدٍ‌، وَالْخالِقِ لا بِمَعْنَی حَرَکَةٍ وَ نَصَبٍ وَالسَّمِیعِ لاَ بِأدَاةٍ‌، وَالْبَصِیرِ

لاَ بِتَفْرِیقِ آلَةٍ‌، وَالشَّاهِدِ لاَ بِمُمَاسَّةٍ‌، وَالْبَائِنِ لاَ بِتَرَاخِی مَسَافَةٍ‌، وَالظَّاهِرِ لاَ بِرُؤْیةِ‌، وَالْبَاطِنِ لاَ بِلَطَافَةٍ. بَانَ مِنَ الأشْیاءِ بِالْقَهْرِ لَهَا وَالْقُدْرَةِ عَلَیهَا‌، وَ بَانَتِ الأشْیاءُ مِنْهُ بِالْخُضُوعِ لَهُ وَالرُّجُوعِ إلَیهِ‌.

 مَن وَصَفَهُ فَقَدْ حَدَّهُ‌، وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ‌، وَ مَن عَدَّهُ فَقَدْ أبْطَلَ أزَ لَهُ‌، وَ مَن قَالَ‌: کَیفَ؟ فَقَدِ اسْتَوْصَفَهُ‌، وَ مَن قَالَ‌: أینَ؟ فَقَدْ حَیزَهُ‌. عَالِمٌ إذ لاَ مَعْلُومٌ‌، وَ رَبٌّ إذ لاَ مَرْبُوبٌ‌، وَ قَادِرٌ إذْ لاَ مَقْدُورٌ‌.[[387]](#footnote-387)

 «تمام مراتب حمد و سپاس مختصّ خداوند است که به واسطۀ آفرینش مخلوقات خود، بر وجود خودش رهنمون گردید. و به حادث بودن آنها بر ازلیّت و سرمدیّت خود دلالت نمود (چون حوادث حتماً باید به واجب منتهى شوند، و الاّ مستلزم دور و تسلسل مى‌شود. و وجوب وجود دلیل بر ازلیّت و سرمدیّت است. و بنابر این پیدایش حادثات، دلیل بر ازلیّت اوست). و به شبیه و همانند بودن آنها با همدیگر، بر آنکه خودش شبیه و مثلى ندارد، دلالت فرمود.

 مشاعر و حواس او را در نمى‌یابند، و به او نمى‌رسند (زیرا لازمۀ محسوس بودن، در جهت و طرف واقع شدن است و خدا در جهت نیست و محیط بر همه جاست). بنابر این، پرده‌ها و حجاب‌هاى انّیّات موجودات، از عالم ملک و ملکوت نمى‌توانند ساتر وى گردند. و تمام این مسائل به جهت آن است که صانع و علّت با مصنوع و معلول فرق دارد، و تحدید کننده با تحدید شده متفاوت است، و پرورنده با پرورده شده اختلاف دارد.

 و نیز حمد و سپاس خداوند را سزاست که داراى صفت وحدت است آنهم وحدتى که عددى نیست (یعنى در مقابل آن نه تنها در وجود و تحقّق، بلکه در فرض و تصوّر هم عدد دو محال است. و این وحدت، وحدت بالصّرافه است که هر چه غیر از او فرض شود، به واسطه عموم و شمول او به او بر مى‌گردد). و نیز داراى صفت خالقیّت است ولى نه با حرکت و سختى و تعبى کارى را انجام دهد. و

نیز داراى صفت شنوائى است نه با آلت شنیدن. و داراى صفت بینائى است نه با پخش نمودن و جدا کردن آلت بینائى که عبارت از پخش نور و پراکندن امواج بصرى از دیدگان باشد. و داراى صفت حضور و شهود است لیکن بى‌واسطۀ تماس و مجاورت و لصوق. و داراى صفت جدائى و بینونت است لیکن نه به واسطه بعد مسافت و دورى راه. و داراى صفت ظهور و آشکارى است نه با دیدن چشمان ما. و داراى صفت خفاء و پنهانى است نه به واسطه ریزى و لطافت. از اشیاء جدائى و دورى گزیده است به جهت غلبه و سیطره و قدرت و توانائى بر آنها. و اشیاء از او دورى گزیده‌اند و جدا شده‌اند به واسطۀ خضوع و فروتنیى که بر ساحت او دارند و به واسطۀ بازگشتشان به او در آخر کار.

 کسى که او را به صفتى توصیف کند تحقیقاً براى او حدّى و اندازه‌اى را مقدّر کرده است. و کسى که براى او حدّى معیّن کند تحقیقاً او را به شمارش در آورده است. و کسى که او را به شمار درآورد ازلیّت او را ابطال نموده است (زیرا معدودات را حتما باید در محدودات جست، و چون وجود حدّ با وجوب وجود و ازلیّت آن تناقض دارد، لهذا آنکه قائل به معدود بودن حضرتش گردد وجوب وجود او را و به دنبال آن ازلیّت و سرمدیّت او را ابطال نموده است). و کسى که بگوید: خدا چگونه است و به چه طور و کیفیّت است؟ براى او صفتى را قائل شده است. و کسى که بگوید: او در کجاست؟ براى او مکان و محلّى را مقرر کرده است.

 خداوند عالم و دانا بود وقتى که هیچ معلوم و دانسته شده‌اى نبود. و ربّ و پرورنده بود وقتى که هیچ مربوب و پروریده‌اى نبود. و قادر و توانا بود وقتى که هیچ مقدور و در تحت توانائى قرار گرفته‌اى نبود. (صفات ذاتى او از علم و قدرت و ربوبیّت، جزء ذات اوست. و بنابر این، این حقایق در ناحیه ذات به حقائقها موجودند، گرچه در مراتب نازله، متعلّق آنها از معلومیّت و مقدوریّت و مربوبیّت موجودات ملاحظه شود).

 ششم: خطبۀ صد و شصت و یکم از «نهج البلاغه»:

 الْحَمْدُ لِلَّهِ خَالِقِ الْعِبَادِ‌، وَ سَاطِحِ الْمِهَادِ‌، وَ مُسِیلِ الْوِهَادِ‌، وَ مُخْصِبِ النِّجَادِ‌. لَیسَ لأوَّلِیتِهِ ابْتِدَاءٌ‌، وَ لا لأزَلِیتِه انْقِضَاءٌ. هُوَ الأوَّلُ لَمْ یزَل‌‌ْ، و الْبَاقِی بِلاَ أجَلٍ‌. خَرَّت لَهُ الْجِبَاهُ‌، وَ وَحَّدَتْهُ الشِّفَاهُ‌. حَدَّ الأشْیاءَ عِنْدَ خَلْقِهِ لَهَا إبَانَةً لَهُ مِن شَبَهِهَا‌. لاَ تُقَدِّرُهُ الأوْهَامُ بِالْحُدُودِ وَالْحَرَکاتِ‌، وَ لاَ بِالْجَوَارِحِ وَ الأدَوَاتِ‌.

 لاَ یقَالُ لَهُ: مَتَی‌؟ وَ لاَ یضْرَبُ لَهُ أمَدٌ بِحَتَّی‌. الظَّاهِرُ لاَ یقَالُ‌: مِمَّا؟ وَالْبَاطِنُ لاَ یقَالُ‌: فِیمَا؟ لاَ شَبَحٌ فَیتَقَضَّی‌‌، وَ لاَ مَحْجُوبٌ فَیحْوَی‌‌. لَمْ یقْرُبْ مِنَ الأشْیاءِ بِالْتِصَاقٍ‌، وَ لَمْ یبْعُدْ عَنْهَا بِافْتِرَاقٍ. لاَ یخْفَی عَلَیهِ مِن عِبَادِه شُخُوصُ لَحْظَةٍ‌، وَ لاَ کُرُورُ لَفْظَةٍ‌، وَ لاَ ازدِلاَفُ رَبْوَةٍ‌، وَ لاَ انْبِسَاطُ خُطْوَةٍ فِی لَیلٍ دَاجٍ‌، وَ لاَ غَسَقٍ سَاجٍ‌، یتَفَیأُ عَلَیهِ الْقَمَرُ الْمُنِیرُ‌، وَ تَعْقُبُهُ الشَّمْسُ ذَاتُ النُّورِ فِی الاُفُولِ وَالْکُرُورُ‌، وَ تَقَلُّبِ الأزْمَنَةِ وَالدُّهُورِ مِن إقْبَالِ لَیلٍ مُقْبِلٍ‌، وَ ادبَارٍ نَهَارٍ مُدْبرٍ‌.

 قَبْلَ کُلِّ غَایةٍ وَ مُدَّةٍ وَ کُلِّ إحْصَاءٍ وَ عِدَّةٍ. تَعَالَی عَمَّا ینْحَلُهُ الْمُحَدِّدُونَ مِن صِفَاتِ الأقْدَارِ، وَ نِهَایاتِ الأقْطَارِ‌، وَ تَأثُّلِ الْمَسَاکِنِ‌، وَ تَمَکُّنِ الأمَاکِن‌‌ِ. فَالْحَدُّ لِخَلْقِهِ مَضْرُوبٌ، وَ إِلَی غَیرِهِ مَنْسُوبٌ‌.

 لَمْ یخْلُقِ الأشْیاءَ مِن اُصُولٍ أزلِیةٍ‌، وَ لاَ أوَائِلَ أبَدِیةٍ‌. بَلْ خَلَقَ مَا خَلَقَ فَأقَامَ حَدَّهُ‌، وَ صَوَّرَ مَا صَوَّرَ فَأحْسَنَ صُورَتَهُ‌. لَیسَ لِشَیئٍ مِنْهُ امْتِنَاعٌ، وَ لاَ لَهُ بِطَاعَةِ شَیئٍ انْتِفَاعٌ‌. عِلْمُهُ بِالأمْوَاتِ الْمَاضِینَ کَعِلْمِه بِالأحْیاءِ الْبَاقِینَ‌، وَ عِلْمُهُ بِمَا فِی السَّمَاوَاتِ الْعُلی کَعِلْمِهِ بِمَا فِی الأرَضِینَ السُّفْلَی.[[388]](#footnote-388)

 «حمد و سپاس مر خداوند را سزاست که آفرینندۀ بندگان است، و پهن کننده و گسترانندۀ زمین، و روان کننده و جارى سازنده نقاط پست و مواضع نشیب به آب باران، و فراخى نعمت و فراوانى برکت دهنده زمین‌هاى بلند و مرتفع به روئیدن گیاه است.

 براى اولیّت و تقدّم او ابتدائى نیست، و براى ازلیّت و تأخّر او انتهائى نیست. اوست اوّل و ثابت و پیوسته بدون ابتداء، و پاینده و جاودان بدون سرآمد مدّت و نهایت (زیرا او قدیم است به قدمت ذاتى و دهرى و زمانى). پیشانیهاى مکلّفان در

برابر عظمت و ابّهت وى بر روى خاک افتاده، و لبهاى موحّدان به ذکر توحید او گویا آمده است. چون اشیاء را آفرید آنها را به حدودى محدود و به قیودى مقیّد فرمود تا آنها را از مشابهت با خود (که بدون حدّ و قید است) جدا سازد و متمیّز گرداند. آراء و اندیشه‌ها او را به حدود و نهایت‌ها و جنبش‌ها و حرکت‌ها اندازه نمى‌زنند و با جوارح و اعضاء و ادوات و آلات محصور نمى‌نمایند.

 به او گفته نمى‌شود: کى بوده است؟ (زیرا در زمان نیست، بلکه زمان بتمام معنى الکلمه مخلوق او و مُحاط اوست)، و براى او زده نمى‌شود نهایتى به کلمه حتّى که تا کى خواهد بود؟ (زیرا این کلمه براى تعیین نهایت و غایت است و او غایتى ندارد و محیط بر غایتها و زمانهاست). او ظاهر است و آشکارا، نمى‌توان گفت: از چه چیز ظهور پیدا کرده است؟ (زیرا ممکن الوجود نیست و داراى مادّه و مدت نیست)، و باطن است و پنهان، نمى‌توان گفت: در چه چیز مختفى و پنهان است؟ (زیرا مادّه و محلّ و مکان ندارد). نه جُثّه و هیکلى است تا از نظرها دور شود، و نه مستور و محجوب است تا چیزى بر او احاطه کند و او را فرا گیرد.

 نه با اشیاء به واسطۀ چسبیدن و متصل شدن به آنها نزدیک است، و نه از آنها به واسطۀ جدا شدن و مفارقت کردن دور است. پنهان نمى‌شود از او یک چشم دوختنِ بندگانش، و نه بازگرداندن لفظى و کلمه‌اى، و نه نزدیک شدن بر فرازى و محلّ مرتفعى، و نه گستردن گامى و پیش نهادن قدمى در شب تارى و نه در ظلمت ساکن و آرامى که بر آن ظلمت گسترده و جهان را فرا گرفته ماه تابان سایه افکنده، نور خود را در بسیط آن بگستراند و در پى آن ماه، خورشید درخشان بیاید و پیوسته طلوع و غروب نماید و در گردش زمان‌ها و روزگاران دراز از شبهاى روى‌آورنده و روزهاى پشت کننده، که در دنبال یکدیگر پیوسته بیایند (در تمام این شبهاى تاریک تا أبد الدّهر بدین طریق آمد و شد کنند و روند و آیند داشته باشند، حتّى در یک لحظه از خداوند چیز مختصرى که به قدر یک نظر دوختن و یک گام نهادن باشد، پنهان نیست).

 اوست موجود پیش از هر سلسلۀ تدریج و نهایتى و هر زمانى و مدّتى، و قبل از هر شمردنى و به حساب درآوردنى. (اوست أزل الآزال و اوست أبد الآباد و اوست سرمد على الاطلاق). بزرگى گرفته و بر رفرف مجد و تعالى رفته و بر اوج مقام علاء و بلندى تنزیه و پاکیزگى قرار گرفته است از آنچه حدّ زنندگان و محدود کنندگان بدو بسته‌اند و نسبت ناروا داده‌اند از صفت اندازه‌ها و میزان‌ها و از تناهى قطرها و جانب‌ها و از قرار گرفتن و بار و سرمایه افکندن در مسکن‌ها و متمکن گردیدن در محلها و مکانها، زیرا این حدود براى مخلوقاتش زده شده و به سوى غیر او نسبت داده شده است.

 ایجاد نکرده است اشیاء را از اصولى که آنها ازلى و همیشگى باشند و نه از اوائلى که ابدى و پایدار باشند (بلکه موجودات را از نیستى محض و کتم عدم به وجود آورد). و آفرید آنچه را که آفرید و حدّ و نهایت و خصوصیّتش را برپا داشت، و شکل و صورتش را مشخّص نمود و به بهترین صورتى تصویر کرد (بدون هیچ مادّه و اصلى که قبلاً بوده باشد). هیچ چیز را قدرت آن نبود که از فرمان ایجاد و آفرینش و تدبیر او سربپیچد و امتناع کند، و به خدا نیز از اطاعت و فرمانبردارى هر چیزى از آنها منفعتى عائد نمى‌شود. احاطۀ علمى او به مردگان پیشین عیناً مانند علم به زندگان موجود و پسین است، و احاطۀ علمى او به آنچه در آسمانهاى بلند و بالاست، عیناً مانند علم او به طبقات زیرین زمین است».

 هفتم: خطبۀ صد و هشتاد و چهارم از «نهج البلاغه» است:

 ما وَحَّدَهُ مَن کَیفَهُ‌، وَ لاَ حَقِیقَتَهُ أصَابَ مَن مَثَّلَهُ ، وَ لاَ إیاهُ عَنَی مَن شَبَّهَهُ‌، وَ لاَ صَمَدَهُ مَن اَشَارَ إلَیهِ وَ تَوَهَّمَهُ. کُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ، وَ کُلُّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُولٌ. فَاعِلٌ لاَ بِاضْطِرَابِ آلَةٍ‌، مُقَدِّرٌ لا بِحَوْلِ فِکْرَةٍ‌، غَنِی لاَ بِاسْتِفَادَةٍ‌. لاَ تَصْحَبُهُ الأوْقَات‌‌، وَ لاَ تَرْفِدُهُ الأدَوَاتُ‌. سَبَقَ الأوْقَاتَ کَوْنُهُ، وَالْعَدَمَ وُجُودُهُ‌، وَالإبْتِدَاءَ أزَلُهُ‌.

 بِتَشْعِیرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أنْ لاَ مَشْعَرَ لَهُ‌، وَ بِمُضَادَّتِهِ بَینَ الاُمُورِ عُرِفَ أن لاَ ضِدَّ لَهُ‌، وَ بِمُقَارِنَتِهِ بَینَ الأشْیاءِ عُرِفَ أن لاَ قَرِینَ لَهُ‌. ضَادَّ النُّورَ بِالظُّلْمَةِ‌، وَالْوُضُوحَ بِالْبُهْمَةِ‌، وَالْجُمُودَ

بِالْبَلَلِ، وَالْحَرُورَ بِالصَّرَد‌ِ. مُؤَلِّفٌ بَینَ مُتَعَادِیاتِهَا‌، مُقَارِنٌ بَینَ مُتَبَاینَاتِهَا‌، مُقَرِّبٌ بَینَ مُتَبَاعِدَاتِهَا‌، مُفَرِّقٌ بَینَ مُتَدَانِیاتِهَا‌.

 لاَ یشْمَلُ بِحَدٍّ، وَ لاَ یحْسَبُ بِعَدٍّ، وَ إنَّمَا تَحُدُّ الأدَوَاتُ أنْفُسَهَا‌، وَ تُشِیرُ الآلَةُ إلَی نَظَائِرِهَا. مَنَعَتْهَا‌، «مُنْذُ» الْقِدَمِیة‌‌َ، وَ حَمَتْهَا «قَدُ» الأزَلِیةَ وَ جَنَّبَتْهَا «لَوْلاَ» التَّکْمِلَةَ‌. بِهَا تَجَلَّی صَانِعُهَا لِلْعُقُولِ‌، وَ بِهَا امْتَنَعَ عَن نَظَرِ الْعُیونِ‌. لاَ یجْرِی عَلَیهِ السُّکُونُ وَالْحَرَکَةُ‌، وَ کَیفَ یجْرِی عَلَیهِ مَا هُوَ أجْرَاهُ، وَ یعُودُ فِیهِ مَا هُوَ أبداًهُ‌، وَ یحْدُثُ فِیهِ مَا هُوَ أحَدَثَهُ؟ إذًا لَتَفَاوَتَتْ ذَاتُهُ‌، وَ لَتَجَزَّأَ کُنْهُهُ‌، وَ لاَمْتَنَعَ مِنَ الأزَلِ مَعْنَاهُ‌، وَ لَکَانَ لَهُ وَرَاءٌ إذْ وُجِدَ لَهُ أمَامٌ‌، وَ لاَلْتَمَسَ التَّمَامَ إذْ لَزِمَهُ النُّقْصَانُ‌، وَ إذًا لَقَامَتْ آیةُ الْمَصْنُوعِ فِیهِ‌، وَ لَتَحَوَّلَ دَلِیلاً بَعْدَ أنْ کَانَ مَدْلُولاً عَلَیهِ‌. وَ خَرَجَ بِسُلْطَانِ الإمْتِنَاعِ مِن أَن یؤَثِّرَ فِیهِ مَا یؤَثِّرُ فِی غَیرِهِ‌.

 الَّذِی لاَ یحُولُ، وَ لاَ یزُولُ‌، وَ لاَ یجُوزُ عَلَیهِ الأُفُولُ‌، وَ لَمْ یلِدْ فَیکُونَ مَوْلُودًا، وَ لَم یولَدْ فَیصِیرَ مَحْدُودًا. جَلَّ عَنِ اتِّخَاذِ الأبْنَاء‌ِ، وَ طَهُرَ عَن مُلاَمَسَةِ النِّسَاءِ‌. لاَ تَنَالُهُ الأوْهَامُ فَتُقَدِّرَهُ‌، وَ لاَ تَتَوَهَّمُهُ الْفِطَنُ فَتُصَوِّرَهُ‌، وَ لاَ تُدْرِکُهُ الْحَوَاسُّ فَتَحُسَّهُ‌، وَ لاَ تَلْمِسُهُ الأیدِی فَتَمَسَّهُ‌. لاَ یتَغَیرُ بِحَالٍ‌، وَ لاَ یتَبَدَّلُ بِالأحْوَالِ‌، وَ لاَ تُبْلیهِ اللَّیالِی وَ الأیامُ‌، وَ لاَ یغَیرُهُ الضِّیاءُ وَالظَّلاَمُ‌، وَ لاَ یوصَفُ بِشَیئٍ مِنَ الأجْزَاءِ‌، وَ لاَ بِالْجَوَارِحِ وَالأعْضَاءٍ‌، وَ لاَ بِعَرَضٍ مِنَ الأعْرَاضِ‌، وَ لاَ بِالْغَیریةِ وَ الأبْعَاضِ‌. وَ لاَ یقَالُ لَهُ حَدٌّ وَ لاَ نِهَایةٌ‌، وَ لاَ انْقِطَاعٌ وَ لاَ غَایةٌ‌، وَ لاَ أنَّ الأشْیاءَ تَحْوِیهٍ فَتُقِلَّهُ أوْ تُهْوِیهُ‌، أَوْ أَنَّ شَیئًا یحْمِلُهُ فَیمِیلَهُ أوْ یعَدِّ لَهُ‌.

 لَیسَ فِی الأشْیاءِ بِوَالِجٍ‌، وَ لاَ عَنْهَا بِخَارِجٍ‌. یخْبِرُ لاَ بِلِسَانٍ وَ لَهَوَاتٍ‌، وَ یسْمَعُ لاَ بِخُرُوقٍ وَ أدَوَاتٍ‌. یقُولُ وَ لاَ یلْفِظُ‌، وَ یحْفَظُ وَ لاَ یتَحَفَّظُ‌، وَ یرِیدُ وَ لاَ یضْمِرُ‌. یحِبُّ وَ یرْضَی مِن غَیرِ رِقَّةٍ‌، وَ یبْغِضُ وَ یغْضَبُ مِن غَیرِ مَشَقَّةٍ‌. یقُولُ لِمَن أَرَادَ کَوْنَهُ‌: «کُن‌ْ» فَیکُونُ‌، لاَ بِصَوْتٍ یقْرَعُ‌، وَ لا بِنِدَاءٍ یسْمَعُ‌؛ وَ إنَّمَا کَلاَمُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أنْشَأهُ‌. وَ مِثْلُهُ لَمْ یکُنْ مِن قَبْلِ ذَلِکَ کَائِنًا، وَ لَوْ کَانَ قَدِیمًا لَکَانَ إلهًا ثَانِیا.

 لا یُقَالُ‌: کَانَ بَعْدَ أن لَم یکُن فَتَجْرِی عَلَیهِ الصِّفَاتُ الْمُحْدَثَاتُ‌، وَ لاَ یکُونُ بَینَهَا وَ بَینَهُ فَصْلٌ‌، وَ لاَ لَهُ عَلَیهَا فَضْلٌ فَیسْتَوِی الصَّانِعُ وَالْمَصْنُوعُ، وَ یتَکَافَأُ الْمُبْتَدِئُ (الْمُبْتَدِع‌ُ) وَالْبَدِیعُ‌.

 خَلَقَ الْخَلاَئِقَ عَلَی غَیرِ مِثَالٍ خَلاَ مِن غَیرِهِ‌، وَ لَمْ یسْتَعِنْ عَلَی خَلْقِهَا بِأحَدٍ مِن خَلْقِهِ‌،

وَ أَنْشَأ الأرْضَ فَأمْسَکَهَا مِن غَیرِ اشْتِغَالٍ‌، وَ أرْسَاهَا عَلَی غَیرِ قَرَارٍ‌، وَ أَقَامَهَا بِغَیرِ قَوَائِمَ‌، وَ رَفَعَهَا بِغَیرِ دَعَائِمَ، وَ حَصَّنَهَا مِنَ الأوَدِ وَ الإعْوِجَاجِ‌، وَ مَنَعَهَا مِنَ التَّهَافُتِ وَالإنْفِرَاجِ‌. أرسَی أوتَادَهَا‌، وَ ضَرَبَ أسْدَادَهَا‌، وَاسْتَفَاضَ عُیونَهَا‌، وَ خَدَّ أوْدِیتَهَا‌، فَلَمْ یهِنْ مَا بَنَاهُ‌، وَ لاَ ضَعُفَ مَا قَوَّاهُ‌. هُوَالظَّاهِرُ عَلَیهَا بِسُلْطَانِهِ وَ عَظَمَتِهِ‌، وَ هُوَ الْبَاطِنُ لَهَا بِعِلْمِهِ وَ مَعْرِفَتِهِ‌، وَالْعَالِی عَلَی کُلِّ شَیئٍ مِنْهَا بِجَلاَلِهِ وَ عِزَّتِهِ‌. لاَ یعْجِزُهُ شَیئٌ مِنْهَا طَلَبَهُ‌، وَ لاَ یمْتَنِعُ عَلَیهِ فَیغْلِبَهُ‌، وَ لاَ یفُوتُهُ السَّرِیعُ مِنْهَا فَیسْبِقَهُ‌، وَلاَ یحْتَاجُ إلَی ذِی مَالٍ فَیرْزُقَهُ‌.

 خَضَعَتِ الأشْیاءُ لَهُ وَ ذَلَّتْ مُسْتَکِینَةً لِعَظَمَتِهِ‌، لاَ تَسْتَطِیعُ الْهَرَبَ مِن سُلْطَانِهِ إلَی غَیرِهِ فَتَمَتَنِعَ مِن نَفْعِهِ وَ ضَرِّهِ‌، وَ لاَ کُفْوَ لَهُ فَیکَافِئَهُ‌، وَ لاَ نَظِیرَ لَهُ فَیسَاوِیهُ‌. هُوَ الْمُفْنِی لَهَا بَعْدَ وُجُودِهَا حَتَّی یصِیرَ مَوْجُودُهَا کَمَفْقُودِهَا‌. وَ لَیسَ فَنَاءُ الدُّنْیا بَعْدَ ابْتِدَاعِهَا بِأعْجَبَ مِن إنْشَائِهَا وَاخْتِرَاعِهَا‌. وَ کَیفَ لَوِ اجْتَمَعَ جَمِیعُ حَیوَانِهَا مِن طَیرِهَا وَ بَهَائِمِهَا‌، وَ مَا کَانَ مِن مُرَاحِهَا وَ سَائِمِهَا‌، وَ أصْنَافِ أسْنَاخِهَا وَ أجْنَاسِهَا‌، وَ مُتَبَلِّدَةِ اُمَمِهَا وَ أکْیاسِهَا عَلَی إحْدَاثِ بَعُوضَةٍ مَا قَدَرَتْ عَلَی إحْدَاثِهَا‌، وَ لاَ عَرَفَتْ کَیفَ السَّبِیلُ إلَی إیجَادِهَا‌، وَ لَتَحَیرَتْ عُقُولُهَا فِی عِلْمِ ذَلِکَ وَ تَاهَتْ‌، وَ عَجَزَتْ قُوَاهَا وَ تَنَاهَتْ‌، وَ رَجَعَتْ خَاسِئَةً حَسِیرَةً عَارِفَةً بِأنَّهَا مَقْهُورَةٌ‌، مُقِرَّةً بِالْعَجْزِ عَن إنْشَائِهَا‌، مُذْعِنَةً بِالضَّعْفِ عَن إفْنَائِهَا‌.

 وَ إنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ یعُودُ بَعْدَ فَنَاءِ الدُّنْیا وَحْدَهُ لاَ شَیئَ مَعَهُ‌، کَمَا کَانَ قَبْلَ ابْتِدَائِهَا کَذَلِکَ یکُونُ بَعْدَ فَنَائِهَا، بِلاَوَقْتٍ وَ لاَ مَکَانٍ‌، وَ لاَ حِینٍ وَ لاَ زَمَانٍ. عُدِمَتْ عِنْدَ ذَلِکَ الآجَالُ وَ الأوْقَاتُ‌، وَ زَالَتِ السِّنُونَ وَالسَّاعَاتُ‌. فَلاَ شَیئَ إلاَّ اللهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ الُّذِی إلَیهِ مَصِیرُ جَمِیعِ الاُمُورِ‌، بِلاَ قُدْرَةٍ مِنْهَا کَانَ ابْتِدَاءُ خَلْقِهَا‌، وَ بِغَیرِ امْتِنَاعٍ مِنْهَا کَانَ فَنَاؤُهَا‌، وَ لَوْ قَدَرَتْ عَلَی الإمْتِنَاعِ دَامَ بَقَاؤُهَا‌. لَم یتَکَاءَ‌دْهُ صُنْعُ شَیئٍ مِنْهَا إذْ صَنَعَهُ‌، وَلَمْ یؤُدْهُ مِنْهَا خَلْقُ مَا خَلَقَهُ وَ بَرَأهُ‌، وَ لَمْ یکَوِّنْهَا لِتَشْدِیدِ سُلْطَانٍ‌، وَ لاَ خَوْفٍ مِن زَوَالٍ وَ نُقْصَانٍ‌، وَ لاَ لِلاِسْتِعَانَةِ بِهَا عَلَی نِدٍّ مُکَاثِرٍ‌، وَ لاَ لِلاِحْتِرَازِ بِهَا مِن ضِدٍّ مُثَاوِرٍ‌، وَ لاَ لِلاِزْدِیادِ بِهَا فِی مُلْکِهِ‌، وَ لاَ لِمُکَاثَرَةِ شَرِیکٍ فِی شِرْکِهِ‌، وَ لاَ لِوَحْشَةٍ کَانَت مِنْهُ فَأرَادَ أن یسْتَأْنِسَ إلَیهَا‌.

 ثُمَّ هُوَ یفْنِیهَا بَعْدَ تَکْوِینِهَا‌، لاَ لِسَأَمٍ دَخَلَ عَلَیهِ فِی تَصْریفِهَا وَ تَدْبِیرِهَا‌، وَ لاَ لِرَاحَةٍ وَاصِلَةٍ إلَیهِ‌، وَ لاَ لِثِقَلِ شَیئٍ مِنْهَا عَلَیهِ‌. لَم یمِلَّهُ طُولُ بَقَائِهَا فَیدْعُوَهُ إلَی سُرْعَةِ إفْنَائِهَا‌، لَکِنَّهُ سُبْحَانَهُ

دَبَّرَهَا بِلُطْفِهِ‌، وَ أمْسَکَهَا بِأمْرِهِ‌، وَأتْقَنَهَا بِقُدْرَتِهِ‌، ثُمَّ یعِیدُهَا بَعْدَ الْفَنَاءِ مِن غَیرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إلَیهَا‌،وَ لاَ اسْتِعَانَةٍ بِشَیئٍ مِنْهَا عَلَیهَا‌، وَ لاَِلانْصِرَافٍ مِن حَالِ وَحْشَةٍ إلَی حَالِ اسْتِئْنَاسٍ‌، وَ لاَ مِن حَالِ جَهْلٍ وَعَمی إلَی حَالِ عِلْمٍ وَالْتِمَاسٍ‌، وَ لاَ مِن فَقْرٍ وَ حَاجَةِ إلَی غِنی وَ کَثْرَةٍ‌،وَ لاَ مِن ذُلٍّ وَضَعَةٍ إلَی‌عِزٍّ وَ قُدْرَةٍ.١

 «او را به یگانگى و وحدت نشناخت آن کس که براى او اثبات کیفیّت و صفت نمود. و به حقیقت او نرسید کسى که براى او مثل و مانندى قرار داد و به چیزى تمثیل و تنظیر کرد (زیرا مثل هر چیزى یا در ذاتش مثل اوست و یا در بعضى از اجزاء و یا در صفاتش. و خداوند در ذات خود مثل و شریک ندارد و گرنه نیازمند بود به تمیز دهنده‌اى از خارج ذات که وى را از شریک جدا کند. و در اجزاء مثل ندارد، زیرا اصلاً جزء ندارد و گرنه مرکّب بود و ترکیب از صفات امکان است و او واجب است. و در صفات مثل ندارد، زیرا صفات زائد بر ذات ندارد). و او را نخواست کسى که او را به چیزى تشبیه کرد. و او را قصد نکرد کسى که به سوى او اشاره نموده و او را در قوّه خیال و واهمه خود تصور کرد (چون او جهت ندارد و منزّه است از هر اشاره‌اى چه حسّیّه و چه وهمیّه و چه عقلیّه، به علّت عدم احاطۀ حسّ وَهْم و عقل به کنه ذات اقدسش از هر حیثیّتى).

 هر چیزى که به کُنْه و ذاتش شناخته شده است مصنوع است. و هر موجودى که به غیر خود قیام داشته است معلول است و مخلوق. بجاى‌آورنده و فاعل کارهاست نه بواسطۀ به حرکت در آوردن آلات و ادوات. و مقدّر کننده و اندازه دهندۀ اشیاء است نه بواسطۀ جولان فکر و بر پا داشتن اندیشه‌ها. توانگر و غنى است نه بواسطۀ استفاده کردن و بهره یافتن از دیگران. وقتها و زمانها با او مصاحب و همراه نیستند (زیرا وقت و زمان معلول اوست و در مرتبۀ پائین) و ادوات و آلات‌

او را براى خلقت مدد نمى‌نمایند و یارى نمى‌دهند. هستى او بر زمانها و اوقات سبقت دارد، و وجود او بر عدم او پیشى گرفته است، و ازلیّت او بر ابتداى عالم مقدّم است.

 با به احساس در آوردن حواسّ و مشاعر معلوم مى‌شود خودش داراى حسّ و مشعر نیست (زیرا تشعیر مشاعر و حواسّ عبارت از ساختن و پرداختن و استعداد بخشیدن آنهاست به کیفیّتى که چون موادّ بر آنها وارد شوند حالت انفعال مخصوصى پیدا کنند که به آن احساس گویند. و لهذا هر حسّى از حواسّ پیوسته منفعل است یعنى در حالت پذیرش و قبول است. و خداوند فاعل است نه منفعل. امّا فاعل است به جهت آنکه گفتیم: او تشعیر مشاعر نموده است و به آنها احساس داده است و بنابر این نمى‌تواند منفعل از مصنوعاتش باشد).

 و از آنکه بین موجودات، تضاد برقرار کرده است معلوم مى‌شود که خودش ضدّى ندارد (زیرا اگر داراى طبیعتى بود که با چیزى تضاد داشت، موجوداتى را که به وجود آورده بود منحصر بود در اشیائى که با آن طبیعت ملایم و موافق باشند نه ضدّ و مُنافر. آفرینش اشیاء مضادّه دلیل بر عدم وجود ضدّ براى خود اوست). و با قرین و همراه آفریدن اشیاء ملایمه و متقاربه و موافق با هم معلوم مى‌شود که خود قرین و موافقى ندارد.

 بین روشنائى و تاریکى تضاد برقرار کرد، و بین آشکارى و ابهام، و بین خشکى و ترى، و بین گرما و سرما. خداوند در میان اشیاء و عناصر ضد و مخالف با هم (همچون آب و آتش) الفت و آشنائى انداخت. و در میان اشیاء متباینه، مقارنت ایجاد کرد. و میان اشیاء دور از هم، نزدیکى برقرار کرد. و میان اشیاء نزدیک و ملایم با یکدیگر، دورى و جدائى افکند.

 او مشمول به حد و اندازه‌اى نمى‌شود (و هیچ کمربندى از حدود و قیود مُلک و ملکوت به معناى اعمّ یعنى عالم طبع و حسّ و مثال و عقل، ناسوت و ملکوت به معناى اخصّ و جبروت و حتى اسماء و صفات بحدودها لا بحقائقها یعنى لاهوت‌

نمى‌توانند حضرتش را در برگیرند و بر وجود بحث و بسیط و لا یزالى و سرمدى وى حد زنند و حتى اسم لا یزال و اسم وجود بسیط هم اسم است و تعبیر است و ذات اقدسش از هر اسمى و رسمى فراتر حتّى از منطبق علیه واقع شدن مفهوم اسم). و با شمارش و عدد حساب نمى‌شود. و ادوات ادراک مى‌توانند خودشان را اندازه بگیرند (همچون حواس و مدرکات فکرى و ذهنى) و آلات مى‌توانند به نظایر و اشباه خودشان اشاره کنند (و ذات اقدس او از هر گونه تحدیدى به ادوات فکرى و آلات نفسى و عقلى برتر و بالاتر است).

 اینکه دربارۀ موجودات مى‌گوئیم: از آن زمان پدید آمده (مُنْذُ وُجِدَ) قِدْمَت را از آنها منع مى‌کند و دلیل بر حدوثشان است (به خلاف خداوند که به او نمى‌توان گفت: «مُنْذُ»: از آن زمان بوده است). و اینکه مى‌گوئیم: در وقت نزدیک پدیدار شده (قَدْ وُجِدَ) که آن براى تقریب تناهى زمان است، ازلیّت را از آنها برمى‌دارد (به خلاف خداوند که به او گفته نمى‌شود: قَدْ وُجِدَ). و اینکه مى‌گوئیم: اگر خالق موجودات نبود، خلق نمى‌شدند (لَوْ لاَ خَالِقُهُ مَا وُجِدَ) کمال را از آنها سلب نموده و مهر نقصان را بر ناصیۀ آنها زده است (به خلاف خداوند که بذاته کامل است و وجودش از ناحیۀ غیر نیست و به او گفته نمى‌شود: لَوْ لاَ فُلاَنٌ مَا وُجِدَ).

 با آن ادوات فکرى و آلات اندیشه‌اى و عقلى، خداوند که صانع و ایجاد کنندۀ آن ادوات است بر عقلها تجلّى کرد، و به آن ادوات که ادراک محدودات را مى‌کند جلوگیر شد از آنکه چشمها بتوانند بر او نظر کنند. خداوند متّصف به سکون و حرکت نمى‌شود (و به او نمى‌توان گفت: ساکن و متحرک) و چگونه جارى شود بر او چیزى که خود او به جریان در آورده است، و مخلوق خود را بدان متّصف نموده است؟ و چگونه عود و بازگشت کند به او چیزى که او در ابتدا پدید آورده است؟ و چگونه در او تحقّق یابد و حادث شود چیزى که او احداث کرده و تحقّق بخشیده است؟ اگر چنین امرى متصور شود لازمه‌اش آن بود که ذات او دگرگون شود و کنه حقیقت او به اجزاء منقسم گردد (چون اجسام قابل تجزّى و انقسام است)

و معناى ازلیّت از او ممتنع گردد و باطل شود، و براى او جهتى چون جانب پشت و عقب تصوّر گردد در وقتى که جانب پیش و جلو براى او متصور شود. و چون صفت نقصان در او فرض شود، لازمه‌اش حرکت و طلب به سوى کمال و تمام است (تا قواى او به فعلیّت رسد) و در این صورت تمام آیات و علائم مصنوع و مخلوق در او بر پا شده، و بعد از آنکه وجود اقدسش مدلول بود به موجودات و اشیاء و ممکنات، اینک مطلب واژگون شده و خود دلیل بر صانعى و خالقى گردیده است. و خداوند به قدرت و سلطنت درونى خود نمى‌گذارد از آنکه تأثیر کند در او آن چیزى که در غیر او اثر مى‌کند.

 آن ذات مقدس دگرگونى از حالى به حالى پیدا نمى‌کند و در هیچوقت زوال نمى‌پذیرد، و غروب کردن بر او روا نیست. نزائیده است تا آنکه خودش زائیده شده و متولّد شده از دیگرى بوده باشد (تولّد به هر گونه که باشد، مستلزم امکان و محدودیّت است، چه به طریق تناسلى معروف و چه بواسطۀ نشو و نما مثل تولّد نباتات از عناصر، و چه به طریق ایجاد و اخراج از ذات. بنابر این کسانى که وجود حضرت حقّ را محدود به وجود اشیاء و ممکنات مى‌دانند و در موجودات اصالت و استقلالى گرچه مختصر و فى‌الجمله باشد قائل هستند، موجودات را منحاز و جداى از حضرت حق مى‌گیرند و متولّدات از او مى‌پندارند، گرچه به این تولّد تصریح ننمایند. خلقت موجودات، ایجاد آنها به نحو وجود استقلالى نیست، نه در ذات و نه در صفت و نه در فعل، بلکه فقط ظهور ذات حقّ است در مجالى و مظاهر امکان، و وجود آنها تبعى و ظلّى و غیر استقلالى است در قبال وجود ذات حقّ که اصیل و حقیقى و استقلالى است. وجود ممکنات ظهور است، و ایجاد حضرت حقّ اظهار وجود ذات خویش است لا غیر، فتأمّل).

 و همچنین خداوند زائیده نشده است تا اینکه محدود شود. بلند است ذات او از آنکه براى خود پسرانى اتخاذ کند، و پاکیزه و منزّه است از آنکه زنانى را لمس نماید. وَهْم‌ها و اندیشه‌ها به او نمى‌رسند تا او را اندازه زنند و تقدیر نمایند، و فهمها

و عقلها نیز نمى‌توانند او را در خود بگیرند تا او را تصور کنند، و حواس نمى‌توانند او را دریابند تا او را احساس کنند، و دستها نمى‌توانند او را لَمْس کنند تا او را مَسّ نمایند.

 به هیچ حالى متغیّر نمى‌شود، و در احوال مختلف و ازمان متفاوت متبدّل نمى‌گردد، و گذشت شب‌ها و روزها نمى‌توانند او را کهنه سازند و فرسوده نمایند، و روشنائى و تاریکى نمى‌توانند او را تغییر دهند، و نمى‌توان او را توصیف کرد که در او چیزى مانند جزء موجود است و نه به اعضاء و جوارح و نه به عرضى از اعراض و نه به غیر بودن و بعض داشتن. و گفته نمى‌شود: حدّ و نهایتى دارد و نه انقطاع وجودى، و نه به نهایت آمدنى و سر رسیدنى، و نه اینکه اشیاء او را فرا گیرند و بر او سیطره نمایند تا او را بالا برند و یا به پائین بیندازند و ساقط نمایند، و نه اینکه چیزى او را بردارد و در بر خود بگیرد تا او را به یک طرف میل دهد و کج کند و یا آنکه او را راست و مستقیم نگه دارد.

 در اشیاء وُلوج و دخول نکرده است و از آنها نیز خارج نشده است. خبر مى‌دهد لیکن نه با زبان و زبان کوچک که در آخر دهان متصل به سقف آن است. و مى‌شنود نه با خرق و پاره کردن امواج صوتى و کوبیدن بر روى صماخ و آلت شنوائى. مى‌گوید امّا با دهان تلفّظ نمى‌کند، و حفظ مى‌کند امّا براى حفظ تکلّف و فشارى بر خود ندارد. اراده مى‌کند ولى در دل چیزى را پنهان ندارد. دوست دارد و مورد رضا و پسندش قرار مى‌گیرد بدون آنکه رقّت دل داشته باشد. و دشمن دارد و به خشم مى‌آید بدون آنکه مشقّتى و رنجى به او برسد.

 هر چیزى را که اراده کند تا به وجود آرد، به آن مى‌گوید: باش (کُنْ) و به مجرد این خطاب، آن چیز مى‌باشد (فَیَکُونُ) نه با صدائى که حاشیۀ گوش را بکوبد و نه با خواندنى که شنیده شود، بلکه گفتار او ـ سبحانه و تعالى ـ فعل اوست (مانند قرآن و تمام موجودات و کائنات که همگى کلمات او هستند) خداوند کلام خود را انشاء فرموده و ایجاد کرده و مثل چنین گفتارى قبل از آن نبود (و بنابر این‌

حادث است) و اگر قدیم بود هر آینه خداى دومى بود.

 به خداوند گفته نمى‌شود که: بود بعد از آنکه نبود، زیرا در این فرض، این تعبیر که براى صفات است و آنها موجودات پدید آمده مى‌باشند، بر او جارى مى‌شود، و میان او و آنها فصلى نمى‌ماند و او را بر آنها فضلى نمى‌ماند، و در این صورت صانع و مصنوع برابر مى‌شوند، و نو آفریده شده و ایجاد کرده شده با نو آفریننده و از عدم به وجودآورنده مساوى مى‌گردند.

 مخلوقات را بیافرید و ایجاد کرد نه از روى نمونه و مثال و شَبَحى که از غیر او اوّلاً صدور یافته باشد و او آنها را از روى کیفیّت آنها آفریده باشد. و براى پدید آوردن و آفریدن خلایق از احدى از مخلوقات خود یارى نجست و کمک نخواست. زمین را به قدرت کاملۀ خود آفرید و آن را نگاهداشت بدون آنکه از امرى به امر دیگر مشغول گردد و براى آفرینش آن انصراف از چیزى و توجّه به خلقت زمین حاصل گردد. و آن را ثابت گردانید بدون آنکه بر قرار گاهى تکیه دهد و بر آن مقرّ مستقر گرداند. و آن را بر پا داشت بدون پایه‌ها و بر افراشت بدون ستونها، و محکم و استوار نمود آن را بدون آنکه میل کند و از مرکز حقیقى منحرف شود و یا آنکه کج و مُعْوج گردد، و حفظ کرد آن را بدون آنکه بیفتد و یا دَرْهَم رود. و میخ‌هاى زمین را استوار و محکم کرد و سدّهاى آن را پدید آورد (و در هر اقلیمى مناسب آن، کوه‌هائى را براى حفظ و نگهدارى آن برافراشت) و چشمه‌هاى آن را جوشان کرد، و با جریان آب باران و سیل‌هاى جارى در روى آن، رودخانه‌ها را شکافت. آنچه را که بنا فرمود به سستى نگرائید، و آنچه را قوى و محکم نمود ضعیف نشد.

 اوست که به سلطنت و عظمت خود بر زمین، ظاهر و آشکار است، و به علم و معرفت خود بر آن پنهان است، و با جلالت و عزّت خود بر هر چیزى که در روى زمین است سیطره و هیمنه دارد. در صورتى که طلب کند و بخواهد به چیزى که در روى زمین است برسد، مى‌رسد و آن را در مى‌یابد و آن چیز نمى‌تواند خداوند را عاجز و خسته کند، و قدرت امتناع و ایستادگى در برابر او را ندارد تا بر او غالب‌

شود. و شتابنده و سرعت گیرندۀ از آنها از دست او به در نمى‌رود تا بر او سبقت گیرد. و نیازمند به مال‌دارى نیست تا او را روزى دهد.

 تمام اشیاء در برابر او خاضعند و از مسکنت و فروتنى، سر ذلّت در پیش افکنده و در مقابل عظمت او خوار و بى‌مقدارند، و قدرت و توان فرار را از او به سوى غیر او ندارد تا از نفع و ضرر عائده از او جلوگیرى بعمل آرند. و براى او همتائى نیست تا در قدرت و منزلت مانند و همسر او باشد، و نظیرى در ذات و صفات او نیست تا مساوى او باشد.

 اوست فانى کنندۀ اشیاء و موجودات پس از هستى آنها به طورى که اشیاء موجوده همانند اشیاء معدومه گردند (و صفحۀ عالم هستى از مظاهر و ظواهر به عالم نیستى مبدّل شود). و فانى شدن دنیا پس از آفرینش آن، شگفت‌انگیزتر از انشاء آن و پدید آوردن نخستین آن نیست. و هر آینه جمیع حیوانات دنیا از مرغان آن و چهارپایان آن، چه از آن چهارپایانى که شبانگاه به طویله و بستنگاه خود آورده شده مى‌آرمند و چه آنها که رها کرده شده در مراتع مى‌چرند، و از اصناف اصول حیوان و از اجناس و انواع آنها، و از آن گروه از حیواناتى که بدون فهم و کم ادراکند و چه از آنها که فهیم و صاحب درایتند، چنانچه به دور هم گرد آیند و مجتمع گردند براى ایجاد کردن و پدید آوردن یک پشه توانائى ندارند و نمى‌دانند راه ایجاد آن کدام است؟ عقولشان یکسره به حیرت اندر افتد و در دانستن طریق آن متحیّر و سرگردان بمانند، و عاجز گردند و در آن صحراى عظیم اندیشه، ادراکاتشان گم شود و تباه گردد و افکارشان باز ایستد و برگردد با حال خوارى و ذلّت و شرمندگى، حسرت زده و بار سنگین ملال و فرسودگى را بر دوش خود حمل نموده در حالى که همه فهمیده‌اند که مقهور قدرت قاهره و مغلوب قوت و سیطرۀ سلطان حضرت اویند، همگى به عجز و ناتوانى خود اقرار کرده‌اند که از انشاء و پدید آوردن آن پشه عاجز و بر فانى کردن و از بین بردن آن نیز ضعیف و ناتوانند (زیرا فانى کردن آن نیز با اسبابى است که به دست خداوند است و تا او اراده نکند

نمى‌توانند آن اسباب را تهیه کنند، و ممکن است خداوند به آن پشه چنان قدرتى بخشد که با تمام اهل عالم برابرى کند و بر آنها غالب آید).

 و خداوند سبحانه بعد از فناء و نیستى دنیا دو مرتبه به حال وحدتى که با او مخلوقى نیست بر مى‌گردد. و همان طور که پیش از پیدایش دنیا به چنین حال وحدتى بوده است همین طور پس از فناء دنیا بازگشت خواهد نمود در حالى که آنجا دیگر وقتى نیست، و مکانى نیست، و زمانى نیست، در آن حال مدّتها و زمانها و اوقات معدوم است و سالها و ساعتها زوال پذیرفته است و چیزى نیست مگر خداوند واحد قهّار که بازگشت همۀ امور به سوى اوست.

 آغاز و پیدایش اشیاء بدون اعمال قدرتى از آنها بود. زوال و نیستى آنها هم در آخر کار بدون اعمال توانایى از سرباز زدن و امتناع آنهاست. و اگر آنها قدرت بر امتناع از فناء و نیستى خود داشتند هر آینه بقاى خود را در دنیا پیوسته و دائم مى‌داشتند. خداوند در وقتى که موجودات را آفرید، آفرینش آنها بر او دشوار نیامد، و خلقت آنچه خلق فرمود او را خسته و گران ننمود. موجودات را آفرید و لیکن این آفرینش براى استحکام و تشدید عظمت و قدرت و سلطنتش نبود، و نه از بیم و ترس زوال و نقصان، و نه براى استعانت و یارى جستن از آنها بر دفع همتاى زورمند منازع و پیروز در منازعۀ با خود، و نه براى احتراز نمودن و دورى کردن از ضدّى که بر جهد و خصومت و عناد سر دهد، و نه براى زیادى ملک و پهناورى حیطۀ فرمانروائى و حکمرانى خود، و نه براى غلبه پیدا کردن بر همکار و انباز و شریک خود، و نه براى دفع و رفع وحشت و اضطرابى که در او موجود بوده و بواسطه خلقت این موجودات مى‌خواسته است با آنها انس گیرد و با استیناس با آنها رفع دهشت از خود بنماید.

 سپس خداوند تمام موجودات را پس از تکوین و آفریدن آنها فانى مى‌کند و نیست مى‌گرداند نه به جهت ملالتى که از آنها بر او داخل شده باشد در کیفیّت اداره و تحویل و گردش آنها و نه در تدبیر امور آنها، و نه بواسطۀ راحتى که از

فنائشان نصیبش گردد، و نه بواسطۀ ثقل و سنگینى که آنها بر او داشته‌اند و نه بواسطه در ازاى مدّت بقاء و طول حیات و موجودیتشان که وى را ملول و خسته کرده باشد تا آنکه این جهات داعى شده باشد تا وى در نیست کردن و نابود نمودن آنها سرعت کند، و لیکن خداوند سبحانه آنها را با لطف خود تدبیر فرمود، و با فرمان خود نگاهداشت، و با قدرت خود مضبوط و محکم و مُتقن ساخت تا بعد از نوشیدن شربت مرگ، آنها را به خلعت حیات جاودانى مخلّع گرداند و به هستى باز گرداند و حیات نوین بخشد، بدون آنکه نیازى بدانها داشته باشد و بدون آنکه براى اعادۀ آنها از بعضى از آنها و یا چیزى از آنها یارى بجوید، بدون آنکه بواسطۀ وحشتى که از تنهائى به او رسیده باشد، خواسته باشد با استیناس با آنها خود را منصرف گرداند، و بدون آنکه بواسطۀ جهل و کوریى که داشته باشد بخواهد به علم و درخواست دست یابد، و بدون آنکه فقر و نیازمندى او را درگرفته و به اعادۀ آنها بخواهد از حاجت به سوى غنى و کثرت بگراید، و بدون آنکه از حال ذلّت و پستى که بواسطه وحدت و تنهائى نصیبش شده است بخواهد با آنها به سوى عزّت و قدرت روى آورد».

 این خطبۀ مبارکه تا اینجا اختتام یافت و چون حاوى مطالب بسیار راقى بود، ما به ذکر و ترجمۀ مقدارى از آن اکتفا ننمودیم. سیّد رضى جامع «نهج البلاغه» گوید: این خطبه به قدرى از اصول علم را در خود جمع کرده است که هیچ خطبه‌اى بدین مقدار جمع ننموده است‌[[389]](#footnote-389).

 هشتم: جواب امیرالمؤمنین علیه السّلام در روز جمل به اعرابى در معناى توحید: شیخ صدوق محمّد بن على بن بابویه قمّى در کتاب «توحید» و کتاب «خصال» با یک سند متصل، و در کتاب «معانى الأخبار» با سند متصل دیگرى، و هر دو سند از مقدام بن شُرَیْح بن هانى، از پدرش روایت مى‌کند که در روز جمل یک مرد اعرابى در حضور امیرالمؤمنین علیه السّلام بپاخاست و گفت:

 یا أمِیرَالْمُومِنینَ أتَقُولُ‌: إنَّ اللهَ وَاحِدٌ؟ قَالَ‌: فَحَمَلَ النَّاسُ عَلَیهِ‌، قَالُوا‌: یا أعْرَابِی‌، أمَا تَرَی مَا فِیهِ أمِیرُالْمُومِنینَ مِن تَقَسُّمِ الْقَلْبِ؟ «اى امیرالمؤمنین، آیا مى‌فرمایید: خداوند یگانه است؟ راوى گفت: مردم بر او حمله کردند و گفتند: اى مرد عرب بیابانى آیا نمى‌بینى افکار مختلف و تأمّل و اندیشه‌اى را که دل امیرالمؤمنین را فرا گرفته است (و در این گیرودار و هجوم هموم و غموم، این چه جاى سؤال است)؟ فَقَالَ أمِیرُالْمُومِنینَ علیه السّلام: دَعُوهُ فَإنَّ الَّذِی یرِیدُهُ الأعْرَابِی هُوَ الَّذِی نُرِیدُهُ مِنَ الْقَوْمِ. «امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: او را به حال خود گذارید، زیرا آنچه این مرد عرب بادیه‌نشین از ما مى‌خواهد، همان چیزى است که ما از این گروه (اصحاب جمل) مى‌خواهیم».

 ثُمَّ قَالَ‌: یا أعْرَابِی‌، إنَّ الْقَوْلَ فِی أنَّ اللهَ وَاحِدٌ عَلَی أرْبَعَةِ أقْسَامٍ: فَوَجْهَانِ مِنْهَا لاَ یجُوزَانِ عَلَی اللهِ عَزَّوَجَلَّ، وَ وَجْهَانِ یثْبُتَانِ فِیهِ‌.

 فَأمَّا اللَّذَانِ لاَ یجُوزَانِ عَلَیهِ‌، فَقَوْلُ الْقَائِلِ‌: وَاحِدٌ یقْصِدُ بِهِ بَابَ الأعْدَادِ‌. فَهَذَا مَا لاَ یجُوزُ‌، لأنَّ مَا لاَ ثَانِی لَهُ لاَ یدْخُلُ فِی بَابِ الأعْدَادِ‌. أمَا تَرَی أنَّهُ کَفَرَ مَنْ قَالَ‌:ثَالِثُ ثَلاَثَةٍ؟ وَ قَوْلُ الْقَائِلِ‌: هُوَ وَاحِدٌ مِنَ النَّاسِ‌، یرِیدُ بِهِ النَّوْعِ مِنَ الْجِنْسِ‌. فَهَذَا مَا لاَ یجُوزُ عَلَیهِ‌، لأنَّهُ تَشْبِیهٌ، وَ جَلَّ رَبُّنَا عَن ذَلِکَ وَ تَعَالَی‌‌.

 وَ أمَّا الْوَجْهَانِ اللَّذَانِ یثْبُتَانِ فِیهِ‌: فَقَوْلُ الْقَائِلِ‌: هُوَ وَاحِدٌ لَیسَ لَهُ فِی الأشْیاءِ شِبْهٌ، کَذَلِکَ رَبُّنَا‌. وَ قَوْلُ الْقَائِلِ‌: إنَّهُ عَزَّوَجَلَّ أحَدِی الْمَعْنَی‌‌، یعْنِی بِهِ أَنَّهُ لاَ ینْقَسِمُ فِی وُجُودٍ وَ لاَ عَقْلٍ وَ لاَ وَهْمٍ‌. کَذَلِکَ رَبُّنَا عَزَّ وَجَلَّ.١

 «سپس آن حضرت گفت: اى اعرابى، این گفتارى که گفته مى‌شود: خداوند واحد است، چهار گونه است، دو قسم از آن بر خداوند عزّ و جلّ جایز نیست، و دو قسم از آن در خداوند ثابت است.

 امّا آن دو وجهى که جایز نیست بر او گفته شود، یکى گفتار گوینده‌اى است که مى‌گوید: واحد، و از آن اراده کرده است واحدى را که در باب اعداد از آن بحث مى‌شود. این اطلاق بر خدا روا نیست، زیرا موجودى که ثانى و دومى ندارد، در باب اعداد داخل نمى‌شود. آیا نمى‌نگرى که آن کس که گفت: ثالث ثلثة: خداوند یکى از سه اصل است (أب و ابْن و رُوحُ القُدُس، و یا ذات و علم و حیات) کافر شده است؟ و همچنین گفتار گوینده‌اى است که در واحد مى‌گوید: او یکى از مردم است، و مراد یک نوع از جنس مردم است‌[[390]](#footnote-390). این هم بر خداوند جایز نیست چون تشبیه است، و پروردگار از این تشبیه بزرگ و برتر و بالاتر است.

 و امّا دو وجهى که بر خداوند ثابت است، یکى گفتار گوینده‌اى است که مى‌گوید: او یکى است، در اشیاء براى او شبیهى نیست. پروردگار ما این طور است. و دیگرى گفتار گوینده‌اى است که مى‌گوید: خداوند عزّ و جلّ أحدىّ المعنى است. یعنى انقسام وجودى خارجى، و انقسام عقلى، و انقسام وهمى پیدا نمى‌کند. این طور است پروردگار عز و جل».

 نهم: گفتار آن حضرت است بنابر نقل شیخ مفید در «ارشاد»، دربارۀ وجوب معرفت بالله تعالى، و توحید او و نفى تشبیه از او، و وصف عدل و اصناف حکمت و دلیل، که از ابو الحسن هُذَلى، از زُهْرى و عیسى بن زید، از صالح بن کیسان روایت مى‌کند که امیرالمؤمنین علیه السّلام در ترغیب و اصرار بر لزوم معرفت خدا و توحید او

چنین گفتند:

 أَوَّلُ عِبَادَةِ اللهِ مَعْرِفَتُهُ‌، وَ أصْلُ مَعْرِفَتِهِ تَوْحِیدُهُ‌، وَ نِظَامُ تَوْحِیدِهِ نَفْی التَّشْبِیهِ عَنْهُ‌[[391]](#footnote-391) جَلَّ عَنْ أنْ تَحِلَّهُ الصِّفَاتُ، لِشَهَادَةِ الْعُقُولِ أنَّ کُلَّ مَن حَلَّتْهُ الصِّفَاتُ مَصْنُوعٌ‌، وَ شَهَادَةِ الْعُقُولِ أنَّهُ ـ جَلَّ وَ عَلاَ ـ صَانِعٌ لَیسَ بِمَصْنُوعٍ.

 بِصُنْعِ اللهِ یسْتَدَلُّ عَلَیهِ‌، وَ بِالْعُقُولِ یعْتَقَدُ مَعْرِفَتُهُ‌، وَ بِالنَّظَرِ تَثْبُتُ حُجَّتُهُ‌. جَعَلَ الْخَلْقَ دَلِیلاً عَلَیهِ فَکَشَفَ بِهِ عَنْ رُبُوبِیتِهِ‌. هُوَ الْوَاحِدُ الْفَرْدُ فِی أزَلِیتِهِ‌، لاَ شَرِیکَ لَهُ فِی إلَهِیتِهِ‌، وَ لاَنِدَّ لَهُ فِی رُبُوبِیتِهِ. بِمُضُادَّتِهِ بَینَ الأشْیاءِ الْمُضَادَّةِ عُلِمَ أنْ لاَ ضِدَّ لَهُ‌، وَ بِمُقَارَنَتِهِ بَینَ الاُمُورِ الْمُقْتَرِنَةِ عُلِمَ أنْ لاَ قَرِینَ لَهُ‌. فِی کَلاَمٍ طَوِیلٍ یطُولُ بِإثْبَاتِهِ الْکِتَابُ‌.[[392]](#footnote-392)

 «اوّلین مرتبۀ عبادت خدا، شناخت خداست. و اصل شناخت او یگانه دانستن اوست. و نظام یگانه دانستن او نفى تشبیه از اوست. خداوند بالاتر و بزرگتر است از آنکه صفات بر او داخل شوند، زیرا که عقول گواه است بر آنکه هر که صفات بر او داخل شود، مصنوع است. و عقول گواه است که خداوند ـ جلّ و علا ـ صانع است و مصنوع نیست.

 با مصنوعات خداوندى، استدلال بر وجود او کرده مى‌شود، و با عقلها و اندیشه‌ها اعتقاد به شناخت او حاصل مى‌شود، و با نظر و دِقّت فکرى، برهان و حجّت براى او ثابت مى‌گردد. خداوند مخلوقات را دلیل براى وجود خود قرار داد و بواسطه وجود آنها از ربوبیّت خود پرده برداشت. او خداوند واحد و یگانه است در ازلیّتِ خود، و شریک ندارد در الهیّت خود، و کمک و یار ندارد در ربوبیّت خود.

 از آنجا که در میان اشیاء متضادّه ضدّیت برقرار کرد، فهمیده مى‌شود که‌

خودش ضدّى ندارد. و از آنجا که در میان اشیاء مقترنه ایجاد اقتران و نزدیکى و بهم بستگى نمود، دانسته مى‌شود که خودش قرینى ندارد».

 این خطبه طولانى است و شیخ مفید گفته است: اگر همه‌اش را بخواهیم بیاوریم کتاب طولانى مى‌شود.

 و نیز شیخ مفید پس از این کلام حضرت، آورده است که از آن چیزهائى که در نفى تشبیه از خداوند تعالى محفوظ مانده است روایتى است که از شعبى وارد است که او گفت: امیرالمؤمنین علیه السّلام شنید از مردى که مى‌گوید: وَالَّذِی احْتَجَبَ بِسَبْعٍ طِبَاقٍ «سوگند به آن خداوندى که در پشت آسمان‌هاى هفتگانه پنهان است» حضرت با تازیانه دستى خود به او زد و گفت: وَیلَکَ، إنَّ الله أجَلُّ مِن أن یحْتَجِبَ عَن شَیءٍ أَوْ یحْتَجِبَ عَنْهُ شَیءٌ. سُبْحَانَ الَّذِی لاَ یحْوِیهِ مَکَانٌ‌، وَ لاَ یخْفَی عَلَیهِ شَیءٌ فِی الأرْضِ وَ لاَ فِی السَّمَاءِ.

 «اى واى بر تو، خداوند بزرگتر است از آنکه از چیزى پنهان شود و یا چیزى از او پنهان شود. پاک و منزّه است آن کسى که مکانى او را فرا نمى‌گیرد، و چیزى از او پنهان نیست نه در زمین و نه در آسمان».

 آن مرد گفت: بواسطه این قسم خلاف، اینک بر من کفّارۀ قسم واجب شده است، اى امیرالمؤمنین؟ حضرت فرمود: لاَ، إنَّکَ لَم تَحْلِفْ بِاللهِ فَتَلْزِمَکَ کَفَّارَةُ الْحَنْثِ، وَ إنَّمَا حَلَفْتَ بِغَیرِهِ‌.[[393]](#footnote-393) «نه، زیرا که تو قسم به خدا نخورده‌اى که کفّاره آن بر تو لازم شود، تو قسم به غیر خدا خورده‌اى».

 دهم: گفتار آن حضرت است در خطبۀ دیگرى که حقّاً با عبارات موجز و مختصر در ارائۀ توحید بالصّرافه و غیر عددى بودن ذات حقّ تعالى غوغا کرده است. این خطبه را شیخ طبرسى در «احتجاج» آورده است:

 دَلِیلُهُ آیاتُهُ‌، وَ وُجُودُهُ إثْبَاتُهُ‌، وَ مَعْرِفَتُهُ تَوْحِیدُهُ‌، وَ تَوْحِیدُهُ تَمْییزُهُ مِن خَلْقِهِ‌، وَ حُکْمُ التَّمْییزِ بَینُونَةُ صِفَةٍ لاَ بَینُونَةُ عُزْلَةٍ‌. إنَّهُ رَبٌّ خَالِقٌ غَیرُ مَرْبُوبٍ مَخْلُوقٍ‌. کُلُّ مَا تُصُوِّرَ فَهُوَ

بِخِلاَفِهِ‌.

 «آیات او دلیل اوست. و اثبات او نفس وجود خارجى و تحقّق اوست. و شناختن او توحید اوست. و توحید او آن است که او را از خلقش جدا کنیم. و معنى و مفاد جدا کردن آن است که: او را در صفت جدا کنیم نه در تحقّق و وجود که موجب انعزال وى از مخلوقاتش گردد. حقّاً و تحقیقاً اوست پروردگار آفریننده و نیست او آفریده و پرورده شده. هر چه در تصوّر آید غیر اوست».

 و پس از این حضرت گفتند: لَیسَ بِإلَهٍ مَن عُرِفَ بِنَفْسِهِ‌. هُوَ الدَّالُّ بِالدَّلِیلِ عَلَیهِ، وَالْمُؤَدِّی بِالْمَعْرِفَةِ إلَیهِ‌[[394]](#footnote-394) «کسى که خودش با کنهش و حقیقتش شناخته شود، معبود نیست. اوست فقط دلالت کننده بر خود بواسطۀ دلیلى که بر او دلالت مى‌کند، و اوست فقط رساننده به سوى معرفت و شناخت خودش».

 یازدهم: خطبه صد و هشتاد و سوم از «نهج البلاغه» است:

 الْحَمْدُلِلّهِ الَّذِی لاَ تُدْرِکُهُ الشَّوَاهِدُ‌، وَ لاَت تَحْوِیهِ الْمَشَاهِدُ‌، وَ لاَ تَرَاهُ النَّوَاظِرُ‌، وَ لاَ تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ‌، الدَّالِّ عَلَی قِدَمِهِ بِحُدُوثِ خَلْقِهِ‌، وَ بِحُدُوثِ خَلْقِهِ عَلَی وُجُودِهِ‌، وَ بِاشْتِبَاهِهِم عَلَی أنْ لاَ شِبْهَ لَهُ، الَّذِی صَدَقَ فِی مِیعَادِهِ‌، وَارْتَفَعَ عَنْ ظُلْمِ عِبَادِهِ‌، وَ قَامَ بِالْقِسْطِ فِی خَلْقِهِ‌، وَ عَدَلَ عَلَیهِم فِی حُکْمِهِ‌.

 مُسْتَشْهِدٌ بِحُدُوثِ الأشْیاءِ عَلَی أزَلِیتِهِ‌، وَ بِمَا وَ سَمَهَا بِهِ مِنَ الْعَجْزِ عَلَی قُدْرَتِهِ‌، وَ بِمَا اضْطَرَّهَا إلَیهِ مِنَ الْفَنَاءِ عَلَی دَوَامِهِ‌.

 وَاحِدٌ لاَ بِعَدَدٍ‌، وَ دَائِمٌ لاَ بِأَمَدٍ‌، وَ قَائِمٌ لاَ بِعَمَدٍ‌.

 تَتَلَقَّاهُ الأذْهَانُ لاَ بِمُشَاعَرَةٍ‌، وَ تَشْهَدُ لَهُ الْمَرَائِی لاَ بِمُحَاضَرَةٍ‌. لَمْ تُحِطْ بِهِ الأوْهَامُ‌، بَلْ تَجَلَّی لَهَا بِهَا‌، وَ بِهَا امْتَنَعَ مِنْهَا‌، وَ إلَیهَا حَاکَمَهَا. لَیسَ بِذِی کِبَرٍ امْتَدَّتْ بِهِ النِّهَایاتُ فَکَبَّرَتْهُ تَجْسِیمًا. وَ لاَ بِذِی عِظَمٍ تَنَاهَتْ بِهِ الْغَایاتُ فَعَظَّمَتْهُ تَجْسِیدًا، بَلْ کَبُرَ شَأْنًا، وَ عَظُمَ سُلْطَاناً الخطبة‌‌.[[395]](#footnote-395)

 «جمیع مراتب ستایش و سپاس مر خداوند راست، آن که حواسّ مُدرِکه او را در نمى‌یابد، و مجالس و محاضر او را در بر نمى‌گیرند، و دیدگان او را نمى‌بینند، و حجابها و پرده‌ها او را پنهان نمى‌سازند. آن که با حدوث آفریدگانش بر قدمت خود رهنمون است، و با حدوثشان بر وجود خود دلیل و رهنماست، و با هم شکل و شباهت بودن آنها با یکدیگر بر آنکه هیچ مانندى براى او نیست. آن خداوندى که در وعدۀ خود راست کردار است، و از ظلم کردن و ستم نمودن بر بندگان خود برتر و والاتر است، و به عدل و درستى در میان خلایق خود قیام کرده است، و در حکم کردن خود بر آنها قسط و عدالت نموده است.

 او بر قدمت و ازلیّت خود با پدید آوردن اشیاء و نو آفریدن موجودات، استشهاد نموده است. و بر قدرت و توانائى خود با داغ عجز و مُهر و علامت ناتوانى که بر آنها زده است استدلال کرده است. و بر دوام و بقاء وجود خود با زوال و فناء که آنها را بدان مضطر ساخته و بدون اختیار در ساحتشان وارد ساخته است، استناد فرموده است. خداوند واحد است نه به وحدت عددى که در مقابل آن مى‌توان فرض تعدد نمود. و دائم الوجود است نه با مدّت دراز و طولانى. و قائم و استوار است نه با ستون و پشتیبان.

 عقول و افکار به او برخورد مى‌کنند و او را مى‌بینند، نه از راه مشاعر و رهگذر حواس. و شهادت مى‌دهند بر وجود او آیات و آئینه‌هاى عالم آفرینش، نه با حضور یافتن او در امکنه و محل‌هاى مختلف. و قواى وهمیّه به او احاطه ندارند، بلکه او به سبب همین قوا بر آنها تجلّى کرده است (چه شناسائى و معرفت به خدا از راه همین اندیشه‌هاست) و به سبب خود آنها از آنها دور شده و از آنکه بتوانند او را دریابند امتناع نموده است (چه قواى وهمیّه از ادراک معانى کلیّه و مجردات، از جمله حضرت واجب الوجود و مجرد من جمیع الجهات عاجزند) و محاکمۀ خود را در عدم امکان شناسائى به سوى آنها برده، خود آنان را حکم قرار داده و در محکمۀ‌

آنها با آنها محاکمه نموده است (چه اوهام همه در معرفت او سرگردان، و به عدم امکان شناخت او معترف، و به عجز و زبونى خود در برابر عظمت و بلندى مقام و رفعت او از پاى در افتاده‌اند).

 او داراى مقدار بزرگ نیست تا آنکه نهایت‌ها بتوانند در امتداد وجودى او قرار گیرند و از نقطه نظر بزرگى و عظمت جسمى، او را بزرگ دارند. و داراى جثّۀ عظیم نیست تا غایت‌ها و امتدادها از نقطه نظر بزرگى هیکل و جسد، او را عظیم بدارند. بلکه بزرگى در مقام و شأن و منزلت اوست و عظمت در قدرت و جلالت و سلطنت او».

 دوازدهم: روایتى است که شیخ صدوق در «معانى الاخبار» با سند متصل خود از عمر بن على بن ابی طالب، از پدرش امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: آن حضرت گفتند: رسول خدا صلّى الله علیه و آله گفته‌اند:

 التَّوْحِیدُ ظَاهِرُه فِی بَاطِنِهِ‌، وَ بَاطِنُهُ فِی ظَاهِرِهِ‌. ظَاهِرُهُ مَوْصُوفٌ لاَ یرَی‌‌، وَ بَاطِنُهُ مَوْجُودٌ لاَ یخْفَی‌‌. یطْلَبُ بِکُلِّ مَکَانٍ‌، وَ لَمْ یخْلُ مِنْهُ مَکَانٌ طَرْفَةَ عَینٍ‌. حَاضِرٌ غَیرُ مَحْدُودٍ‌، وَ غَائِبٌ غَیرُ مَفْقُودٍ‌.[[396]](#footnote-396)

 «توحید ظاهرش در باطن آن است، و باطنش در ظاهر آن است. ظاهرش وصف کرده مى‌شود و دیده نمى‌شود، و باطنش موجود است و پنهان نیست. در هر مکانى که بخواهى و طلب کنى موجود است، و هیچ مکانى به اندازه یک چشم برگرداندن از او خالى نیست. او حاضر است و غیر محدود، و غائب است و غیر مفقود».

 بارى این دوازده حدیث نمونه‌اى بود از روایات و احادیثى که از امامان شیعه دربارۀ توحید ذات اقدس حق تعالى وارد شده است و امیرالمؤمنین علیه السّلام باز کننده این باب و حلاّل این مسأله بر روى امّت بوده است، و با این منطق بلیغ و رسا توحیدى را که حق سبحانه و تعالى بر خاتم پیمبرانش اعطا فرموده است، براى‌

مردم بیان کرده است.

## توضیح و تفسیر توحید حقّۀ حقیقیّۀ ذات حق تعالى‌

 اجمال و فشرده این حقیقت آن است که: ذات اقدس حضرت خداوند عزّ شأنه، تامّ و تمام است و فوق تمام است و ما لا یتناهى است بما لا یتناهى. یعنى أزلا و أبداً و سرمداً و وجوداً و سِعَةً و عموماً و اطلاقاً و اسماً و صفةً و فعلاً غیر متناهى است، به هیچ وجه من الوجوه در تحت عنوان حدّ و قید و اندازه در نمى‌آید. لازمۀ این گونه وجود، وجوب و وحدت است. وحدت عظیم‌ترین صفت از صفات اوست، و از سنخ وحدت‌هاى عددى و نوعى و جنسى و ما شابهها که ممکنات بدان متّصف مى‌شوند نیست، بلکه وحدت حقّۀ حقیقیّه است که از آن تعبیر به وحدت بالصّرافه مى‌شود. یعنى وحدتى که با وجود آن، فرض امکان تعدّد براى آن محال است و هر چه در قبال آن فرض شود، به خود آن بازگشت مى‌کند. و لازمه چنین وحدتى تشخّص وجود است و اصالت و ثبوتى است که عین وجود و تحقّق است.

 فلهذا وجود اقدس او چنان سعه و اطلاق و عدم تناهى به حدود را دارد که در همه جا حاضر، و در هر وقت ناظر، و با همه موجودات معیّت دارد. و بِأسْمَائِکَ الَّتِی مَلأَتْ أرْکَانَ کُلِّ شَیءٍ‌[[397]](#footnote-397) «سوگند مى‌دهیم تو را به اسماء خودت که پایه‌هاى هر چیز را پر کرده است. وَ بِنُورِ وَجْهِکَ الَّذِی أَضَاءَ لَهُ کُلُّ شَی‌ْءٍ[[398]](#footnote-398) «و سوگند مى‌دهیم تو را به نور و جهت که هر چیزى بواسطه آن نور درخشان گردیده است».

 نمى‌توان چیزى در جائى و در وقتى فرض کرد که حاقّ وجود و لُبِّ ثبوت او در آنجا نباشد و گرنه از آن منعزل مى‌شود و وجودش بدان محدود مى‌گردد. ذات او با وحدت و بساطت خود با هر چیزى موجود است. وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ‌[[399]](#footnote-399) «او با شماست هر جا بوده باشید». و هر چیزى قائم به اوست و در نزد او حاضر است.

 خداوند از چیزى غائب نیست و چیزى از او غائب نیست و چیزى از او مفقود نیست، و هیچ مکانى به قدر یک چشم بر هم نهادن از او خالى نیست. او در

همه جا و بر هر چیزى احاطه دارد. وَ هُوَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ شَهِيدٌ[[400]](#footnote-400) «و او حاضر و شاهد است بر هر چیز». أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ مُحِيطٌ[[401]](#footnote-401) «او به هر چیز احاطه وجودى و ذاتى دارد».

 وجود موجودات اوّلاً و بالذّات قائم به اوست، و ثانیاً و بالعرض براى خودشان است. مهر امکان بر ناصیه آنها زده شده، معلول و مخلوق و ضعیف و فقیر و عاجزند. وجود بحت و بسیط و مطلق خداست که قیام و قوام همه موجودات است و اصل اصیل تمام اشیاء مى‌باشد. هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ، وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ‌[[402]](#footnote-402) «اوست اوّل و آخر، و ظاهر و باطن (پیدا و پنهان) و او به هر چیز داناست».

 اوصافى که آن ذات بدانها متّصف مى‌باشد همچون حیات و علم و قدرت، مفاهیمى هستند که عقل بدانها مى‌رسد و برهان آنها را براى ذات او اثبات مى‌کند. این مفاهیم بماهى مفاهیم، محدود و از هم متمایز و در ذات او راه ندارند و گرنه لازم مى‌آید که در ذات، ترکیب و کثرت باشد و صفات متضادّه و متعدّده در آن مجتمع گردد.

 شأن مفهوم، کلیّت و کثرت است و اگر بدانها هزار قید هم ضمیمه کنیم، باز هم از کثرت و از مفهوم خارج نمى‌شود. مثلاً اگر بگوئیم: علمش بزرگ و بى‌نهایت است، باز مفهوم است. و اگر بگوئیم: علمش مانند علم موجودات نیست، باز مفهوم است و مَثارِ کثرت است. تکثیر قیود، آن را شخص خارجى نمى‌کند و از کثرت و مفهوم جدا نمى‌سازد. مصداق و منطبق علیه این مفاهیم در خارج که وجود خارجى اسماء و صفات هستند. با عنوانشان نیز محدود و از هم متمایزند و در ذات خداوندى جاى ندارند و راه بدان ذروه عالى ندارند تا وقتى که عنوان صفات و کثرت را حائزند. بلى وقتى که صفت علم و حیات و قدرت و ما شابهها

کثرت خود را از دست دادند و خالص و صافى از حدود گردیدند، یعنى حقیقت علم بدون مفهوم و حدّ آن، و حقیقت حیات بدون مفهوم و حدّ آن، و حقیقت قدرت بدون مفهوم و حدّ آن شدند، در این صورت آنها یک حقیقت واحده هستند که نفس ذات است که عین علم است و عین حیات است و عین قدرت است. بنابر این ذات در درون خود صفت ندارد، آنچه دارد عین اوست.

 سرّ این مطلب آن است که: شأن مفهوم، تناهى و محدودیّت است. هر مفهومى از مفهوم دیگر منعزل است. مفهوم علم گرچه لا یتناهى باشد، غیر مفهوم قدرت است و مفهوم هر یک از آنها غیر مفهوم حیات است. و على هذا این اسماء و صفات‌[[403]](#footnote-403) محدود بوده و غیر ذات حقّ مى‌باشند. گرچه همۀ آنها لا یتناهى باشند ولى چون صبغه غیریّت دارند، در ما دون ذات و در درجه پائین‌تر از آن واقعند.

 آنچه در ذات است، همان حاقّ علم که ما فوق از حدّ مفهومى آن است و حاقّ قدرت و حیات که ما فوق از حدّ مفهومى آنهاست، مى‌باشد. در ذات حىّ علیم قدیر، بساطتِ محض است و وحدت محض است. این مفاهیم در آنجا مندک و مضمحل و فانى شده و حدود خود را بواسطه عظمت و سیطره و قدرت و بساطت محض و وحدت صافى و بدون شائبۀ آن، از دست داده‌اند. در آنجا حیات عین ذات است و علم و قدرت عین ذات است و علم، عین قدرت است و قدرت، عین حیات است و هر کدام از صفات عین یکدیگرند.

 و بر اساس این سعه ذات و این بساطت و عمومیّت و اطلاق وجودى او، مکانى و زمانى را نمى‌توان تصور نمود که ذات حضرت احدیّت بوجوده و وحدته و نوره و حیاته و علمه و قدرته در آنجا نباشد. زیرا راهى براى تجزیه و تکثیر وجود اقدسش نیست، تغایر و تمایزى بین ظاهر و باطنش نیست. ظاهر او در باطنش و باطن او در

ظاهرش مى‌باشد. اختلاف ظاهر و باطن بواسطۀ حدّى است که آنها را از هم جدا مى‌کند. و چون این حد را که در خداوند اعتبارى است نه حقیقى، برداریم یکى مى‌شود.

 به همین جهت است که او در همه اشیاء موجود است بوجوده، و لیکن عنوان وُلوج و دخول، به معناى حلول و اتّحاد نیست. دوئیّت در اینجا معنى ندارد، اینجا توحید است و بس، فقط به معناى سعه وجودى و تحقّق توحید است، و او در اشیاء نیست به جهت محدودیّت اِنّیّت و ماهیَّت آنها. و این است مراد از کلام درربار امیرالمؤمنین علیه السّلام که جدائى و بینونت او از اشیاء، بینونت صفت است نه بینونت عزلت.

 بارى این‌گونه تفسیر و تعبیر از کیفیّت توحید، اختصاص به قرآن کریم و خاتم الأنبیاء و المرسلین صلّى الله علیه و آله اجمعین دارد، در هیچیک از سایر کتب آسمانى و از هیچ پیغمبرى قبل از پیغمبر اسلام نقل نشده است. و این عظیم‌ترین امرى است که دلالت بر اشرفیّت قرآن و افضلیّت آن حضرت نسبت به سایر کتب و انبیاء دارد.

 گوستاو لوبون فرانسوى در کتاب «تمدّن اسلام و عرب» مى‌گوید: «توحیدى را که پیغمبر اسلام: مُحَمّد آورده است، از توحید عیسى مسیح عالى‌تر و برتر است».

 امیرالمؤمنین علیه السّلام حاقّ و حقیقت توحید را از پیامبر اکرم گرفته است و با قدم ثبات و سیر عوالم نامتناهى، آن را در صقع وجود خود جاى داده است و به اعلى ذروه از اوج مقام انسان کامل رسیده است، و در این خطبه‌ها تعابیر و تفاسیرى را که از ذات اقدس احدیّت و صفات وى فرموده است، همگى وجدانیّات و مشاهدات درونى و سرّى اوست و مدرکات حضورى و مکاشفات حقّۀ حقیقیّه و علوم سرمدیّۀ اوست که چون شمس تابان از آن پرده بر مى‌گیرد و محبوب و معشوق و مولاى خود را به جهانیان معرفى مى‌کند.

## کلام علامۀ طباطبائى (ره) پیرامون خطبه‌هاى توحیدى آن حضرت‌

 حضرت استادنا الاکرم علاّمه طباطبائى ـ رضوان الله تعالى علیه ـ در «تفسیر المیزان» به طور مشروح و مفصّل بعضى از این خطبه‌ها را روشن و تفسیر فرموده‌اند[[404]](#footnote-404) و پس از آن در بحث تاریخى آورده‌اند که: گفتار به اینکه عالم وجود صانعى دارد و سپس گفتار به اینکه آن صانع واحد است، از قدیمى‌ترین مسائلى است که در میان متفکّران نوع بشرى بوده است و فطرت و قواى مرموزۀ ارتکازى بشر، ایشان را به چنین عقیده‌اى فرا مى‌خوانده است. حتّى مذهب بت‌پرستان که بناى آن بر شرک است، اگر در حقیقتش دقّت شود معلوم مى‌شود که اصل آن بر اساس توحید صانع بوده است. و کمک کارانى نیز براى خود قرار مى‌داده‌اند، ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللهِ زُلْفى‌[[405]](#footnote-405) «ما این خدایان واسطه را عبادت نمى‌نمائیم مگر براى آنکه ما را به خدا نزدیک کنند» اگر چه این اصل از مجراى خود منحرف شد و بازگشتش به استقلال و اصالت خدایان درآمد و اصالت خدا بر کنار رفت.

 و سرشت اوّلیۀ انسان که وى را دعوت به توحید مى‌کند، اگر چه او را دعوت به خداى یگانه و واحدى مى‌کند که در عظمت و کبریائیّت چه در ناحیه ذات، و چه در ناحیه صفت، غیر محدود است الاّ اینکه الفت انسان و انس او در ظرف زندگى به وحدت‌هاى عددى از یک طرف، و ابتلاء مِلّیُّون و خداپرستان به بت‌پرست‌ها و دوگانه‌شناس‌ها که مجبور بودند شرک و تثلیث و دوگانه‌پرستى را بردارند، از طرف دیگر که بالملازمه نفى شرک عددى، اثبات وحدت عددى براى خداوند مى‌نمود، وحدت عددیّۀ خداى را در اذهان تسجیل نمود و حکم فطرت غریزه‌اى مغفولٌ عنه بماند.

 و به همین جهت است که آنچه از کلمات بزرگان از فلاسفۀ الهیّین از مصر قدیم و یونان و اسکندریّه و غیرهم نقل شده است و همچنین افرادى که بعد از آنها آمده‌اند، وحدت عددى ذات حقّ است، حتّى آنکه شیخ الرّئیس ابو على سینا در

کتاب «شفا» تصریح به وحدت عددى ذات حق مى‌کند. و بعد از او فلاسفۀ اسلام که آمدند تا حدود سنۀ یکهزار از هجرت نبویّه، همگى قائل به وحدت عددى حقّ شدند و باحثین از متکلّمین نیز آنچه در احتجاجات خود آورده‌اند زیاده بر وحدت عددى نیست در عین آنکه همۀ آنها ادلّه و براهین خود را از قرآن کریم آورده‌اند امّا از این قرآن غیر از وحدت عددى نفهمیده‌اند.

 این محصّل آن چیزى است که اهل بحث در اینجا گفته‌اند. و امّا آنچه قرآن کریم دربارۀ معناى توحید مى‌گوید اوّلین گامى است که در تعلیم معرفت این حقیقت برداشته شده است، لیکن اهل تفسیر و به طور کلّى تمام کسانى که با قرآن کریم سر و کار داشته‌اند، چه از صحابه رسول خدا، و چه از تابعین و چه از کسانى که بعد از آنها آمده‌اند، همگى این بحث شریف را دنبال ننموده و مهمل گذارده‌اند.

 این کتابهاى جوامع احادیث، و این کتابهاى تفسیر است که همگى در مرأى و منظر ماست و در تمام آنها اثرى از این حقیقت به چشم نمى‌خورد، نه با بیانى که شرح آیات قرآن را دهد و نه با طىّ طریق برهان و استدلال. و ندیدیم ما کسى را که بتواند از این حقیقت، پرده بردارد مگر آنچه در کلام امام علىّ بن ابی طالب ـ علیه افضل السّلام ـ بخصوص دیده شده است. آرى کلام على این در بسته را گشود و پرده را برداشت و با بهترین و روشن‌ترین راهى و واضح‌ترین طریقى از براهین، حجاب را از رخ آن برداشت.

 و عجیب آن است که: بعد از على، این کلام در میان اهل فلسفه و تفسیر و حدیث دیده نشده، تا پس از هزار سال از هجرت در کلام فلاسفه آمد[[406]](#footnote-406) و آنها خود گفتند: که ما این حقیقت را از على گرفته‌ایم.

 و این سرّ آن بود که ما نمونه‌هائى از آن کلمات على را ذکر کردیم. چون این‌گونه سلوک احتجاجى برهانى، در کلام غیر او نیامده است که همه آنها مَبْنى بر صرافت وجود و احدیّت ذات اقدس خداست ـ جلّت عظمته.

 و سپس علاّمه رضوان الله علیه در پاورقى آورده‌اند که: در اینجاست که مرد ناقد خبیر و متدبّر و متفکّر عمیق از آنچه از بعض از علماء اهل بحث و گفتگو[[407]](#footnote-407) صادر شده است که این خطبه‌هاى حضرت امیرالمؤمنین که در «نهج البلاغه» آمده است، انشاء حضرت نیست و از ساختگى‌هاى سیّد رضى است، سرانگشت تعجّب به دندان باید بگزد[[408]](#footnote-408).

 و اى کاش من مى‌فهمیدم که چگونه ساختگى بودن مى‌تواند در این موقف علمى دقیقى که افهام علماء حتّى پس از آنکه علىّ بن ابی طالب درش را باز کرد و

پرده‌اش را برگرفت، قدرت و قوّت وقوف بر آن را نیافت، راه پیدا کند؟ و قرون متمادیه بعد از افکار مترقّى در طول هزار سال در راه سیر تکاملى فکرى نتواند به آن برسد و غیر از علىّ بن ابی طالب، نه صحابه و نه تابعین نتوانستند این بار را حمل کنند و بر این حقیقت واقف گردند و طاقت ادراک آن را داشته باشند.

 آرى کلام این‌گونه افرادى که «نهج البلاغه» را به اتّهام ساختگى بودن مى‌خواهند از صحنه خارج کنند، با بلندترین آهنگ فریاد مى‌زند که آنان چنین پنداشته‌اند که حقایق قرآنیّه و اصول عالیه علمیّه، جز مفاهیم عامّه که در دست همه است چیز دگرى نیست و فقط تفاضل به الفاظ فصیح و بیان بلیغ است‌[[409]](#footnote-409).

 ما این نمونه را در اینجا ذکر کردیم تا معلوم شود که آنچه در خطب و روایات آمده است، مطالب مبتذل عامّى نیست بلکه بسیارى از آنها نیاز به فهم قوى و برهان قویم دارد و بر همین اساس استاد ما حضرت علاّمه طباطبائى ـ قدّس الله نفسه الزّکیة ـ تقویت فکر و تصحیح قیاس و بطور کلّى تعلّم منطق و فلسفه را لازم مى‌شمرد و قبل از رجوع به این خزائن علمیّه و دفائن ملکوتیّه اهل بیت علیهم السّلام، فلسفه را مشگل‌گشا و راهنماى وحید این باب مى‌دانست.

 بارى تا اینجا ما بحث را در توحید ذات اقدس احدیّت سبحانه و تعالى، طبق این خطبه‌هاى گهربار پایان مى‌دهیم، و به بحث اجمالى در پیرامون آنها اکتفا نمودیم و ان شاء الله تعالى بحث تفصیلى و استدلالى در پیرامون وحدت حقّه حقیقیّۀ الهیّه و استفادۀ مفصّل و مشروح از این خطب مبارکه در کتاب «الله‌شناسى» از دوره علوم و معارف اسلام خواهد آمد بِحَوْلِ اللهِ وَ قُوَّتِهِ وَ لاَ حَوْلَ وَ لاَ قُوَّةَ إلاَّ بِاللهِ العَلىِّ العَظیمِ.

 و اینک باز مى‌گردیم به گفتار آن حضرت: سَلُونِی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی و گفتار دگرش: لَوْ ثُنِیتْ لِی الْوِسَادَةُ الخ‌‌. دربارۀ گفتار اوّل علاّمۀ بحرانى در «غایة المرام» از طریق عامّه هفت روایت از «مسند» احمد حنبل، و خوارزمى، و حمُّوئى و ابن ابى الحدید و غیرهم، و از طریق خاصّه نیز هفت روایت، از صدوق در «أمالى» و غیره، و تفسیر محمّد بن عبّاس بن مروان، و «امالى» شیخ طوسى، و محمّد بن حسن صفّار در «بصائر الدّرجات»، و شیخ مفید در «امالى» روایت مى‌کند.[[410]](#footnote-410) و دربارۀ گفتار دوّم حضرت نیز در «غایة المرام» از طریق عامّه چهار روایت، از خوارزمى و ابن مغازلى و حمُّوئى، و از طریق خاصّه نوزده روایت از کلینى در «کافى» و مفید در «اختصاص» و صفّار در «بصائر الدّرجات» و شیخ طوسى در «امالى» روایت مى‌کند[[411]](#footnote-411).

## پاسخ آن حضرت به سؤالات ابن کوّا

 عبد الله بن کوّا یکى از خوارج بود که در نهروان کشته شد. در وقتى که جزء اصحاب حضرت شمرده مى‌شد از حضرت سؤالهاى بى‌مورد مى‌نمود تا او را آزار دهد و به تکلّف و زحمت درآورد، تا شاید لغزشى از او صدور یابد و آن را مستمسک نموده و بر علیه او شایعه پراکنى نماید.

 شیخ طبرسى از أصبغ بن نُباته روایت کرده است که او گفت: من حضور امیرالمؤمنین علیه السّلام نشسته بودم که ابن کوّا آمد و گفت: اى امیرالمؤمنین معناى آیه‌ وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى‌ وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها[[412]](#footnote-412) چیست؟ (حضرت جواب مکفى دادند) و پس از آن پرسید: معناى‌ وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ‌[[413]](#footnote-413) چیست؟ (حضرت نیز پاسخ کافى دادند)[[414]](#footnote-414).

 و در روایت دیگر از أصبغ بن نُباته وارد است که ابن کوّا از آن حضرت پرسید: آن که در شب و روز هر دو بیناست کیست؟ و آن که در هر دو کور است کیست؟ و آن که در شب کور است و در روز بینا کیست؟ و آن که در شب بینا و در روز کور است کیست؟

 حضرت گفتند: وَیلَکَ‌، سَلْ عَمَّا یعْنِیکَ وَ لاَ تَسْألَ عَمَّا لاَیعْنِیکَ «واى بر تو بپرس از آنچه براى تو مهمّ است و به دردت مى‌خورد و نپرس از آنچه که براى تو مهمّ نیست و به کار تو نمى‌آید». (آنگاه حضرت جواب کافى به او دادند) و در آخر آن مى‌گویند: وَیلَکَ یابْنَ کَوَّا‌، فَنَحْنُ بَنُو أَبِی طَالِبٍ‌، بِنَا فَتَحَ اللهُ الإسْلاَمَ وَ بِنَا یخْتِمُهُ «واى بر تو اى پسر کوّا، ما پسران ابو طالب، کسانى مى‌باشیم که خداوند اسلام را به وسیله ما گشود و به وسیله ما ختم کرد.

 أصبغ مى‌گوید: چون امیرالمؤمنین علیه السّلام از منبر فرود آمد، من به دنبال او رفتم و گفتم: اى امیرالمؤمنین، تو دل مرا با آنچه بیان کردى و مبرهن ساختى، قوى نمودى. امیرالمؤمنین علیه السّلام به من گفت:

 یاأصْبَغ‌‌ُ،مَنْ شَکَّ فِی‌وَلاَیتِی فَقَدْشَکَّ فِی‌إیمَانِه‌‌ِ،وَ مَن‌ْ أقَرَّ بِوَلاَیتِی فَقَدْأقَرَّ بِوَلاَیةِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ. وَلاَیتِی مَتَّصِلَةٌ بِوَلاَیةِ اللهِ کَهَاتَین وَجَمَعَ بَینَ إصْبَعَیهِ ـ یا أصْبَغُ‌، مَن أقرَّ بِوَلاَیتِی فَقَدْ فَازَ‌،وَمَن أنْکَرَ وَلاَیتی فَقَد خَابَ وَخَسِرَ وَهَوَی فِی النَّارِ‌،وَمَن دَخَلَ فِی النَّارِلَبِثَ فِیهَا أحْقَاباً‌.١

 «اى أصْبَغ، کسى که در ولایت من شک کند، در ایمان خود شکّ کرده است. و کسى که به ولایت من اقرار کند، به ولایت خداى عزّ و جلّ اقرار کرده است. ولایت من متّصل است به ولایت خدا، مثل این دو تا ـ در این حال بین دو انگشت خود را جمع کرد ـ اى أصْبَغ، کسى که به ولایت من اقرار آورد، رستگار و پیروز شده است. و کسى که ولایت مرا انکار کند، تهیدست و زیانکار است و در آتش فرو

مى‌افتد، و کسى که در آتش فرو افتد، چند حُقْب‌[[415]](#footnote-415) در آنجا اقامت مى‌کند.

 و همچنین طبرسى از أصْبَغ روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السّلام بر فراز منبر مسجد کوفه ما را به خطابه خود مخاطب نموده، حمد و ثناى خداوند را بجاى آورده و سپس گفت: أیهَا النَّاسُ‌، سَلُونِی فَإنَّ بَینَ جَوَانِحِی عِلْماً جَمّاً «اى مردم، از من بپرسید، زیرا که در میان دو پهلوى من، علم انباشته‌اى موجود است».

 ابن کوّا برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، الذَّارِياتِ ذَرْوَاً[[416]](#footnote-416) چیست؟ حضرت گفتند: بادها. گفت: الْحَامِلاَتِ وِقْرًا چیست؟ حضرت گفتند: ابرها. گفت: الْجَارِيات يسْراً چیست؟ حضرت گفتند: کشتى‌ها. گفت: الْمُقَسِّمَاتِ أمْرًا چیست؟ حضرت گفتند: فرشتگان. گفت: اى امیرالمؤمنین، من چنین یافته‌ام که در کتاب خدا تناقض‌گوئى هست.

 حضرت گفتند: ثَکِلَتْکَ اُمُّکَ یابْنَ کَوّا‌، کِتَابُ اللهِ یصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضاً وَ لاَ ینْقُضُ بَعْضُهُ بَعْضاً‌، فَسَلْ عَمّا بَدَالَکَ «مادرت در سوگ تو بنشیند اى پسر کوّا، کتاب خدا بعض از آن بعض دیگرش را تصدیق مى‌کند نه آنکه نقض کند. اینک هر چه مى‌خواهى بپرس».

 گفت: اى امیرالمؤمنین، یکجا مى‌شنویم که مى‌گوید: رَبُّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ‌[[417]](#footnote-417) «خداوند پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌هاست» و در آیه دیگرى مى‌گوید: رَبُّ الْمَشرِقَينِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَين‌ِ[[418]](#footnote-418) «خداوند پروردگار دو مشرق و دو مغرب است» و در آیه دگر مى‌گوید: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ‌[[419]](#footnote-419) «خداوند پروردگار مشرق و مغرب است».

 امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: اى پسر کوّا، مادرت به عزایت بنشیند، این مشرق‌

است و این مغرب است. و امّا اینکه مى‌گوید: پروردگار دو مشرق و دو مغرب، به جهت آن است که مشرق زمستان جداست و مشرق تابستان جداست. مگر نمى‌فهمى این مسأله را از قرب و بعد خورشید؟ و امّا اینکه مى‌گوید: پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها به جهت آن است که براى خورشید سیصد و شصت برج است که هر روز از برجى خاصّ طلوع مى‌کند و در برجى دیگر غروب مى‌کند، و به این برج برنمى‌گردد مگر در همین روز در سال دیگر.

 گفت: اى امیرالمؤمنین از زیر قدمهایت تا عرش پروردگارت چقدر فاصله دارد؟ حضرت گفتند: مادرت به سوگت بنشیند اى پسر کوّا، از روى تعلّم و به جهت فهمیدن و دانستن سؤال کن و از براى عیب‌جوئى و پیدا کردن لغزش نپرس. از محلّ قدم من تا عرش پروردگارم، فاصله این قدر است که مؤمنى از روى اخلاص بگوید: لاَ إِلَهَ إلاَّ الله‌‌ُ. آنگاه گفتند: کسى که لاَ إِلَهَ إلاَّ الله‌ را از روى اخلاص بگوید گناهانش محو مى‌گردد همان طور که در نوشته، حرف سیاه محو مى‌شود. اگر براى بار دوم بگوید: لاَ إِلَهَ إلاَّ الله‌ مُخْلِصاً، درهاى آسمانها و صفوف ملائکه شکافته مى‌شوند تا به جائى که ملائکه بعضى به بعض دیگر مى‌گویند: اِخْشَعُوا لِعَظَمَةِ الله «براى عظمت خداوند خاشع گردید». و چون براى بار سوم از روى اخلاص گفت: لاَ إِلَهَ إلاَّ الله‌‌ُ، این ندا به ما دون عرش خدا منتهى مى‌شود و خداوند جلیل به این کلمۀ اخلاص خطاب مى‌نماید که: اینجا سکونت گزین، سوگند به عزّت خودم و جلال خودم، من گویندۀ تو را با آنچه در او بود مورد غفران و آمرزش خود قرار دادم. پس از آن، حضرت این آیه را تلاوت نمودند: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ‌[[420]](#footnote-420) «کلمۀ پاک و پاکیزه به سوى خداوند بالا مى‌رود و عمل صالح آن را بالا مى‌برد». یعنى چون عملش صالح باشد، قولش و کلامش به سوى خداوند بالا مى‌روند.

 گفت: اى امیرالمؤمنین، به من خبر بده که قُوْسُ قُزَح چیست؟ حضرت‌

گفتند: ثَکِلَتْکَ اُمُّکَ‌، نگو قَوْسُ قُزَح‌‌، چرا که قُزَح اسم شیطان است. بگو: قَوْسُ الله «قوس خدا» إِذَا بَدَتْ یبْدُو الخَصْبُ وَالرِّیفُ «چون پدیدار شود، زیادى نعمت و زراعت و گشایش در طعام خواهد شد».

 (اینجا ابن کوّا، با بیان مفصل خود سؤال از کهکشان مى‌کند و از محوى که در ماه است، و از اصحاب رسول خدا از أبو ذر غفارى، و از سلمان فارسى، و از حذیفه یمانى، و از عمّار یاسر، و از خود آن حضرت و جواب کافى و وافى مى‌شنود).

 سپس ابن کوّا گفت: اى امیرالمؤمنین، به من خبر بده از گفتار خداوند عزّ و جلّ: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً[[421]](#footnote-421) «بگو اى پیغمبر آیا ما شما را آگاه بنمائیم از آنان که کردارشان از همه زیانبارتر است؟ آنان کسانى هستند که کوشش خود را در زندگانى پست بهمیمیّت و عیش دنیاى فانى گم کرده‌اند و ضایع نموده‌اند و چنین مى‌پندارند که کار خوبى انجام مى‌دهند».

 حضرت گفتند: مراد کافران از اهل کتابند: یهود و نصارى. ایشان در اصل دینشان بر حقّ بوده‌اند لیکن در دین خود بدعت نهادند و چنین مى‌پندارند که کار خوبى کرده‌اند.

 در این حال حضرت از منبر به زیر آمدند و دست خود را بر شانۀ ابن کوّا زدند و گفتند: اى پسر کوّا اهل نهروان از یهود و نصارى و این کافران، دور نیستند. گفت: اى امیرالمؤمنین، من غیر از تو دنبال کسى نمى‌روم و از غیر تو چیزى نمى‌پرسم. أصبغ بن نباته مى‌گوید: ما ابن کوّا را در روز جنگ نهروان دیدیم. به او گفته شد: مادرت به عزایت بنشیند، تو دیروز از امیرالمؤمنین از سؤال‌هاى خود مى‌پرسیدى و امروز آمده‌اى و با او جنگ مى‌کنى؟ در همین حال دیدیم که مردى بر او حمله کرد و با نیزه خود بر او کوفت و او را کشت.[[422]](#footnote-422)

 شیخ طبرسى از حضرت صادق علیه السّلام از پدرانشان علیهم السّلام روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السّلام روزى در رُحْبَه نشسته بودند و مردم دور آن حضرت مجتمع بودند، مردى برخاست و گفت: اى امیرالمؤمنین، تو در مقام و منزلتى هستى که خداوند تو را در آن متمکّن گردانده است و پدرت در آتش معذّب است؟

 امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفتند: ساکت شو، خدا دهانت را بشکند، سوگند به آن که محمّد را به حقّ به پیامبرى برانگیخت، اگر پدرم در روز قیامت بر تمام گنهکارانى که در روى زمین بوده‌اند شفاعت نماید، خداوند شفاعتش را دربارۀ‌

ایشان مى‌پذیرد. آیا پدرم در آتش معذّب است و فرزندش قسمت کنندۀ بهشت و دوزخ است؟ سوگند به آن که محمّد را به حقّ به پیامبرى برانگیخت، نور پدرم در روز قیامت خاموش مى‌کند همه نورها را و غلبه و سیطره پیدا مى‌کند بر نور همۀ خلایق مگر پنج نور: نور محمّد صلّى الله علیه و آله و نور من و نور حسن و نور حسین و نور نه نفر از فرزندان حسین. زیرا نور پدرم از نور ماست که خداوند تعالى آن را دو هزار سال قبل از آنکه آدم علیه السّلام را بیافریند، خلق کرده است‌[[423]](#footnote-423).

## موارد متعددى که آن حضرت لب به سلونى گشود

 ابن عبد البر در «استیعاب» آورده است که عبد الرحمن بن اُذَینۀ غَنَوى، از پدرش: اُذَیْنة بن مَسْلَمَه روایت کرده است که او گفت: من به نزد عمر بن خطّاب رفتم و گفتم: از کجا عمره را بجاى بیاورم؟ گفت: برو نزد على و از او سؤال کن... آنگاه حدیث را ذکر مى‌کند و در آن این عبارت است که عمر به او گفت: مَا أجِدُ لَکَ إلاَّ مَا قَالَ عَلِیّ‌[[424]](#footnote-424) «من غیر از گفتار على براى تو چیزى را نمى‌یابم».

 و ایضا در «استیعاب» با سند متّصل خود از سعید بن مسیّب آورده است که او گفت: مَا قال أحَدٌ مِنَ النَّاسِ یقُولُ‌: سَلُونِی غَیرُ عَلِی بْن أبی طالِبٍ رَضِی الله تَعَالَی عَنْهُ‌[[425]](#footnote-425) «هیچ فردى از افراد مردم، زبان خود را به سلونى غیر از علىّ بن ابی طالب نگشود».

 و ابن عساکر در «تاریخ دمشق» دو روایت با سند متصل خود از ابن شِبْرَمَه آورده است که او گفت: مَا کَانَ أَحَدٌ عَلَی الْمِنْبَرِ یقُولُ‌: سَلُونِی عَن مَا بَینَ اللَّوْحَینِ إِلاَّ عَلِی بْنُ أبِی طَالِبٍ‌[[426]](#footnote-426) «هیچ کس بر فراز منبر نگفت: از من بپرسید آنچه را که در میان دو لوح است (قرآن مجید) مگر علىّ بن ابی طالب».

 و نیز یک روایت از سعید بن مسیّب بر این مضمون‌[[427]](#footnote-427)

 و نیز یک روایت از عمیر بن عبد الله آورده که او گفت: خَطَبَنا عَلِی (بْنُ أبی طالِبٍ) عَلَی مِنْبَرِ الْکُوفَةِ فَقَالَ‌: أیهَا النَّاسُ سَلُونِی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی‌‌، فَبَینَ الْجَنْبَینِ مِنّی عِلْمٌ جَمٌّ[[428]](#footnote-428).

 و نیز یک روایت با سند متصل خود از خالد بن عرعره آورده است که او گفت: من در رُحْبه وارد شدم و دیدم که جماعتى نشسته‌اند و ایشان قریب سى نفر و یا چهل نفر بودند، من هم در میانشان نشستم. در این حال دیدم که على بر آنها وارد شد و همه آنها غیر از من را مى‌شناخت و من براى او غیر آشنا بودم. على گفت: ألاَ رِجُلٌ یسْألُنِی فَینْتَفِعَ وَ ینْفَعَ نَفْسَهُ؟[[429]](#footnote-429) «آیا مردى نیست که از من چیزى بپرسد تا از آن بهره‌مند شود و نفسش را بهره‌ور سازد»؟

 و محبّ الدین طبرى از ابو طفیل روایت کرده است که گفت: من در حضور على بودم که مى‌گفت: سَلُونِی‌‌، فَوَاللهِ لا تَسْألُونِی عَن شَی‌ْءٍ إلاّ أخْبَرْتُکُم‌‌ْ. وَ سَلُونِی عَن کِتَابِ الله‌ِ. فَوَاللهِ مَا مِن آیةٍ إلاّ وَ أنَا أعْلَمُ أبِلَیلٍ نَزَلَتْ أمْ بِنَهارٍ أمْ فِی سَهْلٍ أمْ فی جَبَلٍ‌[[430]](#footnote-430). (أخرجه أبو عمر).

 «بپرسید از من، قسم به خدا از من نمى‌پرسید از چیزى مگر جواب آن را به شما مى‌گویم. و از کتاب خدا از من بپرسید، قسم به خداوند که هیچ آیه‌اى نیست مگر آنکه من مى‌دانم که در شب فرود آمده است، یا در روز، یا در بیابان و زمین هموار فرود آمده است یا در کوه».

 و ابن حَجَر عَسْقَلانى از وهب بن عبد الله، از ابو طفیل بدین عبارت روایت کرده است که: کَانَ عَلِیٌّ یقُولُ‌: سَلُونِی‌‌، سَلُونِی‌‌، وَ سَلُونِی عَن کِتابِ اللهِ تَعالی فَوَاللهِ مَا مِن آیةٍ إلاّ وَ أَنَا أعْلَمُ أنَزَلَتْ بِلَیلٍ أوْ نَهَارٍ‌[[431]](#footnote-431).

 «على عادتش این بود که مى‌گفت: بپرسید از من، بپرسید از من بپرسید از من‌

دربارۀ کتاب خداوند تعالى. قسم به خدا که آیه‌اى نیست الاّ اینکه من مى‌دانم که آیا در شب نازل شده است و یا در روز».

 از عبد العزیز جلودى در کتاب «خُطب» ذکر شده است که امیرالمؤمنین علیه السّلام به خطبه برخاست و گفت: سَلُونِی فَإنّی لا اُسْألُ عَن شَی‌ْءٍ دُونَ الْعَرْشِ إلاّ أجَبْتُ فِیهِ لاَ یقُولُهَا بَعْدِی إلاّ جاهِلٌ مُدَّعٍ أوْ کَذَّابٌ مُفْتَرٍ «بپرسید از من، زیرا از من از هر چه زیر عرش خداوند است پرسیده شود، جواب آن را مى‌گویم. و این سخن را پس از من کسى نمى‌گوید مگر آن که یا جاهل است و مدّعى و یا دروغگو و مفترى».

 مردى از کنار مجلس برخاست و بر گردن او کتابى بود گویا که قرآن بود، مردى بود گندمگون، کم گوشت و لاغر، قد بلند و موى مُجَعّد، گویا از اعراب یهودى بود، با صداى بلند به على علیه السّلام گفت: أیهَا الْمُدَّعِی مَا لاَ یعْلَمُ‌، وَالْمُقَلِّدُ مَا لاَ یفْهَمُ‌، أنَا السّائِلُ فَأجِبْ «اى کسى که ادّعا مى‌کنى چیزى را که نمى‌دانى و پیروى مى‌کنى چیزى را که نمى‌فهمى، من پرسنده هستم جواب بده».

 اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام و شیعیان او از هر جانب به او حمله‌ور شدند و قصد ایذاء او را کردند که على علیه السّلام آنها را منع کرد و از وى دور ساخت و گفت: دَعُوهُ وَلاَ تَعْجَلُوهُ فَإنَّ الطّیشَ لاَ یقُومُ بِهِ حُجَجُ اللهِ وَ لاَ بِهِ تَظْهَرُ بَراهینُ اللهِ «او را رها کنید و به حال خود واگذارید، زیرا با سبک مغزى و جهش بدون تأمّل و تعقّل نمى‌توان حجّت‌هاى خداوندى را استوار ساخت و براهین حضرت سبحان را آشکارا نمود».

 سپس حضرت به آن مرد متوجه شدند و گفتند: سَلْ بِکُلِّ لِسَانِکَ وَ مَا فِی جَوانِحِکَ فَإنّی اُجیبُکَ «با تمام زبانت و آنچه در قفسه سینه دارى بپرس که من جوابگوى تو هستم».

 آن مرد از مسائلى از آن حضرت پرسید و جوابش را امیرالمؤمنین علیه السّلام بیان کرد. در این حال سر خود را تکان داد و گفت: اَشْهَدُ أنْ لاَ إلَهَ إلاّ الله‌ُ، وَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله‌ِ[[432]](#footnote-432).

 امیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه‌اى در «نهج البلاغه» دارند که در پایان آن مى‌گویند: إنَّ أمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ‌، لاَ یحْمِلُهُ إلاّ عَبْدٌ مُؤمِنٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ للإیمانِ‌، وَ لاَ یعِی حَدِیثَنَا إلاّ صُدُورٌ أمینَةٌ وَ أحْلامٌ رَزینَةٌ‌. أیهَا النّاس‌‌ُ، سَلُونی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی‌‌، فَلأنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أعْلَمُ مِنّی بِطُرُقِ الأرْضِ‌، قَبْلَ أن تَشْغَرَ بِرِجْلِهَا فِتْنَةٌ تَطَأُ فی خِطامِها‌، وَ تَذْهَبُ بِأحْلاَمِ قَوْمِهَا‌[[433]](#footnote-433).

 «بدرستى که امر ما مشکل است و دسترسى به آن نیز با اشکال و صعوبت مى‌باشد، بر نمى‌دارد و حمل نمى‌نماید آن را مگر بندۀ مؤمنى که خداوند دل او را به ایمان آزمایش کرده باشد. و گفتار و سخن ما را حفظ نمى‌کنند مگر سینه‌هاى امین و عقل‌هاى استوار و متین. اى مردم بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید و من از جهان رخت بر بندم، زیرا که من به راههاى آسمان (عالم ملکوت و انوار و مجردات و طرق صلاح و طىّ راه لقاى خداوندى، داناترم از عالم ملک و مادّه و طبع و کیفیّت جمع‌آورى مال و غیرها). بپرسید از من قبل از آنکه فتنه پاى خود را بلند کند و از هر سو فساد روى‌آور شود و فتنه متمکّن گردد (به طورى که دفع آن را نتوان نمود) آن فتنه‌اى که مهار خودش را در زیر لگام خود بکوبد و بر آن گام نهد، و عقل‌ها و خردهاى قوم خود را برباید و سلب کند».

 ابن ابى الحدید در شرح خود دربارۀ گفتار حضرت: إنَّ أمْرَنا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لایحْتَمِلُهُ إلاّ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللهُ تَعالَی قَلْبَهُ للإیمَانِ گوید: این از عبارت‌هاى قرآن کریم است. خداوند مى‌گوید: أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى‌[[434]](#footnote-434) «این مؤمنین کسانى هستند که خداوند دلهاى آنها را بر تقوا آزمایش نموده است».

 و پس از مختصر شرحى مى‌گوید: این عبارت را امیرالمؤمنین علیه السّلام مکرراً گفته‌اند و من بر بعضى از کتب وقوف یافتم بر خطبه‌اى از آن حضرت که از جمله آن، این بود:

 إنَّ قُرَیشًا طَلَبَتِ السَّعَادَةَ فَشَقِیتْ‌، وَ طَلَبَتِ النَّجَاةَ فَهَلَکَتْ‌، وَ طَلَبَتِ الْهُدی فَضَلَّتْ‌. أَلَمْ ـ یسْمَعُوا ـ وَیحَهُمْ ـ قَوْلَهُ تَعَالی‌: «وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ‌»[[435]](#footnote-435).

 فَأینَ الْمَعْدِلُ وَالْمَنْزَعُ عَنْ ذُرَّیةِ الرَّسُولِ‌، الَّذِینَ شَیدَاللهُ بُنْیانَهُم فَوْقَ بُنْیانِهِمْ‌، وَ أعْلَی رُؤُوسَهُمْ فَوْقَ رُؤُوسِهِمْ‌، وَاخْتَارَهُمْ عَلَیهِمْ؟

  ألاَ إنَّ الذُّرِّیةَ أفْنانٌ أنَا شَجَرَتُها‌، وَ دَوْحَةٌ أنَا سَاقُهَا‌، وَ إنّی مِن أحْمَدَ بِمَنْزِلَةِ الضَّوْءِ مِنَ الضَّوْءِ‌. کُنَّا ظِلاَلاً تَحْتَ الْعَرْشِ قَبْلَ خَلْقِ الْبَشَرِ‌، وَ قَبْلِ خَلْقِ طینَةِ الَّتی کَانَ مِنْهَا الْبَشَرُ أشْبَاحًا عالِیةً‌، لاَ أجْسَاماً نامِیةً‌.

  إنَّ أمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لاَ یعْرِفُ کُنْهَهُ إلاّ ثَلاثَةٌ‌: مَلَکٌ مُقَرَّبٌ أوْ نَبِی مُرْسَلٌ أوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ للإیمَانِ‌. فَإذَا انْکَشَفَ لَکُمْ سِرٌّ، أ وْ وَضَحَ لَکُمْ أمْرٌ فَاقْبَلُوهُ وَ إلاّ فَاسْکُتُوا تَسْلَمُوا‌، وَ رُدُّوا عِلْمَنَا إلَی اللهِ فَإنَّکُم فِی أ وْسَعَ مِمّا بَینَ السَّمَاء وَالأرْضِ‌.

 «حقّاً قریش در طلب سعادت بود لیکن به شقاوت رسید، و در طلب نجات بود لیکن به هلاکت رسید، و در طلب هدایت بود لیکن به ضلالت رسید. اى واى بر ایشان، آیا گفتار خداوند تعالى را نشنیدند که مى‌گوید: و کسانى که ایمان آورده‌اند و ذریّۀ آنها ایشان را در ایمان پیروى کرده‌اند و به متابعت آنها مؤمن شده‌اند، ما ذرّیّۀ آنها را به آنان ملحق مى‌سازیم و از اعمالشان هیچ کم و کسر نمى‌کنیم (یعنى با وجود آنکه اعمال آنها بجاى خود باقى است، ذرّیّه‌شان را به آنها ملحق مى‌کنیم و همدرجه و همطراز ایشان قرار مى‌دهیم).

 پس کجا یافت مى‌شود طریق عدول و انصراف، و راه بیرون آوردن و خود را به خارج افکندن از ذرّیّۀ رسول خدا؟ آن کسانى که خداوند بنیانشان را بر بالاى بنیان دگران اختیار نمود و بلند مرتبه و استوار برافراخت، و سرهاى آنها را بر بالاى سرهاى دیگران بلند و مرتفع کرد، و آنها را بر دیگران انتخاب فرمود و سمت ولایت و صاحب اختیارى بخشود.

 آگاه باشید که ذرّیّۀ رسول خدا شاخه‌هاى راست و مستقیمى هستند که من درخت آنها هستم، و درخت عظیم و تنومندى هستند که من ساقه آن مى‌باشم، چرا که نسبت من با احمد به منزله و نسبت شعاع و نورى است که درخشش دارد در برابر شعاع و نور درخشان دگرى، که هر کدام از هم بهره مى‌گیرند و دیگرى را تأیید و تقویت مى‌نمایند. ما پیش از آنکه بشر آفریده شود، در تحت عرش خداوند، سایه‌هائى بودیم به صورت شَبَح‌ها و مثال‌هاى نورى عالى و رفیع المنزله، و قبل از آنکه گل و طینت بشر به وجود آید، نه بصورت اجسام رشد و نمو کننده و بدن‌هاى طبعى و طبیعى.

 حقّاً امر ما صَعْب و مشکل است و دسترسى بدان نیز مشکل است. کنه و حقیقت امر ما را نمى‌فهمند مگر سه دسته: فرشتۀ مقرّب درگاه خداوندى یا پیغمبر مرسلى از جانب وى و یا بنده‌اى که خداوند دل او را به ایمان امتحان نموده باشد. بنابر این، چون براى شما سرّى از اسرار ما منکشف گردید و یا امرى از امور روشن شد، آن را بپذیرید و قبول کنید، و گرنه ساکت باشید تا جان به سلامت در ببرید و علم ما را به خدا بازگشت دهید، در این صورت شما در فضاى واسعى که از میان زمین تا آسمان وسیع‌تر است خواهید بود».

 و دربارۀ گفتار آن حضرت: سَلُونى قَبْلَ أن تَفْقِدُونى گفته است: تمام مردم اجماع و اتّفاق نموده‌اند که: یک نفر از صحابه نگفته است و احدى از علماء لب نگشوده است به سَلُونى غیر از علىّ بن أبی طالب علیه السّلام.

 ابن عبد البر محدّث این مطلب را در کتاب «استیعاب» ذکر کرده است. و گوید: مراد از گفتار حضرت که: فُلأَنا أعْلَمُ بِطُرُقِ السّماءِ مِنّى بِطُرُقِ الأرْضِ «دانش من به راههاى آسمان بیش از دانش من به راههاى زمین است» علم اختصاصى اوست به امور آینده، بخصوص در ملاحم و فتنه‌ها و تغییرات امور. و شاهد بر این معنى اخبار متواترى است که اخبار آن حضرت را به امور غیبیّۀ متکرّره، نه یکبار و نه صد بار ثابت مى‌نماید به طورى که براى انسان هیچ مجال شکّ و تردیدى نمى‌ماند

که این اخبار، اخبار از روى علم است و بر طریق تصادف و اتّفاق نیست. و ما بسیارى از آنها را در این کتاب ذکر کرده‌ایم.

 و بعضى این گفتار را بر وجهى دیگر تأویل نموده‌اند و گفته‌اند: اراده کرده است که: من به احکام شرعیّه و فتاواى فقهیّه داناترم از امور دنیویّه، و از آنها تعبیر به طریق آسمان نموده است چون آنها احکام الهى مى‌باشند و تعبیر از امور دنیویّه به طرق زمین کرده است چون اینها از امور زمینى مى‌باشند. و احتمال اوّل اظهر است، زیرا فحواى کلام و اوّل آن دلالت دارند بر آنکه مراد همان معنى است.

 ابن ابى الحدید در اینجا حکایت لطیف و ظریفى را از بعضى از وعّاظ بغداد در زمان النّاصر الدِیِن الله: أبى العبّاس أحمد بن المُسْتَضى‌ءِ بِالله نقل مى‌کند که او بر فراز منبر ادعاهائى داشت و یکى از شیعیان بغداد به نام أحمد بن عبد العزیز کزّى که عارف به علم بود، او را مفتضح و رسوا ساخت. و مطلب را با ذکر این قضیّه ختم مى‌کند[[436]](#footnote-436).

 و نیز ابن أبى الحدید، در ضمن بیان طعن أوّل از مطاعنى که به عمر وارد کرده‌اند و قاضى عبد الجبّار در کتاب «مُغْنى» آنها را رد کرده است و سیّد مرتضى علم الهدى در کتاب «شافى» ردهاى قاضى را رد کرده و مطاعن را اثبات نموده است، از قاضى عبد الجبّار نقل مى‌کند که او حدیث سَلُونِی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی و حدیث إنَّ ههُنا عِلْمًا جَمًّا و حدیث لَوْ ثُنِیتْ لِی الْوِسَادَةُ لَحَکَمْتُ بَینَ أهْلِ التَّوْرَاةِ بِتَوْرَاتِهِمْ وَ بَینَ أهْلِ الإنْجِیلِ بِإنْجِیلِهِمْ وَ بَینَ أهْلِ الزَّبُورِ بِزَبُورِهِمْ وَ بَینَ أهْلِ الْقُرْآنِ بِقُرْآنِهِم‌‌ْ، و حدیث: کُنْتُ إذا سَألْتُ أُجِبْتُ‌، وَ إذَا سَکَتُّ ابْتُدِیتُ را قبول دارد و ذکر کرده است و از مسلّمات تاریخ و حدیث مى‌داند[[437]](#footnote-437).

## رسوایى قتاده پس از گفتن: سلونى‌

 بارى بسیارى از افراد بعد از امیرالمؤمنین علیه السّلام خواسته‌اند همانند آن حضرت لب به سَلُونِی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی‌‌، وَ سَلُوا عَمَّا شِئْتُمْ و نظایر این عبارات بگشایند، و همگى‌

مُفحَم و محکوم شده‌اند.

 از جمله زمخشرى در «کشّاف» از قتاده روایت کرده است که او داخل کوفه شد و مردم گرداگرد وى مجتمع شدند. در این حال به مردم گفت: سَلُوا عَمّا شِئْتُمْ «از هر چه مى‌خواهید بپرسید» و ابو حنیفه در حالى که جوان نورسى بود حاضر بود، او گفت: از قتاده بپرسید که نمله سلیمان «مورچۀ سلیمان» آیا نر بوده است یا ماده؟ از او پرسیدند و او در جواب فرو ماند.

 ابو حنیفه گفت: ماده بوده است. گفتند: از کجا دانستى؟ گفت: از کتاب خدا آنجا که مى‌گوید: قَالَت نَمْلَةٌ «گفت یک مورچه» زیرا اگر نر بود باید بگوید: قَالَ نَمْلَةٌ‌. و این به جهت آن است که نملةٌ مثل حمامةٌ و شاةٌ «کبوتر و گوسفند» به معناى جنس است، هم بر مذکر و هم بر مؤنث اطلاق مى‌شود، در این صورت باید براى تمیز بین تأنیث و تذکیر، از علامتى خارج از آن استفاده نمود مثل اینکه مى‌گویند: حَمَامَةُ ذَکَرٍ وَ حَمَامَةُ أنْثَی‌‌، و هُوَ وَ هِیَ[[438]](#footnote-438) «کبوتر نر و کبوتر ماده، و ضمیر هو که راجع به نر است و ضمیر هى که راجع به ماده است».

 مجلسى ـ رضوان الله علیه ـ در «بحار الانوار» از ابن حاجب در بعضى از تصانیفش نقل مى‌کند که: تأنیث مثل شاة و حمامة و نملة از حیوانات، تأنیث لفظى است و از همین جهت گفتار کسى که پنداشته است که: نملة در قول خداوند تعالى: قَالَت نَمْلَةٌ، ماده بوده است به علت ورود تاء تأنیث در قالت غلط است، چرا که ممکن است آن مورچه (نملة) در حقیقت نر بوده باشد و ورود تاء تأنیث مانند ورود آن در فعل مؤنث لفظى باشد. از همین جهت گفته شده است که: إفْحامُ قَتَادَةَ خَیرٌ مِن جَوابِ أبی حَنیفَةَ «محکوم شدن و در پاسخ فرو ماندن قتاده، از پاسخ ابو حنیفه‌

بهتر است». آنگاه مجلسى گوید: این کلام ابن حاجب حق است و آن را رضى ـ رضى الله عنه ـ و غیر او پسندیده‌اند. و حمد و سپاس مختصّ خداوندى است که رسوا و مفتضح نمود کسى را که خواست مدّعى رتبۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام گردد، با این بضاعت از علم، به دست آن ناصبى دیگرى که اعوان و دستیاران او در اثبات علوّ مقامش مدّعى هستند که در ابتداى جوانى خود به امثال این کلمات (سلونى) تکلّم مى‌نموده است‌[[439]](#footnote-439).

 و مجلسى (ره) از کتاب «الصراط المستقیم بیاضى عاملى» و غیر این کتاب نقل مى‌کند که: ابن جوزى روزى در بالاى منبر گفت: سَلُونی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی «بپرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید». زنى از پائین منبرش گفت: روایت شده است که على علیه السّلام در یک شب از مدینه سیر کرده و به مدائن آمد و سلمان را که از دنیا رفته بود، تجهیز و تکفین و تدفین نموده و همان شب برگشت. ابن جوزى گفت: آرى این در روایت آمده است. زن گفت: عثمان چون کشته شد، سه روز در مزبله‌ها افتاده بود و على علیه السّلام حاضر بود. ابن جوزى گفت: آرى این طور است.

 زن گفت: بنابر این حتما براى یکى از این دو نفر (یا على بن ابی طالب و یا عثمان) خطا و غلط لازم است. ابن جوزى گفت: اگر تو بدون اجازۀ شوهرت از منزل بیرون آمدى، بر تو لعنت خدا باد و اگر با اجازۀ او بیرون آمدى، بر او لعنت خدا باد. زن گفت: عائشه براى جنگ با على علیه السّلام با اجازۀ رسول خدا صلّى الله علیه و آله بیرون آمد یا بدون اجازۀ او؟[[440]](#footnote-440)

در این حال گفتار ابن جوزى قطع شد و در جواب فرو ماند[[441]](#footnote-441).

## ناتوانى عمر در مسائل علمى‌

 علاّمه امینى ـ رحمة الله علیه ـ خطبه‌اى از عمر در جابیه نقل مى‌کند که در آن گفت: هر کس مى‌خواهد از قرآن چیزى بپرسد به نزد ابىّ بن کعب برود، و هر کس مى‌خواهد از حلال و حرام بپرسد به نزد معاذ بن جبل برود، و هر کس مى‌خواهد از کیفیّت و مقدار میراث بپرسد به نزد زید بن ثابت برود، و هر کس مى‌خواهد سؤال از مال کند نزد من بیاید، زیرا که من خزینه‌دار هستم. و در عبارتى وارد است که: خداوند تعالى مرا خزینه‌دار و قسمت کنندۀ اموال قرار داده است. و سپس شرح مبسوطى در سند این حدیث از سه طریق نقل مى‌کند و کتبى را از علماء عامّه که این حدیث را ذکر کرده‌اند همچون بیهقى و حاکم و «عقد الفرید» و غیرها ذکر مى‌کند. و پس از آن مى‌گوید:

 در این خطبه که از خلیفه به طور مسلّم روایت شده، با طرق صحیحى که رجال آن ثقات هستند و حاکم و ذهبىّ اعتراف به صحّت آن نموده‌اند، عمر اقرار و اعتراف کرده است که علوم سه‌گانه به این سه نفر منتهى مى‌شود و بس و خود خلیفه شأنى ندارد مگر اینکه خازن مال الله است. آیا معقول است که خلیفۀ رسول الله صلّى الله علیه و آله بر امّت او در شرعش و دینش و کتابش و سنّتش و فرائضش، از این علوم فاقد باشد؟ و مرجع او در این امور بعضى از مردم بوده باشند همچنان که سیرۀ او بر این گفتار گواه است؟

 پس این خلافت بر روى چه اصلى استوار آمده است؟ و آیا مى‌توان به مجرد امانتدارى استقرار پذیرد؟ و نظیر این امانتداران (صندوقداران) در امّت محمد صلّى الله علیه و آله بسیار بوده‌اند، وجه اختصاص به او کدام است؟ آرى نصّ بر خلافت او از سوى آن که قبل از او به خلافت سبقت گرفت بر غیر طریقه و روش قوم در انتخاب خلیفه اوّل بوده است.

## مضامین متفاوت روایات سلونى‌

 و چقدر فاصله و فرق است میان این گوینده و میان کسى که پیوسته خود را در معرض مسائل مشکله، و علوم صعب و پیچیده در مى‌آورد و چون از او پرسش شود، فوراً بر جواب مبادرت مى‌نماید و صداى خود را بر فراز نشستگاه منابر بلند مى‌کند به اینکه: سَلُونِی قَبْلَ أن لاَ تَسْألُونِی‌‌، وَ لَنْ تَسْألُوا بَعْدِی مِثْلی‌[[442]](#footnote-442) «بپرسید از من پیش از آنکه از من نپرسید، و هیچگاه پس از من از کسى مثل من نخواهید پرسید».

 و به این گفتارش که: لاَ تَسْألُونِی عَن آیةٍ فِی کِتَابِ اللهِ تَعَالَی‌‌، وَ لاَ عَن سُنَّةِ رَسُولِ الله‌ِ إلاَّ أنْبَأْتُکُم بِذالِکَ‌[[443]](#footnote-443) «شما از هیچ آیه‌اى از کتاب خداى تعالى و از هیچ سنّتى از رسول خدا، از من نمى‌پرسید مگر آنکه من خبر آن را به شما مى‌دهم».

 و به این گفتارش که: سَلُونِی‌‌،وَاللهِ لاَ تَسْألُونِی عَن شی‌ْءٍ یکُونُ إلی یوْمِ الْقِیامَةِ إلاَّ أخْبَرْتُکُمْ‌. وَ سَلُونِی عَن کِتَابِ الله‌ِ، فَوَاللهِ مَا مِن آیةٍ إلاَّ وَ أَنَا أعْلَمُ أبِلَیلٍ نَزَلَتْ أم‌ْ بِنَهَارٍ‌،فِی سَهْلٍ أمْ فِی جَبَلٍ‌[[444]](#footnote-444) «بپرسید از من، و قسم به خدا که نمى‌پرسید از من از چیزى که واقع شود تا روز قیامت مگر آنکه شما را به آن خبر مى‌دهم. و بپرسید از من از کتاب خدا، قسم به خدا که هیچ آیه‌اى نیست مگر آنکه من مى‌دانم که در شب نازل شده است و یا در روز، در زمین هموار نازل شده است و یا در کوه».

 و به این گفتارش که: ألا رَجُلٌ یسْألُ فَینْتَفِعَ وَ ینْفَعَ جُلَسَاءَ‌هُ؟[[445]](#footnote-445) «آیا یک مرد نیست که بپرسد تا خودش منتفع گردد و به همنشینان خود نیز نفع رساند»؟

 و به این گفتارش که: وَ اللهِ مَا نَزَلَتْ آیةٌ إلاَّ وَ قَدْ عَلِمْتُ فِیمَ اُنْزِلَتْ، وَ أینَ اُنْزِلَت‌‌ْ، إنَّ رَبّی وَهَبَ لِی قَلْباً عَقُولاً‌، وَ لِسَاناً سَؤُولا‌ً[[446]](#footnote-446) «سوگند به خدا که آیه‌اى فرود نیامده است مگر اینکه من مى‌دانم در چه موضوعى فرود آمده است و در کجا فرود آمده است. بدرستى که پروردگارم به من دلى متفکّر و فراگیر و زبانى پرسش کننده عنایت فرموده است».

 و به این گفتارش که: سَلُونِی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی‌‌،سَلُونِی عَن کِتَابِ الله‌ِ،وَ مَا مِنْ‌آیةٍ إلاّ وَ أنا أعْلَمُ حَیثُ اُنْزِلَتْ بِحَضِیضِ جَبَلٍ أوْ سَهْلِ أرْضٍ‌. وَ سَلُونِی عَنِ الْفِتَنِ‌، فَمَا مِن فِتْنَةٍ إلاّ وَ قَدْ عَلِمْتُ مَن کَسَبَهَا وَ مَن یقْتَلُ فِیهَا‌[[447]](#footnote-447) «بپرسید از من قبل از آنکه فاقد من گردید، بپرسید از من از کتاب خدا، و هیچ آیه‌اى نیست مگر اینکه من مى‌دانم کجا نازل شده است، آیا در دامنه کوه نازل شده است یا در زمین نرم. و از وقایع و فتن آینده از من بپرسید، هیچ فتنه‌اى واقع نمى‌شود الاّ اینکه من مى‌دانم چه کسى آن را بر پا کرده است و چه کسى در آن کشته مى‌شود».

 و به این گفتارش که: سَلُونِی قَبْلَ أن تَفْقِدُونِی‌‌، فَإنَّمَا بَینَ الْجَوَانِحِ مِنِّی عِلْمٌ جَمٌّ. هَذَا سَفَطُ الْعِلْمِ‌، هَذَا لُعَابُ رَسُولِ الله صلی الله علیه و آله و سلم هَذَا مَا زَقَّنِی رَسُولُ اللهِ زَقًّا زَقًّاً. فَوَاللهِ لَوْ ثُنِیتْ لِی الْوِسَادَةُ فَجَلَسْتُ عَلَیهَا‌، لأفْتَیتُ أهْلَ التَّوْرَاة بِتَوْرَاتِهِمْ وَ أهْلَ الإنْجِیلِ بِإنْجِیلِهِم حتَّی ینْطِقَ اللهُ التَّوْرَاة وَ الإنْجِیلَ فَیقُولاَنِ صَدَقَ عَلِی قَدْ أفْتَاکُمْ بِمَا أنْزَلَ اللهُ فِی وَ أنْتُم تَتْلُونَ الْکِتَابَ أفَلاَ تَعْقِلُونَ‌.[[448]](#footnote-448)

 «بپرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید، زیرا در میان سینۀ من علم انباشته‌اى موجود است. این ظرفى است که در آن بار علم شده است. این لعاب رسول الله است. این همان چیزى است که رسول خدا دانه دانه و دفعه دفعه، همان طورى که‌

پرنده با منقار خود به دهان بچه‌اش طعام مى‌گذارد، به من علم آموخته است. سوگند به خدا که اگر بالش حکم را براى من دو تا کنند و من بر روى آن بنشینم، براى اهل تورات با توراتشان، و براى اهل انجیل با انجیلشان فتوا مى‌دهم، به طورى که خداوند تورات و انجیل را به سخن در آورد و آنها بگویند: على راست گفت و براى شما فتوا داد به آنچه که خداوند در من نازل کرده است، و شما کتاب را تلاوت مى‌کنید پس در این صورت تعقّل و تفکّر نمى‌نمائید»؟

 و این سخن را امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند در حالى که زره رسول خدا را بر تن کرده بودند و شمشیر رسول خدا را حمایل نموده بودند و عمامه رسول خدا را بر سر بسته بودند، بر فراز منبر مسجد کوفه نشسته بودند و شکم خود را برهنه نموده و اشاره به علم اندوخته در آن مى‌نمودند.

 و سعید بن مُسیّب گفت: لَم یکُنْ أحَدٌ مِنَ الصَّحَابَةِ یقُولُ‌: سَلُونِی إلاّ عَلِی بْنُ أبیطالبٍ‌[[449]](#footnote-449) «هیچکدام از اصحاب، زبان به سلونى نگشودند الاّ علىّ بن ابی طالب». وَ کَانَ إذَا سُئِلَ عَن مَسْألَةٍ‌، یکُونُ فِیهَا کَالسِّکَّةِ الْمُحْمَاةِ وَ یقُولُ:[[450]](#footnote-450)

وَ لَسْتُ بِإمَّعَةٍ

٧

 «و چون از وى از مسأله‌اى سؤال مى‌شد، در پاسخ آن همچون میله‌هاى آهنین گاو آهن که در اثر شیار زمین گرم مى‌شود و پیوسته زمین را مى‌شکافد همینطور با زبان گرم و برنده خود مطلب را مى‌شکافت و مى‌گفت:

 ١ ـ اگر مشکلاتى در برابر من قرار گیرند من واقعیّت‌ها و حقایق آنها را با نظر در مى‌یابم و پى مى‌برم.

 ٢ ـ پس اگر در راه تخیّل صواب و پندار درست، امر کور و مبهمى که موجب دهشت شود پیش بیاید که چشم نتواند بدان نظر افکند،

 ٣ ـ و آن امر در زیر پوشش پرده‌ها و حجابهاى غیب امور مستور باشد، من اندیشه‌هاى صحیح خود را بر آن مى‌اندازم.

 ٤ ـ با زبانى همچون شقشقۀ شتر نر که در موقع هیجان بیرون آورد و یا همچون شمشیر یمانى از فولاد قاطع و برنده.

 ٥ ـ و با دلى که چون فنون مختلف را از وى سؤال کنند، او بر آنها مى‌ریزد و نثار مى‌کند لؤلؤهاى بهیّه و پر قیمت را.

 ٦ ـ و نیستم از کسانى که با این مرد و با آن مرد بیامیزد و از این و آن بپرسد و جویا گردد که خبر چیست؟

 ٧ ـ و لیکن من زبان و قلب حادّ و برنده‌اى دارم که با وقایع گذشته، وقایع آینده را هم روشن و آشکارا مى‌کنم».

عطف توجه‌:

 من هیچکس را قبل از مولانا امیرالمؤمنین علیه السّلام در تاریخ نیافتم که خود را در معرض مسائل مشکله و پرسش‌هاى بزرگ و عظیم قرار دهد و با قلبى محکم و دلى متین و استوار در میان جمعیّت‌هاى علمى فریاد خود را بلند کند به گفتارش که: سَلُونِى «هر چه مى‌خواهید از من بپرسید» مگر همشاخه و عدیل او: النّبىّ الأعظم صلّى الله علیه و آله. رسول الله نیز زیاد مى‌گفت: سَلُونِی عَمَّا شِئْتُمْ «بپرسید از من از هر چه بخواهید و سَلُونى سَلُونى «بپرسید، بپرسید» و سَلُونی‌‌، وَلاَ تَسْألُونِی عَن شَی‌ْءٍ إلاَّ أنْبَأْتُکُمْ بِهِ‌[[451]](#footnote-451) «بپرسید از من، و از چیزى از من سؤال نمى‌نمائید مگر آنکه من شما را بدان آگاه مى‌کنم».

## کسانى که سلونى گفتند و رسوا شدند

 و همان طور که امیرالمؤمنین علیه السّلام علم خود را از رسول خدا به میراث برد، در این عمل کریمانه و غیر آن از رسول خدا ارث برد. و این دو تن، دو صِنْو هستند در تمام مکارم (دو شاخه‌اى که از یک بن روئیده‌اند). و بعد از امیرالمؤمنین علیه السّلام هر کس بدین سخن گویا شد، رسوا شد و در اختلاط و درهم ریختگى واقع شد و با

دست خود پرده را از جهل مرکّب خود بالا زد، نظیر:

 ١ ـ ابراهیم بن هشام بن اسماعیل بن هشام بن ولید بن مُغَیرۀ مَخزومى قریشى والى مکّه و مدینه و امیر حج از جانب هشام بن عبد الملک. او با مردم در سنۀ ١٠٧ حجّ گزارد و در منى خطبه خواند و پس از آن خطبه گفت: سَلُونِی‌‌، فَأنَا ابْنُ الْوَحِیدِ‌، لاَ تَسْألُوا أحَدًا أعْلَمُ مِنّی «بپرسید از من، زیرا که من پسر نادرۀ روزگارم، و از هیچکس عالم‌تر از من نمى‌پرسید». مردى از اهل عراق برخاست و گفت: آقا، اُضْحِیة (قربانى) واجب است؟ او جواب این مسأله را ندانست که چه بگوید و از منبر فرود آمد[[452]](#footnote-452).

 ٢ ـ مقاتل بن سلیمان. ابراهیم حربى گفت: مقاتل بن سلیمان نشست و گفت: سَلُونِی عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ إلَی لَوَیانَا[[453]](#footnote-453) «بپرسید از من از زیر عرش تا طعامها و غذاهائى را که در منزلمان پنهان مى‌داریم». مردى به او گفت: آدم بو البشر وقتى که حج نمود، چه کسى سر او را تراشید؟ مقاتل گفت: این از کار شما نیست و لیکن خداوند اراده کرد تا مرا مبتلا کند به عُجْب و خودپسندى که مرا فرا گرفته است‌[[454]](#footnote-454).

 ٣ ـ سفیان بن عیینه گفت که روزى مقاتل بن سلیمان گفت: سَلُونی عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ «بپرسید از من از آنچه در زیر عرش خداوند موجود است». مردى به او گفت: اى ابو الحسن بگو ببینم: ذَرّه یا نَمْله (مورچه ریز یا مورچه درشت) روده‌هایشان در جلوى آنهاست یا عقب آنها؟ شیخ مقاتل در جواب متحیّر ماند.

 سفیان مى‌گوید: اعتقاد من چنین است که این پیشامد عقوبتى است که به پاداش آن ادعاى بزرگ، بدان گرفتار آمد.

 ٤ ـ موسى بن هارون حمّال گوید: به من خبر رسید که قتاده وارد کوفه شد و در مجلسى که براى او تهیّه شد جلوس نمود و گفت: سَلُونی عَن سُنَنِ رَسُولِ الله صلی الله علیه وآله و سلم حَتَّی اُجِیبَکُمْ «بپرسید از من از سنّت‌هاى رسول خدا صلّى الله علیه و آله تا من به شما پاسخ دهم».

 جماعتى به أبو حنیفه گفتند: برخیز در مقابل او و از او بپرس. ابو حنیفه برخاست و گفت: اى ابو خطّاب، چه مى‌گوئى دربارۀ کسى که از زنش دور شده و غیبت کرده است و زنش شوهر کرده است، در این حال شوهر اوّلش از سفر آمد و بر او داخل شد و به او گفت: اى زن زناکار، با آنکه من زنده بودم شوهر کردى؟ و پس از آن شوهر دوّمش بر او داخل شد و به او گفت: اى زن زناکار، با آنکه شوهر داشتى شوهر کردى؟ و در این مسأله کیفیّت لعان چگونه است؟

 قتاده گفت: مگر این مسأله تحقّق پیدا کرده است؟

 ابو حنیفه گفت: اگر هم واقع نشده باشد، ما مستعد براى وقوع آن هستیم.

 قتاده گفت: از این‌گونه مسائل از من سؤال ننمائید، از قرآن از من بپرسید.

 ابو حنیفه گفت: در قول خداى عزّ و جلّ چه مى‌گوئى: قَالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتَاب أنَا ااتیکَ بِهِ‌. مَن هُوَ؟ «آن کسى که در نزد او علمى از کتاب بود، به سلیمان گفت: من تخت بلقیس را حضور تو مى‌آورم قبل از آنکه شعاع چشم تو برگردد. آن کس که بود»؟

 قتاده گفت: آن مرد، مردى بود از فرزندان عموى سلیمان بن داود که اسم اعظم خدا را مى‌دانست.

 ابو حنیفه گفت: آیا خود سلیمان آن اسم اعظم را مى‌دانست؟

 قتاده گفت: نه.

 ابو حنیفه گفت: سبحان الله، آیا مى‌شود در حضور پیغمبرى از پیغمبران خدا کسى اعلم از او بوده باشد؟

 قتاده گفت: من از مسائل تفسیر به شما پاسخ نمى‌دهم، از من بپرسید از آن مسائلى که مردم در آن اختلاف دارند.

 ابو حنیفه گفت: آیا تو مؤمن هستى؟

 قتاده گفت: امیدوارم.

 ابو حنیفه گفت: چرا همان طور که خداوند از ابراهیم در آنچه از او حکایت کرده است در وقتى که به او خطاب کرد: أوَلَم تُؤْمِنْ؟ قَالَ: بَلَی «آیا تو ایمان نیاورده‌اى؟ گفت: آرى» تو هم نگفتى: آرى من مؤمن هستم؟

 قتاده گفت: دست مرا بگیرید و از این شهر بیرون برید، سوگند به خدا که من دیگر در این شهر داخل نمى‌شوم‌[[455]](#footnote-455).

 ٥ ـ حکایت سؤال ابو حنیفه را از قتاده دربارۀ مذکّر و یا مؤنّث بودن نمله سلیمان بیان مى‌کند که ما در ص ٣٩٦ ذکر کردیم.

 ٦ ـ عُبَیدَ الله بن محمّد بن هارون مى‌گوید: از شافعى شنیدم در مکّه که مى‌گفت: سَلُونِی عَمَّا شِئْتُم اُحَدِّثْکُم مِن کِتَابِ‌الله وَ سُنَّةِ نَبِیه «از هر چه مى‌خواهید از من بپرسید، تا من آن را براى شما از کتاب خدا و سنّت پیغمبرش بیان کنم». به او گفته شد: یا أبا عبد الله، دربارۀ شخص مُحرِمى که زنبورى را بکشد چه مى‌گوئى؟ گفت: وَ مَا آتَاکُم الرَّسُولُ فَخُذُوهُ‌[[456]](#footnote-456) «آنچه را رسول خدا به شما داده است بگیرید».

 مجلسى از «جامع الأخبار» روایت کرده که مردى به حضور امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: من به نزد تو آمده‌ام تا از چهار مسأله پرسش کنم. حضرت گفتند: بپرس و اگر چه چهل مسأله باشد. قَالَ‌: أخْبِرْنِی‌: مَا الصَّعْبُ وَ مَا الأصْعَبُ؟ وَ مَا الْقَرِیبُ وَ مَا الأقْرَبُ؟ وَ مَا الْعَجَبُ وَ مَا الأعْجَبُ؟ وَ مَا الْوَاجِبُ وَ مَا الأوْجَبُ؟ «به من خبر بده: مشکل چیست و مشکلتر کدام است؟ و نزدیک چیست و نزدیکتر کدام است؟ و

شگفت‌انگیز چیست و شگفت‌انگیزتر کدام است؟ و واجب چیست و واجب‌تر کدام است»؟

 «حضرت گفتند: مشکل معصیت خداست، و مشکلتر از آن فوت ثواب آن. و نزدیک هر چیزى است که مى‌آید، و نزدیکتر از آن مرگ است. و شگفت‌انگیز دنیاست، و شگفت‌انگیزتر از آن غفلت ما در دنیاست. و واجب توبه است، و ترک گناهان واجب‌تر از آنست».

 و گفته شده است که مردى به محضر امیرالمؤمنین علیه السّلام شرفیاب شد و گفت: از هفتاد فرسنگ راه آمده‌ام تا هفت کلمه را از شما بپرسم. حضرت گفتند: بپرس از هر چه مى‌خواهى. آن مرد گفت: أی شَی‌ْءٍ أعْظَمُ مِنَ السَّمَاءِ؟ وَ أی شَی‌ْءٍ أوْسَعُ مِنَ الأرْضِ؟وَ أی شَی‌ْءٍ أضْعَفُ مِنَ الْیتِیمِ؟ وَ أی شَی‌ْءٍ أحَرُّ مِنَ النَّارِ؟ وَ أی شَی‌ْءٍ أبْرَدُ مِنَ الزَّمْهَرِیر؟ وَ أی شَی‌ْءٍ أغْنَی مِنَ الْبَحْرِ؟ وَ أی أقْسَی مِنَ الْحَجَرِ؟[[457]](#footnote-457) «کدام چیز از آسمان بزرگتر است؟ و کدام چیز از زمین وسیع‌تر است؟ و کدام چیز از یتیم ضعیف‌تر است؟ و کدام چیز از آتش داغ‌تر است؟ و کدام چیز از زمهریر سردتر است؟ و کدام چیز از دریا غنى‌تر است؟ و کدام چیز از سنگ سخت‌تر است»؟

 حضرت گفتند: تهمت زدن بر بیگناه از آسمان بزرگتر است. و حق از زمین وسیع‌تر است. و سخن‌چینى سخن‌چینان از یتیم ضعیف‌تر است. و حرص از آتش داغ‌تر است. و حاجت تو به سوى بخیل از زمهریر سردتر است. و بدن قانع از دریا غنى‌تر است. و دل کافر از سنگ سخت‌تر است.

 در کتاب «الصّراط المستقیم» گوید: قاسم بن سلاّم از ابو بکر روایت کرده است که او بر روى منبر مدینه گفت: أعِینُونِی وَ قَوِّمُونِی‌‌[[458]](#footnote-458) «شما مرا کمک کنید و مرا راست و استوار نمایید». و معلوم است کسى که به رعیّت محتاج باشد، احتیاجش‌

به امام بیشتر است. و این گفتار کجا و گفتار على علیه السّلام که شارح «مصابیح» و غیره آورده‌اند که مى‌گفت: سَلُونِی قَبْلَ أنْ تَفْقِدُونِی‌، کجا؟[[459]](#footnote-459)

 در «الغدیر» از خطیب در روات مالک، و از بیهقى در «شُعَب الایمان»، و از قُرْطُبى در تفسیر خود با سند صحیح از عبد الله عمر، تخریج کرده است که عمر سورۀ بقره را در طول مدّت دوازده سال آموخت و چون این سوره را ختم کرد به شکرانه آن یک جَزور را نحر کرد[[460]](#footnote-460) (یک شتر قربانى کرد).

## قصور و ناتوانى عمر از درک مسائل علمى‌

 و ما در مجلّد یازدهم از «امام‌شناسى» آوردیم که عمر معناى کلاله را نمى‌فهمید، و کراراً به پیغمبر اکرم رجوع کرد و نفهمید تا پیامبر به او گفتند: إنِّی أظُنُّکَ تَمُوتُ قَبْل أن تَعْلَمَ ذَلِکَ «من چنین مى‌دانم که تو مى‌میرى پیش از آنکه این را بفهمى». و چون حفصه دخترش را واسطه کرد تا از پیغمبر بپرسد، پیغمبر فرمود: مَا أرَی أبَاکَ یعْلَمُهَا و قوله: مَا أرَاهُ یقِیمُهَا «من نمى‌بینم که پدرت آن را بفهمد. و گفتار رسول الله: من نمى‌بینم که او آن را برپا دارد»[[461]](#footnote-461).

 و نیز در «الغدیر» آورده است که مسلم در «صحیح» خود از عبید بن عمیر

تخریج کرده است که أبو موسى اشعرى سه بار اجازه خواست تا بر عمر وارد شود و گویا چنان یافت که او مشغول است، فلهذا برگشت.

 عمر گفت: آیا صداى عبد الله بن قیس را نشنیدى که به او اجازه دهید تا بیاید؟ ابو موسى را صدا زدند و آمد. عمر به او گفت: چه داعى تو شد که برگشتى؟ گفت: ما از جانب رسول خدا امر شده‌ایم به اینکه اگر استیذان نمودیم و اذن داده نشد، برگردیم. عمر گفت: بر این سخنت باید اقامۀ بیّنه کنى، و گرنه تو را حدّ مى‌زنم (و در عبارتى است که قسم به خدا پشتت و شکمت را درد مى‌آورم. و در عبارت طحاوى است که قسم به خدا شکمت و پشتت را شلاّق مى‌زنم یا اینکه شاهد بیاورى که این دستور از رسول خدا بوده است).

 ابو موسى از مجلس عمر خارج شد و به سوى مجلسى از انصار روان گشت. انصار گفتند: گواهى بر این مطلب نمى‌دهد مگر کوچک‌ترین ما أبو سعید خدرى برخاست و به عمر گفت: ما از جانب رسول الله، امر به این شده‌ایم. عمر گفت: خَفِی عَلَی هَذَا مِن أمْرِ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم ألْهَانِی عَنْهُ الصَّفْقُ بِالأسْوَاقِ‌[[462]](#footnote-462) «این امر رسول خدا

صلّى الله علیه و آله بر من پنهان بود. سرگرم بودن به معاملات در بازارها در زمان رسول خدا مرا از فراگیرى این سنّت‌ها و دستورات به خود مشغول مى‌داشت».

## آل محمد (ص) حیات علم و موت جهل‌اند

 امیرالمؤمنین علیه السّلام در دو جاى از «نهج البلاغه» مى‌گویند: آل محمّد که باید مردم بدانها رجوع نمایند عَیْشَ عِلْم و مَوتِ جَهْل مى‌باشند. یعنى آنها به تمام معنى الکلمه و به حقّ و به حقیقت، حیات و زندگى علم هستند و نابود کننده و نابودشدۀ جهل. یکجا در خطبه ١٣٧: هُم عَیشُ الْعِلْمِ‌، وَ مَوْتُ الْجَهْلِ تا آخر خطبه‌[[463]](#footnote-463) که ما آن را در تعلیقۀ همین درس از «امام‌شناسى» اینک مى‌آوریم. و دیگر در خطبۀ ١٤٥ که در پایان آن مى‌گوید:

 وَاعْلَمُوا أنَّکُم لَن تَعْرِفُوا الرُّشْدَ حَتَّی تَعْرِفُوا الَّذِی تَرَکَهُ‌، وَ لَنْ تَأْخُذُوا بِمِیثَاقِ الْکِتَابِ حَتَّی تَعْرِفُوا الَّذِی نَقَضَهُ‌، وَ لَنْ تَمَسَّکُوا بِهِ حَتَّی تَعْرِفُوا الَّذِی نَبَذَهُ‌. فَالْتَمِسُوا ذَلِکَ مِن عِنْدِ أهْلِهِ‌. فَإنَّهُم عَیشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ‌. هُمُ الَّذِینَ یخْبِرُکُم حُکْمُهُمْ عَن عِلْمِهِمْ‌، وَ صَمْتُهُمْ عَن مَنْطِقِهِمْ‌، وَ ظَاهِرُهُمْ عَن بَاطِنِهِمْ‌. لاَ یخَالِفُونَ الدِّینَ وَ لاَ یخْتَلِفُونَ فِیهِ‌. فَهُوَ بَینَهُم شَاهِدٌ صَادِقٌ، وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ‌.‌[[464]](#footnote-464)

 «و بدانید که شما رشد و تکامل را نمى‌شناسید تا آنکه بشناسید کسى را که آن را ترک کرده است. و به عهد و میثاق کتاب چنگ نمى‌زنید تا آنکه بشناسید

کسى را که آن را نقض کرده و شکسته است. و به آن تمسّک نمى‌جوئید تا بشناسید کسى را که آن را دور انداخته است. پس بنابر این، آن را از نزد اهلش بجوئید و بطلبید، زیرا که آنها حیات و زندگى علمند و نیستى و مردگى جهلند. آنان کسانى هستند که حکم آنها از علم آنها خبر مى‌دهد، و سکوتشان از گفتارشان پرده برمى‌دارد، و ظاهرشان از باطنشان کشف مى‌نماید، نه با دین مخالفت مى‌نمایند و نه در آن اختلاف دارند. پس دین در میان آنها شاهدى است صادق، و صامت و زبان بسته‌اى است گویا».

 یک روز مردى از روى تعجب پرسید: چگونه لواداران غاصب و مدّعیان خلافت، با چنین مردى که از سراپاى او علم و حکمت مى‌بارد، مخالفت کرده‌اند؟ بزرگى در مجلس بود، فوراً پاسخ داد که بسیار روشن و طبیعى است، زیرا خود حضرت مى‌فرماید: النَّاسُ أعْدَاءُ مَا جَهِلُوا[[465]](#footnote-465) «مردم دشمن آن چیزى هستند که بدان جاهلند». وقتى ما در مخالفان، جهل مرکّب و جهل بسیط را مى‌یابیم، و در آل محمّد علم وجدانى و حضورى و حصولى را به هر گونه به نحو أتمّ مشاهده مى‌کنیم، دشمنى مخالفان بر اساس حقد و ضغن و حسد و حبّ ریاست است که تمکین از علم نمى‌کنند و بر جهل خود اصرار مى‌ورزند.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام در دیوان منسوب به خود مى‌فرماید:

٣

 ١ ـ «فضیلت و شرافتى نیست مگر براى اهل علم، زیرا که ایشان بر راه هدایت براى جویندگان سعادت راهنمایانند.

 ٢ ـ و ارزش و قیمت هر کس به قدر علم اوست. و جاهلان، دشمنان اهل علم و صاحبان دانش هستند.

 ٣ ـ برخیز و کمر ببند براى طلب علم، و ما به عوض علم، چیزى را نمى‌جوئیم زیرا که مردمان مردگانند و اهل علم زندگانند».

 حبّ نفس، ذاتى و غریزه‌اى است. اگر کسى عالم باشد خودش و علمش را دوست دارد و طبعاً براى انهدام جهل قیام مى‌کند و براى مبارزه با آن که امّ الفساد و سرچشمه همه رذائل و گناهان است کمر همّت مى‌بندد. و اگر کسى جاهل باشد، باز خودش و جهل خود را دوست دارد و چون خود را محور کمال و کانون اصالت‌

مى‌نگرد، مخالفان خود را اگر هم در درجۀ اعلاى از علم و درایت باشند، ناقص مى‌بیند و براى ریشه کن کردن بنیاد ایشان از پاى نمى‌نشیند و آن وجودهاى نورانى و پاک را ظلمانى و آلوده مشاهده مى‌نماید[[466]](#footnote-466).

٢

 ١ ـ «به این جوان حسد بردند، زیرا به فضل او دست نیافتند، ازاین‌رو مردم دشمن و خصم او بودند.

 ٢ ـ مانند هووهاى زن زیبا، که از روى حسد و دشمنى، صورت او را زشت گویند».

٢

 ١ ـ «اى کسى که از من مى‌پرسى دربارۀ على و از آنچه دربارۀ او از زشتیها چه در گفتارشان و چه در کردارشان نمودند.

 ٢ ـ او را نشناختند، بنابر این بر اساس جهالتشان با وى دشمنى نمودند. و مردم جمیعا بدون استثناء، دشمنان مجهولات خویشند».

## معرفت امام، عالى‌ترین وسیله براى رسیدن به توحید

 معرفت و شناخت امام، عالى‌ترین مقام انسانى در راه وصول به مقام توحید

ذات حقّ است و یگانه راه سعادت. و عدم معرفت، موجب انغمار در بیغولۀ نفس امّاره و سیاهچال ظلمانى شیطان و وساوس او، و منتهى شدن به شقاوت است.

 خداوندا، به حقّ خوبان و شوریدگان راه خودت، و به حقّ پاکان و پاکیزه‌شدگان طریق معرفت و لقاى اقدس ذات احدیّتت، که به ما و سایر طالبان معرفت و شناخت اسماء و صفات جمال و جلال و کمال حضرت و احدیّتت، عرفان آن بزرگواران و پیشوایان و امامان راه سلام و سُبُل معرفتت بالأخص تنه و ریشه این شجرۀ طیّبه: امیرالمؤمنین علىّ بن أبى طالب ـ علیه أفضل الصّلاة و السّلام ـ را نصیب و روزى ما بفرمائى.

 اللهم بحقّ المصطفى محمّد، و المرتضى على، و البتول فاطمة، و السبطین الحسن و الحسین، و بحقّ زین العابدین على، و الباقر محمّد، و الصادق جعفر، و الکاظم موسى، و الرضا على، و التقى محمّد، و النقى على، و الزکىّ العسکرىّ الحسن، و بحقّ المهدىّ الهادى صاحب الزّمان و خلیفة الرحمن و قاطع البرهان و إمام الانس و الجانّ، صلواتک علیهم أجمعین، وفّقنا لما تحبّ و یرضیک، و أبعدنا عمّا یبغضک و یقلیک، و اجعلنا من المؤمنین الموقنین، بمحمّد نبیّک و بعلىّ بن أبی طالب أمیرالمؤمنین و بالأئمّة الطیّبین الطاهرین من ذریّته، و اجعلنا من الموقنین برجعتهم، و من المنتظرین لأمرهم و دولتهم. اللهم العن الّذین بدّلوا دینک، و خسروا بإمامک، و غیّروا سنّتک و شریعتک. اللهم العن أعداء آل محمّد أجمعین من الآن إلى قیام یوم الدّین.

 للّه الحمد و له الشکر که این مجلّد که جلد دوازدهم از «امام‌شناسى» از دوره علوم و معارف اسلام است، در روز دهم شهر جمادى الاولى یکهزار و چهار صد و هشت هجریّه قمریّه یک ساعت و نیم به غروب مانده پایان یافت، در بلده طیّبه مشهد مقدّس رضوى، على ثاویها آلاف الصلاة و السّلام و التّحیّة و الاکرام بمحمّد و آله الطاهرین.

 وأنا الحقیر الاحقر‌، و الفقیرالافقرالسید محمّدالحسین‌

 الحسینی الطهرانی، عفی‌الله عنه و عن جرائمه و آثامه

1. آیۀ ٢٦ تا ٢٨، از سورۀ جن: هفتاد و دومین سوره از قرآن كریم. [↑](#footnote-ref-1)
2. و نظیر این معناى از علم كه تحقق خارجى و به تعبیر علمى، علم فعلى باشد در قرآن مجید بسیار است، همچون آیۀ ٣، از سورۀ ٢٩ عنكبوت: فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ «پس هر آینه خداوند مى‌داند آنان را كه راست گفتند و هر آینه مى‌داند دروغگویان را». یعنى دو دسته صادقین و كاذبین در خارج كه ظرف علم فعلى حضرت حقّ است به وجود آیند و تحقّق پذیرند. و همچون آیۀ ٢٥، از سورۀ ٥٧: حدید: وَ لِيَعْلَمَ اللهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ «و براى آنكه خدا بداند كسى را كه او و رسولان او را به واسطۀ یقین و ایمانى كه به غیب دارد، یارى مى‌نماید» یعنى براى آنكه علم فعلى خدا كه وجود یاوران و ناصران خدا و رسولان اوست، وجود و تحقّق پیدا كند. [↑](#footnote-ref-2)
3. آیۀ ٥٩، از سورۀ ٦: انعام. [↑](#footnote-ref-3)
4. آیۀ ٦٥، از سورۀ ٢٧: نمل. [↑](#footnote-ref-4)
5. آیۀ ٧٧، از سورۀ ١٦: نحل. [↑](#footnote-ref-5)
6. آیۀ ٤٢، از سورۀ ٣٩: زُمَر. [↑](#footnote-ref-6)
7. آیۀ ٦١، از سورۀ ٦: أنعام. [↑](#footnote-ref-7)
8. آیۀ ١٣٩، از سورۀ ٤: نساء: أ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمْ العِزَّةُ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً. [↑](#footnote-ref-8)
9. آیۀ ٨، از سورۀ ٦٣: منافقون. [↑](#footnote-ref-9)
10. آیۀ ٥٠، از سورۀ ٦: انعام. [↑](#footnote-ref-10)
11. آیۀ ١٨٨، از سورۀ ٧: اعراف. [↑](#footnote-ref-11)
12. آیۀ ٩، از سورۀ ٤٦: احقاف. [↑](#footnote-ref-12)
13. آیۀ ١٨٨، از سورۀ ٧: اعراف. [↑](#footnote-ref-13)
14. آیۀ ٤٩، از سورۀ ١٠: یونس. [↑](#footnote-ref-14)
15. آیۀ ١٦٣، از سورۀ ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-15)
16. آیۀ ٢٤، از سورۀ ٣٢: الم سجده. [↑](#footnote-ref-16)
17. آیۀ ٧٥، از سورۀ ٦: انعام. [↑](#footnote-ref-17)
18. آیۀ ٦، از سورۀ ١٠٢: تكاثر. [↑](#footnote-ref-18)
19. آیۀ ٢٢، از سورۀ ٥٠: ق. [↑](#footnote-ref-19)
20. آیۀ ١٠٣، از سورۀ ١١: هود: إِنَّ فِي ذَلِكَ لإيَةً لِمَن خَافَ عَذَابَ الأخِرَةِ ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ والنّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ. [↑](#footnote-ref-20)
21. آیۀ ١٨٠، از سورۀ ٧: اعراف. [↑](#footnote-ref-21)
22. آیۀ ٦٥، از سورۀ ١١: هود. [↑](#footnote-ref-22)
23. آیۀ ٤٩، از سورۀ ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-23)
24. آیۀ ١ تا ٤، از سورۀ ٣٠: روم. [↑](#footnote-ref-24)
25. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] أقول: از جمله مواردى كه در قرآن كریم صراحةً اخبار پیغمبر اسلام و بقیّه پیغمبران را مستند به غیب نموده است یكى آیۀ ١٧٩ از سورۀ ٣: آل عمران است: وَ ما كانَ اللهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَ لكِنَّ اللهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشاءُ «سنّت خدا چنین نیست كه شما را بر غیب مطّلع كند و لیكن خداوند هر كدام از رسولانش را كه اراده كند براى علم غیب اختیار و انتخاب مى‌نماید». و دیگرى آیۀ ٤٩، از سورۀ ١١: هود: تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيها إِلَيْكَ ما كُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هذا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ «این اخبارى كه ما به تو وحى كردیم اخبارى از غیب بود كه پیش از اخبار ما، نه تو از آنها خبرى داشتى و نه قوم تو، پس شكیبائى پیشه كن، حقّاً عاقبت محمود و پسندیده مختصّ متّقیان است». این آیه را خداوند، پس از بیان داستان نوح و طوفان و غرق شدن متمردان بیان كرده است. و دیگرى آیۀ ١٠٢، از سورۀ ١٢: یوسف: ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يَمْكُرُونَ «این خبرى را كه ما به تو به طور وحى فرستادیم از اخبار غیب بوده است و تو در حضور آنها نبودى در وقتى كه در تصمیم خود همداستان شدند و ایشان مكر و خدعه مى‌نمودند». این آیه را در اواخر سوره یوسف بعد از بیان قصّه یوسف و به چاه افتادن و فروخته شدن در بازار مصر و سپس سلطنت مصر و وصال با یعقوب بیان مى‌كند. و دیگرى آیۀ ٤٤ از سورۀ ٣: آل عمران: ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ «این خبر كه به تو وحى كرده‌ایم اخبار غیب بوده است و تو در حضور آنها نبودى در وقتى كه ایشان تیرهاى قرعه را مى‌انداختند تا كدام یك از آنها متكفّل امر مریم شود». این آیه را بعد از بیان جریان تولّد حضرت مریم و دعاى حضرت زكریّا در حال پیرى براى اولاد پیدا كردن بیان نموده است. و دیگرى آیۀ ٣، از سورۀ ٦٦: تحریم: وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلى‌ بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِيثاً فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اللهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَها بِهِ قالَتْ: مَنْ أَنْبَأَكَ هذا قالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ «و به یاد آر زمانى را كه پیغمبر ما با بعضى از زنان خود راز مى‌گفت. چون آن زن، راز پیغمبر را فاش كرد و خداوند پیامبر را بر فاش شدن آن مطالب پنهان مطّلع ساخت، پیغمبر بعضى از آنها را به آن زن خبر داد و از بعضى دیگر صرف نظر نمود. چون رسول خدا بعضى از آنها را كه خدا خبر داده بود به زوجه گفت و او را از فاش كردن [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-25)
26. مطلب پنهانى مطّلع نمود، آن زن گفت: چه كسى تو را از این فاش كردن راز خبردار كرده است؟ رسول خدا گفت: خداوند علیم و خبیر مرا آگاه گردانیده است». این آیه دربارۀ حفصه دختر عمر بن خطّاب نازل شده است و سورۀ تحریم دربارۀ عائشه و حفصه مى‌باشد. و دیگرى آیۀ ٢٧ از سورۀ ٤٨: فتح: لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللهُ آمِنِينَ «حقّاً و تحقیقاً خدا به رسول خود راست گفت دربارۀ آن رؤیا و خوابى كه دیده بود كه: شما البتّه در مسجد الحرام انشاء الله در حال أمن و أمان داخل مى‌شوید». و دیگرى آیۀ ٨٥ از سورۀ ٢٨: قصص: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى‌ مَعادٍ «حقّا آن كسى كه قرآن را بر تو تثبیت كرد، البتّه تو را به بازگشتگاه تو عود خواهد داد». و دیگر مواردى است كه پیغمبر اكرم در قرآن كریم در مقام تحدّى و اعجاز قرآن اخبار به غیب كرده‌اند كه هر كس مى‌تواند یك سوره و یا ده سوره مثل آن بیاورد و هیچكس نیاورد. آیۀ ٣٨ از سورۀ ١٠: یونس: فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ. و آیۀ ١٣ از سورۀ ١١: هود: فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ. و دیگرى دربارۀ وعدۀ فتوحات و غنائم عظیم فرموده است در آیۀ ٢٠ از سورۀ ٤٨: فتح: وَعَدَكُمُ اللهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها «خداوند به شما وعدۀ غنیمت‌هاى بسیارى را داده است كه آنها را خواهید گرفت». و دیگرى اخبار به آنكه خداوند آن حضرت را از گزند و آسیب منافقان محفوظ مى‌دارد، آیۀ ٦٧ از سورۀ ٥: مائده: وَ اللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ «و خداوند تو را از مردم حفظ كند». و آیۀ ٤٢ از سورۀ ٥: مائده: وَ إِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئاً «و اگر تو از ایشان اعراض كنى و روى خود را بگردانى هیچگاه نمى‌توانند مختصر ضررى هم به تو برسانند». و دیگرى مثل اخبار آن حضرت به كفر ابو لهب و جهنّمى بودن او، آیۀ ٣ از سورۀ ١١١: مسد: سَيَصْلى‌ ناراً ذاتَ لَهَبٍ «بزودى در آتش شعله‌ور خواهد سوخت». و دیگرى اخبار به حفظ خدا آن حضرت را از آزار مشركین عرب هنگامى كه مسلمین را روى ریگ‌هاى داغ عربستان شكنجه مى‌دادند، مانند آیۀ ٩٤ و ٩٥ از سورۀ ١٥: حجر: فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ، إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ «صداى خود را بلند كن به آنچه به تو امر شده است و از مشركین اعراض كن ما تو را از شرّ مسخره كنندگان كفایت مى‌كنیم». و بعضى از موارد دیگر كه در سورۀ فتح آمده است همچون: سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ ـ سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلى‌ مَغانِمَ ـ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنا. در كتاب «راه سعادت» تألیف آیة الله فقید حاج میرزا أبو الحسن شعرانى رضوان الله علیه كه از كتب مفیده است از ص ٤٩ تا ٧٤ بیست و هفت خبر غیب و پیشگوئى را از رسول خدا صلّى الله علیه و آله بیان مى‌كند. [↑](#footnote-ref-26)
27. «المیزان فى تفسیر القرآن» ج ٢٠، ص ١٣٥. [↑](#footnote-ref-27)
28. «مروج الذهب» طبع مصر، مطبعة السَّعادة، سنۀ ١٣٦٧، ج ٣، ص ٣٥٣ و ص ٣٥٤. [↑](#footnote-ref-28)
29. «خرائج و جرائح» ص ٢٢٨ و ص ٢٢٩، طبع رحلى در مجموعه‌اى كه با «اربعین» مجلسى و «كفایة الأثر» شیخ على بن محمّد خزّاز، در یك جلد تجلید شده است، و نیز مجلسى در «بحار» طبع كمپانى ج ٩، ص ٥٨٢ از «خرایج» روایت مى‌كند. [↑](#footnote-ref-29)
30. «مدینة المعاجز» ص ١٢٨ و ص ١٢٩ حدیث الحادى و السّتُّون و ثلاثمائة. [↑](#footnote-ref-30)
31. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٤٣٢ و ٤٣٣ [↑](#footnote-ref-31)
32. آیۀ ٢٤، از سورۀ ٨١: تكویر. [↑](#footnote-ref-32)
33. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٤٣٣. [↑](#footnote-ref-33)
34. «شرح نهج البلاغه» طبع مصر و افست بیروت، دار المعرفة، دار الكاتب العربى، دار إحیاء التّراث العربى ج١، ص٨١ بجاى تَغْلِبة در هر دو مورد ثَعْلَبه و بجاى عبد الله، عُبَید ضبط كرده است. [↑](#footnote-ref-34)
35. این آیۀ مباركه در پنج جاى قرآن آمده است و معنایش این است: «هیچ باركشى بار دیگرى را نمى‌كشد». كنایه از آنكه گناهان و بارهاى معصیت هر كسى متعلّق به اوست، و دیگرى مسئول آنها نیست. [↑](#footnote-ref-35)
36. ترجمۀ احوال او را در تراجم آورده‌اند و نسب او را در «الاصابة» و در «اُسْدُ الغابة» بدین‌گونه ذكر كرده‌اند: سعد بن عبادة بن دلیم بن حارثة بن حرام بن خزیمة بن ثعلبة بن طریف بن الخزرج بن ساعدة بن كعب بن الخزرج الأنصارى سیّد الخزرج (الاصابة، ج ٢، ص ٢٧ و اسد الغابة، ج ٢، ص ٢٨٣). [↑](#footnote-ref-36)
37. حلبى در سیرۀ خود، ج ٣، ص ٢٢٤، و ابن كثیر در تاریخ خود، ج ٧، ص ١١٥، آورده‌اند كه: اصل عداوت بین عمر و خالد بنابر روایت شعبى این بود كه: خالد پسر دائى عمر بود و آن دو در زمان بلوغ و نورسى با هم كشتى گرفتند و ساق پاى عمر شكست، معالجه نمودند و بهبود یافت (و در اینجا حلبی ادامه می‌دهد:). چون عمر به خلافت رسید، اوّلین چیزى را كه در نظر گرفت عزل خالد بود و گفت: هیچگونه ولایت امرى را از جانب من نخواهد داشت. و از همین روى براى أبو عبیدۀ جرّاح به شام نوشت كه اگر در این نسبتى كه به ما رسیده خالد ده هزار درهم به اشعث بن قیس داده است او تكذیب كند بر عمل خود بماند و اگر تكذیب ننماید او از مأموریت خود معزول است، عمامه‌اش را از سرش بردار و تمام اموال او را تنصیف نموده نصفش را بگیر. ابو عبیده اموال او را تنصیف كرد و نصفش را مصادره نمود تا به جائى كه یك لنگه كفش او را گرفت و یك لنگه را براى او باقى گذارد. و خالد مى‌گفت: سمعاً و طاعةً لأمیرالمؤمنین. [↑](#footnote-ref-37)
38. «بحار الأنوار» طبع كمپانى، ج ٨، ص ٢٦٤ تا ص ٢٦٨ در تحت عنوان مطاعنُ أبى‌بكر و الاحتجاج بها على المخالفین بایراد الأخبار من كتبهم. [↑](#footnote-ref-38)
39. «تاریخ الاُمم و الملوك» طبع مطبعۀ استقامت ١٣٥٧، ج ٢، ص ٥٠٢ تا ص ٥٠٤. [↑](#footnote-ref-39)
40. «ارشاد» طبع سنگى، ص ١٧٣ و ص ١٧٤. [↑](#footnote-ref-40)
41. «ارشاد» ص ١٧٤. [↑](#footnote-ref-41)
42. همان. [↑](#footnote-ref-42)
43. آیۀ ١٠، از سورۀ ٤٨: فتح. [↑](#footnote-ref-43)
44. «مناقب»، طبع سنگى، ج ١، ص ٤٢١ و «بحار الأنوار»، طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٨٤. [↑](#footnote-ref-44)
45. «ارشاد»، طبع سنگى، ص ١٧٤ و در «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ١، ص ٤٢٦ بدین مطلب اشاره‌اى است. [↑](#footnote-ref-45)
46. «ارشاد»، ص ١٧٤ و ص ١٧٥. [↑](#footnote-ref-46)
47. در «أقرب الموارد» است در مادۀ وذن : تَوَذَّنَهُ تَوَذُّناً : صرفه و وَ حوَّله‌. و در این صورت معنای موذون الید، دست پیچیده و دست برگشته می‌شود. [↑](#footnote-ref-47)
48. در «شرح نهج البلاغۀ» ابن ابى الحدید، طبع دار احیاء الكتب العربیة و تحقیق محمّد ابو الفضل ابراهیم ج ٢، ص ٢٦٧ گوید: در «مسند» احمد بن حنبل از مسروق روایت است كه او مى‌گوید: عائشه به من گفت: تو پسر من هستى و از محبوب‌ترین پسران در نزد من مى‌باشى، آیا تو از واقعه و جریان امر مخدج چیزى را مى‌دانى؟ گفتم: آرى، او را على بن ابی طالب كشت بر كنار نهرى كه به قسمت بالاى آن تامَرّا مى‌گویند و به قسمت پائین آن نهروان، بین لخاقیق و طرفاء. عائشه گفت: بر این مدّعاى خودت شاهد بیاور. من جمعى از مردان را كه شاهد قضیّه بودند براى او گواه بردم. مسروق می‌گوید: من به عائشه گفتم: من به حقّ صاحب این قبر از تو مى‌پرسم كه تو از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلم درباره آنها چه شنیده‌اى؟ عائشه مى‌گوید: آرى من شنیدم كه رسول خدا مى‌گفت: إنَّهُم شرّ الْخَلقِ والخلِیفَةِ، یَقْتُلهم خیر الْخَلقِ وَالخَلِیفَةِ وَ أقْرَبَهُم عِنْدَاللهَ وَسیلةً «حقّا آنها بدترین مخلوقات و خلایق خداوند هستند، و مى‌كشد آنها را بهترین مخلوقات و خلایق خداوند و آن كه از همۀ افراد بشر وسیلۀ او به خدا نزدیكتر است». [↑](#footnote-ref-48)
49. (خَدَجَتْ خِداجًا و أَخْدَجَت‌) الدّابّة: ألقت ولدها ناقص الخلق أو قبل تمام الأیّام، فهى خادج و مُخدِج و ولدها خَدیج و خُدُوج و مُخْدَج‌. أخْدَج الشى‌ء: نقص. [↑](#footnote-ref-49)
50. «ارشاد»، ص ١٧٥ و «بحار الأنوار» طبع كمپانى ج ٩، ص ٥٧٧ و طبع حروفى حیدرى ج ٤١، ص ٢٨٣، و مسعودى در «مروج الذهب»، طبع مصر، مطبعة السعادة، ج ٢، ص ٤١٧. [↑](#footnote-ref-50)
51. «بحار الأنوار»، طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩٢. [↑](#footnote-ref-51)
52. در فارسى، سبیل به موى روئیده شده بر روى شارب انسان گویند و اصل آن سَبَلَة عربى است و جمعش سبلات است. [↑](#footnote-ref-52)
53. «بحار الأنوار»، طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩٢. [↑](#footnote-ref-53)
54. در «نهایه» ابن أثیر جزرى، ج ٤، ص ١٩٥ در باب الكاف و اللاّم، در كلمۀ كَلَبَ آورده است كه: در حدیث ذو الثّدیّة این طور وارد است كه: یَبْدو فی رأس ثَدْیِه شُعَیْراتُ کأنَّها کُلْبَةُ کَلْبْ «در سر پستان او موهاى كوچكى روئیده شده است كه گویا مثل ناخن‌هاى سگ است» یعنى مَخالِبه «ناخن‌ها»، این طور هَروى معنى كرده است. و لیكن زمخشرى این طور روایت نموده است كه: کَأنّها کُلْبَةُ کَلْبٍ أو سِنَّوْر. و مراد موهائى است كه در اطراف بینى سگ و یا گربه مى‌روید، و به موئى كه با آن كفشدوز چرم را سوراخ مى‌كند، كلبة گویند. [↑](#footnote-ref-54)
55. . «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩٢. [↑](#footnote-ref-55)
56. همان [↑](#footnote-ref-56)
57. همان [↑](#footnote-ref-57)
58. عبارت بین الهلالین را در تعلیقۀ «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٤١، ص ٣٤١، از مصدر این روایت ذكر كرده است. [↑](#footnote-ref-58)
59. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩٢، و این شش روایت اخیر را كه مجلسى از ابن ابى الحدید نقل كرده است، همگى در «شرح نهج البلاغۀ» او، طبع دار احیاء الكتب العربیة با تحقیق محمّد ابو الفضل ابراهیم، ج ٢، ص ٢٧٥ تا ص ٢٧٧ آورده شده است. و در روایت اخیر در «شرح نهج» بعد از آنكه مى‌گوید: رنگ چهره على دگرگون شده بود، مى‌گوید: على مى‌گفت: وَ اللهِ مَا کَذِبْتُ وَ لاَ کُذِبْتُ. و در این زمان ناگهان صداى آبى را در جائى كه چرخ چاه نصب مى‌كنند و با ناعوره آب مى‌كشند شنیدم. حضرت به من گفت: اینجا را تفتیش كن. چون جستجو كردم، دیدم كشته‌اى در آب افتاده است و در این حال پاى ذوالثّدیّه در دست من بود ـ تا آخر روایت. [↑](#footnote-ref-59)
60. «ارشاد» ص ١٧٥ و ص ١٧٦ و «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٧٧ و ص ٥٧٨ از «ارشاد مفید». و عین این متن را سید شرف الدین عاملى در كتاب «النصّ و إلاجتهاد» طبع دوم ص ١١٣ و ص ١١٤ از طبرانى در «اوسط» با عنوان جندب بن زهیر بن حارث أزدى آورده است. [↑](#footnote-ref-60)
61. «مناقب» ج ١، ص ٤٢٦ و «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٨٥. [↑](#footnote-ref-61)
62. «نهج البلاغه» خطبۀ ٥٩ و مجلسى در «بحار الانوار»، طبع كمپانى ج ٩، ص ٥٩٢ گوید: مدائنى در كتاب «خوارج» ذكر كرده است كه چون على علیه السّلام به قتال أهل نهروان بیرون شد یكى از اصحاب او كه در مقدمۀ لشكر بود به نزد او آمد و گفت: نهروانیان از نهر گذشتند. امیرالمؤمنین علیه السّلام او را سه بار قسم دادند و در سه بار گفت: آرى. امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: والله ما عبروا ولن یعبروه، و انّ مصارعهم دون النّطفة در این حال اسب سواران مى‌آمدند، و با شتاب مى‌دویدند و همه به آن حضرت خبر دادند كه خوارج از نهر عبور كردند و حضرت هیچ اعتنائى به قول آنها نكرد تا آنكه خلاف گفتارشان ظاهر شد. [↑](#footnote-ref-62)
63. «شرح نهج البلاغۀ» ابن ابى الحدید، طبع دار إحیاء الكتب العربیة، با تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، ج ٥، ص ٣ و ص ٤ و مجلسى در«بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩٤ از«نهج البلاغه» و«شرح ابن ابى الحدید» نقل كرده است. [↑](#footnote-ref-63)
64. در«قاموس» وارد است كه: مَوْزَن بر وزن مَقْعَد نام موضعى است. و در«معجم البلدان» گوید: قاعده آن است كه با كسرۀ زاء باشد ولى بر خلاف قاعده مفتوح آمده است و آن بلدى است در جزیره كه در آنجا طائفۀ مُضَر زندگى دارند. [↑](#footnote-ref-64)
65. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٤٢٢. [↑](#footnote-ref-65)
66. تا اینجا را از این خطبۀ شریف سیّد ابن طاوس در «ملاحم و فتن» ص ١٦ از أبوهارون کوفی‌، از عمروبن قیس هلالی‌، از منهال‌، از ابن عمرو، از زرّ بن حبیش روایت کرده است که أمیرالمؤمنین علیه السّلام چنین گفت. [↑](#footnote-ref-66)
67. «نهج البلاغة» خطبه ٩١ طبع مصر، مطبعۀ عیسى البابى الحلبى و تعلیقۀ شیخ محمّد عبده، ج ١، ص ١٨٢ تا ص ١٨٤ و در نسخۀ ابن ابى الحدید به عوض لفظ لِیَجْرُأ علیها، لِیَجْتَرِیَ علیها آمده است. و این اولین خطبه‌اى است كه ابراهیم بن محمّد ثقفى در كتاب «غارات» خود، از ص ١ تا ص ١٣ با عبارات بیشترى نقل مى‌كند. ابراهیم این خطبه را با دو سند خود از زرین حُبَیش روایت مى‌كند. و مجلسى در «بحار الأنوار» طبع كمپانى، ج ٨، ص ٦٠٥ و ص ٦٠٦ در باب قتال الخوارج و احتجاجاته، از «غارات» روایت مى‌كند. [↑](#footnote-ref-67)
68. مراد حضرت از اینكه مى‌فرماید: «ما اهل بیت فقط از این فتنه نجات مى‌یابیم» آن است كه روحاً آلوده نمى‌شویم و دین ما سالم مى‌ماند كما آنكه جملۀ ولَسنا فیها بدُعاةٍ جملۀ تفسیریه است، و گرنه بلا و مصائب مادّى و بدنى از قتل و صَلْب و اسارت و شكنجه و حبس و ربودن اموال و تضییع حقوق براى اهل بیت به قدرى بوده است كه صفحات تاریخ را پر كرده است، مگر شهادت حضرت سیّد الشّهداء و اولاد او و هتك حریم او و غارت اموال او و شهادت حضرت امام حسن مجتبى و حضرت زید بن على بن الحسین و یحیى بن زید و غیرهم از خصوص بنى امیّه نبوده است. [↑](#footnote-ref-68)
69. ابن ابى الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر دار الاحیاء، ج ٢، ص ٢٨٦ از ابن هلال ثقفى در كتاب «الغارات» از زكریّا بن یحیى عطّار، از فضیل، از محمّد بن على روایت كرده است كه او گفت: چون امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: سَلونِی قَبلَ أن تفقِدُونی‌، فَوالله لا تَسألونی عَن فئة تضلّ مائة و تهدی مائة الاّ أنبأتکم بناعقها و سائقها، مردى برخاست و گفت: به من خبر بده كه در سر من و ریش من چند تار موست؟ على علیه السّلام گفت: سوگند به خدا كه خلیل من رسول خدا به من خبر داده است كه بر هر تار موى سرت فرشته‌اى است كه بر تو لعنت مى‌فرستد و بر هر تار موى ریشت شیطانى است كه تو را اغوا مى‌كند، و اینكه تحقیقاً در خانه تو كودكى است كه پسر رسول خدا صلى الله علیه و آله را مى‌كشد ـ و پسر او قاتل حسین علیه السّلام در آن وقت طفلى بود كه بر روى دست و شكم راه مى‌رفت. و او سنان بن انس نخعى است. و همین روایت را با این سند شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگى، ص ١٨٢ و ص ١٨٣ ذكر كرده است. جز آنكه این عبارت را اضافه دارد كه «اگر برهان سؤال تو مشكل نبود من به تو از موهاى سرت و ریشت خبر مى‌دادم و لیكن علامت صدق گفتار من آن است كه تو در خانه طفلى دارى كه پسر رسول خدا را مى‌كشد». و در این روایت نام قاتل نیز برده نشده است. [↑](#footnote-ref-69)
70. خَبّ، يعنى غدّار و حيله‌گر. ضبّ يعنى حسود و حقود با حقد و كينۀ پنهان. در محاورات مى‌گويند: فلان خبُّ ضبُّ يعنى مرد مراوغ است، و مراوغ كسى است كه با حيله كشتى مى‌گيرد و طرف خود را بر زمين مى‌كوبد. [↑](#footnote-ref-70)
71. در دو نسخۀ «شرح نهج البلاغۀ» ابن ابى الحدید، چهار جلدى طبع بیروت، و بیست جلدى طبع مصر، كلمه وَجّ را با واو و تشدید جیم ضبط كرده است. و ظاهراً اشتباه است و كلمۀ فخّ بوده است با فاء و خاء مشدّد، همان طور كه شارح خوئى حاج میرزا حبیب الله هاشمى در ج ٧، ص ٨٣ از طبع حروفى در شرح این خطبه، این كلمه را از ابن ابى الحدید، فَخّ نقل كرده است، و واقعۀ فخّ مشهور است مانند خورشید در آسمان. فخّ نام محلّى است بین مكّه و تنعیم، یعنى در یك فرسخى مكّه و در آنجا قضیّۀ عاشوراى حسین بن علىّ با تمام خصوصیات آن تكرار شد، لیكن در سنۀ ١٦٩ هجرى یعنى ١٠٨ سال بعد از وقعۀ طفّ. و شهید این واقعه حسین بن علىّ بن حسن بن حسن بن حسن بن على بن ابی طالب علیهم السّلام بوده است یعنى نوادۀ حسن مثلّث و از أولاد امام حسن مجتبى علیه السّلام. و این شهید را حسین بن على شهید فخّ گویند در مقابل شهید كربلا كه حسین بن على شهید طَفّ است. دربارۀ شهداى فخّ كه در حدود سیصد نفر بوده‌اند آنچه در اخبار وارد شده است همه مدح است و ثناء و تمجید، زیرا حسین بن على شهید فخّ به عنوان ترأس و مقام خروج نكرد، بلكه فقط به عنوان دفع ظلم بود چون در زمان او یكى از نواده‌هاى عمر بن خطاب كه در مدینه ریاست داشت كار را بر علویان به حدّى سخت گرفت تا به جائى كه گفت: اگر فلان عَلَوى كه غیبت كرده است و در هر روز او را معرفى ننموده است را حاضر نكنید من تمام شما را مى‌كُشم. و این خطاب به علویان مدینه بود. در اینصورت علویان چنان در مضیقه افتادند كه به غیر از خروج چاره‌اى نداشتند و خروج آنها هم رفتن از مدینه به سوى مكه بود و به امضاى حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام بود، و برادر آن حضرت، عبدالله بن جعفر هم در جماعت آنها بود وانگهى آنان فقط عازم مكّه بودند. كار به كسى نداشتند كه ناگهان لشكر موسى هادى عبّاسى رسید و آن حضرت را با جمیع اهل بیتش و جمیع همراهانش از دم تیغ گذرانید. در اخبار وارده از ائمّه علیهم السّلام راجع به ایشان حمد و ثناى فوق‌العاده‌ای رسیده است. از جمله همین كلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام است که : هم خیر أهل الأرض‌؛ من خیر أهل الارض‌. «ایشان از روی تمام زمین مردانی هستند که انتخاب شده‌اند یا از جملۀ آنانند که انتخاب شده‌اند». و امّا برای کلمۀ وَجّ هیچ معنای مناسبی به نظر نرسید. زیرا همان طوری که یاقوت در «معجم البلدان» ذکر کرده است : وَجّ نام طائف است‌، و در حدیث رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد است که : إنَّ آخر و طأة للّه یوم وجّ، و مراد شهر طائف بوده است‌، یعنی «آخرین قدمهائی که جنگجویان در راه جهاد برداشته‌اند در غزوۀ طائف بوده است». و غزوۀ طائف آخرین غزوۀ رسول الله بوده است‌. [↑](#footnote-ref-71)
72. امراء مصر و قیروان از اسماعیلیه بوده‌اند. [↑](#footnote-ref-72)
73. سه پسران بویه عبارتند از: عماد الدّولة علىّ بن بویه، ركن الدَّولة حسن بن بویه، معزّ الدّولة احمد بن بویه. [↑](#footnote-ref-73)
74. زاب محلّى است كه مروان حمار براى خلاصى از تهاجم لشگر بنى عباس بدانجا فرار كرد. شرح فرار او را بدین ناحیه و به نواحى دیگر و سپس كشته شدن او و انقراض ملك بنى امیّه را ابن أثیر جزرى در كتاب «الكامل فى التاریخ» طبع بیروت سنه ١٣٨٥ در ج ٥، از ص ٤١٧ تا ص ٤٢٩ ذكر كرده است. [↑](#footnote-ref-74)
75. كلمۀ مَلْعُونِينَ أَيْنَما ثُقِفُوا تا آخر، آیۀ ٦١ و ٦٢ از سورۀ ٣٣: احزاب است. [↑](#footnote-ref-75)
76. آنچه را كه ابن ابى الحدید در این عبارات راجع به وعده بهشت براى طلحه و زبیر و عائشه آورده است، بر اساس مذهب خودش مى‌باشد كه از عامّه است. و لیكن اصحاب ما امامیّه ابداً این خبرها را نمى‌پذیرند و در كتب كلامیۀ خود مفصّلاً بطلان آنها را اثبات كرده‌اند. و از آنچه ما نیز در این مجلّدات «امام‌شناسى» از دورۀ علوم و معارف اسلام ذكر كرده‌ایم به خوبى این حقیقت روشن مى‌شود، زیرا بر فرض صحت خبرى كه به آنها وعده بهشت داده شده باشد، [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-76)
77. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] این دلالت بر حال و یا كارى از آنها مى‌كند كه آن كار موجب بهشت است، یعنى در خصوص آن ظرف و آن موقعیت، و أبداً دلالت ندارد بر آنكه این عمل جزئى موجب خلود در بهشت است، گرچه به دنبال آن اعمال بدى سرزند كه صاحبش را مستحقّ دوزخ كند. و صرف نظر از روایات بى‌شمارى كه به شهادت تاریخ صحیح، بر پاكى و بهشتى بودن بسیارى از صحابه دست‌اندر كار خلافت وَضْع شده است اگر احیاناً روایتى در مدح ایشان آمده باشد مدح فى‌الجمله و در زمان خاص و در شرائطى مخصوص بوده است. و معلوم است كه در صورت از بین رفتن آن شرائط، دیگر آن مدح معنى ندارد. مثلا شما اگر به یك نفر غریب كه روزى به منزل شما آمده و به عنوان میهمانى نهارى هم خورده و آن روز را براى شما خدمت كرده است: خانه را جارو زده و گلها را آب داده و درختان را هرس نموده است، چنانچه به او بگوئید: آفرین، چقدر كار خوبى كرده‌اید این دلالت ندارد بر آنكه همه كارهاى او خوب است. گرچه همین مهمان غریب، شب برخیزد و به زن منزل تجاوز كند و طفل شما را سر ببرد و طلا و جواهرات را بدزدد و ببرد. در آن صورتى كه او را دستگیر كنید، به جرم زناى با حریم شما از روى اكراه باید کشته شود، و به جرم قتل طفل نیز باید كشته شود، و به جرم سرقت و دزدى باید دستش قطع گردد. او نمى‌تواند به شما بگوید: اى آقا، شما به من گفته‌اید: آفرین، چقدر كار خوبى كرده‌اى! و علاوه بر آنكه حق ندارید مرا قصاص و تأدیب كنید اینك در ازاى كار خوبم، امشب هم مرا در منزلتان مانند دیشب بخوابانید.

طلحه و زبیرى كه ایمان به رسول خدا آورده و در اسلام هم جهاد كرده‌اند، اگر مخالفت كنند و نقض بیعت نمایند و بر اساس حب جاه و شخصیت طلبى با شناخت كاملى كه از أمیرالمؤمنین علیه السّلام دارند، آیا دیگر نباید مجازات شوند گرچه دوازده هزار نفر از مسلمانان را جمع كنند و به بصره بیاورند و آنها را به كشتن دهند؟ این مجازات ندارد؟ كشتن یك مسلمان جزایش قصاص و خلود در جهنم است، آیا جزاى به كشتن دادن اكثر این جمعیت، نباید خلود در دوزخ باشد؟ آن هم شمشیر كشیدن بر روى امام زمان و حجّت وقت كه در حكم محاربه با رسول خدا و با خود خداست! این است دلیل و منطق شیعه، ذَلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ أَيدِيكُمْ وَ أَنَّ اللهَ لَيسَ بِظَلاَّمِ لِلْعَبِيد (آیۀ ١٨٢، آل عمران و آیۀ ٥١، انفال). و عائشه با آن حقد و كینه‌اى كه خصوصاً با أمیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهما السّلام داشت، اگر به عنوان ریاست لشكر از حرم رسول الله حركت [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-77)
78. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] كند و سوار شتر شده، از مدینه و مكه تا بصره، و دوازده هزار نفر جمعیت را به كشتن دهد آیا باز هم مستحقّ بهشت است و همجوار و همخوابۀ رسول خدا؟ آن عایشه‌اى كه حتّى از این كار توبه هم نكرد و تا آخر عمر حسرت مى‌خورد چرا حكومت به على رسیده است و در خبر مرگ على شادى كرد. و همین عایشه‌اى كه با بضعۀ رسول خدا كرد آنچه كرد و در مرگش شاد شد و به شهادت تاریخ صحیح در مجلس عزاى زهرا نیامد و تمارض كرد. آن عائشه‌اى كه تاریخ اسلام را بر هم زد و آن را واژگون كرد، باید باز هم در قیامت به بهشت برود؟ و در روى تخت با رسول خدا تكیه زند؟ آنگاه عداوت و دشمنى خود را نیز با حضرت زهرا ابراز كند و در آنجا هم گوید كه من حبیبۀ رسول خدا هستم، اجازه نمى‌دهم حسن را در خانۀ رسول خدا وارد كنید همان طور كه در دنیا اجازه ندادم در كنار رسول خدا به خاكش بسپارید؟! در اینجا خوانندگان ما از اهل سنّت پى مى‌برند كه باید در عقاید خود بزودى تجدید نظر كنند و دینى را كه بر اساس عقل و منطق استوار است بر اساس احساسات و تخیّلات پایه‌گذارى ننمایند. وانگهى بنابر عقیده و روایات عامّه آیات افك (تهمت زنا) فقط دربارۀ عائشه نازل شده است و بنابر عقیده و روایات شیعه دربارۀ ماریۀ قبطیه وارد شده است. و در هر كدام از این دو دسته از روایات اشكالى است كه علامۀ طباطبائى قدس الله سرّه در «تفسیر المیزان» ج ١٥، ص ١٠٤ تا ص ١١٦ در تفسیر آیات افك مرقوم داشته‌اند. و آیۀ افك بر فرض كه راجع به عائشه هم بوده باشد دلیل بر شرف و مزیّتى نیست، زیرا دلالت دارد بر آنكه براى مسلمین جایز نیست كه كسى را تهمت به زنا زنند و او را قذف نمایند. و جماعت شیعه مسلّماً دامان زنان پیغمبر را از این‌گونه فواحش پاك مى‌دارند، چه عائشه و چه غیر او. بلكه خاندان و زنان جمیع پیغمبران را منزّه از زنا مى‌دانند و گرنه تبلیغ رسالت بهم مى‌خورد و دعوت رسول، بواسطۀ انزجار و تنفّر مردم باطل مى‌گردد. و به عبارت دیگر آیات افك اثباتاً و ثبوتاً اتهام به زنا را از حریم رسول خدا، عائشه یا ماریه، نفى مى‌كند. و این مطلب جاى اشكال نیست و دلیل بر منقبت و فضیلت نیست. هزاران هزار نفر از زنان مسلمان زنا نمى‌كنند، عائشه هم مانند یكى از آنها. ولى در قرآن كریم یك سوره (سورۀ تحریم) در مذمّت و انتقاد از عائشه و حفصه وارد شده است: إِنْ تَتُوبَا إِلَي اللهِ فَقَدْ صَغَت قُلُوبُكُمَا وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَيهِ فَإِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلاَهُ وَ جِبرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤمِنِينَ وَالْمَلاَئِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ. عَسَي رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيبَاتٍ وَ أَبْكَارًا، تا مى‌رسد به این آیه كه این دو زن یعنى عائشه و حفصه را مثال مى‌زند به دو زن پیغمبر، نوح و لوط، كه آن دو زن به شوهرهایشان خیانت كردند، و به آنها خطاب شد كه در جهنم وارد شوید: ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا أمْرَأتِ نُوحٍ وَ امْرَأتِ لوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَينٍ مِنْ عِبْادِنَا صَالِحَينِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يغْنِيا عَنْهُمَا مِنَ اللهِ شَيئًا وَ قِيلَ ادْخُلاَ النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ‌. در تفاسیر عامّه و خاصّه وارد است كه این آیات دربارۀ عائشه و حفصه نازل شده است. زمخشرى در «تفسیر كشّاف» طبع اول، طبع مطبعه شرفیه، ج ٢، ص ٤٧١، در ذیل آیۀ‌ إِن تَتُوبَا إلَي اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا گوید: خطاب به حفصه و عائشه است بر طریق التفات، براى آنكه در معاتبه و مؤاخذه از آنها بلیغ‌تر باشد. و از ابن عبّاس روایت است كه مى‌گوید: من پیوسته حریص بودم كه مراد ا از دو نفر زنِ در معناى این آیه را از خود عمر بپرسم تا وقتى كه عمر حجّ كرد و من هم با او حج كردم. در میان بعضى از راهها او از جاده منحرف شد و من هم با او منحرف شدم و با خود ظرف آب كوچك چرمى را برداشتم. عمر شروع كرد به وضو گرفتن و من آب بر روى دست او مى‌ریختم تا وضویش را گرفت آنگاه به او گفتم: مَنْ هُما (این دو نفر كیستند؟) گفت: عجبا یا بن عبّاس، و گویا از این سؤال من بدش آمد و سپس گفت: هما حفصة و عائشه. انتهى، یعنى این دو نفر حفصه و عائشه‌اند. [↑](#footnote-ref-78)
79. «شرح نهج البلاغه» ابن ابى الحدید، طبع بیروت دار المعرفة، ج ٢، ص ١٧٤ تا ص ١٧٩. و طبع مصر دار احیاء الكتب العربیة، ج ٧، ص ٤٤ تا ص ٦٠. [↑](#footnote-ref-79)
80. «بحار الأنوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩٢ تا ص ٥٩٤. [↑](#footnote-ref-80)
81. . «شرح نهج البلاغه» خوئى، طبع حروفى، ج ٧، ص ٦٩ تا ص ٩٦ و استظهار او در ص ٩١ است، و آوردن كلمه اهل صفین در ص ٩٣. [↑](#footnote-ref-81)
82. همان [↑](#footnote-ref-82)
83. «شرح نهج البلاغه» خوئى، ج ٧، ص ٩٢. [↑](#footnote-ref-83)
84. «نهج البلاغه» خطبۀ ٥٩، طبع مصر با تعلیقۀ عبده، ص ١٠٧ و ص ١٠٨. [↑](#footnote-ref-84)
85. شرح احوال عِكرمه غلام عبد الله بن عباس را در ج ٣، ص ٢١٠ تا ص ٢١٤ در درس ٤٠ تا ٤٥، در شرح آیۀ تطهیر از «امام‌شناسى» ذكر كردیم و دانستیم كه رأیش نظر خوارج بوده است. و در «تنقیح المقال» ج ٢، ص ٢٥٦ این معنى را تأیید مى‌نماید. و امّا مالك بن أنس أصبحى صاحب كتاب «مُوَطَّأ» كه یكى از أئمّۀ اربعۀ عامّه است خارجى بودن او در كتابى دیده نشده است. در «روضات الجنّات» طبع سنگى، ص ٥٨٣ شرح احوال او را آورده است و او را اولین كسى شمرده كه آنها بدعت عمل به رأى و قیاس را دائر كردند. در سنۀ ٩٥ متولّد شد و در سنۀ ١٧٩ از دنیا رفت و ٨٤ سال عمر كرد. در عصر حضرت صادق علیه السّلام بود و از حضرت اخذ روایت و علم نمود و همان طور كه علاّمۀ مجلسى در «بحار الانوار» از ابو نعیم ذكر كرده است، از پیشوایان علمى مالك بن انس و شعبة بن حجّاج و سفیان ثورى از آن‌حضرت اخذ علم نموده‌اند و غیر ابو نعیم گفته‌اند كه مالك و شافعى و حسن بن صالح و أبو ایّوب سجستانى و عمر بن دینار و احمد بن حنبل از آن حضرت اخذ علم نموده‌اند، و مالك بن انس گفته است: مَا رَأت عین و لا سمعت اُذن و لا خطر علی قلب بشر أفضل من جعفر الصّادق علیه السّلام فضلاً و علماً و عبادةً و ورعًا، تا آخر بیاناتى كه در أفضلیت آن حضرت ذكر كرده است. [↑](#footnote-ref-85)
86. در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر بیست جلدى كه با تعلیقه محمد ابو الفضل ابراهیم است كلمۀ أعْفَر را با عین مهمله ضبط كرده است و أعفر نوعى است از آهوانى كه سرعت حركتشان از بقیه انواع آنها كندتر است. و لیكن در طبع بیروت چهار جلدى با غین معجمه أغفر ضبط كرده است و چون غَفْر و غُفْر به بزغالۀ كوهى گویند كه دو شاخ منحنى دارد، و غفر به گوساله گویند، معنایش این طور مى‌شود كه آنها جنگشان براى ترید آبگوشت بزغالۀ كوهى و یا گوساله بوده است. [↑](#footnote-ref-86)
87. «شرح نهج ابن ابى الحدید» طبع بیروت، دار المعرفة، ج ١، ص ٤٤٦ و ص ٤٤٧ و طبع مصر، دار احیاء الكتب العربیة، ج ٥، ص ٧٦ و ص ٧٧. [↑](#footnote-ref-87)
88. «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار احیاء الكتب العربیة، ج ٥، ص ٧٨ و ص ٧٩. [↑](#footnote-ref-88)
89. و علیهذا مروان بن حکم‌، طلیق و آزاد شدۀ حضرت است‌. و بر این اصل نه تنها بنی امیّه که اولاد أبوسفیان‌اند أبناء طُلَقاء می‌باشند بلکه بنی مروان هم همگی أبناء طُلَقاء هستند. آنها آزادشدگان نبی و اینان آزادشدگان وصی‌‌. [↑](#footnote-ref-89)
90. محمد عبده در تعلیقه گوید:در نسخه ای، قبل از قتل عثمان آمده است. [↑](#footnote-ref-90)
91. خطبۀ ٧١، و از «نهج البلاغه» طبع مصر و تعلیقۀ عبده، ج ١، ص ١٢٣ و ص ١٢٤، و در عبارت عبده،، لَغَدَر بِسَبْتِه ضبط كرده است و در تعلیقه سَبْت را إست معنا كرده است، و لیكن در ضبط ابن ابى الحدید كه با تعلیقۀ محمّد ابو الفضل ابراهیم است بِسُبَّتِهِ ضبط كرده است و معلوم است كه معناى آن إست است. و در هر دو صورت معنى یكى است. چون انسان بسیار اصرار دارد كه إست (حلقه دبر) خود را مختفى كند، حضرت این لفظ را كنایه از غدر و مكر پنهان مروان آورده‌اند براى تحقیر او كه اگر هم علنى با دستش بیعت كند، ولى كفّ او دست یهودیه است و غدر و مكر خود را پنهان مى‌دارد. [↑](#footnote-ref-91)
92. «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء، ج ٦، ص ١٤٦ تا ص ١٤٨. [↑](#footnote-ref-92)
93. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩٤. [↑](#footnote-ref-93)
94. خطبۀ ٩٩ از «نهج البلاغه» از طبع مصر، و تعلیقۀ عبده، ج ١، ص ١٩٤ و ص ١٩٥. [↑](#footnote-ref-94)
95. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩٥. [↑](#footnote-ref-95)
96. «شرح نهج البلاغه» ابن ابى الحدید، طبع مصر، دار الاحیاء، ج ٧، ص ٩٩ و ص ١٠٠. [↑](#footnote-ref-96)
97. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩٥. [↑](#footnote-ref-97)
98. «نهج البلاغه» خطبۀ ١٢٦ طبع مصر، و تعلیقۀ محمد عبده، ج ١، ص ٢٤٤ و ص ٢٤٥ و قسمت اوّل آن را ابن شهرآشوب در «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٤٢٩ ذكر كرده است. [↑](#footnote-ref-98)
99. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩٠ و ص ٥٩١. [↑](#footnote-ref-99)
100. «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء و تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، ج ٨، ص ١٢٥ تا ص ٢١٤. [↑](#footnote-ref-100)
101. «شرح نهج البلاغه» ج ٨ ص ١٢٦ تا ص ١٢٩. [↑](#footnote-ref-101)
102. «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ٨، ص ١٢٩. [↑](#footnote-ref-102)
103. . «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ٨ ص ١٣٠. [↑](#footnote-ref-103)
104. «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ٨ ص ١٣١. [↑](#footnote-ref-104)
105. «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ٨ ص ١٤٨. [↑](#footnote-ref-105)
106. «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ٨ ص ١٤٩. [↑](#footnote-ref-106)
107. «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ٨، ص ١٤٩ و ص ١٥٠. [↑](#footnote-ref-107)
108. آیه 34، از سوره 31: لقمان [↑](#footnote-ref-108)
109. خطبۀ ١٢٦ از طبع عبده ج ١، ص ٢٤٥. اول آن را ابن شهرآشوب در ج ١، ص ٤٢٩ آورده است. [↑](#footnote-ref-109)
110. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩١. [↑](#footnote-ref-110)
111. «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ٨، ص ٢١٥ تا ص ٢٤٣. [↑](#footnote-ref-111)
112. آیۀ ١٧٠، از سورۀ ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-112)
113. «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ٨، ص ٢١٧ و ص ٢١٨. [↑](#footnote-ref-113)
114. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩٠. [↑](#footnote-ref-114)
115. «نهج البلاغه» خطبۀ ١٠٠، از طبع مصر و تعلیقۀ عبده، ج ١، ص ١٩٦ و ص ١٩٧. [↑](#footnote-ref-115)
116. «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ٧، ص ١٠٤. [↑](#footnote-ref-116)
117. «نهج البلاغه» قسمتى از خطبه ١٠٣، از طبع مصر با تعلیقۀ عبده، ج ١، ص ٢٠١. [↑](#footnote-ref-117)
118. «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء، ج ٧، ص ١٢٠ و ص ١٢١. [↑](#footnote-ref-118)
119. «نهج البلاغه» قسمتى از خطبۀ ١١٤، از طبع مصر و تعلیقه عبدۀ، ج ١، ص ٢٣٠. [↑](#footnote-ref-119)
120. حِرباء و حِرْباءَة نوعى از انواع خزندگان است كه در تابش خورشید به رنگهاى مختلف در مى‌آید و در فارسى به آن آفتاب پرست و بوقلمون گویند. سعدى در گلستان در توصیف باغى كه زمین آن رنگارنگ است گوید: «باد در سایۀ درختانش گسترانیده فرش بوقلمون». [↑](#footnote-ref-120)
121. «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء، ج ٧، ص ٢٧٩ تا ص ٢٨١، و مجلسى در «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩٠ تمام این مطالب را از ابن ابى الحدید نقل كرده است. [↑](#footnote-ref-121)
122. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٤٢٩. [↑](#footnote-ref-122)
123. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩٢ و از طبع حروفى ج ٤١، ص ٣٤١ و «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ٢، ص ٢٨٩. [↑](#footnote-ref-123)
124. «لهوف» ص ٨٨، و «نفس المهموم» ص ١٥٠، و «مقتل خوارزمى» ص ٧، و «تحف العقول» ص ٢٤٢، و «احتجاج» ج ٢، ص ٢٥. [↑](#footnote-ref-124)
125. ما مقدار مختصرى از شرح حال حجّاج را در ج ١٠، از «امام‌شناسى» در درس‌هاى ١٣٦ تا ١٤١، در تعلیقه ص ٥٥ و ص ٥٦ ذكر نموده‌ایم. [↑](#footnote-ref-125)
126. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٤٢٥ و ص ٤٢٦ و «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٨٥. [↑](#footnote-ref-126)
127. «قصص العلماء» تنكابنى، طبع سنگى، ص ٥٢، در احوال سید باب شیرازى. [↑](#footnote-ref-127)
128. . «مناقب» طبع سنگی‌، ج ١، ص ٤١٨ و ص ٤١٩ و حدیث دوّم را در «بحار الانوار » طبع کمپانی‌، ج ٩، ص ٥٨٣ از «مناقب» و از کتاب «خرائج و جرایح» آورده است‌. [↑](#footnote-ref-128)
129. همان [↑](#footnote-ref-129)
130. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٤١٩ و در «بحار الانوار» ج ٩، ص ٥٨٣ از «محاضرات» آورده است. [↑](#footnote-ref-130)
131. در «قاموس» آورده است كه: خورنق قصرى است كه براى نعمان اكبر بوده است و معرّب خورنگاه است یعنى محل خوردن. [↑](#footnote-ref-131)
132. در «قاموس» گوید: سُدَیْر بر وزن زُبَیْر زمینى است میان بصره و كوفه و محلّى است در دیار غطفان و بر وزن أمیر یعنى سدیر، نهرى است در ناحیۀ حیره. [↑](#footnote-ref-132)
133. آیۀ ٧١، از سورۀ ١٧: اسراء. [↑](#footnote-ref-133)
134. «مناقب» طبع سنگى ج ١، ص ٤٢٠ و ص ٤٢١ و در «بحار الانوار» طبع كمپانى ج ٩ ص ٥٧٨ از «خصال» صدوق ذكر كرده است و نیز از «خرائج و جرائح» راوندى و«بصائر الدرجات» و «فضائل» ابن شاذان آورده است. [↑](#footnote-ref-134)
135. «مناقب» ج ١، ص ٤٢٢. [↑](#footnote-ref-135)
136. . «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ١، ص ٤٢٢. [↑](#footnote-ref-136)
137. همان [↑](#footnote-ref-137)
138. «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ١، ص ٤٢٢. [↑](#footnote-ref-138)
139. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٤٢٢ و ص ٤٢٣ و «بحار الانوار» طبع كمپانى ج ٩، ص ٥٨٤ و ص ٥٨٥ از «مناقب». [↑](#footnote-ref-139)
140. «مناقب»، ج ١، ص ٤٢١ و «بحار الانوار» ج ٩، ص ٥٨٤ از «مناقب». [↑](#footnote-ref-140)
141. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٨٢ در باب معجزات كلامه و اخباره بالغائبات و علمه باللّغات. [↑](#footnote-ref-141)
142. در جلد ٤ «امام‌شناسى» ص ٦٠ و ص ٦١ از خطیب در «تاریخ بغداد» ج ١٢، ص ٣٠٥ و از «دیوان حمیرى» ص ٢٧٨ ذكر نمودیم و نیز مجلسى در «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٧٦، از «مناقب» ابن شهرآشوب روایت كرده است. [↑](#footnote-ref-142)
143. «ارشاد» ص ١٨٤ تا ص ١٨٦. و مختصر این داستان را ابن ابى الحدید در «شرح نهج البلاغه» از طبع افست بیروت دار المعرفة در ج ١، ص ٢٨٨ و ص ٢٨٩ از كتاب «صفّین» نصر بن مزاحم از عبد العزیز بن سباع، از حبیب بن ابى ثابت، از سعید تیمى معروف به عقیصاء روایت كرده است، و مجلسى در «بحار الانوار» از شرح ابن ابى الحدید عین این خبر را ذكر كرده است، (بحار، طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩٤) و نباطى بیاضى عاملى در «الصراط المستقیم الى مستحقّى التقدیم» ج ٢، ص ٣٧ این قضیه را ذكر كرده است و گوید: این داستان به قدرى در شهرت در شهرها و زمانها معروف است كه ما را از ذكر سند آن مستغنى مى‌دارد، زیرا همۀ بندگان آن را تلقّى به قبول كرده‌اند. [↑](#footnote-ref-143)
144. وسط آیۀ ٢٩، از سورۀ ٤٨: فتح. [↑](#footnote-ref-144)
145. در لغت عرب است: شَمَسُ شُمُوسًا و شِماسًا: امتنع و أبى، و شَمَسَ الفَرسُ: كان لا يُمَكِّنُ أحداً مِن ظَهره و لا مِن الإسراج و الإلْجام و لا يكاد يستقرّ، فهو شَموسٌ ج شُمْس و شُمُس. بنابراين آنچه در لغت فارسى بدين حيوان چموش گويند، اصلش و صحيحش شموس مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-145)
146. ابن حجر عسقلانى شافعى در كتاب «الاصابة» ج ١، ص ٤٠٩ ترجمۀ خالد بن عرفطه را ذكر كرده است و گفته است: عرفطه با ضمّه عین مهمله و فاء و در میان آنها راء ساكنه مهمله است. و عمرو بن شبّة در «اخبار مكّه» گوید: «خالد بن عرفطه در زمان صغر سن به مكه آمد و حلیف بنى زهره شد... سعد بن ابى وقّاص در روز قادسیه او را متولّى امر قتال نمود. و خالد در فتوح عراق با سعد بن ابى وقّاص بود و عمر در نامه‌اى به سعد نوشت و به او امر كرد كه خالد را امیر لشكر كند و سعد او را به جاى خود در كوفه خلیفه نمود. و چون مردم با معاویه بیعت كردند و معاویه به كوفه آمد، عبد الله بن ابى الحوساء بر معاویه خروج كرد در نخیله و معاویه همین خالد بن عرفطه را براى جنگ با او اعزام داشت و خالد با وى جنگ كرد تا او را كشت. خالد تا سنۀ ٦٠ و یا ٦١ زنده بود و ابن معلّم معروف به شیخ مفید رافضى در «مناقب على» از طریق ثابت ثمالى از ابو اسحق از سوید بن غفله روایت كرده است كه مردى به نزد على آمد و گفت: من از وادى القرى آمده‌ام و دیدم كه خالد بن عرفطه در آنجا مرده است، تو براى او استغفار كن. على گفت: نمرده است». در اینجا ابن حجر تمام قضیۀ خالد بن عرفطه و حبیب بن جمار را كه ما از «ارشاد» شیخ مفید نقل كردیم، با همان عبارت نقل مى‌كند. [↑](#footnote-ref-146)
147. ما در هیچیك از معاجم رجال شخصى را به نام حبیب بن جمار كه پدرش جمار با جیم معجمه باشد نیافتیم. در «اصابه» كه شرح حال و ترجمۀ خالد بن عرفطه را ذكر كرده است او را حبیب بن حمار با حاء مهمله از شیخ مفید نقل كرده است ولى در همین كتاب «الاصابة» ج ١، ص ٣٠٥ آن را با حبیب بن حمّاد أسدى با حاء و دال مشدّد ضبط كرده است و گفته است: از اصحاب پیغمبر صلّى الله علیه و آله بوده و در سفرهاى حضرت با رسول خدا حضور داشته است و روایتى را هم از رسول خدا نقل مى‌كند. و از آنجا كه صاحب «اصابه» مى‌گوید: و از براى او داستانى است كه در ترجمه حال خالد بن عرفطه مى‌آید، معلوم مى‌شود كه آن پرچمدار خالد همین حبیب بن حمّاد بوده است. [↑](#footnote-ref-147)
148. «ارشاد» مفید، ص ١٨٢. [↑](#footnote-ref-148)
149. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٤٢٧. [↑](#footnote-ref-149)
150. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٨٥. أقول: و سید ابن طاوس در «ملاحم و فتن» طبع نجف، مطبعۀ حیدریه، ص ٩٢ ذكر نموده است. [↑](#footnote-ref-150)
151. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٧٨ و ص ٥٧٩ و در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء، ج ٢، ص ٢٨٦ و ص ٢٨٧ این روایت را از ابن هلال ثقفى در كتاب «غارات» از حسن بن محبوب، از ثابت ثمالى، از سوید بن غفله ذكر كرده است. [↑](#footnote-ref-151)
152. «ارشاد» ص ١٨٣، و «مناقب» ج ١، ص ٤٢٧ و در «بحار الانوار» ج ٩، ص ٥٨٥ از «مناقب» روایت كرده است. [↑](#footnote-ref-152)
153. در «تنقیح المقال» در ترجمه جویریه او را پسر مُسْهر بر وزن مُحْسِن ضبط كرده است. [↑](#footnote-ref-153)
154. «ارشاد» طبع سنگى، ص ١٨٣، و در «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگى، ج ١، ص ٤٢٨ مختصر این روایت را آورده است و نیز در «بحار الانوار» ج ٩، ص ٥٨٦ و أیضا در ص ٥٧٨ روایت كرده است. [↑](#footnote-ref-154)
155. خصوص این فقره از حدیث را مجلسى در «بحار الانوار» ج ٩، ص ٥٨٢ از «خرائج و جرائح» راوندى روایت نموده است. و نیز در «بحار الانوار» ج ٩، ص ٥٩٣ و از طبع حروفى ج ٤١، ص ٣٤٢ و ص ٣٤٣ از «شرح نهج البلاغه» ابن ابى الحدید شرح داستان جویریه را بدین گونه آورده است: روایت كرده است ابراهیم بن میمون ازدى از حبّۀ عُرَنى كه او گفت: جویریة بن مسهر عبدى مرد صالحى بود و صدیق أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود و آن حضرت وى را دوست داشت. روزى أمیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌رفت، نظرش در راه به جویریه افتاد و گفت: یا جویریة‌، ألحِق بی فإنّی اذا رأیتک هَوَیتُک «اى جویریه، بیا به نزد من و خودت را به من برسان، زیرا كه من هر وقت تو را مى‌بینم هواى مجالست با تو در من پیدا مى‌شود». و اسماعیل بن ابان، از صباح، از مسلم، از حبّه عرنى روایت كرده است كه او گفت: ما روزى با على علیه السّلام راه مى‌رفتیم حضرت برگشت و دید جویریه از مسافت دورى به همراه او مى‌آید، حضرت او را ندا كرد: یا جویریة‌، ألِحق بی لا أباً لک ألا تعلم أنّی أهواک و اُحبّک‌؟ «اى جویریه، خودت را به من برسان، پدرت بمیرد مگر نمى‌دانى كه من تو را دوست دارم و هواى تو را در سر دارم»؟ جویریه دوید تا به حضرت رسید، حضرت به او گفت: اى جویریه، من مطالبى را براى تو بیان مى‌كنم آنها را در خاطرت حفظ كن. از این به بعد جویریه با حضرت سرّا با هم سخن مى‌گفتند و از ما جدا شدند. جویریه گفت: اى أمیرالمؤمنین من مردى هستم فراموشكار. حضرت فرمود: من گفتارم را براى تو تكرار مى‌كنم تا آن را حفظ كنى. حضرت با او سخنانى پنهان گفتند و آخرین سخنى كه با او گفت و ما شنیدیم این بود كه: یا جویریة‌، أحبب حبیبنا ما أحبّنا فاذا أبغضنا فأبغضه‌. و أبغِض بَغِیضنا ما أبغضنا فاذا احبّنا فأحببه «اى جویریه، دوست بدار دوست ما را تا وقتى كه ما را دوست دارد، و اگر بغض ما در او پیدا شد و دیگر ما را دشمن داشت تو هم او را دشمن بدار و دشمن بدار كسى كه بغض ما را در دل دارد تا زمانى كه بغض ما را دارد، و چون ما را دوست داشت و دشمنى او از بین رفت تو هم او را دوست بدار». از شدت نزدیكى و خصوصیّتى كه جویریه با حضرت داشت در این گفتار پنهانى، بعضى از كسانى كه درباره على علیه السّلام در امر ولایت او شك داشتند گفتند: على گویا دارد او را وصى خود قرار مى‌دهد همان طور كه خودش ادعا دارد من وصى رسول خدا هستم. و از شدت خصوصیتى كه جویریه با او داشت روزى على خوابیده بود و در نزد او جمعى از اصحابش بودند، جویریه ندا در داد: أیها النائم استیقظ «اى مرد خواب رفته بیدار شو» و سپس تمام مطالبى را كه ما در متن از رد و بدل خضاب لحیه از خون سر، و دست و پا قطع شدن و به دار آویختن آوردیم، به عین همان عبارات آورده است. (شرح نهج البلاغه، طبع دار الاحیاء، ج ٢، ص ٢٩٠ و ص ٢٩١). [↑](#footnote-ref-155)
156. «ارشاد» طبع سنگى، ص ١٧٨. [↑](#footnote-ref-156)
157. «مناقب» ج ١، ص ٤٢٧ و «بحار الانوار» از «مناقب» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٨٥. [↑](#footnote-ref-157)
158. مجلسى در «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٨٥ و طبع حروفى، ج ٤١، ص ٣١٤ این روایت را از «مناقب» نقل كرده است. [↑](#footnote-ref-158)
159. «مناقب» ج ١، ص ٤٢٧ و «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٨٥ و طبع حروفى، ج ١، ص ٣١٤ از «مناقب». [↑](#footnote-ref-159)
160. . «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٤٢٧ و ص ٤٢٨ و بحار الانوار ج ٩ ص ٥٨٦. [↑](#footnote-ref-160)
161. سید ابن طاوس در «ملاحم و فتن» طبع نجف، ص ٩٢ و ص ٩٣ از كتاب «فتن» سلیلى با سند متّصل خود از عطاء بن سائب از میمون، از شیبان روایت كرده است كه او گفت: ما با على بن أبی‌طالب علیه السّلام برمى‌گشتیم تا در كربلا فرود آمدیم و على علیه السّلام بر روى قاطر خود سوار بود، از قاطر پیاده شد و مشتى خاك از زیر سم قاطر برگرفت و آن را بوئید و پس از آن بوسید و سپس آن را بر روى دو چشم خود گذارد و گریست و گفت: وَ أی حبیب یقتل فی هذا المُوضع‌، کأنّی أنظر إلی ثَقَل من آل رسول الله قد أناخوا بهذا الوادی‌، فخرجتم إلیهم فقتلتموهم‌. ویل لکم منهم‌، و ویل لهم منکم‌، ما أعلم شهداء أفضل منهم إلاّ شهداء خلقهم مع محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم ببدر. ثمّ قال: ایتونی برجل حمار أوفکّ حمار. و بعد از آن تعریف و تمجید بلیغ، گفت: اینك یك پاى الاغى و یا فكّ الاغى را بیاورید. شیبان مى‌گوید: من پاى حمارى را براى او آوردم و او آن پا را در موضع سم قاطر خود بر روى زمین كوفت. چون حسین علیه السّلام را شهید كردند من آمدم و آن پاى حمار را از محلّ خون حسین بیرون كشیدم و اصحاب او همگى در اطراف او افتاده بودند. [↑](#footnote-ref-161)
162. «بحار الانوار» ج ٩، ص ٥٩١ و ص ٥٩٢ و این خبر را در كتاب «صفّین» طبع دوم، قاهره شرح عبد السلام محمد هارون در ص ١٤٠ و ص ١٤١ بتمامه روایت كرده است. [↑](#footnote-ref-162)
163. «بحار الانوار» ج ٩، ص ٥٨٠. [↑](#footnote-ref-163)
164. همان [↑](#footnote-ref-164)
165. «تفسیر صافى» ص ٥٦٩. [↑](#footnote-ref-165)
166. «المیزان فى تفسیر القرآن» ج ٢٠، ص ٤٦٠ و ص ٤٦١. [↑](#footnote-ref-166)
167. «نهج البلاغه» خطبۀ ١٩٠، قسمت پنجم از آن، طبع مصر و تعلیقۀ عبده، ج ١، ص ٣٩٢ و ص ٣٩٣. [↑](#footnote-ref-167)
168. حراء با كسره راء نام كوهى است از كوههاى جبل النور در نزدیكى مكۀ مكرمه، و در آنجا غارى است كه رسول خدا اوقات عزلت و خلوت خود را قبل از زمان پیغمبرى در آنجا بسر مى‌بردند. این حقیر یكبار به زیارت آن غار مشرف شده‌ام و حقّا غار عجیبى است از جهت موقعیت و انتخاب، زیرا این غار گرچه غار كوچكى است و فقط به قدر مساحت دو نفرى كه در آن نماز بخوانند مى‌باشد و سقفش هم ارتفاعى ندارد، ولى در قلّۀ یكى از آن سلسله جبال بهم پیوسته مى‌باشد كه راهش بسیار مشكل است و تقریباً از دامنۀ كوه تا فراز قلّه كه غار است یك ساعت به طول مى‌انجامد، و قسمت سوم بالاى آن كه متصل به غار است بسیار صعب العبور است، جاده ندارد و راه كوهى هم ندارد و بر روى سنگهاى لغزنده باید انسان برود تا برسد و تا كسى خودش نرود و نبیند، عظمت مقام و جلالت امر رسول خدا را نمى‌فهمد كه براى دورى از خلق و اجتماعات مسموم مكۀ آن روز چگونه كعبه و مسجد الحرام را رها مى‌كرده و تك و تنها در یك فرسخى مكّه در فراز چنین كوهى شب‌ها و روزها با خداى خود راز و نیاز مى‌داشته است. [↑](#footnote-ref-168)
169. . «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار احیاء الكتب العربیة، ج ١٣، ص ٢٠٠. [↑](#footnote-ref-169)
170. همان [↑](#footnote-ref-170)
171. . «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار احیاء الكتب العربیة، ج ١٣، ص ٢٠٠. [↑](#footnote-ref-171)
172. همان [↑](#footnote-ref-172)
173. «شرح نهج البلاغه» ج ١٣، ص ٢٠٠. [↑](#footnote-ref-173)
174. «شرح نهج البلاغه» ج ١٣، ص ٢٠٧. [↑](#footnote-ref-174)
175. «ارشاد» طبع سنگى، ص ١٧٧ و مجلسى در «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٨٢ از «خرایج» راوندى روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-175)
176. «ارشاد» ص ١٧٧ و ص ١٧٨. [↑](#footnote-ref-176)
177. «مناقب» ابن شهر آشوب‌، طبع سنگی‌، ج ١، ص ٤٢٦. [↑](#footnote-ref-177)
178. در اینجا نیز حَجْر سبّ آن حضرت را به طورِ توریه آورده است و ضمیر ألا فَالْعَنُوهُ «او را لعنت كنید» به امیر شما بر مى‌گردد نه به حضرت. و اصولاً عنوان عبارت را در قالب این الفاظ ریختن و سب را بدین صورت ایفا كردن براى این منظور بوده است. [↑](#footnote-ref-178)
179. «ارشاد مفید» طبع سنگى، ص ١٧٨. [↑](#footnote-ref-179)
180. «ارشاد» ص ١٧٨. [↑](#footnote-ref-180)
181. . «مناقب» ج ١، ص ٤٢٦. [↑](#footnote-ref-181)
182. . «مناقب» ج ١، ص ٤٢٨ و ص ٤٢٩ و مجلسى در «بحار الانوار» طبع كمپانى ج ٩، ص ٥٨٦ از «مناقب» آورده است. [↑](#footnote-ref-182)
183. در «معجم البلدان» آورده است كه عذراء قریه‌اى است معروف در غوطۀ دمشق از اقلیم خولان و در آنجا مناره‌اى است و حُجْر بن عدىّ كندى در آنجا كشته شده است و قبرش در آنجاست. و گفته شده است كه حُجْر آنجا را فتح كرده است، انتهى. و غوطه موضعى است در شام كه آب فراوان دارد و درخت بسیار دارد و آن را غوطۀ دمشق گویند. و فیروزآبادى گوید: عذراء موضعى است در شام به فاصلۀ یك برید (چهار فرسخ) تا دمشق و یا قریه‌اى است در شام. [↑](#footnote-ref-183)
184. «استیعاب» ج ١، ص ٣٢٩ تا ص ٣٣٢ شماره ترتیب ٤٨٧. حُجْر بن عدىّ بن ربیعة بن معاویة الاكرمین با برادرش هانى بن عدى به حضور رسول خدا مشرف شد و در فتح قادسیه شركت داشت و مرج عذراء را او فتح كرد و قتلش در آنجا واقع شد. مردى بزرگوار و مستجاب الدّعوة بود و از اصحاب خاصّ أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود. شرح حال او را ابن سعد در «طبقات» طبع بیروت، ج ٦، ص ٢١٧ تا ص ٢٢٠ مفصلاً آورده است. و ابن أثیر جزرى در «اُسد الغابة» ج ١، ص ٣٨٥ و ص ٣٨٦، و نیز ابن حجر عسقلانى در «الاصابة» ج ١، ص ٣١٣ و ص ٣١٤ تحت شمارۀ ١٦٢٩ مفصّلاً ذكر كرده است. [↑](#footnote-ref-184)
185. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٤٢٩. [↑](#footnote-ref-185)
186. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٤٢٩ و این روایت را مجلسى در «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٤١٩ از «شرح نهج البلاغۀ» ابن ابى الحدید روایت نموده است. و ابن ابى الحدید در شرح از طبع مصر، دار الاحیاء، ج ٤، ص ٥٤ تا ص ١٢٨ این خطبه را آورده و در شرح آن مفصّلاً از سبّ أمیرالمؤمنین علیه السّلام از زمان معاویه تا زمان عمر بن عبد العزیز، و افرادى كه سب مى‌كرده‌اند و نام منحرفین و معاندین آن حضرت، و روایات موضوعه در ذمّ آن حضرت را مفصّلاً بحث كرده است و حاوى تحقیقاًت تاریخى است. [↑](#footnote-ref-186)
187. «النهایة فى غریب الحدیث و الأثر» ج ٢، ص ٢١٣، باب الراء مع الدال كلمۀ رَدَحَ. [↑](#footnote-ref-187)
188. «النهایة» ج ٤، ص ٣٠٤، باب المیم مع الحاء كلمۀ مَحَلَ. [↑](#footnote-ref-188)
189. «النهایة» ج ١، ص ١٥١، باب الباء مع اللام كلمۀ بَلَحَ. [↑](#footnote-ref-189)
190. «النهایة» ج ٤، ص ١٩٦، باب الكاف مع اللام، كلمۀ كَلَحَ. [↑](#footnote-ref-190)
191. و این عبارت حضرت نظیر عبارت دیگر آن حضرت است كه نعمانى در كتاب «غیبت» خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت مى‌كند كه أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر فراز منبر كوفه گفتند: إنَّ مِن وَرَائِکُم فتَناً مظلمة عمیاء منکسفة لا ینجو منها الاّ النُّوَمَةَ «بدرستى كه در پشت سر شما فتنه‌ها و بلایاى تاریك و كور و در پشت حجاب و ابر ظلمانى پنهان شده به وجود مى‌آید كه از آن نجات پیدا نمى‌كنند مگر آن كسانى كه در بین مردم اسم و رسم ندارند و خامل الذكر مى‌باشند، آنان كه ایشان مردم را مى‌شناسند ولى مردم آنها را نمى‌شناسند». قیل‌: یا أمیرالمؤمنین ماالنّومَةَ؟ قال‌: الّذی یعرف الناس و لا یعرفونه ـ الخبر. («غیبت نعمانى» طبع مكتبۀ صدوق، ص ١٤١). ابن أثیر در «نهایه» ج ٥، ص ١٣١ در مادّه نوم آورده است كه: چون على علیه السّلام ذكر آخر الزّمان و فتنه‌هاى آن را نمود، گفت: خَیرُ أهل ذلک الزّمان کلّ مؤمن نُوَمَة‌، به وزن هُمَزَة یعنى شخص خامل الذكر كه كسى به او اعتنا ندارد. و گفته شده است: الغامض فی الناس الّذی لا یعرف الشَّرّ و أهله «آن كسى كه در میان مردم غائب و پنهان است و شر و أهل شر را نمى‌شناسد» و گفته شده است كه: نُوَمَة با حركت واو به معناى كسى است كه زیاد مى‌خوابد و نَوْمَه با سكون به معناى كسى است كه خامل الذكر است. و از قسم اول است حدیث ابن عباس كه به على علیه السّلام گفت: ما النّومة؟ قال: الّذى یسكت فى الفتنة فلا یبدو منه شى‌ءُ «نُوْمَه كیست؟ فرمود: كسى كه در فتنه ساكت است و از وى چیزى ظاهر نمى‌شود». [↑](#footnote-ref-191)
192. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٤٣١ و آیه‌اى كه در آخر خطبه ذكر شده است آیۀ ١٠ از سورۀ ٢٢: حج است. [↑](#footnote-ref-192)
193. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٨٧ و ص ٥٨٨ و در نسخه مجلسى با لفظ یشرد الملک منه شرود النِقْنِق وارد شده است و در شرح گوید: فیروزآبادى گفته است: نقنق بر وزن زبرج به معناى ظلیم و یا نافر و یا خفیف است. [↑](#footnote-ref-193)
194. «مناقب» ج ١، ص ٤٣١ و «بحار الانوار» ج ٩، ص ٥٨٨. [↑](#footnote-ref-194)
195. . «بحار الانوار» ج ٩، ص ٥٨٨ و «نهایه» ابن اثیر جزرى، ج ٤، ص ١١٣. [↑](#footnote-ref-195)
196. همان [↑](#footnote-ref-196)
197. همان [↑](#footnote-ref-197)
198. أشراک جمع شَرَک است. الشّرک ما حفَرتِ الدّوابّ بقوآئمها فی متن الطّریق. [↑](#footnote-ref-198)
199. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٤٣١ و «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٨٧. [↑](#footnote-ref-199)
200. «بحار الانوار» ج ٩، ص ٥٨٧. [↑](#footnote-ref-200)
201. آیۀ ٥٨، از سورۀ ١٧: اسراء. [↑](#footnote-ref-201)
202. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٤٣١ و «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٨٨ و در شرح این عبارات گوید: فیروزآبادى گوید: نَجْدُ الجاح موضعى است در یمن، و روضة خاخ بین مكه و مدینه است. و گوید: صغانیان محلّ بزرگى است از قراء در ماوراء النهر. و صاغانى معرّب جغانیان است، و بعضى از الفاظ حدیث معنایش مشخص نیست. [↑](#footnote-ref-202)
203. ابن شهرآشوب در «معالم العلماء» ص ٦٣ در تحت شماره ٤٦٦ گوید: علی بن محمّد بن علی خزّاز رازی و یقال له القمّی‌، له کتب فی الکلام و فی الفقه‌، من کتبه «الاحکام الشرعیة علی مذهب الامامیة» ، «الایضاح فى الاعتقاد»، «الكفایة فى النّصوص». و شیخنا العلاّمة الآغا بزرگ طهرانى در «الذریعة» ج ١٨، ص ٨٦ و ص ٨٧ در تحت شماره ٨٠٦ گفته‌اند:«کفایة الأثر فی النّص علی الائمّة الاثنی عشر» للشیخ الأقدم على بن محمد بن على خزّاز رازى است كه به او قمّى مى‌گویند. او از شیخ صدوق و از ابو مفضّل محمد بن عبد الله شیبانى و از قاضى ابو الفرج معافا بن زكریا و از ابو عبد الله حسین بن سعید خزاعى و از على بن حسین بن على بن مندة و از احمد بن محمّد بن عیّاش جوهرى صاحب كتاب «مقتضب الأثر» روایت مى‌كند. ابن شهرآشوب در «معالم» از این كتاب نام برده و به «كفایة النّص» تعبیر نموده است و مولى محمد باقر مجلسى در «بحار» از این كتاب نقل كرده است و چنین پنداشته است كه این كتاب از صدوق و یا از مفید است. و این پندار بدون وجه است [↑](#footnote-ref-203)
204. «کفایة الأثر فی النُّصوص علی الائمّة الاثنی عشر» در مجموعه‌اى كه با «اربعین» مجلسى و با «خرایج و جرائح» راوندى در یك جلد تجلید شده است، ص ٣١٥ و ص ٣١٦. البته این روایت تتمه دارد و ما به مقدار نیاز در اینجا كه إخبار حضرت از ملوك بنى عباس است ذكر كردیم و نیز همین مقدار را «مناقب» ج ١، ص ٤٢٩ و در «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٨٩ از «كفایة الأثر» روایت كرده است. [↑](#footnote-ref-204)
205. در «شرح قاموس» گوید: رخام بر وزن غُراب سنگى است سفید و سست معروف است و آنچه هست از او به رنگ شراب یا زرد یا به رنگ سار و آن مرغى است. پس از اصناف سنگ است. [↑](#footnote-ref-205)
206. «بحار الانوار» ج ٩، ص ٥٩٠. [↑](#footnote-ref-206)
207. «كفایة الأثر» ص ٣١٦. [↑](#footnote-ref-207)
208. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٤٣٠. [↑](#footnote-ref-208)
209. در نسخه بدل مزرّع بازاء آمده است. [↑](#footnote-ref-209)
210. «مناقب» ج ١، ص ٤٢٨. [↑](#footnote-ref-210)
211. «ارشاد» طبع سنگى، ص ١٨٠ و ص ١٨١ و «شرح نهج البلاغه» ابن ابى الحدید طبع مصر دار الاحیاء و تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، ج ٢، ص ٢٩٤ و ص ٢٩٥. [↑](#footnote-ref-211)
212. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٤٢٨. [↑](#footnote-ref-212)
213. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩٤، و طبع حروفى، ج ٤١، ص ٣٤٦ و ص ٣٤٧ و «شرح نهج البلاغه» ابن ابى الحدید، طبع دار الاحیاء و تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، ج ٢، ص ٢٩٤ و ص ٢٩٥. [↑](#footnote-ref-213)
214. خطبۀ ٣٧ از «نهج البلاغه». [↑](#footnote-ref-214)
215. «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء و تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، ج ٢، ص ٢٨٩ و ص ٢٩٠ و «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩٢ و ص ٥٩٣ و از طبع حروفى، ج ٤١، و ص ٣٤٢ از «شرح نهج البلاغه» ابن ابى الحدید. [↑](#footnote-ref-215)
216. «ارشاد» طبع سنگى، ص ١٨١. [↑](#footnote-ref-216)
217. «ارشاد» طبع سنگى، ص ١٨١ و ص ١٨٢. [↑](#footnote-ref-217)
218. «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء، ج ٢، ص ٢٩٥. [↑](#footnote-ref-218)
219. «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء، ج ٢، ص ٢٩٤ و نیز این روایت را شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگى، ص ١٨٠ با همین سند ذكر كرده است و در پایان آن گفته است: مؤالف و مخالف از مردم مورد وثوق خود از این راویان این حدیث را ذكر كرده‌اند و امر این قضیه در نزد جمیع مشهور است. و این نیز از جمله معجزات و اخبار از غیوب أمیرالمؤمنین علیه السّلام محسوب مى‌شود و أیضاً مجلسى در «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩٤ از «شرح نهج البلاغه» ابن أبى الحدید روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-219)
220. «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء، ج ٢، ص ٢٩١ تا ص ٢٩٤. و تمام این حدیث را مجلسى در «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٥٩٣ و ص ٥٩٤ از «شرح نهج البلاغه» از «غارات» ابراهیم ثقفى روایت كرده است. و نیز شیخ مفید، در «ارشاد» طبع سنگى، ص ١٧٨ تا ص ١٨٠ آورده است و در ذیل آن گوید: و این از جمله اخبار از غیب أمیرالمؤمنین علیه السّلام است كه محفوظ مانده است، و ذكر آن شایع و روایت آن در میان علماء مستفیض است. و ابن حَجَر عسقلانى در كتاب «الاصابة» ج ٣، ص ٤٧٩ در تحت شمارۀ ٨٤٧٤ احوال میثم را از مؤیّد بن نعمان به عین عبارات «ارشاد» نقل كرده است و گفته است كه میثم در كوفه ساكن بود و ذرّیّۀ او در كوفه هستند. [↑](#footnote-ref-220)
221. «نهج البلاغه» خطبۀ ١١٤ از طبع مصر و تعلیقۀ عبده، ج ١، ص ٢٣٠. [↑](#footnote-ref-221)
222. تتمۀ این خطبه را كه وَ لَوَدِدْتُ أنَّ الله فَرّق بینی وبینکم وألحقنی بمن هو أحقّ بی منکم‌، تا آخر آن مى‌باشد، ما در ص ١٠٤ از همین مجلّد آورده‌ایم. [↑](#footnote-ref-222)
223. «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگى، ج ١، ص ٤٢٨. [↑](#footnote-ref-223)
224. . «ارشاد» طبع سنگى، ص ١٧٦. [↑](#footnote-ref-224)
225. همان [↑](#footnote-ref-225)
226. همان [↑](#footnote-ref-226)
227. همان [↑](#footnote-ref-227)
228. «ارشاد» طبع سنگى، ص ١٧٧ و این روایت را ابن شهرآشوب در «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٤٢٨ از أصبغ بن نباته آورده است و در آن عبارت تدور رحى الشیطان آمده است یعنى «در این ماه آسیاى شیطان به حركت خواهد آمد». و مجلسى در «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٦٤٨ در بیان خود گفته است: تدور رحى السلطان ممكن است مراد انقضاء دوران و كنایه از رفتن حكومت آن حضرت باشد یا كنایه از تغییر دولت و انقلاب احوال زمان، و بعید نیست كه در اصل، رحى الشیطان بوده باشد. [↑](#footnote-ref-228)
229. «ارشاد» ص ١٧٧ و این روایت را در «مناقب» ج ١، ص ٤٢٨ آورده است و گوید: اصحّ آن است كه به جاى یك شب در نزد عبد الله بن عبّاس افطار مى‌كرد، عبد الله بن جعفر بوده باشد. أقول: و شاهد بر این مطلب آن است كه مجلسى در «بحار الانوار» ج ٩، ص ٦٤٨ روایتى را از «خرایج» راوندى ذكر مى‌كند كه در آن تصریح است بر اینكه: و یك شب را در نزد عبد الله بن جعفر شوهر زینب دخترش به خاطر زینب افطار مى‌نمود. و این روایت را ابن حجر هیتمى در «الصواعق المحرقه» ص ٨٠ از امّ هیثم دختر اسود نخعى روایت مى‌كند. [↑](#footnote-ref-229)
230. «ارشاد» ص ١٧٧ و نیز این روایت را سبط ابن جوزى در «تذكرة الخواص» ص ١٠٠ از احمد بن حنبل در «مسند» از على بن حكیم اودى، از شریك، از عثمان بن أبى زرعة، از زید بن وهب روایت كرده است كه قومى از خوارج به عنوان وفود بر على علیه السّلام وارد شدند و در میان آنها مردى بود كه به وى جعدة بن بعجه مى‌گفتند. و پس از بیان أمیرالمؤمنین علیه السّلام گوید: ابو بعجه در خشونت و درشتى لباس أمیرالمؤمنین به آن حضرت اعتراض كرد و عتاب نمود. حضرت فرمود: هو أبعد من الكبر و أجدر أن یقتدى به المسلم «این لباس من از تكبّر دورتر است و سزاوارتر است به آنكه مسلمان به آن اقتدا نمایند». [↑](#footnote-ref-230)
231. «ارشاد» طبع سنگى، ص ١٧٧ و «مناقب» ج ٢، ص ٨٠. [↑](#footnote-ref-231)
232. . «مناقب» طبع سنگى ج ١، ص ٤٢٨ و روایت ٣ را در ج ٢، ص ٨٢ «مناقب» نیز آورده است. [↑](#footnote-ref-232)
233. همان [↑](#footnote-ref-233)
234. «الصواعق المحرقة» ص ٧٩ و ص ٨٠. [↑](#footnote-ref-234)
235. «ترجمۀ تاریخ أعثم كوفى»، ص ٣١٣ تا ص ٣١٥. أعثم كوفى این تاریخ را كه به عربى است در سنۀ ٢٠٤ هجرى تصنیف كرده و در سنه ٥٩٦ هجرى خواجه محمد بن احمد مستوفى به امر حاكم خوارزم و خراسان مؤیّد الملك قوام الدین از عربى به فارسى ترجمه نموده است. [↑](#footnote-ref-235)
236. «اُسد الغابة» ج ٤، ص ٣٤ و ص ٣٥ در ضمن بیان احوال أمیرالمؤمنین علیه السّلام. و نیز این روایت را در «الصواعق المحرقة» ص ٧٤ روایت نموده است، و صدر این حدیث را ابن سعد در «طبقات» طبع بیروت، ج ٣، ص ٣٥ ذكر كرده است، و نیز سبط ابن جوزى در كتاب «تذكرة الخواص» ص ٩٩ و ص ١٠٠ این روایت را از احمد بن حنبل در «فضائل» از وكیع، از قتیبة بن قدامۀ رواسى، از پدرش، از ضحاك بن مزاحم، از على علیه السّلام روایت كرده است. و نیز عبد الله بن أحمد بن حنبل در كتاب «زهد» از پدرش با همین اسناد آورده است. [↑](#footnote-ref-236)
237. «اسد الغابة» ج ٤، ص ٣٥. و سبط ابن جوزى در كتاب «تذكرة الخواص» ص ١٠٠ این روایت را ذكر مى‌كند از جدّش ابو الفرج و مى‌گوید: این دو بیتى كه حضرت بدانها تمثّل نمود از اُحَیْحَۀ أنصارى است و بیت سوّمى هم دارد كه این است: فانّ الدّرع و البیضة یوم الرّوع یكفیك «زیرا كه زره و كلاه‌خود، در روز ترس و گیرودار، تو را كفایت مى‌كند». و در «ترجمه تاریخ أعثم كوفى» ص ٣١٤ این ابیات را اضافه دارد: كما أضحكك الدّهر كذاك الدهر یبكیكا ـ فقد أعرف أقواما و ان كانوا صعالیكا ـ مصاریع الى النّجدة للغىّ متاریكا «همان طورى كه روزگار تو را مى‌خنداند همین طور تو را مى‌گریاند. حقّاً من گروهى را مى‌شناسم كه اگر چه آنها فقیر و ضعیف بوده‌اند و لیكن دیوانۀ بزرگى و شجاعت بوده‌اند و از گمراهى به شدت احتراز مى‌نمودند». و أقول: در «مجمع الأمثال میدانى» ج ١، ص ٣٦٦ و ٣٦٧ وارد است كه: این ابیات از اُحیحة بن جلاح است كه پسر خود را تحریض مى‌نموده است و أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدان تمثّل جسته‌اند. و این ابیات را ابن شهرآشوب در «مناقب» ج ٢، ص ٨٠ آورده است. [↑](#footnote-ref-237)
238. . «طبقات» ابن سعد، طبع بیروت ج ٣، ص ٣٣. و این روایت را نیز سبط ابن جوزى در «تذكره» ص ١٠١ از «طبقات» آورده است و ابن شهرآشوب در «مناقب» ج ٢، ص ٨٠ آورده است، و ابن ابى الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء، ج ٩، ص ١١٨ ذكر كرده است و معلّق آن محمد ابو الفضل ابراهیم در تعلیقه آن گفته است: این بیت از أبیاتى است كه در «اللآلى» ص ٦٣ آمده و آنها را به عمرو بن معدیكرب نسبت داده است و روایت او در این اشعار، ارید حیاته مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-238)
239. «نهایه» ابن أثیر، ج ٣، ص ١٩٧. [↑](#footnote-ref-239)
240. . «طبقات» طبع بیروت، ج ٣، ص ٣٤. و سبط ابن جوزى در كتاب «تذكرة الخواص» ص ١٠٠ و ص ١٠١ این روایات را از «طبقات» ابن سعد آورده است. و در روایت چهارم عبارت فأخبرنا به نبید عشیرته آمده است، یعنى «او را به ما معرفى كن تا عشیره و اقوام او را ریشه كن كنیم و همه را هلاك سازیم». [↑](#footnote-ref-240)
241. همان [↑](#footnote-ref-241)
242. «طبقات» ج ٣، ص ٣٥. و این روایت را سبط ابن جوزى در «تذكره» ص ١٠١ از «طبقات» ابن سعد روایت كرده است، و نیز ابن شهرآشوب در «مناقب» طبع سنگى، ج ٢، ص ٨١ آورده است. [↑](#footnote-ref-242)
243. ابن ابى الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء، ج ٩، ص ١١٨ اجمالاً بسیارى از اخبارى را كه در این زمینه وارد شده است ذكر مى‌كند و صحّت مضمون آنها را تصدیق مى‌نماید. او در خطبه ١٤٧ از «نهج البلاغه» كه در آن أمیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌فرماید: وَ کَم أطْرَدْتُ الأیّامَ أبْحَثُهَا عَن مَکنون هَذا الأمر فَأبَی الله إلاَّ إخفاءَ‌ه، هیهات علم مخزون «و چه بسیار روزهائى را من یكى پس از دیگرى تفحّص كردم و پشت‌سر گذاشتم كه در آن روزها از مكنون این امر مى‌خواستم مطّلع شوم، و خداوند آنها را مخفى نمود. هیهات این علم مخزون است كه غیر از ذات خداوند كسى را بدان راه نیست» مى‌گوید: این كلام مى‌فهماند كه حضرت در حال قتلش علم تفصیلى من جمیع الوجوه نداشته است. و رسول خدا او را اجمالا به این امر مطّلع نموده بود، چون به ثبوت رسیده است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله به او گفت: سَتُضْرَب علی هذا ـ و اشاره به سر او كرد ـ فتخضب منها هذه ـ و اشاره به محاسن او نمود، و نیز به ثبوت رسیده است كه گفت: أتعلم من اشقى الأوّلین؟ قال: نعم، عاقر الناقة. فقال له: أتعلم من أشقى الأخرین؟ قال: لا، قال: من یضربك ههنا، فیخضب هذه. آنگاه ابن ابى الحدید بعد از شرح مختصرى گوید: و اگر تو بگوئى: بنابر این گفتار او را كه به ابن ملجم گفت: «ارید حباءه و یرید قتلى ـ عَذیرَك من خلیلك من مراد» را چه مى‌كنى؟ و گفتار شیعۀ خالص وى را كه به او گفت: فهلاّ تقتله؟ و حضرت فرمود: فكیف أقتل قاتلى؟ و گاهى فرمود: إنّه لم یقتلنى فكیف أقتل من لم یقتل؟ را چه مى‌كنى؟ و چگونه حضرت به مرغابى‌هائى كه در پشتش در مسجد صیحه مى‌زدند در شب ضربت ابن ملجم گفت: دَعُوهنّ فإنّهن نوائح‌؟ و چگونه در آن شب گفت: إنّی رأیت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فشکوت الیه و قلتُ: ما لقیتُ من اُمَّتک مِن الأود و اللَّدد؟ فقال‌: ادع الله علیهم فقلت‌: اللهم أبدلنی بهم خیراً منهم و أبدلهم بی شرًّا مِنّی‌؟ و چگونه گفت: إنّی لا اُقتل محارباً و إنّما اُقتل فتکًا و غیلة‌؟ یقتلنی رجل خامل الذّکر. و از آن حضرت در این باب آثار بسیارى رسیده است؟! من مى‌گویم: تمام این آثار و اخبار دلالت ندارند بر اینكه أمیرالمؤمنین علیه السّلام امر مرگش را به طور مشروح و مفصل از جمیع جهات مى‌دانسته است. آیا نمى‌بینى كه: در آثار و اخبار چیزى كه دلالت كند بر آنكه وقت و زمانى را كه در آن كشته مى‌شده است بعینه مى‌دانسته و یا مكانى را كه در آنجا كشته مى‌شده بعینه مى‌دانسته است وارد نشده است؟ اقول: ابن ابى الحدید در اینجا شرحى داده است كه بعضى از آن محل نظر است. [↑](#footnote-ref-243)
244. «طبقات» ج ٣، ص ٣٥. و این آیه، آیۀ ١٩٠ از سورۀ ٢: بقره است: «و زیاده‌روى و عدوان مكنید كه خداوند متجاوزان را دوست ندارد». و این روایت را سبط ابن جوزى در «تذكره» ص ١٠١ از «طبقات» ابن سعد روایت كرده است و نیز ابن شهرآشوب در «مناقب» طبع سنگى، ج ٢، ص ٨١ آورده است. [↑](#footnote-ref-244)
245. . «تذكرة خواصّ الامّة» ص ١٠٠ و ص ١٠١. و روایت ٢ را ابن شهرآشوب در «مناقب» طبع سنگى، ج ٢، ص ٨٢ از ابو عثمان مازنى روایت كرده است كه على علیه السّلام این ابیات را انشاء كرد. [↑](#footnote-ref-245)
246. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٦٤٧. [↑](#footnote-ref-246)
247. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٩، ص ٦٤٦ تا ص ٦٤٨ و از طبع حروفى، ج ٤٢، ص ١٩٠ تا ص ١٩٩. [↑](#footnote-ref-247)
248. «بحار الانوار» از طبع كمپانى، ج ٩، ص ٦٤٧ و از طبع حروفى، ج ٤٢، ص ١٩٤ و ص ١٩٥. [↑](#footnote-ref-248)
249. «مناقب» طبع سنگى، ج ٢، ص ٧٩. [↑](#footnote-ref-249)
250. علاّمۀ امینى در «الغدیر» ج ٦، ٢٦٨ و ص ٢٦٩ آورده است كه حافظ عاصمى در «زین الفتى» در شرح سوره هل أتى از أبو طفیل تخریج كرده است كه او گفت: چون ابو بكر فوت كرد، ما بر جنازه او براى نماز حضور یافتیم و پس از آن به نزد عمر بن خطّاب آمده و با او بیعت كردیم. و چند روزى مرتباً در مسجد رفت و آمد داشتیم تا او را أمیرالمؤمنین خواندند. روزى كه ما در نزد وى نشسته بودیم یك نفر از یهودیان مدینه كه مى‌گفتند او از اولاد هارون برادر موسى علیه السّلام است وارد شد و آمد تا در مقابل عمر درنگ كرد و گفت: اى أمیرالمؤمنین، كدام یك از شما داناتر است به پیغمبرتان و به كتاب پیغمبرتان كه من از او هر چه مى‌خواهم بپرسم؟ عمر اشاره كرد به سوى أمیرالمؤمنین على بن ابی طالب و گفت: این مرد اعلم است به پیامبر ما و به كتاب پیامبر ما. یهودى گفت: آیا این طور است اى على؟ على علیه السّلام گفت: بپرس از هر چه اراده دارى. یهودى گفت: من از سه چیز، و از سه چیز، و از یك چیز مى‌پرسم. حضرت فرمود: چرا نمى‌گویى از هفت چیز؟ یهودى گفت: من از سه چیز مى‌پرسم، اگر در پاسخ درست آمدى از یك چیز دیگر مى‌پرسم. و اگر خطا كردى هیچ از تو نمى‌پرسم. (آنگاه روایت را با سؤالها و پاسخها بیان مى‌كند تا در آخرش مى‌گوید) تا اینكه مى‌گوید: على به او گفت: بپرس. گفت: به من بگو: وصى محمّد چقدر در میان مردم بعد از او زندگى مى‌كند؟ و مى‌میرد یا كشته مى‌شود؟ على علیه السّلام گفت: اى یهودى، بعد از پیغمبر سى سال زندگى مى‌كند. و در این حال اشاره كرد به سر خود و گفت: این با خون این خضاب مى‌شود. یهودى از جاى برجست و گفت: أشهد أن لا اله إلاّ الله و أنّ محمّدا رسول الله. [↑](#footnote-ref-250)
251. «مناقب» طبع سنگى، ج ٢، ص ٧٩. [↑](#footnote-ref-251)
252. در «قاموس» گوید: تجوب قبیله‌اى است از حمیر كه از آنها است ابن ملجم تجوبى قاتل أمیرالمؤمنین علیه السّلام. [↑](#footnote-ref-252)
253. «مناقب» طبع سنگى، ج ٢، ص ٧٩. [↑](#footnote-ref-253)
254. «مناقب» طبع سنگى، ج ٢، ص ٨١. [↑](#footnote-ref-254)
255. »مناقب» ج ٢، ص ٨٢. [↑](#footnote-ref-255)
256. . «مناقب» ج ٢، ص ٨٤. [↑](#footnote-ref-256)
257. همان [↑](#footnote-ref-257)
258. «مناقب» ج ٢، ص ٨٤. [↑](#footnote-ref-258)
259. «المیزان فى تفسیر القرآن» ج ١٩، ص ٢١٦ و ص ٢١٧. [↑](#footnote-ref-259)
260. آیة الله سید حسن صَدر در كتاب «الشیعة و فنون الاسلام» ص ٤٩ گوید: و قبل از شروع در تقدم شیعه در علوم قرآن ناچاریم از تذكر این نكته كه أمیرالمؤمنین على بن ابی طالب علیه السّلام در تقسیم علوم قرآن مقدم بر همه بوده‌اند، زیرا كه ایشان شصت نوع از انواع علوم قرآن را املا فرموده و براى هر یك از آنها مثالى بخصوصه ذكر نموده‌اند، و این در كتابى است كه ما از او با عدۀ طرقى كه روایت مى‌كنیم تا امروز در دست ما باقى است. و به عنوان اصل براى هر كس كه در انواع علوم قرآن چیزى نوشته است به حساب مى‌آید. [↑](#footnote-ref-260)
261. «شرح نهج البلاغه» طبع مصر دار الاحیاء، ج ١، ص ١٧. [↑](#footnote-ref-261)
262. در «غایة المرام» قسمت دوم ص ٤٩٤ تا ص ٤٩٧ بعد از آنكه آن بیست و چهار روایتى را كه ما از ابن ابى الحدید در ج ١١ از «امام‌شناسى» درس ١٦١ تا ١٦٥ از ص ٢٨٢ تا ص ٢٩٩ ذكر كردیم، ذكر كرده است و كلام و بیان او را نیز بعد از این روایات در فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است، مقدار بسیارى از عین عبارات ابن ابى الحدید در مقدمه «شرح نهج البلاغه» را ذكر مى‌كند و این سوابق علمى و سبق‌هاى أمیرالمؤمنین علیه السّلام را نیز به دنبال آن بیان مى‌نماید و در پایان آن مى‌گوید: وَ قَد أنصف الشافعی محمّد بن ادریس اذ قیل له‌: ما تقول فی علیٍّ ؟ فقال: و ماذا أقول فی رجل أخفت أولیاؤه فضائله خوفاً، و أخفت أعداؤه فضائله حَسَداً، و شاع من بین ذین ما مَلأ الخافقین «و حقّاً در این باره، شافعى انصاف داده است در وقتى كه از او پرسیدند: نظر تو دربارۀ على چیست؟ او در پاسخ گفت: من چه بگویم درباره مردى كه دوستان وى فضائل او را از روى ترس پنهان نمودند، و دشمنان وى فضائل او را از روى حسد پنهان كردند و مع‌ذلك در بین این دو پنهانى آن‌قدر از فضائل او شیوع یافته است كه مشرق و مغرب عالم را پر كرده است». [↑](#footnote-ref-262)
263. ما دربارۀ این روایات در ج ١١ «امام‌شناسى» در درس ١٥٧ تا ١٦٠، در ص ١٤٠ تا ص ١٤٨ بحث نموده‌ایم. [↑](#footnote-ref-263)
264. درباره این روایت، در همان جلد از كتاب، ص ١٥١ بحث شده است. [↑](#footnote-ref-264)
265. درباره این قضیه در همان جلد از كتاب، ص ١٩٧ تا ص ٢٠٦ بحث شده است. [↑](#footnote-ref-265)
266. درباره این قضیه، در همان جلد از كتاب، ص ١٩٣ تا ص ١٩٤ بحث شده است. [↑](#footnote-ref-266)
267. درباره این قضیه در همان جلد از كتاب، درس ١٦١ تا ١٦٥، ص ٣١٠ تا ص ٣١٣ بحث شده است. [↑](#footnote-ref-267)
268. سید حیدر آملى رحمة الله علیه در «جامع الاسرار و منبع الانوار» طبع ١٣٤٧ با مقدمۀ هانرى كربین و عثمان اسماعیل یحیى ص ٢٢٣ تا ص ٢٢٨ گوید كه: قطب و معصوم، و یا قطب و امام، دو لفظ مترادف هستند كه به شخص واحدى اطلاق مى‌شوند و او عبارت است از خلیفة الله تعالى فى أرضه. (تا آنكه گوید:) و امّا ترتیب اسنادشان به مشایخ، پس از جعفر صادق علیه السّلام است به أبو یزید بسطامى قدّس الله سرّه كه شاگرد و سقّاى خانه و محرم اسرارش بود، همان طور كه علماء شیعه و سنّت در كتابهاى كلامى خود آنجا كه جمیع علوم را به أمیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت داده‌اند ذكر كرده‌اند، و از او به اولادش و مریدانش رسید. و امام جعفر علیه السّلام از خلفاى امام على در این باب بود (یعنى در نسبت جمیع علوم به او) و تا این زمان اصحاب جعفر و مریدانش بر جعفر بوده‌اند. و ترتیب اسنادشان ایضاً از موسى الكاظم علیه السّلام تا شقیق بلخى، و از او به شاگردانش و مریدانش. و ترتیب اسنادشان همین طور است از على بن موسى الرّضا علیه السّلام به معروف كرخى، و از معروف كرخى به سرىّ سقطى، و از سرىّ به جنید بغدادى، و از جنید به شبلى، و همین طور است داستان تا امروز. ایشان بر همین رویّه هستند خلفا عن سلف. پس این طائفه حقّه مستحقّه ودیعه سرّ ولایت و توحید است در ایشان، به جهت آنكه حقیقت آنها و اسناد علوم آنها و طریقۀ آنها به أئمّه معصومین علیهم السّلام محقّق است و سزاوار نیست براى هیچكس كه حكم به بطلان مذهب و اعتقاد آنها بنماید خصوصا به شیعۀ امامیّه، و اگر كسى حكم به بطلان علوم این طائفه بكند از یكى از دو نقطه نظر خالى نیست: یا عدم صحت اسناد این علوم است به آنها، و یا عدم اطلاع آنها بر علوم باطنیه. اگر از جهت اول باشد كه آن در نهایت ظهور است و علماء بر آن اتفاق دارند و تفصیل آن به طور تواتر ثابت است و انكار امور متواتره از قبیل مكابره محسوب مى‌گردد. (و بعد از شرح و تفصیل جامعى مى‌گوید:) و اگر از جهت دوم باشد (یعنى اگر كسى حكم به بطلان علوم این طائفه كند از جهت آنكه آنها علم به باطن ندارند) آنهم ایضاً در غایت شهرت است و كسى بدین سخن لب نمى‌گشاید مگر آنكه به اصول مشایخ امامیه و اصول ارباب طریقت جاهل باشد، زیرا كه همگى مشایخ امامیه در كتابهاى خودشان اسناد علوم رسمیه و حقیقیه را به على علیه السّلام داده‌اند، كه از ایشان است امام فاضل كمال الدّین هیثم بحرانى قدّس الله سرّه، چون او در شرح كبیر خود بر «نهج البلاغه» و در قواعد الكلامیة مفصلاً و مجملاً ذكر نموده است كه جمیع علوم مستفاد از حضرت أمیرالمؤمنین على بن ابی طالب علیه السّلام است. و همچنین شیخ اعظم جمال الدّین ابن مطهّر قدّس الله روحه در كتاب «مناهج الیقین» و «منهاج الكرامة» و «شرح النظم» و غیر ذلك از كتب خود. و همچنین سمرقندى، و همچنین رئیس و سید و سالار اعظم، أفضل المتقدمین و المتأخّرین خواجه نصیر الدّین طوسى قدّس الله روحه در «تجرید». [↑](#footnote-ref-268)
269. «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء، ج ١، ص ١٧ تا ص ٢٠. [↑](#footnote-ref-269)
270. «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء، ج ١، ص ٢٤ و ص ٢٥. [↑](#footnote-ref-270)
271. «شرح نهج البلاغه» طبع مصر دار الاحیاء. ج ١، ص ٢٧ و ص ٢٨. [↑](#footnote-ref-271)
272. «مناقب» طبع سنگى، ج ١، ص ٢٦٢. [↑](#footnote-ref-272)
273. آیۀ ١٦ تا ١٨، از سورۀ ٧٥: قیامت. [↑](#footnote-ref-273)
274. ابن حجر عسقلانى در «تهذیب التهذیب» ج ٧، ص ٣١٨ و ص ٣١٩ در تحت شمارۀ ٥٤٠ آورده است كه: على بن رَباح (رباح با فتحه راء و تخفیف باء موحّده و حاء مهمله) بن قصیر لخمى، و به او ابو موسى گفته مى‌شود، و مشهور ضمّۀ عین است، از كسانى است كه بر معاویه وارد شده و ابن سعد در «طبقات» او را از طبقۀ ثانیه از اهل مصر شمرده است و گوید: ثقه بوده است. و لیث گوید: على بن رباح گفته است: من حلال نمى‌كنم ذمّۀ كسى را كه مرا على (با فتحۀ عین) بخواند زیرا اسم من عُلى (با ضمّۀ عین) است. و مقرى گوید: بنى امیّه چون مى‌دیدند نام مولودى را على گذارده‌اند، او را مى‌كشتند. چون این مطلب به رباح رسید گفت: نام او عُلَىّ است و بر كسى كه پسر او را عَلى مى‌خواند پرخاش مى‌كرد. در سنۀ ١٠ متولد شد و در سنۀ ١١٤ و یا ١١٧ فوت كرد. ابن سعد و ابن معین گفته‌اند: اهل مصر او را عَلى با فتحه عین و اهل عراق او را عُلَىّ با ضمّه مى‌خوانند. [↑](#footnote-ref-274)
275. در «تهذیب التهذیب» ج ٢، ص ٦١ و ص ٦٢ تحت شمارۀ ٩٥ آورده است كه: جَبَلة بن سُحَیم تیمى كوفى، شعبه و ثورى و یحیى بن معین و ابن مریم و عجلى و نسائى و ابو حاتم او را توثیق نموده‌اند، ابن سعد گوید: در فتنۀ ولید بن زیاد مرد. و خلیفة بن خیاط گوید: در سنۀ ١٢٥ در ولایت یوسف بن عمر مرد، و قراب در تاریخ خود گوید: در سنۀ ١٢٦ مرد. [↑](#footnote-ref-275)
276. در نسخۀ سنگی مطبوع از «مناقب» به همین طور که ما ذکر کردیم‌: مَعَ اُلْبَتِهِ ضبط کرده است‌، فلهذا ما به معنای انقطاع و جدائی که با جماعت داشت ترجمه نمودیم. در «صحاح اللغة» ج ١، ص ٣١ گوید: ألب‌. الفرّاء: ألب الأبل یألِبها و یألَبها ألباً: جمعها و ساقها. و ألبتُ الجیش اذا جمعتَه‌. و تألّبوا: تجمّعوا. و هم ألبٌ و إلبٌ اذا کانوا مجتمعین‌. قال رؤبة‌: قد أصبح الناس علینا ألباً ـ فالناس فِی جنبٍ و کنّا جنباً. و کذلک الاُلبة بالضّم‌. و التألیب‌: التحریض‌، یقال‌: حسود مؤلّب‌. قال ساعدة بن جؤیة الهذلی‌: ضبر لباسهم القتیر المؤلّب‌. و التألب مثال الثَعْلَب‌. شجرُ. ولیکن مجلسی در «بحار الانوار» در باب ما جاء فی کیفیة جمع القرآن‌، از طبع کمپانی‌، ج ١٩، ص ١٤ و از طبع حروفی‌، ج ٩٢، ص ٥٢ با عبارت مَعَ التَّیه از «مناقب» ضبط کرده است و معلّق «بحار» حروفی در تعلیقه گوید: در بعضی از نسخ إلْبَة یادداشت شده است ولیکن در نسخۀ اصلی همان تَیه است‌. أقول‌: مع التّیه گرچه معنای مناسبی هم دارد ولیکن أنسب همان اُلْبَتِهِ با ضمّه است‌. [↑](#footnote-ref-276)
277. در نسخۀ مطبوع «مناقب» به همین لفظ آورده است و در «بحار» طبع کمپانی که از «مناقب» روایت کرده است به لفظ‌: الأمر ما جاء أبوالحسن‌. ولیکن در «بحار» طبع حروفی با عبارت استفهام لأمر ما جاء أبوالحسن‌؟ ضبط کرده است و ما ترجمه‌اش را طبق این ضبط آوردیم.‌ [↑](#footnote-ref-277)
278. آیۀ ١٨٧ از سورۀ ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-278)
279. آیة الله سید حسن صدر در كتاب «الشیعة و فنون الاسلام» ص ٤٩ گوید: اولین مصحفى كه در آن قرآن به ترتیب نزول گرد آمده بود پس از رحلت رسول خدا صلّى الله علیه و آله مصحف أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود، و احادیث وارده در این موضوع از طریق اهل بیت متواتر و از طریق اهل سنّت مستفیض است كه ما به بعضى از آنها در اصل این كتاب (تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام) اشاره نمودیم و درباره این احادیث با ابن بر حجر عسقلانى به بحث پرداخته‌ایم. [↑](#footnote-ref-279)
280. جزو قصیده‌اى است از صاحب بن عبّاد كه اول آن این است: حبّ النبیِّ و أهلِ البیت معتمدی إذا الخطوب أساءت رأیها فینا. و تمام قصیده را سبط ابن جوزى در «تذكرة الخواص» ص ٨٨ آورده است. [↑](#footnote-ref-280)
281. در «غایة المرام» قسمت دوم، ص ٥١٣، حدیث ٢٦ از طریق عامّه، از سید ابن طاوس در كتاب «سعد السعود» از طریق عامّه از ابو حامد غزالى روایت كرده است كه چون على علیه السّلام حكایت عهد حضرت موسى را بیان مى‌كردند، گفتند: شرح كتاب او چهل بار شتر مى‌شود، و اگر خدا و رسول او به من اذن مى‌دادند، من شروع مى‌كردم در معناى الف فاتحه تا به آن مقدار مى‌رسید، یعنى چهل بار سنگین و یا بار شترى. و این مقدار كثرت در علم و گشودن معانى نمى‌باشد مگر علم لدنّى آسمانى الهى. و این كلمه آخرین لفظ محمد بن محمد بن محمد غزالى است در كتاب بیان علم لدنّى در وصف مولانا أمیرالمؤمنین على بن ابى طالب صلوات الله علیه و آله. و در حدیث ٢٧ نیز از طریق عامّه از سید ابن طاوس از ابو عمر زاهد كه اسمش محمّد بن عبد الواحد است در كتابش با اسنادش به على بن ابی طالب علیه السّلام روایت كرده است كه آن حضرت گفتند: اى ابن عبّاس، چون نماز عشاء را انجام دادى، بیا به نزد ما در صحرا. ابن عبّاس گفت: من نماز عشاء را خواندم و به آن حضرت ملحق شدم، آن شب شبى بود ماهتابى. حضرت به من گفتند: تفسیر حرف ألف از كلمه الحمد چیست؟ من گفتم: من یك حرف هم از تفسیر آن نمى‌دانم تا بدان تكلّم كنم. حضرت یك ساعت تمام در تفسیر آن سخن گفتند: آنگاه به من گفتند: تفسیر حرف حاء از الحمد چیست؟ من گفتم: نمى‌دانم. حضرت یك ساعت تمام در تفسیر آن بحث كردند. و سپس گفتند: تفسیر حرف میم از آن را بگو. من گفتم: نمى‌دانم. حضرت یك ساعت تمام تفسیرش را بیان كردند. و پس از آن گفتند: تفسیر حرف دال را بیان كن. گفتم: نمى‌دانم. حضرت درباره آن به قدرى گفتگو و بحث نمودند كه عمود فجر طلوع كرد. در این حال به من فرمود: برخیز و برو به سوى منزلت و آماده براى نماز فریضه‌ات بشو. ابو العباس عبد الله بن عباس گوید: من برخاستم و تمام آنچه را گفته بود حفظ كردم و پس از آن تفكّر كردم و دیدم علم من نسبت به علم على مانند قراره‌اى است در ثعجر «غدیر و گودال آبى است در برابر دریا». [↑](#footnote-ref-281)
282. ابن عبد البر در «استیعاب» ج ٣، ص ١١٠٧ از معمر، از وهب بن عبد الله، از ابو طفیل روایت كرده است كه او گفت: من حضور داشتم كه على خطبه مى‌خواند و مى‌گفت: سَلونی‌، فوالله لا تسألونی عن شئ إلاّ أخبرتکم‌. و سلونی عن کتاب الله‌، فوالله ما من آیة إلاّ و أنا أعلم أبلیلٍ نزلت أم بنهار، أم فی سَهل أم فی جبلٍ. [↑](#footnote-ref-282)
283. سید حیدر آملى قدّس الله سرّه در كتاب «جامع الاسرار و منبع الانوار» در ص ٦٩٠ در شرح بیان حقیقت كلیّه گوید: واعلم أنّ هذه الحقیقة (الکلّیّة المتعیّنة بالتعیّن الأوّل‌) عند التحقیق لیس لها اسم و لا رسم و لا وصف و لا نعت‌. لأنّ الحقّ الّتی هی صورته کذلک‌. تا آنكه در ص ٦٩٤ گوید: (تسمی هذه الحقیقة الکلّیة أیضاً) بالنقطة‌، لأنّها أوّل نقطة تعین بها الوجود المطلق‌. و سمّی بالوجود المضاف (و ذلک‌) کنقطة الباء مثلاً فانّها اوّل نقطة تعین بها الألف فی مظاهره الحروفیة‌، و صار باءً، و لهذا قال أمیرالمؤمنین علیه السّلام أیضاً: «أنا النّقطة تحت الباء». و قال‌: «لو شئت لأوقرت سبعین بعیراً من باء بسم الله الرّحمن الرّحیم‌». و قال‌: «العلم نقطة کثّرها جهل الجهلاء». و قال بعض العارفین‌: بالباء ظهر الوجود، و بالنّقطة تمیز العابد عن المعبود. و قال الآخر: ظهر الوجود من باء بسم الله الرّحمن الرّحیم‌. و أمثال ذلک کثیرة فی هذا الباب و قد بسطنا الکلام فی تفسیرها و تحقیقها فی رسالتنا المسمّاة بمنتخب التأویل فی بیان کتاب الله و حروفه و کلماته و آیاته‌. و دنبال مطلب را ادامه مى‌دهد تا در ص ٧٠٠ گوید: و سرّ قوله علیه السّلام: «لو شئت لأوقرت سبعین بعیراً من باء بسم الله الرّحمن الرّحیم» شاهدٌ علی هذا المعنی‌، لأنّه لو شاء فی تفسیر هذا الباء و النقطة المذکورة تحته المتمیز بها عن الألف لم یکن یحمله سبعون بعیراً و لا سبعون ألف بعیر، و الی هذا أشار الشیخ العارف الکامل ابن الفارض المصری قدّ‌س الله سرّ‌ه فی قصیدته التائیة فی قوله‌: «و لو کنت بی من نقطة الباء خفضة البیت‌. کما شرحه شیخ العارف عزّ الملّة و الدّ‌ین الکاشی رحمة الله علیه‌. و در اینجا شرح مولى عبد الرّزاق كاشانى را بتمامه نقل كرده است. و همچنین در ص ٥٦٣ گوید: و بالجملة أسرار (البسملة‌) لیست بقابلة للتقریر والتحریر، و من هذا المقام قیل‌: ظهر الوجود من باء بسم الله الرّحمن الرّحیم‌. و قیل‌: بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود. و قال أمیرالمؤمنین علیه السّلام: والله لو شئت لأوقرت سبعین بعیراً من (شرح‌) باء بسم الله الرّحمن الرّحیم‌». و قال أیضاً: «أنا النّقطة تحت الباء» لأنّه کنقطة بالنبسة الی التعین الأوّل الّذی هو النور الحقیقی المحمّدی‌. لقوله‌: «أول ما خلق الله نوری» المسمی بالرّحیم‌. و لقوله‌: «أنا و علی من نور واحد» ـ تا آخر آنچه در شرح این عبارت ذكر نموده است. [↑](#footnote-ref-283)
284. «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگى، ج ١، ص ٢٦٧ و ٢٦٨. [↑](#footnote-ref-284)
285. آیۀ ١ تا آیۀ ٦، از سورۀ ٥١: الذاریات. [↑](#footnote-ref-285)
286. «المیزان فى تفسیر القرآن» ج ١٨، ص ٣٩٥ و ٣٩٦. [↑](#footnote-ref-286)
287. «تفسیر ابن كثیر» طبع بیروت دار الفكر، ج ٦، ص ٤١٣ و ص ٤١٤. [↑](#footnote-ref-287)
288. «الدّرّ المنثور» ج ٦، ص ١١١. [↑](#footnote-ref-288)
289. «الدّرّ المنثور» ج ٦، ص ١١١ و «تفسیر ابن كثیر» ج ٦، ص ٤١٤. [↑](#footnote-ref-289)
290. «تفسیر الدّرّ المنثور» ج ٦، ص ١١١. [↑](#footnote-ref-290)
291. عراجین جمع عُرجون است، و عرجونِ درخت خرما عبارت است از آن شاخه‌هائى كه به تنۀ آن متصل است و به آن شاخه‌ها، خوشه‌هاى خرما آویزان است، پس از چیدن خوشه‌ها آن شاخه به درخت خرما به صورت شاخۀ خشك شده و مُعْوَج باقى مى‌ماند كه آن را مى‌برند و براى مصارفى به كار مى‌برند. [↑](#footnote-ref-291)
292. این قضیه را در كتاب «النّص و الاجتهاد» طبع دوم، ص ٢٧١ آورده است و در تعلیقۀ آن گفته است: أهل اخبار و احادیث این واقعه را مسندا ذكر كرده‌اند و متتبّع خبیر ابن ابى الحدید در ج ٣ از «شرح نهج البلاغه» مصر، ص ١٢٢ در احوال عمر ذكر نموده است و در تمام موارد با ضاد معجمه و عین مهمله آورده است: ضُبَیْع. [↑](#footnote-ref-292)
293. «الغدیر» ج ٦، ص ٢٩٠ تا ص ٢٩٢، تحت شمارۀ ٩٠. [↑](#footnote-ref-293)
294. «اتقان» سیوطى قدیمى‌ترین طبع، طبع مطبعۀ موسویّه در دیار مصر سنۀ ١٢٧٨ هجرى قمرى، ج ١٢، ص ٤. [↑](#footnote-ref-294)
295. «تفسیر ابن كثیر» طبع بیروت، ج ٦، ص ٤١٤. [↑](#footnote-ref-295)
296. «شرح نهج البلاغه» طبع مصر دار الاحیاء، ج ١، ص ١٨١ گوید: كان یقال... و نیز ابن ابى الحدید در همین جا آورده است كه در خبر صحیح روایت شده است كه جماعتى از زنان در نزد رسول خدا صلّى الله علیه و آله بودند كه صداى گفتارشان زیاد شده بود، عمر آمد و آنها همه از او ترسیدند و فرار كردند، عمر به آنها گفت: یا عُدَیَّات أنفسهن‌، أتَهَبْنَنی و لاتهبْنَ رسول الله‌؟ قلن: نعم‌، أنت أغلظ و أفظّ «اى دشمنان جان خود، آیا شما از من مى‌ترسید و از رسول خدا نمى‌ترسید؟ گفتند: آرى، تو غلیظتر و سنگین‌دل‌تر هستى». [↑](#footnote-ref-296)
297. «تفسیر كشّاف» زمخشرى، در ذیل بحث از همین آیۀ مباركه از سورۀ تحریم. [↑](#footnote-ref-297)
298. پاورقى ٣، از ص ٣٣٨و ص ٣٣٩ از درس ١٦١ تا ١٦٥، ج ١١ «امام‌شناسى» و در آنجا این عبارت از ابن ابى الحدید نقل شده است. [↑](#footnote-ref-298)
299. «تفسیر ابن كثیر» ج ٦، ص ٤١٤. [↑](#footnote-ref-299)
300. باید دانست كه این قرآن فعلى كه خوانده مى‌شود یك آیه و یا یك حرف از قرآن أمیرالمؤمنین علیه السّلام كم و یا بیش ندارد و نیز تحریف و تصحیف نشده است. فقط قرآن آن حضرت از جهاتى داراى مزیّت بود: أوّلا در آن قرآن آیات و سور به ترتیب نزول آنها جمع‌آورى شده بود. دوم شأن نزول در آن مشخص بود، و این معناى بسیار مهم و عظیمى بود كه آن قوم از آن نگران بودند. سوم داراى نقطه بود و قرائتش بدون احتمال معناى دیگر خوانده مى‌شد، اما قرآن‌هاى دیگر نقطه نداشت و در زمان حجّاج بن یوسف ثقفى نقطه‌گذارى شد. [↑](#footnote-ref-300)
301. این حدیث را احمد حنبل در «مسند» خود با دو طریق بدین عبارت روایت كرده است كه: إِنِّی تَارِکٌ فِیکُم الثّقَلَیْنِ: کَتَابَ الله وَ أهلَ بَیتِی وَ إنَّهُمَا لَن یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوض. و نیز احمد در «مسند» و طبرانى در «معجم كبیر» و در «كنز العمّال» ج ١، ص ٤٧ و ص ٤٨، بدین عبارت روایت مى‌كند كه قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: إنّی تارک فِیکُم خلیفَتَیْن‌: کتابَ الله عزّوجلّ حَبلٌ مَمدودٌ ما بیْن السماء و الأرض‌، و عترتی أهل بیتی‌، و إنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیَّ الحوض‌. و شیخ صدوق قمّى با اسناد خود از حسین بن یزید بن عبد على، از عبد الله بن حسن، از پدرش، از حضرت امام حسن علیه السّلام روایت كرده است كه روزى رسول خدا در میان مردم خطبه خواندند و بعد از حمد و ثناى خدا گفتند: اى مردم گویا زمان مرگ من نزدیك شده است و باید دعوت خدا را اجابت نمایم، و إنّی تارکٌ فِیکمُ الثَّقَلَیْنِ: کِتابَ الله وَ عِترَتی أهل بیتی، أمَا إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا، فتَعَلَّموا منهم و لا تُعَلِّموهم فَانَّهم أعلم منکم‌. لاتخلو الارض منهم‌، و لو خَلَت لانساخت بأهلها ـ الخطبة (غایة المرام، ص ٢٣٦ حدیث یازدهم و تفسیر برهان ج ١، ص ٥١٧ و ص ٥١٨). بارى این حدیث را بیش از سى نفر از اصحاب رسول الله روایت نموده‌اند و صرف نظر از علماى شیعه و مصنّفات معتبرۀ آنها، بیش از دویست نفر از علماى بزرگ عامّه آن را با الفاظ مختلف روایت كرده‌اند. و در متجاوز از پانصد كتاب از كتب معتبرۀ آنان وارد شده است. (عبقات، مقدّمه طبع، در جزء اوّل از جلد دوازدهم، در قسمت اول مقابل صفحۀ اول فهرست مآخذ سند حدیث ثقلین از ص ١١٦٥ تا ص ١١٨٨ از ضمیمه طبع جلد آخر از جلد دوازدهم). [↑](#footnote-ref-301)
302. صفحه ٢٤٥، از همین جلد. [↑](#footnote-ref-302)
303. آیۀ ٩٦، از سورۀ ٣: آل عمران: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبارَكاً وَ هُدىً لِلْعالَمِينَ ـ فِيهِ آياتٌ بَيِّناتٌ مَقامُ إِبْراهِيمَ وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ. [↑](#footnote-ref-303)
304. . «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگى، ج ١، ص ٢٦٨. [↑](#footnote-ref-304)
305. همان. [↑](#footnote-ref-305)
306. همان. [↑](#footnote-ref-306)
307. سیّد شرف الدّین عاملى در كتاب «النّص و الاجتهاد» طبع دوم، ص ٢١٧ تا ٢١٨ در مورد (٣٠) میراث جدّ و برادران آورده است كه: بیهقى در دو كتاب خود «سنن» و «شعب الایمان» و شیخ در كتاب فرائض تخریج كرده‌اند و متّقى هندى در ص ١٥ از جزء ششم از «كنز العمّال» آن را نقل كرده است كه: عمر از رسول خدا صلّى الله علیه و آله راجع به میراث جدّ با برادران پرسش كرد. رسول خدا فرمود: ما سؤالک عن هذا یا عمر؟ إنّی أظنّک تموت قبل أن تعلمه «اى عمر، پرسش تو از این مسأله چیست؟ من چنین مى‌دانم كه نخواهى فهمید تا وقتى كه بمیرى». راوى این حدیث كه سعید بن مسیّب است مى‌گوید: عمر مرد در حالى كه این مسأله را نفهمید.

عاملى (ره) گوید: عمر در ایّام خلافت خود در این مسأله اضطراب و تشویش در گفتار داشت تا اینكه ـ على ما نقل ـ هفتاد قسم حكم كرد. و ابن أبى شیبه و بیهقى در «سنن» خود و ابن سعد در «طبقات» خود، و نقل صاحب كنز العمّال در جزء ششم، ص ١٥، از كتاب فرائض چنین است كه عبیدۀ سلمانى مى‌گوید: من از عمر بن خطّاب درباره میراث جدّ یكصد حكم مختلف در حفظ دارم. و بیهقى در «شعب الایمان» چنانكه در ص ١٥ از جزء ششم «كنز العمّال» [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-307)
308. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] وارد است از عمر روایت مى‌كند كه گفت: إنّی قضیتُ فی الجدّ قضیات لم آل فیها عن الحقّ «من راجع به جدّ در موارد عدیده، حكمهاى متفاوتى داده‌ام كه در آنها از حقّ خارج نشده‌ام». و اخیراً در این معضله از زید بن ثابت پیروى كرد. دمیرى در ماده حَیَّه از كتاب «حیاة الحیوان» از طارق بن شهاب زُهرى نقل مى‌كند كه او گفت: عمر بن خطّاب در میراث جدّ با برادران، قضایاى مختلفى دارد و سپس اصحاب را جمع كرد و كتفى را به دست گرفت تا در روى آن حكم ارث جدّ را بنویسد و آن صحابه رأى داده بودند كه باید جدّ را به مانند پدر ارث بدهد. در این حال مارى از گوشه‌اى خزید و مردم متفرق شدند. عمر گفت: اگر خدا مى‌خواست این طریق را امضا كند، امضا مى‌نمود. سپس به منزل زید بن ثابت آمد و گفت: من اینجا راجع به ارث جدّ آمده‌ام و من مى‌خواهم وى را به منزلۀ پدر قرار دهم. زید گفت: من با تو موافقت ندارم كه جدّ را مانند پدر ارث دهى. عمر با حالت غضب بیرون آمد پس از آن در وقت دیگر به سوى زید پیام فرستاد. زید رأى خود را بر روى قطعه‌اى از جهاز شتر نوشت و به سویش فرستاد. چون عمر نوشتۀ زید را خواند، مردم را مخاطب نموده و سپس نوشتۀ روى جهاز شتر را براى آنان خواند و گفت: زید درباره جدّ گفتارى دارد و من آن را امضاء نموده‌ام.

آیة الله عاملى (ره) در تعلیقه گوید: كسى كه بخواهد بر تشویش گفتار عمر در این مسأله واقف شود به صحاح و مسانید اهل سنّت رجوع كند و براى تو كافى است كه به «كنز العمّال» و «مستدرك» حاكم رجوع بنمائى.

در اینجا كه مطلب بدینجا كشید، خوب است مورد (٣١) از موارد اعمال نظر عمر را در برابر سنّت رسول خدا كه آیة الله عاملى درباره فریضه مشتركه آورده است و به قضیّۀ حماریّۀ معروف است بیاوریم. مجمل قضیّه آن است كه: زنى مرد و شوهر و مادر داشت، با دو برادر مادرى كه از پدر نبودند، و دو برادر دیگر كه هم مادرى و هم پدرى یعنى ابوینى بودند. و این در عهد خلیفه دوم اتفاق افتاد و در دو بار واقع شد و در هر دو بار به خلیفه مراجعه كردند. در بار اول خلیفه حكم كرد كه به شوهر حقّ او را كه نصف است بدهند و به مادر حقّ او را كه سدس است بدهند و بقیّه را كه ثلث است فقط به دو برادر مادرى بدهند به هر یك تن از آنها یك سدس، و در این صورت تمام، مال قسمت شده است و چیز دگر باقى نمانده است و براى دو برادر پدر و مادرى اسقاط حق شده است. و در بار دوم خلیفه خواست كه أیضاً بدین گونه حكم كند كه یكى از [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-308)
309. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] برادران پدر و مادرى گفت: هب إنّ أبانا کان حِمارًا فأشرکنا فی قرابة اُمنّا «اى عمر، تو فرض كن پدر ما خر است، ما را از جهت قرابت مادرى با برادران مادریمان شریك گردان». عمر پذیرفت و ثلث باقیمانده را میان چهار برادر به طور مساوى تقسیم كرد كه به هر یك از آنها نیم سدس رسید. مردى به او گفت: تو در فلان سال برادران ابو ینى را شریك با برادران امّى ننمودى! عمر گفت: آن حكم آن روز ما بود و این حكم امروز ماست.

آیة الله عاملى (ره) در تعلیقه گوید: این قضیه را بیهقى و ابن ابى شیبه در «سنن» خودشان و عبد الرّزاق در «جامع» خود بنا به نقل «كنز العمّال» در كتاب فرائض در اول صفحه دوم كه حدیث ١١٠ از احادیث ص ٧ از جزء ششم آن كتاب است آورده است. و أیضاً این قضیه را فاضل شرقاوى در حاشیه‌اش بر «تحریر» شیخ زكریاى انصارى ذكر نموده است. و صاحب كتاب «مجمع الأنهر فى شرح ملتقى الأبحر» گوید: عمر در بدو امر در این قضیه حكم به عدم تشریك مى‌نمود سپس از حكم خود برگشت. و علّت بازگشتنش این بود كه چون در این مسأله از او سؤال شد و او طبق رأى خود جواب داد یكى از برادران پدر و مادرى برخاست و گفت: یا أمیرالمؤمنین لئن سلّمنا أنَّ أبانا کان حماراً ألسنا من اُمٍّ واحدةٍ؟ «اى پیشواى مؤمنان، بر فرض كه ما قبول كردیم پدر ما خر بود، آیا ما مگر از یك مادر نیستیم»؟ عمر سرش را به زیر انداخت و تأملى كرد و گفت: راست گفتى، شما همگى در یك مادر مشتركید، بنابر این همه آنها را در ثلث شریك گردانید.

و این داستان را به همین كیفیت احمد امین بر سبیل اختصار در ص ٢٨٥ از جزء اختصاصى به حیات عقلى كه جزء اول از «فجر الاسلام» است آورده است. آیة الله عاملى (ره) باز در متن گوید: این قضیه به قضیۀ حماریة مشهور است، چون آن مرد گفت: هب إنّ أبانا کان حِمارًا. و چه بسا آن را قضیۀ حجریّه و یا یمّیّه گویند چون در روایت است كه بعضى به عمر گفتند: هب إنّ أبانا کان حجرًا ملقیً فی الیمِّ «فرض كن كه پدر ما سنگى بود و در دریا افكنده شد». و أیضاً به قضیّه عمریه مشهور است به جهت اختلاف نظر او در آن. و به آن همچنین قضیّۀ مشتركه گویند. و از قضایاى معروفه در میان فقهاى مذاهب اربعه است و آنها در حكم این مسأله با هم اختلاف دارند. ابو حنیفه و دو مصاحب او و احمد بن حنبل و زفر و ابن أبى لیلى، رأیشان حرمان دو برادر پدر و مادرى است طبق حكم پیشین عمر، به خلاف مالك و شافعى كه آنها آن دو را با دو برادر مادرى در ثلث ما ترك شریك مى‌دانند طبق حكم اخیر وى. [↑](#footnote-ref-309)
310. «خلاف» طبع حروفى در سنۀ ١٣٨٢، ج ٢، ص ٧٢، مسألۀ ١٠٩. [↑](#footnote-ref-310)
311. «جواهر الكلام» طبع حروفى، ج ٣٩، ص ١٦٢. [↑](#footnote-ref-311)
312. ما در ج ١١ از همین كتاب «امام‌شناسى» در درس ١٦١ تا ١٦٥، از صفحه ٣١٠ تا ٣١٢ از این مسأله مفصلاً بحث نموده‌ایم. [↑](#footnote-ref-312)
313. ما در ج ١١ از «امام‌شناسى» در درس ١٦١ تا ١٦٥، در ص ٣١٣ دربارۀ این مسأله بحث كرده‌ایم. [↑](#footnote-ref-313)
314. این مطلب را سید رضى (ره) در «نهج البلاغه» قسم حِکَم شمارۀ ٣١٧، و از طبع مصر و تعلیقۀ محمد عبده در ج ٢، ص ٣١٧ و ص ٣١٨ آورده است. [↑](#footnote-ref-314)
315. این مطلب را سید رضى (ره) در «نهج البلاغه» قسم حِکَم شمارۀ ٣١٧، و از طبع مصر و تعلیقۀ محمد عبده در ج ٢، ص ٣١٧ و ص ٣١٨ آورده است كه: کَلَّم به بعضَ العربِ و قد أرسله قومٌ من أهل البصرة لمّا قُرب علیه السّلام منها لیَعلمَ لهم منه حقیقةَ حالِه مع أصحابِ الْجملِ لتزولَ الشّبهةُ من نفوسهم فبیّن له علیه السّلام من أمره معهم ما عَلم به أنّه علی الحقّ‌، ثمّ قال له: بایعْ‌، فقال‌: إنّی رسولُ قومٍ و لا اُحْدِث حَدَثًا حتّی أرْجعَ إلیهم‌. فقال علیه السّلام: أرَأیتَ لو أنّ الّذین وراءک بعثوک رائداً تبتغی لَهم مَساقطَ الغَیْث فرجعتَ إلیهم و أخبَرتَهم عن الکَلإِ و الْماء فخالَفوا إلی الْمَعاطِش و الْمَجادب‌، ما کنتَ صانعاً؟ قال‌: کنتُ تارِکَهم و مخالِفَهم إلی الکَلإِ و الْماء. فقال علیه السّلام: فامدُد إذًا یدَک. فقال الرّجل‌: فوالله ما استعطتُ أن أمتنعَ عند قیام الحجّة علیَّ فبایعتُه علیه السّلام و الرّجل یُعرفُ بکلیب الجَرْمیّ. و آنچه در این روایت آمده است كه «حضرت به او مى‌گویند كه اگر آن كسانى كه پشت سر تو هستند و تو را براى تفحّص و پیدا كردن زمین آباد و خرّم و داراى آب فرستاده‌اند و تو به نزد ایشان بازگشتى و آنها را از آب و گیاه خبر دادى و لیكن آنها مخالفت تو را نمودند و به سوى زمین‌هاى خشك و سوزان و بدون آب و گیاه و آبادانى رهسپار گشتند، تو چه كار مى‌كنى؟ و آن مرد گفت: من آنها را ترك مى‌كنم و راه دیگرى را كه به سوى آب و گیاه باشد انتخاب مى‌نمایم. و أمیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفتند: پس اینك دستت را بیاور و بیعت كن»، این‌گونه تعبیر براى الزام خصم و تقریر جدل رساتر است از عبارتى كه ما از ابن شهرآشوب در «مناقب» (طبع سنگى، ج ١، ص ٢٦٩ و طبع حروفى مطبعه علمیه قم، ج ٢، ص ٤٦) ذكر كردیم، زیرا در این دو طبع، عبارت فخالفوا إلی المَعاطِش و المَجادِب‌، ما کنتَ صانعاً؟ قال‌: کنتُ تارِکَهم و مخالِفَهم إلی الکلإ و الماء را ذكر نكرده است و معلوم است كه عبارت «نهج البلاغه» ابلغ است. [↑](#footnote-ref-315)
316. أنباط جمع نَبَط، مردمى بودند كه بین عراق و شام سكونت داشتند و براى خرید و فروش متاعهاى خود از قبیل دَرْمَك و زَیت (آرد سفید گندم و روغن زیتون) در جاهلیت و در اسلام به مدینه مسافرت مى‌كردند. مجلسى در «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٦، ص ٦٢٤ از «تفسیر على بن ابراهیم» به جاى دَرْمَك، دُرنوك ثبت كرده است و از جوهرى نقل كرده است كه درنوك نوعى پارچۀ گستردنی پرزدار و مخملی شکل است که پوست کرک‌دار شتر را بدان تشبیه کنند. [↑](#footnote-ref-316)
317. نیمۀ اول آیۀ ٣، از سورۀ ٩: برائت: وَ أذَانُ مِنَ الله وَ رَسُولُهُ إِلي النَّاسِ يَوْمَ الحجِّ الأكْبَر أَنَّ اللهَ بَرِي‌ءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ «و اعلان از جانب خدا و رسول او به سوى مردم در بزرگترین روز حجّ (روز عید قربان) است كه حقّاً خدا و رسول او از مشركین بیزارند». و همان طور كه ملاحظه مى‌شود وَ رَسُولُهُ در دنبال مِنَ الْمُشْرِكِينَ علامت رفع دارد كه عطف بر محلّ الله باشد كه بنا بر ابتدائیت مرفوع است و یا عطف بر مجموع أنَّ الله باشد كه آن نیز محلّش بنابر ابتدائیت مرفوع است. و در بعضى از قرائت‌ها و رسوله با نصب خوانده شده است. بنابر آنكه عطف بر لفظ الله بوده باشد. و در هر دو صورت معنى یكى است معناى صحیح و درست. و أما اگر و رسولِهِ مجرور خوانده شود همان طورى كه آن مرد بازارى خوانده بود معنى به كلى تغییر مى‌كند و معناى خلاف را مى‌دهد. معنایش این طور مى‌شود كه «خداوند از مشركین و از رسول خود بیزار است». فلهذا آن مرد اعرابى كه زبانش صحیح بود چون این‌گونه شنید، آن را علامت كفر شمرده و بر سر آن قارى بازارى كوفت. [↑](#footnote-ref-317)
318. مستشار عبد الحلیم جندى در كتاب ارزشمند «الامام جعفر الصادق» در تعلیقۀ ص ٢٩ گوید: انبارى در «تاریخ الادباء» روایت كرده است كه: سبب و علّت وضع أمیرالمؤمنین على كرم الله وجهه علم نحو را آن است كه: ابو الاسود دئلى روایت كرده است آنجا كه گوید: من بر أمیرالمؤمنین على وارد شدم و یافتم كه در دست او نوشته و رقعه‌اى است. عرض كردم: یا أمیرالمؤمنین! این چیست؟ فرمود: من در كلام عرب تأمل نمودم و یافتم آن را كه به سبب مخالطه با این سرخ پوستان (یعنى عجمها) خراب و فاسد شده است، فلهذا اراده كردم چیزى را وضع كنم تا بدان رجوع كنند. و سپس آن نوشته را به سوى من انداخت و در آن نوشته بود: الکلام کلّه اسمٌ و فعلٌ و حرفٌ. فالاسم ما أنبأ عن المسمّی‌، و الفعل ما أنبئ به‌، والحرف ما أفاد معنی «تمام كلام یا اسم است و یا فعل است و یا حرف اسم آن است كه از مسمّى خبر دهد و فعل آن است كه بواسطه آن خبر داده مى‌شود و حرف آن است كه افاده معنائى را مى‌كند». آنگاه حضرت به من گفت: أنح هذا النحو «طبق این‌گونه، تو عمل كن» واضف الیه ما وقع علیک «و اضافه كن به آن آنچه را به خاطرت مى‌رسد». واعلم یا أبا الأسود، إنّ الأسماء ثلاثة ظاهرٌ و مضمر و اسم لاظاهر ولامضمر و انّما یتفاضل الناس یا ابا الاسود فیما لیس بظاهر و لا مضمر (أراد بذلک الاسم المبهم‌) «و بدان اى ابو الاسود كه اسماء بر سه گونه‌اند: یا اسم ظاهر و یا ضمیر و یا اسمى كه نه ظاهرند و نه ضمیر (مقصود حضرت اسم مبهم بوده است). و درجات فضل و برترى مردم بر یكدیگر در شناختن اسمائى است كه نه ظاهر است و نه ضمیر. ابو الاسود مى‌گوید: من باب عطف و نعت را وضع كردم و پس از آن دو باب تعجب و استفهام را وضع كردم تا رسیدم به باب إن و أخواتها آنها را نیز نوشتم بدون لكنّ. چون آن را به أمیرالمؤمنین علیه السّلام عرضه داشتم، به من امر فرمود: تا لكن را بدانها ضمیمه كنم. و به همین طریق هر باب از ابواب نحو را كه مى‌نوشتم به آن حضرت عرضه مى‌داشتم تا به جائى رسید كه به مقدار كفایت حاصل شد، حضرت فرمود: ما أحسن هذا النحو «چقدر این نحو خوب است» الّذى نحوت «این گونه‌اى كه عمل كردى» فلهذا سمّی النّحو «و بدین سبب علم نحو، علم نحو نامیده شد» و انسان باید بداند كه این فتح عظیم در علم بواسطۀ اهتمامات او بود در حالى كه وى أمیرالمؤمنین بود و روزى نبود كه از معركۀ جنگ و یا تهیّۀ مقدّمات جنگ فارغ باشد. ابو الأسود نیز واضع علامتهاى اعراب در مصحف است كه در اواخر كلمات با رنگى مخالف رنگ مدادى كه با آن مصحف نوشته شده بود، علامت نهاد. علامت فتحه را با قرار دادن نقطه در بالاى حرف، و علامت ضمّه را با نقطه در كنار حرف، و علامت كسره را با نقطه در زیر حرف، و تنوین را با حركت بوسیلۀ دو نقطه مشخص نمود. پس از ابو الاسود شاگرد ابو نصر بن عاصم، نقطه و شكلهاى اوائل كلمات و اواسط آنها را مشخص كرد و سپس خلیل آمد و در اتمام بقیۀ اعجام نمود. خلیل همانند ابو الاسود شیعى است و او واضع علم عروض است و صاحب اولین معجم و كتاب لغت است و واضع نحو است بر اساس قیاس و قانون. و از آنچه گفته شد به دست آمد كه لغت عربیت شهرى است كه اختصاص به على و تلامیذ وى دارد، و همچنین بلاغت عربیت، و على یكى از انگشت‌شماران از خطباى تاریخ است كه جهانى است و در خطبه‌هایش با مناسباتى كه دعوت به آن خطبه‌ها مى‌كند معدود است [↑](#footnote-ref-318)
319. بهترین شاهد بر فصاحت حضرت «نهج البلاغه» است كه دربارۀ آن جرج جرداق در كتاب خود «صوت العدالة الانسانیة» ص ٦٨٤ گوید: فکان له من بلاغة الجاهلیّة و من سحر البیان النّبوی ما حَدا بعضَهم إلی أن یقول فی کلامه‌: إنّه دون کلام الخالق و فوق کلام المخلو‌ق. و لا غرو فی ذلک‌، فقد تَهیّأت لعلیّ جمیع الوسائل الّتی تعدّ‌ه لهذا المکان بین أهل البلاغة‌. [↑](#footnote-ref-319)
320. مراجعه شود به «الذّريعه» ج ٧، ص ١٩٣ و ص ١٨٩. (م) [↑](#footnote-ref-320)
321. جدّ قرّة العین مكرّم و صهر معظّم حقیر: سیّد ابراهیم لواسانى دام عزّه، مرحوم مغفور، الآیة الحجّة آقاى حاج میرزا حسن لواسانى رضوان الله علیه در كتاب خود به نام «كشكول لطیف» طبع طهران، در ص ٣٣ گویند: چنین نقل شده است كه معاویة بن أبى سفیان این عبارت را بدون نقطه: علا قدرى غلا قدرى براى أمیرالمؤمنین علیه السّلام نوشت و منظورش از عبارت اول، علوّ قَدرش و از عبارت دوّم، غلیان قِدرش (دیگ او) كه كنایه از عظمت شأن او باشد. (عَلا قدرى، غَلا قِدْرِى) بوده است. أمیرالمؤمنین علیه السّلام این عبارت را بدون نقطه براى او نوشتند: غرک عزک، فصار قصار ذلک ذلک، فاخش فاحش فعلک، فعلک تهدی بهدی! او معناى عبارت امام را نفهمید و در حیرت فرو رفت. و منظور حضرت این بوده است: غَرَّکَ عِزُّکَ، فَصَارَ قُصَارَ ذَلِکَ ذُلُّکَ، فَاخْشَ فَاحِشَ فِعْلِکَ، فَعَلَّکَ تَهْدِی بِهُدیِّ! [↑](#footnote-ref-321)
322. این خطبه را كه بسیار طویل است مرحوم الآیة الحجّة لواسانى در «كشكول» ص ٣٠ تا ص ٣٣ ذكر كرده‌اند. [↑](#footnote-ref-322)
323. مرحوم لواسانى رضوان الله علیه در «كشكول» ص ٢٥ و ص ٢٦ خطبۀ دیگرى از أمیرالمؤمنین علیه السّلام ذكر كرده‌اند كه نقطه ندارد و اوّلش این است: الحمد لله الملك المحمود، الملك الودود، مصوّر كلّ مولود و مآل كلّ مطرود. [↑](#footnote-ref-323)
324. این عبارت را در «نهج البلاغه» از آن حضرت در دو خطبه آورده است: اوّل در خطبۀ ٢١ كه مى‌فرماید: فإنّ الغایة أمامَکم‌، و إنّ وَرَاءکم السّاعة تَحدوکم تَخَفَّفوا تَلْحَقُوا، فإنَّمَا یُنْتظر بأوّلکم آخِرُکم‌. و در اینجا سید رضى گوید: این كلام، گفتارى است كه بعد از كلام خداوند سبحانه و بعد از كلام رسول خدا صلّى الله علیه و آله اگر با هر كلامى مقایسه شود رجحان پیدا مى‌كند و در ربودن گوى سبقت برنده است. و اما قوله علیه السّلام: تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا هیچ كلامى شنیده نشده است كه با عبارت مختصرترى و معانى و برداشت زیادترى و باطن عمیق‌ترى و كلمه حكمت سیراب كننده‌ترى، همانند آن آمده باشد. دوم در خطبۀ ١٦٥ كه پس از جملاتى درباره كتاب خدا و نصیحت درباره عمل مى‌فرماید: بَادِرُوا أمر العامَّةِ وَ خَاصَّةَ أحَدِکُم وَ هُو المَوْتُ، فَإنَّ الناس أمامکم و إنَّ الساعة تَحْدوکم مِن خَلفِکُم‌. تَخَفَّفوا تََلْحَقوا، فإنَّما یُنْتظر بأوَّلِکم آخرُکُم ـ الخطبة در طبع «نهج البلاغۀ» مصر و تعلیقۀ محمد عبده، خطبۀ اول در ص ٥٨ و ص ٥٩ و خطبۀ دوّم در ص ٣١٤ و ٣١٥ از جلد اول وارد است. [↑](#footnote-ref-324)
325. آیۀ ٣٩، از سورۀ ٩: توبه بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمّا يَأتِهِم تَأْوِيلَهُ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِم فَانْظُركَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ. [↑](#footnote-ref-325)
326. آیۀ ٣٠، از سورۀ ٤٧: محمد صلّى الله علیه و آله: وَ لَوْ نَشَاءُ لأرَيْنَاكَهُم فَلَعَرفْتَهُم بِسِيمَاهِم وَ لَتَعْرفَنَّهُم فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَ الله يَعْلَمُ أعْمَالَكُم‌. [↑](#footnote-ref-326)
327. در «نهج البلاغه» ج ٢، حكمت ٨١ آمده است كه: قیمة كلّ امرء ما یحسنه «ارزش وجودى هر مرد به اندازۀ علمى است كه فرا گرفته و خوب از عهدۀ آن بر آمده است». سیّد رضى گوید: و هذه الكلمة التى لا تصاب لها قیمة، و لا توزن بها حكمة، و لا تقرن الیها كلمة «و این گفتار از سخنانى است كه هیچ ارزشى بدان نمى‌رسد، و هیچ كلمۀ حكمتى با آن هم میزان نمى‌گردد، و هیچ گفتارى با او قرین و عدل نمى‌شود». («نهج البلاغه» طبع مصر، با تعلیقه عبده، ج ٢، ص ١٥٤). [↑](#footnote-ref-327)
328. آیۀ ٢٤٧، از سورۀ ٢: بقره: وَ قَالَ نَبِيُّهُم إنَّ الله قَد بَعَثَ لَكُم طَالُوتَ مَلِكاً قَالُوا أنّي يَكُونُ لَهُ الْمَلِكَ عَلَيْنَا وَ نَحْنُ أحَقُّ بِالمُلْكِ مِنهُ وَ لَمْ يُؤتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إنَّ اللهَ اصْطَفَيهُ عَلَيْكُم وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَ اللهُ يُؤتِي مُلْكُهُ مَن يَشَاءُ وَالله وَاسِعٌ عَلِيمٌ. [↑](#footnote-ref-328)
329. این دستور از عجائب احكام قضائى است كه نفس حكم به قصاص، موجب عدم پیدایش جنایت مى‌شود و از مواردى است كه حكم به آن موجب عدم تحقّق مصداق آن مى‌گردد. [↑](#footnote-ref-329)
330. آیۀ ١٧٩، از سورۀ ٢: بقره: وَ لَكُم فِي الْقصاصِ حَيَوة يَا اولِي الألبابِ لَعَلَّكُم تَتَّقُون. [↑](#footnote-ref-330)
331. استاد علّامه طباطبائى رضوان الله عليه در «الميزان» ج 20، ص 323 فرموده‏اند: مَوْءُودَة البنتُ الّتى تدفن حيّةٌ» موؤده عبارت است از دخترى كه او را زنده به گور مى‏كنند» انتهى. و عليهذا بايد اين دختر زنده به دنيا آمده باشد و سپس او را زنده دفن نمايند تا معناى موؤده صادق باشد. و اين همان معنائى است كه اميرالمؤمنين عليه‏السّلام گفته‏اند كه بايد مراحل هفتگانه جنين از: سلاله طين، نطفه، علقه، مضغه، استخوان، پوشيدن گوشت بر روى آن و انشاء روح و دميدن جان بر آن بگذرد و زنده به دنيا آيد تا معناى موؤده راست آيد، وگرنه اگر بر جنين بعضى از اين مراحل بگذرد و بعضى هنوز نرسيده باشد، معناى موؤده بر آن صادق نيست و مراد از آيه مباركه و إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ نمى‏باشد. و اما اين كه حضرت از آن تعبير به جنينى كرده‏اند كه بر آن ثارات سبع (خون بها و يا خون‏خواهى‏هاى هفتگانه) گذشته باشد به جهت آن است كه هر يك از مراحل جنين را اگر ضايع كنند و يا ساقط نمايند، خون بها و ديه مخصوصى دارد كه بايد جنايت كننده بپردازد. ديه نطفه 20 دينار، ديه علقه 40 دينار، ديه مضغه 60 دينار، ديه استخوان 80 دينار و ديه گوشت بر روى استخوان پوشيده شده 100 دينار است. اين پنج مرحله بود و با مرحله نخستين كه سلاله طين (جوهر و عصاره گل) باشد شش مرحله مى‏شود و چون در آن روح دميده شود، ديه آن يك ديه كامل انسان است كه هزار دينار است، و حضرت مى‏فرمايد: موؤده آن جنينى است كه اين خونخواهى‏ها و خون‏بهاها همه مراحلش بر آن گذشته باشد، يعنى چون جنين متولّد گردد و او را بكشند، ثأر نطفگى بر او تعلق دارد، يعنى بايد خون بهاى نطفه را به وى بدهند، و ثأر علقگى نيز تعلق دارد و بايد به او خون بهاى علقه را بدهند، كه در اين جا ديه نطفه در ديه‏ علقه مندک شده است‌، و ثأر مضغگی نیز تعلق دارد که باید خونبهای مضغه را به او بدهند، غایة الامرخونبهای نطفه و علقه در خونبهای مضغه مندک است‌، و همین طور تا برسیم به انشاء روح و دمیدن نفس ناطقه که خون‌بهای آن تعلق می‌گیرد و تمام خونبهاهای قبلی در آن مندک است‌. و به چنین جنین زنده به دنیا آمده‌ای که هفت مرحله از خون‌بها به وی تعلق گرفته است و هفت بار طلب ثار و خون خود را کرده و از شخص جانی خون‌‌خواهی نموده است تعلق می‌گیرد. در «شرح قاموس» گوید: ثأر خون‌، و طلب خون‌، و کشندة خویشاوند تو است‌، و أثآر بر وزن اشجار، و آثار بر وزن آجال جمع آن است‌، و اسم مصدر ثُؤْرَة و ثُؤْورَة است‌. [↑](#footnote-ref-331)
332. ‌آیۀ ١٢ تا ١٤ از سورۀ ٢٣: مؤمنون: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ، ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِينٍ، ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ «و تحقیقاً ما انسان را از شیره و جوهره گل آفریدیم، سپس او را به صورت نطفه در قرارگاه ثابت (رحم مادر) قرار دادیم، پس از آن نطفه را علقه نمودیم، سپس علقه را مضغه آفریدیم، آنگاه مضغه را استخوان‌هاى جنین كردیم و روى آنها گوشت پوشاندیم و سپس او را به خلقت دیگرى انشاء نمودیم، پس پر بركت باد خداوند كه از میان آفریدگان مورد انتخاب و اختیار است». [↑](#footnote-ref-332)
333. «غرر الحكم و درر الكلم» تألیف عالم جلیل عبد الواحد بن محمّد تمیمى آمدى است كه به «غرر و درر» آمدى معروف است كه یازده هزار و پنجاه كلمه از كلمات قصار أمیرالمؤمنین علیه السّلام را جمع نموده است و محقق بارع جمال الدّین محمّد خوانسارى بر آن شرحى نوشته است و با مقدمه و تصحیح و تعلیقه میر جلال الدین حسینى ارموى در ٦ مجلد در سنه ١٣٨٣ هجرى قمرى طبع شده است. و از جمله كتب كلام قصار حضرت كتابى است كه عالم ربّانى كمال الدین میثم بن علىّ بن میثم بحرانى شرحى بر یكصد كلمه از كلمات حضرت نوشته است و آن را هم میر جلال الدین حسینى ارموى در سنۀ ١٣٩٠ هجرى قمرى طبع نموده است با دو شرح دیگر از این صد كلمه: اوّل از عبد الوهاب، دوّم از رشید و طواط. این سه شرح در یك مجموعه جمع‌آورى شده است. و از جمله كلمات قصار حضرت حكمى است كه سیّد رضى (ره) در «نهج البلاغه» آورده و در دنبال خطب و كتب آن حضرت ذكر كرده است. این كلمات حكمت‌آمیز مجموعا چهار صد و هشتاد عدد است بنابر آنچه در «نهج البلاغه» طبع مصر با تعلیقه عبده آمده است. و ابن ابى الحدید در پایان «شرح نهج البلاغه» نهصد و نود و هشت كلمه كوتاه از كلمات منسوب به أمیرالمؤمنین علیه السّلام را ذكر مى‌كند. و شیخ سلیمان قندوزى حنفى در باب فضائل سبعین دربارۀ اهل بیت در كتاب خود «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول از ص ٢٣٠ تا ص ٢٤١ هفتاد حدیث از كلمات قصار أمیرالمؤمنین علیه السّلام را ذكر نموده است. و لا یخفى آنكه مورّخ امین مسعودى در «مروج الذهب» ج ٢، ص ٢٩٩ تا ص ٣٠٣ بعضى از كلمات قصار حضرت رسول الله صلّى الله علیه و آله را بیان كرده است و گفته است: این كلمات مختص به آن حضرت بوده و قبل از آن حضرت احدى از مردم به آن كلمات زبان نگشوده است. [↑](#footnote-ref-333)
334. معناى أنَا النقطة مقام وحدت است. و أنا الخط مقام كثرت كه از وحدت بدانجا پائین مى‌آید و معناى أنا الخط أنا النقطة مقام كثرت است و سپس از آنجا به مقام وحدت بالا مى‌رود. و أنا النقطة و الخط مقام جامعیت بین آن دو مى‌باشد، و مقام وحدت در كثرت و كثرت در وحدت است كه هو النقطة الوحدة بین قوسى الاحدیّة و الواحدیة و فناء در ذات با بقاء به ذات خواهد بود. [↑](#footnote-ref-334)
335. دربارۀ این حدیث شریف در ج ٣ از «معادشناسى» از دوره علوم و معارف اسلام در مجلس ١٧ ص ١٦٠ و ص ١٦١ بحث مختصرى به میان آمده است. [↑](#footnote-ref-335)
336. درباره قضاوت أمیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به این دو قضیه، در ج ١١ «امام‌شناسى» درس ١٦١ تا ١٦٥، ص ٣٢٣ تا ص ٣٢٥ بحث شده است. [↑](#footnote-ref-336)
337. علاوه بر «مناقب» اين خبر دهقان را شيخ طبرسى نيز در «احتجاج» (از طبع حروفى نجف: ج ١، ص ٣٥٥ تا ص ٣٧٧) ذكر نموده است و سند آن هم از سعيد بن جبير است. (و معلِّق كتاب در تعليقۀ آن گويد:) سعید بن جبیر ـ با جیم مضمومه ـ بن هشام اسدى والبى اصلا از كوفه بوده و در مكه سكونت داشته و از تابعین بوده است. شیخ طوسى او را از اصحاب امام زین العابدین علیه السّلام شمرده است و علامه در «خلاصه» خود در قسم اول او را یاد كرده است. از حضرت صادق علیه السّلام روایت است كه سعید بن جبیر به حضرت سجاد علیه السّلام در امامتش گرویده بود و حضرت سجاد از او تمجید مى‌كرده‌اند. او به دست حجاج كشته شد و قتلش هم علتى نداشت مگر ولایت او به آن حضرت، چون مستقیم الرّویه بود. چون بر حجاج وارد شد حجاج به او گفت: أنت شقیُّ بنُ کُسَیر ؟ سعید گفت: مادرم به نام من آشناتر بوده است. او نام مرا سعید بن جبیر گذارده است. حجاج گفت: نظر تو درباره ابو بكر و عمر چیست؟ آیا آنها در بهشتند یا در جهنّم؟ گفت: اگر من داخل در بهشت شدم و نظر به اهل آن كردم مى‌دانم چه كسى در آنجاست، و اگر داخل در آتش شدم و اهل آنجا را دیدم مى‌دانم چه كسى در آنجاست. حجّاج گفت: نظر تو درباره خلفاء چیست؟ سعید گفت: من وكیل آنها نیستم. گفت: كدام یك در نزد تو محبوب‌ترند؟ گفت: آن كس كه خالق من از او راضى‌تر باشد. گفت: كدام یك خالق تو از او راضى‌تر است؟ سعید گفت: علم به این مطلب نزد كسى است كه از سرّ آنها و از نجواى آنها خبر دارد. حجّاج گفت: از اینكه به من راست بگوئى ابا مى‌كنى؟ سعید گفت: بلكه نمى‌خواهم به تو دروغ گویم. آنگاه حجّاج دستور داد نطعى گستردند و سر او را در مقابل خودش بریدند و سعید در وقت ذبحش گفت: اللهم لا تسلطه على احد یقتله بعدى «خداوندا، حجّاج را دیگر مسلّط مكن كه بعد از من شخص دیگرى را بكشد». كشته شدن سعید در سنۀ ٩٥ بود و او ٤٩ ساله بود، و حجّاج بعد از او پانزده شب بیشتر زنده نماند و كسى دیگر را نكشت به استجاب دعاى او. سعید از مشاهیر ثقات است، مشهور است به زهد و عبادت و فقه و علم تفسیر، و علم خود را از ابن عبّاس اخذ كرده است، و چون مردم كوفه به مكه مى‌رفتند تا از ابن عبّاس مسأله‌اى بپرسند، مى‌گفت: أ لیس فیكم ابن ام الدهماء؟ یعنى سعید بن جبیر. و او را جِهبِذ العلماء مى‌گفتند. و جهبذ با كسرۀ جیم، به معناى نقّاد خبیر است. سعید بن جبیر قرآن را در دو ركعت مى‌خواند و درباره او گفته شده است كه: هیچكس در روى زمین نیست مگر آنكه محتاج به علم سعید است. (رجال طوسى ص ٩٠، خلاصۀ علامه ص ٧٩، رجال كشى ص ١١٠، سفینة البحار، ج ١ ص ٦٢١، و تهذیب التهذیب، ج ٤، ص ١١). [↑](#footnote-ref-337)
338. مرحوم سيد هبه الدين شهرستانى در كتاب «الهيئة و الاسلام «، طبع دار الثقافة، ص 353، از كتاب «فرج المهموم» سيد ابن طاوس و» بحار» با سندهاى بسيارى از اميرالمؤمنين عليه‏السّلام روايت نموده كه به منجّم فارسى: سرسفيل از راه امتحان و تعجيز او گفتند: أخبرنى عَنْ طول الاسد و تباعده عَن المطالع و المراجع و ما الزهرة من التوابع و الجوامع «به من خبر بده از طول اسد كه چقدر از مطالع و مراجع فاصله دارد، و نسبت زهره با توابع و جوامع چيست «. آنگاه شهرستانى در شرح فقره اخير گويد: در ميان متأخرّين مشهور است كه به اقمار، توابع مى‏گويند از جهت آنكه آنها در سيرشان تابع كرات سيارات هستند و نيز از جهت پيدايششان بنابر قولى كه در اين باب دارند، همان طور كه سيارات تابع خورشيد هستند. و آنها به خورشيدها جوامع مى‏گويند از جهت آنکه آنها با نظام خودشان سیّارات را فرا می‌گیرند، و با جذب خود دخترانشان را از تفرّق محفوظ می‌دارند و معتقدند که سیارات در میان أقمار تابعه و میان خورشیدها واسطه می‌باشند، و سیّارات دختران جوامع و خورشیدها، و مادران توابع و اقمارند، مجذوب به اوّل و جاذب دوّم می‌باشند. و به همین منوال در اکثر جهات سیّارات با جوامع و توابع ربط دارند و در سیر و در جذب و در تکوین و در محلّ و در حجم و غیر ذلک‌، واسطه می‌باشند.

و بنابراین شرح‌، گفتار وصی پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم واضح می‌گردد که معنای وَ ما الزهرة من التوابع و الجوامع؟ آن است که : نسبت عنوان زهره از کدام یک از این دو عنوان است‌؟ آیا زهره از توابع و اقمار است و یا از جوامع‌؟ و اگر سر سفیل از علم هیئت امروز آگاهی داشت حضرت به او می‌گفت‌: نسبت عنوان زهره ، واسطه بودن بین توابع و جوامع است‌. یعنی نسبت اقمار به سیّارات مانند نسبت سیّارات به خورشیدها است و بناءً علیهذا مراد حضرت از زهره مطلق سیّارات است‌، و زهره را در بیان و گفتار به جهت آن آورده‌اند که زهره از تمامی سیّارات برای حواس انسان ظاهرتر و برای مردم شناخته شده‌تر است‌. [↑](#footnote-ref-338)
339. این روایت را شیخ طبرسى در «احتجاج» طبع مطبعه نعمان نجف، ج ١، ص ٣٥٥ تا ص ٣٥٧ ذكر كرده است. و مجلسى در كتاب السماء و العالم، از «احتجاج» نقل كرده است و در پایان آن در بیان خود گوید: ما قصّة صاحب المیزان؟ یعنى ستارگانى كه الآن در برج میزان هستند و یا ستارگانى كه متعلّق به آن برج بوده و مناسب آن مى‌باشند. و همینطور است معناى صاحب السرطان. و معناى كم الطالع من الاسد این است كه الآن از اسد چقدر طلوع كرده است. و الساعات یعنى چند ساعت از طلوع سایر متحركات گذشته است؟ و شاید مراد از سرارى، كواكب خفى باشد به جهت تشبیه به سریّه (كنیز خفیه) و مراد از درارى، كوكب بزرگ و روشن باشد. و یا داراى و سرارى دو اصطلاح در کواکب باشند كه منجّمین آنها را نمى‌دانند. غرض آن است كه اگر فرضا این علم حق باشد، حكم بر طبق آن منوط است به جمیع اوضاع كواكب و احوال آنها و خواص آنها در هر آن و در هر زمان، و منجّمین از كواكب مقدار كمى را رصد كرده‌اند و مناط احكام آنها اوضاع سیّارات است فقط با عدم احاطه آنها به احوال سیّارات. و پس از این، حضرت، دهقان منجّم را متوجه كردند كه او احاطه به این علم را ندارد و یا آنكه به مقدار كافى علم به حوادث را ندارد چون نسبت به بسیارى از امور حادثه جاهل بوده است.

و در «قاموس» گفته است: بِطریق ـ به وزن كبریت ـ سرلشگر از سرلشگران روم است كه در زیر دست او ده هزار نفر باشد. (انتهى) و دیّان یهود عالم آنهاست. و در بعضى از نسخ دنّان با نون آمده و آن جمع دنّ است به معناى حبّ بزرگ (ظرف آب به شكل خمره). و صاحبى یعنى پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله لا شرقىّ و لا غربىّ اشاره است به گفتار خداوند سبحانه: لا شَرقيةٍ و لا غَرْبيةٍ. و غرض آن است كه ما مانند سایر مردم نیستیم تا بر ما حكمى را كه به عرب یا به سلاطین یا به علماء و اشراف منسوب است بنمائى، زیرا ما بالاتر از همه اینها هستیم. نحن ناشئةُ القطب یعنى ما فرقه‌اى هستیم كه ناشى از قطب مى‌باشیم و بدان منسوب هستیم. یعنى حقیقة چون آنها در درجات عزّت و كمال استقرار دارند، و یا كنایه از آنكه ایشان منسوب به افلاك و كواكب نیستند بلكه افلاك و كواكب به آنها منسوبند و سعادتشان به واسطه امامان است و امامان قطب افلاكند و افلاك و كواكب به بركت آنها در گردش است، و هُم اعلام الفلك ایشان نشانه‌هاى افلاكند كه افلاك بدیشان زینت پیدا مى‌كنند و متبرك و سعید مى‌گردند. و پس از این حضرت او را در گفتارش كه مى‌گوید: انقدح من برجك النیران ملزم مى‌كنند كه در آتش دو جهت است: جهت نور و جهت سوزندگى. نورش براى ماست و سوزندگى آن براى دشمن ما. و ممكن است مراد آن باشد كه خداوند ضرر آن را به سبب توسل ما به خداى تعالى و توكل ما بر او دفع مى‌نماید. فهذه مسألة عمیقة یعنى اینكه امتیاز ما از سایر مخلوقات در احكام و یا آتش‌ها براى ما خیر است و براى دشمن ما شر است، و یا اینكه توسل و دعا دفع نحوست و بلا را مى‌كند مسأله‌اى عمیق است كه از قانون نجوم تو و حساب تو خارج است و تمام پندارهاى تو را باطل مى‌كند.

(بحار الانوار از طبع كمپانى، ج ١٤، ص ١٤٤، و از طبع حروفى، ج ٥٨، ص ٢٢١ تا ص ٢٢٢). [↑](#footnote-ref-339)
340. دربارۀ این مسأله در ج ١١ «امام‌شناسى» درس ١٥٧ تا ١٦٠، ص ١٦٢ و ص ١٦٤ بحث شده است. [↑](#footnote-ref-340)
341. مجلسى در «بحار الانوار» ج ١٤، از طبع كمپانى، ص ٣٣٢ در كتاب السماء و العالم، بحثى در امكان و عدم امكان تبدّل بعضى از فلزات به نوعى دیگر فرموده است. او گوید: كثیرى از عقلاء گفته‌اند: مى‌توان طلا و نقره را با صنعت ایجاد كرد. و ابن سینا گفته است: امكان این عمل نیست، چه رسد به وقوع آن، زیرا كه فصول ذاتیه‌اى كه به واسطه آنها این اجساد به صورت نوع‌هاى مختلف در مى‌آیند امور مجهولى است و ممكن نیست امر مجهول را ایجاد نمود. آرى ممكن است مس را به رنگ طلا در آورند و نقره را به رنگ طلا درآورند و از سرب بیشتر مواد ناقص آن را از آن زائل نمایند، لیكن این امور محسوسه جایز است كه فصول این فلزات نباشند بلكه از عوارض و لوازم آنها باشند.

و از گفتار ابن سینا این طور جواب داده شده است كه ما قبول نداریم كه اختلاف فلزات در [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-341)
342. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اثر اختلاف فصول و صور نوعیّه آنها باشد، بلكه فلزات با هم متماثل هستند و اختلافشان در اثر اختلاف عوارض آنهاست كه با تدبیر و عمل ممكن است زوال پذیرد. و بر فرض تسلیم و قبول گفتار شما، مى‌گوئیم: اگر مراد از مجهولیت صور نوعیه و فصول ذاتیه، مجهول بودن آنها ازهرجهت است، این كلام ممنوع است. چگونه این طور نباشد در حالى كه مى‌دانیم آنها مبادى این خواص و اعراض هستند. و اگر مراد از مجهولیت صور نوعیه، مجهول بودن آنها به تمام حقیقت و تفاصیل آنهاست، ما قبول نداریم كه ایجاد آنها متوقف بر علم به آن حقایق و تفاصیل باشد و اینكه كفایت نكند علم به جمیع مواد آن بر وجهى كه ظن پیدا شود به فیضان صور نوعیه در وقت جمع مواد، به جهت اسبابى كه علم تفصیلى آن براى ما معلوم نیست، مثل پیدایش و ایجاد مار از شعر (مو) و ایجاد عقرب از بادروج (بادرنجوبه) و امثال ذلك. و در ساختن تریاق و آن آثار و خواصى كه از آن مشاهده مى‌شود همین قدر كفایت مى‌كند ما را كه حكم به امكان این مسأله بنمائیم. آرى كلام در وقوع است كه آیا علم به جمیع مواد و تحصیل استعداد، وقوع دارد یا نه؟ و لهذا كیمیا را اسم بدون مسمّى قرار داده‌اند.

در اینجا مجلسى مى‌گوید: من مى‌گویم: از بعضى از اخبار معلوم مى‌شود كه تحقق آن در خارج معلوم است، و لیكن علم غیر معصوم به آن معلوم نیست. و آن كسانى كه ما دیده‌ایم و شنیده‌ایم كه ادعاى داشتن این علم را مى‌كنند همگى اهل خدعه و تدلیس و مكر و تلبیس بوده‌اند و از آنها پیروى نمى‌نموده است مگر شخص گول خورده، و صرف كردن عمر در آن بدون مختصر اثرى و فائده‌اى خواهد بود. تمام شد گفتار مجلسى (ره).

و این حقیر را عقیده این است كه هم علم اكسیر و هم علم كیمیا امكان دارد. مقصود اهل صنعت از علم اكسیر آن است كه به واسطۀ حَجَر فلسفى و حَجَر مكرّم (سنگ فلسفى و سنگ عالیقدر) مى‌توان مس را به نقره و طلا تبدیل نمود. و بنا به گفتۀ خوارزمى در «مفاتیح العلوم» در باب نهم، از مقاله دوم از تركیب بعضى از اجزاى حیوانى و از بعضى از فلزات معدنى كه با ادویه و عقاقیر خاصى تركیب و تقطیر و تصعید و تعقید و تشمیع و تكلیس و الغام و اعمال دیگرى مى‌كنند تا سخت و متحجّر گردد، این سنگ را مى‌سازند و نام آن اكسیر است. آنگاه این سنگ را اگر به اندازه معیّن مانند توتیا نرم كنند و به اندازۀ معیّن با روغن مو مخلوط نمایند و به مس مذاب بزنند طلا و [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-342)
343. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] یا نقره بر حسب اختلاف مصرف اكسیر مى‌شود. و مقصود آنها از علم كیمیا آن است كه به واسطۀ تركیب و اعمال بعضى از كارهاى شیمیائى مى‌توان طلا و یا نقره مصنوعى ساخت. امروزه در لابراتوارها با انجام یك سلسله عمل‌هاى شیمیایى معتقدند كه مى‌توان طلا و نقرۀ مصنوعى همانند یاقوت و زمرد و عقیق و سنگهاى قیمتى مصنوعى دیگر ساخت ولى مصارف ساختن آن بیشتر از خود طلا و نقرۀ حاصله مى‌شود. بارى ائمّۀ طاهرین علیهم السّلام كیمیا داشته‌اند و دیده نشده است كه اعمال كنند.

این حقیر روزى به منزل یكى از بزرگان و دانشمندان اهل خطابه و منبر به جهت دیدن او كه در شهر ما وارد شده بود رفتم و او مى‌گفت من كیمیا دارم و مى‌خواهم آن را به شما بدهم. من گفتم: من لازم ندارم. گفت: چرا؟ من تا به حال به احدى نداده‌ام. گفتم: در سالهاى جوانى كه در مدرسه طلاب درس مى‌خواندم از كثرت اشتغال و مطالعه از خدا تقاضا داشتم كه اى كاش براى من شبانه‌روز از ٢٤ ساعت قدرى بیشتر مى‌شد تا من مى‌توانستم استیفاء حظوظ علمى را بنمایم و تا به حال هم نشده است كه عمر خود را صرف جمع‌آورى مال نمایم. اینك سزاوار نیست طلا و نقره‌اى به دست آورم.

تو به غیر علم عشق ار دل نهی \*\* سنگ استنجا به شیطان مى‌دهى

لوح دل از فضله شیطان بشوى \*\* اى مدرّس درس عشقى هم بگوى

آن بزرگ بر من دعا كرد و تحسین نمود. [↑](#footnote-ref-343)
344. آیۀ ١٢٤، از سورۀ ٦: انعام بدین عبارت است: الله أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ. [↑](#footnote-ref-344)
345. آیۀ ١٦٤، از سورۀ ٤: نساء بدین عبارت است: وَ رُسُلاً قَد قَصَصْنَاهُم عَلَيكَ مِن قَبلِ وَ رُسُلاً لَم نَقْصُصْهُم عَلَيْكَ. [↑](#footnote-ref-345)
346. از «مجمع الامثال» میدانى حكایت كرده‌اند كه: عرب شبى را كه زن در آن بكارتش برداشته مى‌شود لیلۀ شیباء گویند، و شبى كه مرد قدرت این عمل را نمى‌نماید لیلۀ حرة نامند و مى‌گویند باتت فلانة بلیلة حرة در صورت عدم غلبۀ زوج بر او. و باتت بلیلةٍ شیباء در صورت غلبه و ازاله بكارت. و در مثل آمده است كه: لا تنسى المرأةُ أبا عذرِها (أبا مخدرها، أبا محذرها) و قاتل بِكرها، یعنى «زن هیچگاه كسى را كه بكارت او را برداشته (و صاحب پوشش و حجاب اوست موجب سستی یا ترس او شده است) و كسى را كه تصدّى در امر جریان خون بكارت او كرده است، فراموش نمى‌كند». (تعلیقۀ «مناقب» طبع حروفی، ج ٢، ص ٥٤) ـ بِكر با كسرۀ باء ـ به معناى باكره، و عُذرة ـ با ضمّۀ عین ـ به معناى خون بكارت است، و شَیب ـ با فتحۀ شین ـ به معنای سفید مو شدن و پیری است و به مناسبت مجازاً به این شب لیله شیباء و به خود این زن هم شیباء مى‌گویند.

در اینجا معاویه مى‌خواهد به أبو ایّوب انصارى بگوید كه تو از قاتلین عثمان هستى و مثل من مَثَل شیباء است كه هیچوقت از بین برندۀ بكارت و جارى كنندۀ خون آن را فراموش نمى‌كند. تو هم با شركت خود در قتل عثمان، خود را مورد هجوم و حمله و خونخواهى من نمودى. و أمیرالمؤمنین علیه السّلام با فطانت و زیركى عمیق این اشاره را از كلام معاویه دریافته‌اند، كه نیاز به این شرح و تفصیل داشت. و در نسخۀ «مناقب» طبع سنگى بجاى لفظ شیباء لفظ شیئاً آمده است: أما بعد فحاجیتك بما لا تنسى شیئاً آمده است. اگر این طور باشد استفاده این معناى دقیق و مرموز از لفظ شیئاً اعجب است. [↑](#footnote-ref-346)
347. دربارۀ منطق الطیر یعنى زبان پرندگان، سخن بسیار گفته‌اند. بعضى برآنند كه آنها هم مانند انسان لغت دارند و تمام مفاهیم و مقاصد خود را بدان تفهیم مى‌نمایند. و بعضى برآنند كه آنها با انواع اصوات و اشكال، مقاصد خود را در حدود نیازشان تفهیم مى‌نمایند. و نیز در اینكه كسى كه به زبان مرغان اطلاع پیدا مى‌كند و گفتارشان را مى‌فهمد همچون حضرت سلیمان كه علّمنا منطق الطير دربارۀ او وارد شده است، سخن بسیار گفته‌اند. بعضى معتقدند كه خداوند لغات طیور را به او تعلیم نمود و سلیمان بر اساس لغات مختلفه به انواع زبانها و السنۀ طیور، عالم شد. ولى ظاهراً تعلیم حضرت سلیمان و مولانا أمیرالمؤمنین علیه السّلام و سایر ائمّه و حضرت امام رضا علیه السّلام كه با آهو سخن گفتند و گفتار وحوش باغ وحش و بركة السباع كه حضرت هادى علیه السّلام را در آن انداختند از باب تعلیم و تعلم لغات با وجود كثرت آنها نباشد بلكه از باب سیطرۀ نفس امام و پیغمبر بر ملكوت آنها و ادراك مقاصد آنها از راه احاطۀ نفسانى بر آنهاست. نفس مؤمن چون تقویت شود و از هوا بگذرد سعه و احاطه‌اى پیدا مى‌كند كه بر ملكوت موجودات واقف مى‌شود چه پرنده و چه درنده و چه آدمیان و جن، و چه حیوانات بحرى و دریایى، و چه نفس نباتات و اشجار و جمادات، و در این صورت مؤمن محیط و مسیطر بر نفوس، با نفس هر موجودى تكلم و گفتگو مى‌كند اعم از این كه زبان خود را هم طبق لسان آنها به حركت در بیاورد و یا نیاورد. و تكلم با مردمان غیر همزبان با زبان مادرى مؤمن نیز از همین قبیل است. چه بسا دیده شده است در سفر حج یا بعضى از مشاهد مشرفه دیگر، افرادى از مؤمنین از بلاد مختلف كه حتى یك كلمه از زبان همدیگر خبر ندارند مانند ترك و عرب و هندى، همدیگر را مى‌شناسند و ساعتها با هم مى‌نشینند و از راه درون و باطن گفتگو دارند و از راه و مسیر و احوال یكدیگر كاملا مطلع مى‌شوند. مى‌گویند حیوانات همگى رام و مطیع مؤمن عارف بالله هستند. در احوالات سعید بن جبیر دارد كه چون او را گرفتند و به نزد حجاج بن یوسف مى‌بردند، شب در راه بیابان مشغول نماز و قرآن شد و وحوش گرداگرد او جمع شدند و أبداً آزارى نمى‌رساندند. و از قبیل این وقایع در تواریخ مسلم شواهدى بسیار است. چقدر عالى و پرمحتوا مرحوم آیة الله حاج میرزا حبیب الله خراسانى اعلى الله مقامه الشریف در این باره سروده است:

از آن خسرو كه جمشیدش بود نام \*\* نوشته دیدم این خط بر لب جام‌

كه باید در خداجوئى چه پرگار \*\* به گرد خویشتن زد روز و شب گام‌

رسد چون نقطه اول به آخر \*\* یكى گردد همه آغاز و انجام‌

بجوى این راز جانى در دساتیر \*\* كز آن خسرو رقم شد دور ایّام

بگو جم كیست آن كس مرغ و ماهى \*\* به افسون از هنرمندى كند رام‌

دم پیر من است آن كز فسونش \*\* خروس عرش نیز افتاده در دام

دل پیر من است آن سحر مسحور \*\* كه گه پرجوش، گاهى هست آرام

اگر حق را هزار اسماء حسنى است‌ \*\* بود جمع آن هزار اندر یكى نام

بگو كاوّل على، آخر على بود \*\* بگو باطن على، ظاهر على بود

(دیوان حبیب، طبع دوم، طهران مصور، ص ٢٠١) [↑](#footnote-ref-347)
348. در «أقرب الموارد» گوید: الدخن دانه‌اى است كوچك و بسیار نرم و آن غیر از جاورس «ارزن» است ولى در «لغتنامۀ دهخدا» در ماده دخن، ص ٢٩١، از جلد دال، بعد از بحث طویلى مى‌گوید: از آنچه بیان شد به دست مى‌آید كه دخن به نوع ریز و زرد آن ارزن، و به نوع درشت و سفید آن جاورس و گاورس گویند. بارى از پاسخ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به اهل باد و رَیا معلوم مى‌شود كه حضرت مى‌خواهند به طور تمثیل بگویند كه همان طور كه ارزن ریز از ارزن درشت مرغوب‌تر است، زمینهاى كم شما از زمینهاى وسیع‌تر همسایگان شما مرغوب‌تر است و به همین جهت خراج شما از ایشان بیشتر است. [↑](#footnote-ref-348)
349. از اینجا به دست مى‌آید كه این تفسیر حضرت درست در موقعى بوده است كه ناقوس به صدا در آمده بوده است و با شروع آن، حضرت شروع به تفسیر كردند و با ختم آن خاتمه داده‌اند. [↑](#footnote-ref-349)
350. ابن شهرآشوب در «مناقب» از طبع سنگى، ج ١، ص ٤٢٦ داستان اسلام اسقف نصرانى را در اثر تفسیر ناقوس نیز به طریقى دیگر ذكر كرده است. او مى‌گوید: زید و صعصعة پسران صوحان، و براء بن سبره و اصبغ بن نباته و جابر بن شرحبیل و محمود بن كوّاء روایت كرده‌اند كه در دیر دیلم در زمین فارس به اسقفى كه از عمرش یكصد و بیست سال مى‌گذشت، گفتند: مردى ناقوس را تفسیر مى‌كند و مرادشان على علیه السّلام بود. گفت: مرا به حضور او ببرید و من او را أنزع البطین (كسى كه سرش مو ندارد و شكم او بر آمده است) مى‌یابم. چون به ملاقات حضرت رسید، گفت: من صفت او را در انجیل یافته‌ام و من شهادت مى‌دهم كه او وصى پسر عموى خودش است. حضرت به او گفتند: تو اگر آمدى كه ایمان بیاورى من كارى كنم كه موجب تقویت ایمان تو شود. اسقف گفت: آرى. حضرت گفتند: مدرعۀ خود (جبّه‌اى كه از كتان بوده و راهب‌هاى بزرگ مى‌پوشیدند) را از تنت بیرون بیاور و به یاران خودت نشان بده خالى را كه در میان دو كتف توست. اسقف گفت: اشهد أن لا إلَهَ إلاّ الله‌، و أنَّ مُحَمَّداً عبده و رسوله و صیحه‌اى زد و جان داد. أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند: عاش فى الاسلام قلیلا، و نعم فى جوار الله كثیرا «زندگیش در اسلام كم بود، ولى در جوار رحمت خدا مدت بسیارى متنعّم است». [↑](#footnote-ref-350)
351. قسمتی از آیۀ ١٣، از سورۀ ٤٩ : الحجرات‌: «تحقیقاً گرامی‌ترین شما نزد خداوند کسی است که تقوایش افزون‌تر باشد.» [↑](#footnote-ref-351)
352. آیۀ‌٣١ تا ٣٣، از سورۀ ٥٠: قاف‌: وَ اُزْلِفَتِ الْجَنَّة لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ . هَذَا مَا يُوعَدُونَ لِكُلِّ أوَّابٍ حَفِيظٍ. مَن خَشَي الرّحْمَنُ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ «بهشت را برای متّقیان نزدیک کنند تا بهشتیان از آن دور نباشند. این بهشت همان است که به شما وعده داده شده است که برای آن کس می‌باشد که بسیار به خداوند بگراید و بدو پناه برد و در حوادث به او رجوع کند و خود را از شیطان و معصیت حفظ نماید. آن کس که از خداوند رحمن در باطن می‌ترسد و با قلب خاشع به نزد او بیاید». [↑](#footnote-ref-352)
353. نیمه دوّم از آیۀ ٢٨، از سورۀ ٣٥: فاطر. [↑](#footnote-ref-353)
354. آیۀ ٣٥، از سورۀ ١٠: یونس. [↑](#footnote-ref-354)
355. بعضى از آیۀ ٩٥، از سورۀ ٥: مائده. [↑](#footnote-ref-355)
356. «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگى، ج ١ ص ٢٦٨ تا ص ٢٧٧ و طبع حروفی ج ٢، ص ٤٤ تا ٥٧. [↑](#footnote-ref-356)
357. آیۀ ٨٥، از سورۀ ١٧، اسراء. [↑](#footnote-ref-357)
358. «تذكرة الخواص» ص ٨٥ تا ص ٨٧. و تمام این روایت را علامه امینى در «الغدیر»، ج ٦، ص ٢٤٧ تا ص ٢٤٩ از «تذكرة» و از «زین الفتى فى شرح سورة هل أتى» تصنیف حافظ عاصمى نقل نموده است. [↑](#footnote-ref-358)
359. آیات چهل و هفتم تا چهل و نهم، از سورۀ عنكبوت، بیست و نهمین سوره از قرآن كریم. [↑](#footnote-ref-359)
360. مستشار عبد الحلیم جندى در كتاب «الامام جعفر الصادق» ص ٢٨٨ گوید: شافعى از مكانت و منزلت على در علوم اسلام همچنین گوید: على كرّم الله وجهه این طور بود كه یگانه فردى بود كه به علم قرآن و فقه مطلع بود. چون كه پیامبر صلّى الله علیه و آله براى او دعا نمود و به او امر كرد تا در میان مردن قضاوت كند، و چون دادرسیها و قضاوتهاى وى را به حضور پیامبر معروض مى‌داشتند، امضاء مى‌فرمود. پس از تجهیز رسول خدا صلّى الله علیه و آله بر نفس خود قسم یاد كرد كه ردا بر دوش نیفكند مگر براى نماز تا اینكه قرآن را جمع كند همچنان كه گذشت ـ فلهذا قرآن را جمع نمود در حالى كه به امور اصولیه در شریعت و فقه شریعت كه به محكم و متشابه تعلّق مى‌گرفت اهتمام داشت، یعنى به آنچه تحمّل و گنجایش اجتهاد در آن را نداشت، و به آنچه تحمل آن را داشت، و به نصوصى كه نسخ شده بود، و به آنها كه واجب التطبیق بود، و به مطلق آنها و به آنها كه احتمال تخصیص در آنها داده مى‌شد، و به واجبات و مندوبات، و به عزائم و ترخیصات و محرّمات و مكروهات، و آنچه كه براى امّت فضائل و آداب شمرده مى‌شد.

در اینجا در تعلیقه مى‌گوید: و به واسطۀ این جهات بود كه على را امام المفسّرین گویند. سعید بن جبیر مى‌گوید: من به ابن عباس گفتم: آیا براى كسى كه مؤمنى را از روى عمد كشته باشد. توبه هست؟! گفت: نه، من آیه‌اى را كه در سورۀ فرقان است براى او خواندم. گفت: این آیه، مكیّه است، آیۀ مدنیه آن را نسخ مى‌كند: وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها. و روایت كرده‌اند كه ابن عبّاس در این آیه با على مناظره نمود. على به او گفت: از كجا مى‌گویى كه این آیه از محكمات است؟ گفت: به دلیل كثرت بیم و وعید در آن. على گفت: خداوند این آیه را نسخ نموده به دو آیه در نظم و سیاق قرآن: یك آیه قبل از آن و یك آیه بعد از آن. اما آیۀ اولى قوله تعالى است: إِنَّ اللهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ فَقَدِ افْتَرى‌ إِثْماً عَظِيماً و امّا آیه‌اى كه پس از آن است در نظم پس آن قوله تعالى است: إِنَّ اللهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ‌ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ‌ فقد ضلّ ضلالاً مبيناً. و مفسّرین به این آیات مى‌افزایند قوله تعالى را: وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللهِ إِلهاً آخَرَ وَ لا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللهُ إِلَّا بِالْحَقِ‌ ـ الى قوله تعالى: وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهاناً. و سپس استثناء نموده است بقوله: إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً. در اینجاست كه راستى و صدق كلام ابن عباس براى شما روشن مى‌شود در وقتى كه از علم او و از علم پسر عمّ وى (على) پرسیدند، او در پاسخ گفت: كالقطرة الى جوار البحر المحیط «مانند دانه قطره‌اى است در برابر اقیانوس اطلس». [↑](#footnote-ref-360)
361. در پارسى به یك لنگه از ظرف پشمى یا پنبه‌اى كه بر روى حمار و یا قاطر مى‌نهند و در آن بار مى‌ریزند، گاله گویند و معرب آن جوالق و جوالق است. [↑](#footnote-ref-361)
362. در عبارت است: لو ثنیت لى الوسادة و این كنایه از تسلیم امر حكومت و امامت است، زیرا وساده به معناى بالش است كه بر آن تكیه مى‌زنند و معمولاً براى حكّام و امراء براى آنكه تكیه گاهشان بهتر باشد بالش را از میانه تا مى‌كنند و مى‌گذارند و ثنى الوسادة یعنى بالش را دو تكه و دو بهره نمود و خم كرد. فلهذا حضرت با این عبارت مى‌خواهند بفرمایند: من اینك در مصدر حكم نیستم و اگر مرا در مسند بنشانند، یعنى تسلیم امر من شوند و تكیه‌گاه من در حكم محكم باشد، من با اهل هر كتاب با كتاب خودشان حكم مى‌كنم. و این سعه و سیطرۀ علمى آن حضرت را به قدرى در مرتبه‌اى عالى و راقى نشان مى‌دهد كه حدى بالاتر از آن متصور نیست. [↑](#footnote-ref-362)
363. از اینجاست كه ناشى اكبر شاعر شیعى اهل بیت در اشعارش، منزلت علم أمیرالمؤمنین علیه السّلام را طورى توصیف كرده است كه مردم تاب تحمل آن را نداشتند و از آن مى‌ترسیدند. آنجا كه مى‌گوید:

بآل محمدٍ عُرِفَ الصوابُ \*\* و فى ابیاتهم نزل الكتابُ

‌ و هم حُجَج الإله على البرایا \*\* بهم و بجدّهم لا یستراب‌

طعام سیوفهم مهج الاعادى‌ \*\* و فیضُ دم الرّقاب لها شرابُ

و لا سیّما أبا حسن علیّاً \*\* له فى العلم مرتبة تهابُ

إذا نادت صوارمه نفوساً \*\* فلیس لها سوى نعمٍ جوابُ‌

و بین سنانه و الدّرع صلحُ‌ \*\* و بین البیض و البیض اصطحابُ

هو النّبأ العظیم و فلك نوح \*\* و بابُ الله و انقطع الخطابُ

«راه راست به آل محمّد شناخته شد و در خانه‌هاى آنها قرآن فرود آمد. و آنها هستند كه [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-363)
364. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] حجّت‌هاى خداوندند بر مردمان كه نه در ولایت و امامت ایشان شكّى است و نه در نبوّت جدّشان رسول خدا. خوراك و خوردنى شمشیرهاى آنها خون دلهاى دشمنان است و آب و آشامیدنى آن شمشیرها جریان و فیضان خون گردن‌هاى آنهاست. بالأخص حضرت ابو الحسن على بن ابی طالب كه داراى مقام و مرتبۀ علمى است كه مردم از آن در هراس و دهشت افتند. چون تیغ‌هاى شمشیرهاى او نفوس دشمنان را به سوى خود بخواند، آنها غیر از پاسخ اجابت جوابى ندارند. پیوسته در میان نیزۀ او با زره دشمن صلح و آشتى است همچنان كه در میان شمشیر او با كلاه‌خود دشمن همنشینى و مصاحبت است. اوست خبر بزرگ و كشتى نوح و باب خداوند، و دیگر گفتار منقطع است و كلام تمام است».

در «نامه دانشوران ناصرى» ج ٥، ص ٤٠٥ تا ص ٤٠٧ درباره سرایندۀ این ابیات بحث كرده است و گوید: محدّث نیشابورى، آنها را به ابن فارض مصرى عارف مشهور نسبت داده و دلیل صریح بر تشیّع وى گرفته است. و سپهر كاشانى در «ناسخ التواریخ» و صاحب «كفایة الخصام» كه ترجمه «غایة المرام» است آن را از عمرو بن عاص دانسته‌اند و حتى صاحب «كفایة الخصام» مى‌گوید: امام فخر رازى در تفسیر خود بر این سخن تصریح كرده است و نیز برخى از محدثین همچون مهذب الدین احمد بن رضا در «تحفة الذخائر» این اشعار را در جملۀ قصایدى كه در روز عید غدیر خم گفته‌اند مذكور ساخته و به عمرو بن عاص منسوب مى‌داند. سپهر در ذیل یوم الغدیر كه این ابیات را از عمرو بن عاص نقل مى‌كند، دو بیت در ما قبل بیت اخیر مى‌افزاید كه:

علىّ الدّرّ الذهب المصفّى \*\* و باقى الناس كلهم تراب

هو البكّاء فى المحراب لیلا \*\* هو الضحّاك إذا اشتدّ الضّراب

«فقط على است كه درّ درخشان و طلاى خالص است و بقیۀ مردم همگى خاكند. اوست كه در محراب عبادت در شبهاى تار به شدت مى‌گرید و در روزهاى روشن در معركۀ جنگ كه گیرودار افزونى یافته و حمله به حمله پیوسته است، به شدت خنده مى‌نماید». آنگاه گوید: از ترجمۀ احوال على بن عبد الله شاعر شیعى كه او را ناشى اكبر گویند این طور استفاده مى‌شود كه این ابیات از اوست. ناشى مى‌گوید: من در سال سیصد و بیست و پنج هجرى در جامع كوفه شعر خویش املاء مى‌كردم و مردم مى‌نوشتند. ابو الطیب متنبّى در آن جمع حاضر مى‌شد و هنوز شهرتى نداشت و به لقب متنبّى معروف نبود. روزى آن قصیده را املاء كردم كه مطلعش این بیت است:

بآل محمدٍ عُرِفَ الصوابُ \*\* و فى ابیاتهم نزل الكتابُ

چون رسیدم به این دو بیت كه در ستایش أمیرالمؤمنین علیه السّلام است:

كأنّ سنان ذابله ضمیرُ \*\* فلیس عن القلوب له ذهابُ

و صارمُهُ كبیعته بِخُمّ‌ \*\* معاقده من القوم الرقابُ

 «گوئیا نیزۀ وى اندیشه خاطر است كه هیچگاه از دلها بیرون نرود، و تیغ او به مثابه بیعت غدیرش در گردن‌هاى آن گروه است». چون كه این دو بیت را بخواندم دیدم ابو الطیّب متنبّى هر دو را نوشت و با خویش بداشت تا بعدا همین مضمون را در اشعار خود آورد. بارى نویسنده «نامۀ دانشوران» انتساب این بیت را از جهاتى كه ذكر مى‌كند به ناشى اكبر، اقرب مى‌داند زیرا كه سبك و سیاقت و مضمون و نظم این سخن نه با اسلوب صدر اول موافق است و نه با لسان شرف الدین عمر ابن فارض. [↑](#footnote-ref-364)
365. در «اقرب الموارد» آورده است: نزّ الأرض نزّاً و نزیزا از باب ضرب: تَحَلَّبَ مِنْهَا النَّزُّ (یعنى از زمین آب روان شد). و فى «المصباح»: نزّت الأرض نزّا من باب ضرب: كثر نزّها. و النّزّ ـ بالفتح و الكسر و هو اجود ـ : ما یتحلّب من الماء، فارسىّ معرّب. و فى «المصباح»: تسمیة بالمصدر، و منهم من یكسر النون و یجعله اسماً و هو النّدى السائل. [↑](#footnote-ref-365)
366. این روایت را محبّ الدین طبرى در «ذخائر العقبى» ص ٨٣ از احمد در «مناقب» و بغوى در «معجم» و از ابو عمر، تخریج كرده است. [↑](#footnote-ref-366)
367. بعضى از آیۀ ٨٩، از سورۀ ١٦: نحل: و يوم نبعث فى كلّ امّة شهيدا عليهم من أنفسهم و جئنا بك شهيدا على هؤلاء و نزّلنا عليك الكتاب تبيانا لكلّ شى‌ء و هدىً و رحمةً و بشرى للمسلمين. [↑](#footnote-ref-367)
368. نیمى از آیۀ ١٢، از سورۀ ٣٦: یس: إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى‌ وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ. [↑](#footnote-ref-368)
369. بعضى از آیۀ ٥٩ از سورۀ ٦: انعام: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ. [↑](#footnote-ref-369)
370. بعضى از آیۀ ٧، از سورۀ ٣: آل عمران: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آياتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ. [↑](#footnote-ref-370)
371. »مناقب» ابن شهر آشوب‌، طبع سنگی‌، ج ١، ص ٢٦٣ تا ص ٢٦٦. [↑](#footnote-ref-371)
372. قسمتى از آیۀ ٢٨، از سورۀ ٣٥: فاطر: وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ كَذلِكَ إِنَّما يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ. [↑](#footnote-ref-372)
373. این خطبه را تا اینجا حموئی در »فرائد السمطین» ج ١، ص ٣٤٠ و ص ٣٤١ با سند متصل خود از ابوالبختری در تحت شمارۀ ٢٦٣ روایت می‌نماید و عبارت آخر آن‌، این است : وَ أَنتُم تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلاَ تَعْقِلُونَ [قوله تعالی‌:] وَ يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنهُ. و خوارزمی در »مناقب» خود طبع نجف با سند متّصل خود نیز از أبوالبختری تا افَلاَ تَعْقِلُونَ روایت می‌کند، ص ٤٧ در باب غزارة علمه. [↑](#footnote-ref-373)
374. آیۀ ٣٩، از سورۀ ١٣: رعد. [↑](#footnote-ref-374)
375. منظور و مقصود حضرت از این عبارات، نفى صفات است از ذات احدیّت تعالى و تقدّس، بدین معنى كه هر صفتى داراى حدّى است و داراى مفهوم مشخصى كه با آن حد و مفهوم از سایر صفات متمایز مى‌گردد. علم غیر از قدرت و قدرت غیر از حیات است و این غیریت ناشى از مفهوم آنهاست كه محدود است. و چون حد و اندازه در ذات اقدس احدیت راه ندارد فلهذا آنچه در ذات است متحد با ذات است حقیقت علم و قدرت و حیات است بدون عنوان آنها. عناوین محدودند و در مرتبۀ پائین‌تر از ذات مى‌باشند. و بر این اساس، حضرت مى‌فرماید: خداوند لطیف اللطافة است و متصف به لطف نیست، یعنى لطافت صفت است یعنى نسبت به مفهوم لطافت به طور اطلاق لطیف است یعنى بالاتر از مفهوم لطیف است و نسبت به مصادیق آن لطیف است یعنى موجد آنهاست و بنابر این، متصف به لطافت با حدود و قیود مفهوم لطافت نخواهد بود. و همین طور نسبت به سایر صفات. مثلاً عظمت، صفت است و عظیم به چیزى مى‌گویند كه در برابر آن صغیرى باشد، اما خداوند عظیم نیست نسبت به چیز غیر عظیم، بلكه نسبت به مفهوم عظمت، عظیم است یعنى بالاتر از مفهوم و وصف عظمت است. پس او عظیم العظمة است و صفت عظیم را نباید بر او اطلاق كرد. و در مصادیق عظمت، خداوند موجد تمام مصادیق است پس او خالق عظمت است و عظمت‌آفرین است. و به طور كلى در تمام اسماء و صفات ذات حق تعالى، هم مفاهیم آنها محدود و هم مصادیق آنها محدود مى‌باشند و با وجود حد، حقّ عینیت با ذات حق را ندارند، و این است معناى كلام آن حضرت در خطبۀ اول از «نهج البلاغه» كه: و كمال الاخلاص نفى الصفات عنه، لشهادة كل صفة أنها غیر الموصوف، و شهادة كل موصوف أنه غیر الصفة «و كمال اخلاص آن است كه صفات را از خدا نفى كرد، زیرا هر صفتى گواه است بر آنكه غیر موصوف است، و هر موصوفى گواه است بر آنكه غیر صفت است». [↑](#footnote-ref-375)
376. آیۀ اول از سورۀ ٤: نساء: این آیه است: يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالًا كَثِيراً وَ نِساءً وَ اتَّقُوا اللهَ الَّذِي تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ إِنَّ اللهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً «اى مردم، تقواى خداوند را پیشه گیرید، آن كه شما را از نفس واحدى بیافرید و از [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-376)
377. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آن نفس جفت او را بیافرید و از این نفس و جفت او مردان بسیار و زنان بسیارى را منتشر كرد، و تقواى خداى را پیشه سازید آن خدایى كه شما در گفتارتان با یكدیگر او را به عظمت یاد مى‌كنید و سوگند بر او مى‌خورید و نیز در مورد ارحام خود پرهیز داشته باشید، حقّاً خداوند بر شما رقیب و ناظر است». این آیه صراحت دارد كه نسل بنى آدم فقط منتهى به دو نفر مى‌شود و بس: آدم و حوّا. و لازمه‌اش این است كه پسران آنها با دخترانشان تزویج كرده باشند و این هم مستلزم محذورى نیست، زیرا قبح نكاح محارم از مستقلاّت عقلیه نیست بلكه از امور اعتبارى است كه در آن زمان حلال و بعداً حرام شده است. و در این باره روایاتى وارد است از جمله در «احتجاج» از حضرت سجاد علیه السّلام در حدیثى كه از آن حضرت با مرد قرشى وارد است كه در آن تزویج هابیل را با بلوزا خواهرى كه با قابیل در یك شكم بوده و دو قلو متولد شده‌اند، و تزویج قابیل را با اقلیما خواهرى كه با هابیل در یك شكم بوده و دو قلو متولد شده‌اند، شرح داده‌اند. در اینجا مرد قرشى مى‌پرسد: آیا از نكاح آن دو با بلوزا و اقلیما، خواهرانشان، بچه‌اى هم به دنیا آمد؟ حضرت گفتند: آرى. مرد قرشى گفت: این كارى است كه مجوسى‌ها امروز انجام مى‌دهند. حضرت گفتند: مجوسى‌ها بعد از تحریم از جانب خداوند انجام داده‌اند. و سپس حضرت گفتند: این كار را انكار مكن، این از شریعت‌هاى خداوند است. مگر خدا آدم را خلق نكرد و از او زوجه‌اش را نیافرید و سپس آن زوجه را بر او حلال نمود؟ یكى از شرایع آن زمان حلیّت بوده است و پس از آن خداوند تحریم را نازل كرده است.

این حدیث با ظاهر قرآن موافقت دارد و با اعتبار و اجماع هم موافق است، زیرا اگر یك دسته روایات دیگر را مقدم بداریم، روایاتى كه معارض با اینهاست و دلالت دارند بر اینكه خداوند براى هابیل حوریه‌اى از بهشت نازل فرمود و براى قابیل زنى را از جن تزویج كرد، لازمه‌اش این است كه بنى آدم از اولاد آدم نباشند بلكه از اولاد آدم و ملائكه و جن باشند و نسب انسان به این سه گروه منتهى شود نه به آدم و حوّا، و مسلّماً این قول صحیح نیست و تمام بنى آدم نسبشان منتهى به آدم مى‌شود و آدم‌زاده‌اند نه جن‌زاده و حوریه‌زاده. از این گذشته، این روایات ضعیف السند است، و علاوه همان طور كه دیدیم مخالف ظاهر كتاب است. فلهذا روى قاعدۀ عرضۀ به كتاب الله، مطروح و مردود است. این اجمال مطلبى بود كه در اینجا ذكر شد و تفصیل آن در تفسیر حضرت استاد علامه روحى فداه: «المیزان فى تفسیر القرآن» ج ٤، ص ١٤٣ تا ص ١٦٠ آمده است.

و اما آنچه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در روایت مورد بحث ما در جواب اشعث بن قیس گفته‌اند دلالت دارد بر آنكه آن پادشاه مغالطه نمود و حكم عقلى را با حكم اعتبارى شرعى خلط كرد و بر اساس نكاح دختران و پسران آدم، حكم حرمت نكاح دختر را كه در شریعت او وارد شده بود نادیده گرفت و نسخ كرد و مردم را اغفال كرد و نكاح محارم را رائج ساخت. بنابر این مجوسیان در اصل شریعت، نكاح محارم نداشتند و شریعت ایشان از طرف خدا بود، فلهذا مانند یهود و نصارى باید جزیه و خراج بدهند. عمر مجوسیان را اهل كتاب نمى‌دانست و با آنها معامله مشركین مى‌كرد، ولى أمیرالمؤمنین علیه السّلام براى آنها كتاب قائل بودند و حكم مشرك بر آنها جارى نمى‌كردند. و این امر براى اشعث بن قیس كه از منافقین و دشمنان حضرت بود گران بود، فلهذا به اعتراض پرداخت. [↑](#footnote-ref-377)
378. این روایت را فقط تا اینجا كه حضرت فرمود: این برادرم خضر علیه السّلام بود، شیخ طبرسى در «احتجاج» از طبع نجف، ج ١، ص ٣٨٤ و ص ٣٨٥ بدون ذكر سند از اصبغ بن نباته روایت كرده است و در آن سؤال اشعث بن قیس نیست، ولى سؤال ذعلب به عنوان فقام الیه رجل فقال: یا أمیرالمؤمنین، هل رأیت ربّك؟ موجود است، و لیكن متن جواب را ذكر نمى‌كند و مى‌گوید: حضرت جواب او را به آنچه ما سابقاً از آن حضرت ذكر كردیم دادند. و این اشاره است به آنچه در ص ٣١٢ ذكر مى‌كند كه: اهل سیر روایت كرده‌اند كه مردى نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: خبرّنى عن الله أ رأیته حین عبدته؟ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفت: لم أك بالّذى أعبد من لم اره. آن مرد گفت: كیف رأیته یا أمیرالمؤمنین؟ حضرت به او گفت: ویلك، لم تره العیون بمشاهدة العیان و لكن رأته العقول بحقایق الایمان، معروف بالدلالات، منعوت بالعلامات، لا یقاس بالناس، و لا یدرك بالحواس. آن مرد مراجعت كرد و با خود مى‌گفت: الله أعلم حيث يجعل رسالته «خداوند داناتر است كه در كجا رسالت خود را قرار دهد». [↑](#footnote-ref-378)
379. «توحید» صدوق، طبع مكتبۀ صدوق، سنۀ ١٣٩٨ هجرى قمرى، ص ٣٠٤ تا ص ٣٠٨ [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-379)
380. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اولین حدیث از باب ٤٣. و این روایت را بتمامه نیز صدوق در «أمالى» ص ٢٠٥ تا ص ٢٠٨ با سه سند از احمد بن حسن قطان، و از على بن احمد بن موسى دقّاق و از محمد بن احمد سنانى، هر سه نفر از ابو العباس احمد بن یحیى بن زكریا قطان از محمد بن عباس، از محمد بن أبى السرى، از احمد بن عبد الله بن یونس، از سعد بن طریف كنانى، از اصبغ بن نباته روایت كرده است (مجلس پنجاه و پنجم، روز جمعه چهارم ربیع الآخر از سنه سیصد و شصت و هشت)، و ذیل آن را كه راجع به حسنین علیهما السّلام است و منبر رفتن آنها را به شرح مرقوم آورده است، سید هاشم بحرانى در «غایة المرام» قسمت دوم ص ٥٢١ حدیث اول از خاصه، از ابن بابویه در «امالى» با همین سه سند روایت نموده و چون در باب حدیث أنا مدینة العلم و علىّ بابها است آن را تقطیع نموده است، و لیكن در ص ٥٢٤ و ص ٥٢٥ كه در حدیث سلونى است آن را بتمامه در حدیث اول از خاصّه روایت مى‌كند.

أقول: آنچه به نظر حقیر مى‌رسد آن است كه صدر این روایت كه دربارۀ خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام است با ذیل آن كه آن حضرت حسنین علیهما السّلام را امر به منبر مى‌كند، دو روایت است و یكى از روات اشتباهاً آن دو را تلفیق كرده و به صورت روایت واحدى درآورده است. شاهد بر این گفتار آن است كه: صدر روایت صریح است بر آنكه حضرت این خطبه را در وقت جلوس به خلافت و بیعت مردم خوانده‌اند، و در آن وقت كه سنۀ سى و پنجم هجرى بوده است امام حسن علیه السّلام سى و سه ساله و امام حسین علیه السّلام سى و دو ساله بوده‌اند. و عبارت ذیل روایت كه حضرت به آنها گفتند: شما سخن بگوئید تا قریش بعد از من نسبت به شما جاهل نباشند، مناسب نیست، زیرا در مدت سى و اندى سال قریش آنان را آن طور كه باید شناخته بودند. ثانیا عبارت حضرت به امام حسن كه من خودم را پنهان مى‌كنم تا تو مرا نبینى و من تو را ببینم و صدایت را بشنوم مناسب با مرد بزرگ نیست و مناسب براى طفلى است كه پدر بدین قسم او را ترغیب به خطبه مى‌كند ثالثاً دو خطبۀ كوتاه حسنین علیهما السّلام كه هر یك فقط شامل یك روایت كوتاه از رسول خداست شاهد این معنى است. رابعا در روایت دارد كه حضرت امام حسن علیه السّلام را حَمَله و ضَمّه الى صَدره، چون امام حسن از منبر به زیر آمد حضرت او را برداشت و به سینۀ خود چسبانید، و این صریح است در اینكه این عمل را با طفلى انجام داده است. و على هذا باید گفت: ذیل روایت، خطبه أمیرالمؤمنین علیه السّلام را بعد از رحلت رسول خدا و انتقال امامت به او بیان مى‌كند كه حسنین علیهما السّلام در آن وقت هشت ساله و هفت ساله بوده‌اند و أمیرالمؤمنین علیه السّلام در آن وقت كه خطبه‌اى در فضائل خود خوانده‌اند چنین امرى به حسنین نموده‌اند و راوى آن دو را خطبۀ واحدى انگاشته و به دنبال هم آورده است. [↑](#footnote-ref-380)
381. آیۀ ٤٩، از سورۀ ٥١: الذاریات. [↑](#footnote-ref-381)
382. و نظیر این روایت را شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگى، ص ١٢٥ آورده است كه: علماء سیره‌نویس و ناقلان اخبار روایت كرده‌اند كه: مردى به حضور أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: اى أمیرالمؤمنین خَبّرنی عن الله تعالی: أرأیته حین عبدته‌؟ «به من از خداى تعالى خبر بده آیا تو او را در وقتى كه عبادت كردى دیده‌اى»؟ أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: لم أک بالّذی أعبد من لم أره «من چنان نیستم كه خدائى را كه ندیده باشم عبادت نمایم». او گفت: او را چگونه دیده‌اى؟ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفت: ویحک لم تره العیون بمشاهدة الابصار، ولکن رأته القلوب بحقایق الایمان‌، معروف بالدلالات‌، منعوت بالعلامات‌، لا یقاس بالناس‌، و لا تدرکه الحواس «اى واى بر تو، او را چشمها با مشاهده بصرى نمى‌بینند، و لیكن دلها با حقایق ایمان او را مى‌بینند. او با دلالت‌ها شناخته شده است، و با علامتها موصوف گردیده است. با مردم مقایسه نمى‌شود، و حواس او را ادراك نمى‌نمایند». فانصرف الرجل و هو یقول: الله أَعلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ «آن مرد بازگشت و با خود مى‌گفت: خداوند داناتر است به مكان و محلى كه رسالات خود را قرار دهد». [↑](#footnote-ref-382)
383. در سابق الایام چنین مى‌پنداشتند كه ذكوریت و اناثیت اختصاص به انسان و حیوان دارد، بعداً به اثبات رسید كه درختان و گیاهان هم داراى این اختلاف هستند و بعضى از آنها نر و بعضى ماده‌اند، و أرسلنا الریاح لواقح هم تصریح بر این معنى است. اما در جمادات و احجار ابداً معناى توالد و تناسل و عنوان نر و مادگى مطرح نبود، و آیۀ كریمۀ قرآن: و من كلّ شى‌ء خلقنا زوجين لعلّكم تذكّرون اثبات كرد كه خداوند از هر چیزى جفت و نر و ماده آفریده است، و امروزه در علم فیزیك به اثبات رسیده است كه تمام اجسام و ذرات آنها حامل یكى از دو قوه مختلف هستند: یا الكتریسیتۀ مثبت دارند و یا منفى. و این دو نوع چنانچه از یك جنس در یكجا جمع شوند مانند دو آونگى كه هر دو بار مثبت و یا هر دو بار منفى داشته باشند یكدیگر را مى‌رانند و دفع مى‌كنند، و چنانچه از دو جنس باشند مانند آونگى كه بار مثبت داشته باشد با آونگى كه بار منفى داشته باشد یكدیگر را مى‌ربایند و جذب مى‌كنند. این فرمایش معجزآساى أمیرالمؤمنین علیه السّلام كه مؤلف بین متعادیاتها، مفرّق بین متدانیاتها و سپس استشهاد به آیۀ وَ مِنْ كُلِّ شَيْ‌ءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ، خوب محل و موقع خود را نشان مى‌دهد. [↑](#footnote-ref-383)
384. «توحید صدوق» ص ٣٠٨ و ص ٣٠٩، حدیث دوم از باب ٤٣. و كلینى در «اصول كافى» در باب جوامع توحید، از طبع حیدرى، ج ١، ص ١٣٨ و ص ١٣٩ حدیث ٤، از محمد بن ابی عبد الله مرفوعا از حضرت صادق علیه السّلام از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در جواب سؤال ذعلب در بین خطبۀ آن‌حضرت، روایت كرده است. و نیز سید رضى (ره) در «نهج البلاغه» خطبه ١٨٤ و از شرح و تعلیقۀ محمّد عبده طبع مصر از ص ٣٥٤ تا ص ٣٦١ با اضافاتى ذكر كرده است. و «توحید صدوق» ص ٣٤ تا ص ٤١ و «عیون اخبار الرضا» طبع انتشارات جهان، از ص ١٥٠ تا ص ١٥٣ از جلد اول نیز با اضافاتى در عبارات از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت نموده است. در «عیون» و در «توحید» از محمد بن حسن بن احمد بن ولید، از محمد بن عمرو كاتب، از محمد بن زیاد قلزمى، از محمد بن أبى زیاد جدى، از محمد بن یحیى بن عمر بن على بن ابی طالب كه او گفت: شنیدم از حضرت ابو الحسن الرضا علیه السّلام كه در نزد مأمون در توحید خداوند به این كلمات تكلم نمود. ابن أبى زیاد مى‌گوید: و أیضاً براى من روایت نموده است احمد بن عبد الله علوى كه مولاى بعضى از آنها و دائى بعضى دیگر بود، از قاسم بن أیوب علوى، كه چون مأمون اراده كرد حضرت امام رضا علیه السّلام را بر امر ولایت بگمارد، بنى هاشم (بنى عباس) را جمع كرد و گفت: من قصد كرده‌ام كه رضا را پس از خودم بر این امر بگمارم. بنى هاشم حسد بردند و گفتند: آیا تو مى‌خواهى مرد جاهلى را كه بصیرتى در تدبیر امر خلافت ندارد بدین امر ولایت دهى؟ یك نفر از ما را به سوى او بفرست تا بیاید و از جهالت او مطالبى را كه حجّت بر علیه او باشد دریابى. مأمون به سوى حضرت فرستاد و حضرت آمد. بنى هاشم به او گفتند: یا أبا الحسن بر منبر بالا برو و نشانه و علامتى را در توحید نصب كن كه ما خداى خود را از روى آن عبادت كنیم. حضرت بر منبر بالا رفت و آهسته نشست و سر به پائین انداخت و هیچ نمى‌گفت، سپس تكانى به خود داد و بعداً راست و مستقیم ایستاد و حمد و ثناى خدا را بجاى آورد و صلوات بر پیامبر و اهل بیتش فرستاد و سپس گفت: اول عبادة الله معرفته ـ تا آخر خطبه. [↑](#footnote-ref-384)
385. «نهج البلاغه» خطبه اول، از طبع مصر با تعلیقه محمد عبده، ج ١، ص ١٤ تا ص ١٦ و نیز در «احتجاج» از طبع نجف، ج ١، ص ٢٩٤ تا ص ٢٩٨ ذكر كرده است. [↑](#footnote-ref-385)
386. «نهج البلاغه» خطبه ٦٣، از طبع مصر، با تعليقه عبده، ج ١، ص ١١٢ تا ص ١١٤. [↑](#footnote-ref-386)
387. »نهج البلاغه» خطبۀ ١٥٠، از طبع مصر با تعلیقۀ عبده‌، ج ١، ص ٢٧٤ و ص‌٢٧٥. [↑](#footnote-ref-387)
388. »نهج البلاغه» خطبۀ ١٦١، از طبع مصر با تعلیقۀ عبده‌، ج ١، ص ٣٠٠ تا ص ٣٠٢. [↑](#footnote-ref-388)
389. «نهج البلاغه» از طبع مصر و تعلیقۀ عبده، ج ١، ص ٣٥٤. [↑](#footnote-ref-389)
390. در اینجا مراد از نوع، معناى لغوى و قسمت و بخش است، مثلاً گوینده‌اى كه مى‌گوید: زید واحد است، یعنى زید یك نوع از جنس انسان است، و یك سهم و یك قسمت از این جنس است، بنابر این شامل وحدت فردى و وحدت نوعى و وحدت جنسى در اصطلاح خواهد شد. مثلاً ما كه بگوئیم: زید واحد است، یعنى یك نوع از جنس انسان است. و انسان واحد است، یعنى یك نوع از جنس جسم و ماده است. بنابر این در كلام حضرت كه نوع و جنس به معناى لغوى خود هستند، شامل تمام اقسام وحدت عددى فردى مثل زید، و وحدت نوعى مثل انسان، و وحدت جنسى مثل حیوان و اعم از آن مى‌شود، و همه را نفى مى‌كند. و مراد حضرت، نوع و جنس اصطلاحى منطقى نیست. [↑](#footnote-ref-390)
391. در «احتجاج» طبرسی ج ١، ص ٢٩٨ که این خطبه را از «ارشاد» مفید نقل کرده است، با عبارت نفی الصفات عنه ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-391)
392. «ارشاد «طبع سنگی‌، ص ١٢٤ و ص ١٢٥ و شیخ طبرسی در »احتجاج» طبع نجف‌، ج ١، ص ٢٩٨ و ص ٢٩٩. [↑](#footnote-ref-392)
393. «ارشاد» ص ١٢٥. [↑](#footnote-ref-393)
394. »احتجاج» ج ١، ص ٢٩٩. [↑](#footnote-ref-394)
395. »نهج البلاغه» خطبۀ ١٨٣، از طبع مصر و تعلیقۀ عبده‌، ج ١، ص ٣٥٠ و ص ٣٥١. و این خطبه را بتمامه طبرسی در »احتجاج» طبع نجف، ج ١، ص ٣٠٥ ذکر نموده است‌. [↑](#footnote-ref-395)
396. »معانی الاخبار» طبع مکتبۀ صدوق‌، ص ١٠، باب التوحید و العدل‌، حدیث شمارۀ ١. [↑](#footnote-ref-396)
397. از فقرات دعاى كمیل. [↑](#footnote-ref-397)
398. همان. [↑](#footnote-ref-398)
399. قسمتى از آیۀ ٤ از سورۀ ٥٧: حدید. [↑](#footnote-ref-399)
400. آیۀ ٤٧ از سورۀ ٣٤: سبأ. [↑](#footnote-ref-400)
401. قسمت آخر آیۀ ٥٤ از سورۀ ٤١: فصلت. [↑](#footnote-ref-401)
402. آیۀ ٣، از سورۀ ٥٧: حدید. [↑](#footnote-ref-402)
403. فرقى بین اسم و صفت نیست مگر به اتّكاء و اعتماد به تلبّس به قیّوم آن، اگر صفتى خودبخود ملاحظه شد بدون این لحاظ آن را صفت گویند چون حیات، علم، قدرت. و اگر با این لحاظ ملاحظه شود آن را اسم نامند چون حى، عالم، قادر. [↑](#footnote-ref-403)
404. «المیزان فى تفسیر القرآن» ج ٦، ص ٩٦ تا ص ١٠٨. [↑](#footnote-ref-404)
405. آیۀ ٣، از سورۀ زمر: ٣٩. [↑](#footnote-ref-405)
406. مراد از فلاسفۀ اسلام بعد از هزار سال از هجرت، ملاّ صدراى شیرازى صدر المتألهین و امام المحققین است، او در كتابهاى خود قائل به وحدت بالصرافه بودن ذات حق شد و این معنى را به ابلغ وجه به ثبوت رسانید و كلام شیخ الرئیس ابن سینا را در توحید عددى بودن ذات حق نفى كرد. صدر المتألهین در حدود سنۀ ٩٧٩ هجریه قمریه در شیراز متولد شده است. [↑](#footnote-ref-406)
407. مراد بعضى از علماى عامى مذهب است. [↑](#footnote-ref-407)
408. ابن ابى الحدید در «شرح نهج البلاغه» از طبع چهار جلدى، ج ١، ص ٩٦ گوید: روایت كرد براى من شیخ و استاد من: ابو الخیر مصدّق بن شبیب واسطى در سنۀ ٦٠٣ كه من این خطبه را بر شیخ ابو محمد بن عبد الله بن احمد معروف به ابن خشّاب خواندم... (تا آنكه گوید:) من به او گفتم: آیا تو مى‌پندارى كه این خطبه ساختگى است؟ گفت: نه، قسم به خدا من یقین دارم كه از أمیرالمؤمنین علیه السّلام صادر شده است همین طور كه تو را كه مصدّق هستى مى‌شناسم. گفتم: بسیارى از مردم مى‌گویند: این خطبه از كلام سید رضى است رحمه الله تعالى. گفت: كجا براى رضى و غیر رضى این نفس و این اسلوب است؟ ما بر رساله‌هاى رضى واقف شده‌ایم و طریقه و فن او را در كلام نثر مى‌شناسیم و از او چنین عباراتى نه در شراب و نه در سر كه صادر نشده است (و به قول فارسى زبانان: تا سیر و سركه هم سخن گفته است و اینچنین عبارتى از او نیامده است). سپس گفت: سوگند به خدا، من بر این خطبه وقوف یافتم در كتابهائى كه دویست سال قبل از تولد و خلقت رضى نوشته شده است، و حقّاً من یافتم آن را به خطوطى كه نوشته شده بود، و من مى‌شناسم آن خطوط را و آن علمائى را كه صاحبان آن خطوط هستند و از اهل ادب مى‌باشند قبل از آنكه ابو احمد نقیب پدر رضى آفریده شود. آنگاه ابن أبى الحدید گوید: من بسیارى از این خطبه‌ها را در تصانیف شیخ و استاد ما: أبو القاسم بلخى امام بغدادیین از معتزله یافتم و آن در زمان خلافت مقتدر بود قبل از زمان طویلى كه رضى آفریده شود. و نیز بسیارى از آن را در كتاب ابو جعفر ابن قبّه یكى از متكلمین امامیه یافتم و آن كتاب مشهورى است كه به كتاب «انصاف» معروف است و این أبو جعفر از شاگردان ابو القاسم بلخى رحمه الله تعالى بوده است و در آن عصر از دنیا رفت پیش از آنكه رضى رحمه الله تعالى موجود باشد. [↑](#footnote-ref-408)
409. «المیزان فى تفسیر القرآن» ج ٦، ص ١٠٩ و ص ١١٠. [↑](#footnote-ref-409)
410. «غایة المرام» قسمت دوم، باب سى و پنجم و سى و ششم، ص ٥٢٤ تا ص ٥٢٦. [↑](#footnote-ref-410)
411. «غایة المرام» قسمت دوم، باب چهل و سوم و چهل و چهارم، ص ٥٣٦ تا ص ٥٣٩. [↑](#footnote-ref-411)
412. آیۀ ١٨٩، از سورۀ ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-412)
413. آیۀ ٤٦، از سورۀ ٧: اعراف. [↑](#footnote-ref-413)
414. «احتجاج» طبع نجف، ج ١، ص ٣٣٧ و ص ٣٣٨. [↑](#footnote-ref-414)
415. حُقْب به معناى هشتاد سال است و به معناى مدت و دوران طولانى نیز آمده است. [↑](#footnote-ref-415)
416. این آیه و سه آیۀ پس از آن آیۀ ١ تا ٤ از سورۀ ٥١: الذاریات است. [↑](#footnote-ref-416)
417. آیۀ ٤٠، از سورۀ ٧٠: معارج. [↑](#footnote-ref-417)
418. آیۀ ٨٧، از سورۀ الرحمن:٥٥. [↑](#footnote-ref-418)
419. آیۀ ٢٨، از سورۀ ٢٦: شعراء. [↑](#footnote-ref-419)
420. آیۀ ١٠، از سورۀ ٣٥: فاطر. [↑](#footnote-ref-420)
421. آیۀ ١٠٤، از سورۀ ١٨: كهف. [↑](#footnote-ref-421)
422. «احتجاج» ج ١، ص ٣٨٥ تا ص ٣٨٨. و زرندى در «نظم درر السمطین» ص ١٢٥ تا ص ١٢٧. [↑](#footnote-ref-422)
423. «احتجاج» ج ١، ص ٣٤٠ و ص ٣٤١. [↑](#footnote-ref-423)
424. «استیعاب» ج ٣، ص ١١٠٣. [↑](#footnote-ref-424)
425. «استیعاب» ج ٣، ص ١١٠٣ و در استیعابى كه در هامش «اصابه» ج ٣، ص ٤٠. [↑](#footnote-ref-425)
426. .«تاریخ دمشق» ترجمۀ أحوال أمیرالمؤمنین علیه السلام، ج ٣ ص ٢٣ و ص ٢٤. [↑](#footnote-ref-426)
427. همان [↑](#footnote-ref-427)
428. همین مصدر، ص ٢٤ و ص ٢٥. [↑](#footnote-ref-428)
429. همان [↑](#footnote-ref-429)
430. «ذخائر العقبى» ص ٨٣. [↑](#footnote-ref-430)
431. «الاصابة» ج ٢، ص ٥٠٢ و ص ٥٠٣. [↑](#footnote-ref-431)
432. «سفینة البحار» ج ١، ص ٥٨٦، مادۀ سأل. [↑](#footnote-ref-432)
433. «نهج البلاغه» خطبۀ ١٨٧ و از طبع مصر با تعلیقۀ عبده، ج ١، ص ٣٦٤ و ص ٣٦٥. [↑](#footnote-ref-433)
434. بعضى از آیۀ ٣، از سورۀ ٤٩: حجرات. [↑](#footnote-ref-434)
435. نیمۀ اول آیۀ ٢١، از سورۀ ٥٢: طور، و نیمۀ دومش این است: وَ مَا أَلتْنَاهُم مِن عَمَلَهِمْ مِن شَئٍ كُل امْرِئ بِمَا كَسَب رَهِينِ. [↑](#footnote-ref-435)
436. «شرح نهج البلاغه» طبع دار احیاء الكتب العربیة، ج ١٣، ص ١٠٥ تا ص ١٠٩. [↑](#footnote-ref-436)
437. «شرح نهج البلاغه» طبع دار احیاء الكتب العربیة، ج ١٢، ص ١٩٧. [↑](#footnote-ref-437)
438. «تفسیر كشاف» طبع اول مصر، مطبعۀ شرفیه ج ٢، ص ١٤٠ در ذیل آیۀ مباركۀ ١٨ از سورۀ ٢٧: نمل: حَتَّى إِذا أَتَوْا عَلى‌ وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ. و نیز این قضیه را دمیرى در «حیاة الحیوان» طبع سنگى، در اواخر آن، در باب النون، در ماده نمل ذكر كرده است. [↑](#footnote-ref-438)
439. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٥، ص ٣٥٥ باب تفسیر قوله تعالى: فَطَفِقَ مَسحاً بالسوقِ وَ الاعنَاقِ. [↑](#footnote-ref-439)
440. در اینجا زن مى‌خواهد بگوید: بنا به گفتۀ تو، عائشه اگر بدون اجازۀ رسول خدا بیرون آمده است بر او لعنت است و اگر با اجازه بیرون آمده است باید بر رسول خدا لعنت باشد. و چون ما و تو هر دو قبول داریم كه بر رسول خدا لعنت وارد نمى‌شود، بنابر این بدون اذن بیرون آمده و بر او لعنت است. و چون ابن جوزى از علماء عامه بوده و ایشان عائشه را تقدیس مى‌نمایند، فلهذا این زن با این بیان او را ملعون و مطرود از رحمت خدا شمرد و ابن جوزى در جوابش فرو ماند. [↑](#footnote-ref-440)
441. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ٨، ص ١٨٣ باب شكایة أمیرالمؤمنین عمن تقدمه. [↑](#footnote-ref-441)
442. حاكم در «مستدرك» ج ٢، ص ٤٦٦ و ذهبى در «تلخیص مستدرك»، و هر دو نفر آنها آن را صحیح شمرده‌اند. [↑](#footnote-ref-442)
443. ابن كثیر در تفسیر خود، ج ٤، ص ٢٣١ از دو طریق، و نیز گفته است: این كلام از غیر این وجه هم به ثبوت رسیده است. [↑](#footnote-ref-443)
444. أبو عمر در «جامع بیان العلم» ج ١، ص ١١٤، و محب الدین طبرى در «الریاض النضرة» ج ٢، ص ١٩٨، و «تاریخ الخلفاء» سیوطى ص ١٢٤ و «اتقان» سیوطى ج ٢، ص ٣١٩ و «تهذیب التهذیب» ج ٧، ص ٣٣٨ و «فتح البارى» ج ٨، ص ٤٨٥ و «عمدة القارى» ج ٩، ص ١٦٧ و «مفتاح السعادة» ج ١، ص ٤٠٠. [↑](#footnote-ref-444)
445. ابو عمر در «جامع بیان العلم» ج ١، ص ١١٤ و در مختصر آن ص ٥٧. [↑](#footnote-ref-445)
446. أبو نعیم در «حلیة الاولیاء» ج ١، ص ٦٧ و «مفتاح السعادة» ج ١، ص ٤٠٠. [↑](#footnote-ref-446)
447. احمد بن حنبل، و گفته است كه نظیر این گفتار از على علیه السّلام بسیار است. (ینابیع المودّة ص ٢٧٤). [↑](#footnote-ref-447)
448. شیخ الاسلام حموئى در «فرائد السمطین» از أبو سعید خدرى. [↑](#footnote-ref-448)
449. این حدیث را احمد بن حنبل در «مناقب» و بغوى در «معجم» و ابو عمر در «علم» ج ١، ص ١١٤ و در مختصر آن ص ٥٨ و محب الدّین طبرى در «الریاض النضرة» ج ٢، ص ١٩٨، و ابن حجر در «الصواعق المحرقة» ص ٧٦ تخریج نموده‌اند. [↑](#footnote-ref-449)
450. زبیدى در «تاج العروس» در ج ٥، ص ٢٦٨ در ماده أمع با سند متصل خود از حارث اعور روایت كرده است كه از أمیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به مسأله‌اى سؤال شد. حضرت با سرعت مبادرت كرده و داخل شدند و سپس كفش پوشیده و ردا بر دوش افكنده و تبسم كنان از داخل به سوى ما در خارج آمد. به آن حضرت گفتند: یا امیرالمؤمنین‌، انک کنت إذ سئلت عن المسألة تکون فیها کالسکة المحماة‌؟ قال‌: انی کنت حاقناً و لا رأی لحاقن‌. ثمّ أنشأ یقول‌: اذا المشکلات ـ الى آخر. «اى أمیرالمؤمنین، چون درباره این مسأله از شما سؤال شد، شما در پاسخ آن همچون سكّۀ داغ شده بودید! حضرت گفتند: در آن حال ادرار من بر من فشار مى‌آورد و چنین كسى نظریه و رأیى ندارد. و سپس ابیات را انشاد كردند». [↑](#footnote-ref-450)
451. «صحیح بخارى» ج ١، ص ٤٦، و ج ١، ص ٢٤٠ و ص ٢٤١ و «مسند» احمد، ج ١، ص ٢٧٨ و «مسند» ابى داود، ص ٣٥٦. [↑](#footnote-ref-451)
452. «تاریخ ابن عساكر» ج ٢، ص ٣٠٥. [↑](#footnote-ref-452)
453. در «أقرب الموارد» گوید: اللّویّه طعامى است كه براى غیر خودت تهیه مى‌كنى و براى او پنهان مى‌دارى، مثل گفتار مرد به زنش: قومی فغذّینا من اللویّة «برخیز و از آن طعام آماده شده و پنهان شده براى میهمان، ما را غذا بده». و جمع آن لوایا است. گویا مقاتل بن سلیمان با این گفتارش مى‌خواسته است همچون حضرت مسیح علیه السّلام كه مى‌گفت: وَ أُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَخَّرُونَ فِي بُيُوتِكُم «من به شما خبر مى‌دهم از آنچه مى‌خورید و از آنچه در خانه‌هایتان ذخیره مى‌نمائید» او هم چنین ادعائى كرده باشد. [↑](#footnote-ref-453)
454. «تاریخ خطیب بغدادى» ج ٣، ص ١٦٦. [↑](#footnote-ref-454)
455. «الانتقاء» ابو عمر ابن عبد البر صاحب «استیعاب». [↑](#footnote-ref-455)
456. «طبقات الحفاظ» ذهبى، ج ٢، ص ٢٨٨. [↑](#footnote-ref-456)
457. «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ١٧، كتاب روضه، ص ١٢٥. [↑](#footnote-ref-457)
458. به «تاریخ طبرى» ج ٣، ص ٢١٠ و «سیرۀ ابن هشام» ج ٢، ص ٦٦١ و «الامامة و السیاسة» ج ١، ص ١٦ رجوع شود. [↑](#footnote-ref-458)
459. «الصراط المستقیم إلى مستحقّى التقدیم» علاّمه شیخ زین الدین على بن یونس عاملى نباطى بیاضى متوفّى ٨٧٧، ج ٢، ص ٢٩٦. [↑](#footnote-ref-459)
460. و ایضاً در كتاب «صراط المستقیم» ج ٢، ص ٢٦ گوید: نكته: به ابن بابویه گفتند: آیا تو على را از ابو بكر برتر مى‌دانى؟ گفت: نه. گفتند: آیا تو ابو بكر را از على برتر مى‌دانى؟ گفت: نه. گفتند: اصلاً تفاضل و برترى در میان آنها نیست؟ گفت: آرى. گفتند: چگونه در میان آنها تفاضل و برترى نیست؟ گفت: اشیاء یا با هم ضدیت دارند و در این صورت معلوم است كه در میانشان تفاضلى نیست، و یا با هم شباهت دارند و در این صورت ابو بكر شباهتى با على ندارد، زیرا از آن وقتى كه رسول خدا على را برادر خود خواند معلوم مى‌شود كه او با پیغمبر مساوى است و با او شبیه است، و ابو بكر با على شباهتى ندارد. [↑](#footnote-ref-460)
461. الغدیر، ج ٦، ص ١٩٦. [↑](#footnote-ref-461)
462. «صحیح مسلم» ج ٢، ص ٢٣٤ كتاب آداب، «صحیح بخارى» ج ٣، ص ٦٣٧ طبع هند، «مسند» احمد ج ٣، ص ١٩، «سنن دارمى» ج ٢، ص ٢٧٤، «سنن أبى داود» ج ٢، ص ٣٤٠، «مشكل الآثار» ص ٤٩٩. [↑](#footnote-ref-462)
463. «نهج البلاغه» خطبۀ ٢٣٧، و از طبع مصر، و تعلیقۀ عبده، ج ١، ص ٤٦٧: (و من خطبة له علیه السلام) یذكر فیها آل محمّد صلّى الله علیه و آله: هم عیش العلم‌، و موت الجهل‌، یخبرکم حلمهم عن علمهم‌، و صمتهم عن حکم منطقهم‌. لا یخالفون الحق و لا یختلفون فیه‌. هم دعائم الاسلام و ولائج الاعتصام‌. بهم عاد الحقّ فی نصابه‌، و انزاح الباطل عن مقامه‌، و انقطع لسانه عن منبته‌. عقلوا الدین عقل وعایة و رعایة‌، لا عقل سماع و روایة‌، فان رُواة العلم کثیر و رعاته قلیل‌. [↑](#footnote-ref-463)
464. «نهج البلاغه» خطبۀ ١٤٥ و از طبع مصر و تعلیقۀ عبده، ج ١، ص ٢٦٧. و این خطبه را نیز در ج ٤ از «امام‌شناسى» درس ٥٧ تا ٦٠ ص ٢١٠ ذكر نموده‌ایم. [↑](#footnote-ref-464)
465. «نهج البلاغه» ج ٢، حكمت شمارۀ ١٧٢، و شمارۀ ٤٣٨. [↑](#footnote-ref-465)
466. امیر المؤمنین علیه السّلام در دیوان منسوب به خود اشعارى دیگر نیز دارند كه شایسته دقّت است:

و فى الجهل قبل الموت موت لاهله \*\* و اجسادهم قبل القبور قبور

و إنّ امرءًا لم یُحىَ بالعلم میّتٌ \*\* و لیس له حتى النشور نشورُ

این ابیات در قافیۀ راء است. و نیز در قافیۀ الف وارد است:

و لا تصحب أخا جهل و ایاك و ایاه \*\* فكم من جاهل أردى حكیمًا حین آخاه

یقاس المرء بالمرء اذا ما هو ما شاه \*\* و للشى‌ء من الشى‌ء مقاییس و أشباهُ [↑](#footnote-ref-466)